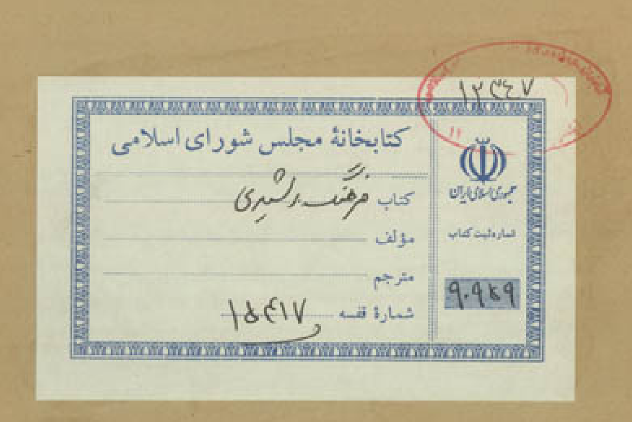
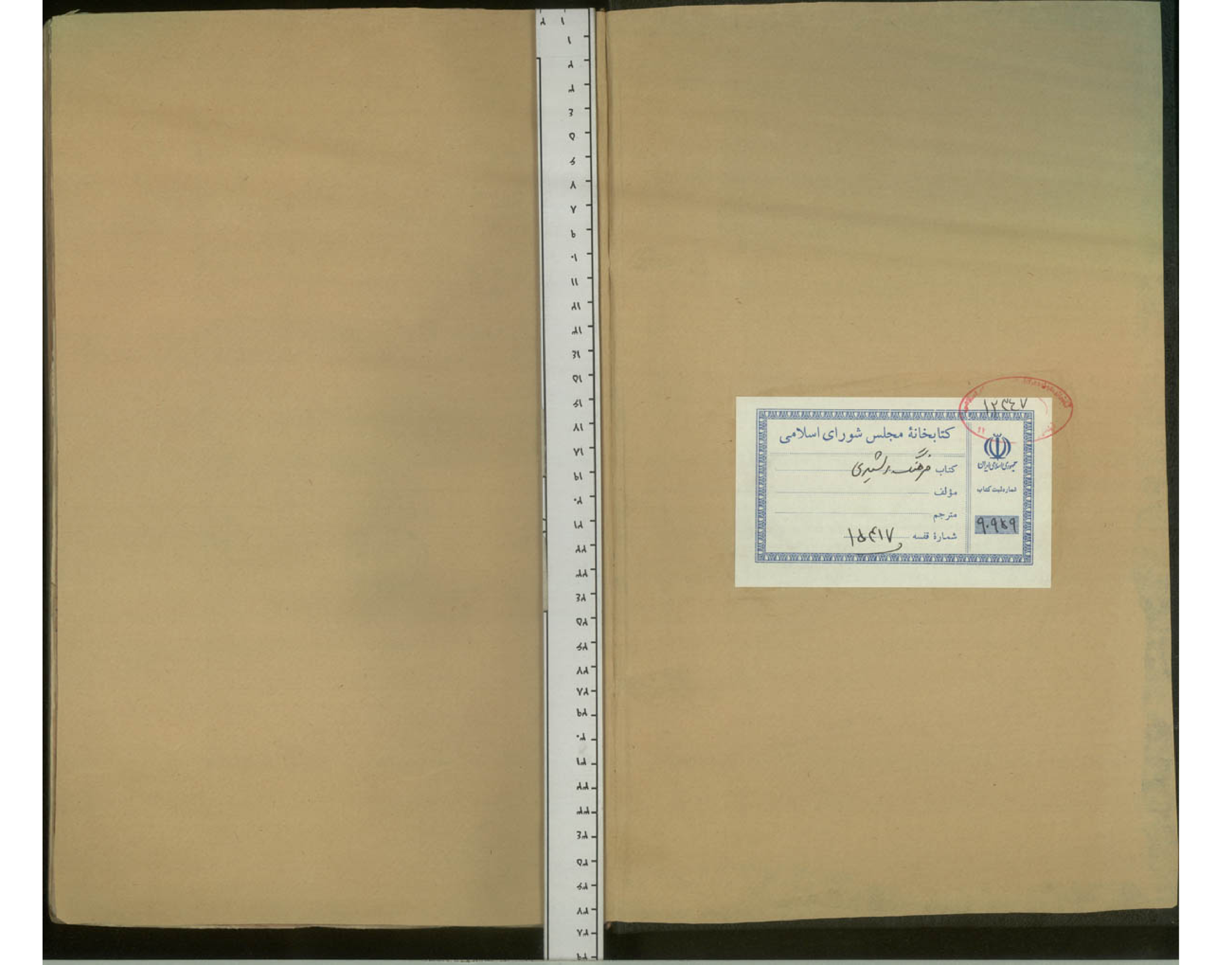




۱۲۳۴۷
کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
کتاب فرهنگ رشیدی
مؤلف
مترجم
شمارهٔ قفسه ۱۵۴۱۷
جمهوری اسلامی ایران
شماره ثبت کتاب
۹۰۹۶۹


۱۵۴۱۷
۹۰۹۴۹



مردم تواند داشت نبی و ولی و ولایت نبوت و ولایت گواهی لا اله الا الله صدای نوبت اوست
و آوازه محمد رسول الله غلغله کوس دولت او از آن ولی که کلاه فرمان غزل نیابتش شد اوست
و زمان سلطانی که از ظلمت سپاه خسف به برده و از کثرت غوغا هزیمت گیرد نقیب اعلای آن کوکب سیف
قاطع برهان فرقان بسر دعوی گردن کشان فصحای عرب برید و شمشیر فخر و تیرین سوره از
سوره قرآن گردن بند بلغای عجم و بلیغان در گردن کشیده و نقش که حدیث انا افصح العرب
و عجمی کلاه او جوامع الکلم اوراده کلاهی که قبای کلموا الناس علی قدر عقولهم بر قامت اوست
دو هودج با اسید و لدا و آدم فمن دونه تحت لوائی ... قبه بر گزیدن احکام آیات خبیره رعایت صفات
و غایت مخصوص نبوت اوست تمام رسالت و اختتام دولت خاص لقب او ستوده صفات
فلک شان او چند پایه آنکه لعلی خلق عظیم در شان او جامع جمیع افراد انسان و علم الهی و کلام
مجید معجز نفس میر زبان سخن سنجان نظم تمر رسید نقش اختران نظم ختم رسل خاتم
پیغمبران احمد مرسل که خرد خاک اوست هر دو جهان بسته فتراک اوست ای کرم تو پایان
فصیح ازل آدم هم سبیح بر آیت رسالت بعد از او اول و آخر شده در ابتدا
بوده و در کنه فیروزه خشت تازه ترنج زنهال بهشت رسم ترنج است که در روز گار
پیش دهد میوه و پس از بهار اللهم صل علی محمد و علی آله الاطهار و صحبه الاخیار صلوة لا تنقضی
بانقضاء الشهور والایام و لا تنقطع بانقطاع الدهور والاعوام و سلم علیه و علیهم تسلیما کثیرا کثیرا اما بعد
تمدد الله السلاطین ابو المظفر شاه جهان حق جل علا شانه در کتاب مجید بعد از اطاعت خود و اطاعت
رسول بر خلق اطاعت اولو الامر بر کافه اسلام و جمهور انام واجب و لازم گردانیده و متابعت
دیشان در علای دین محمدی و ترتیب احمدی مفترض و واجب شمرده جباران بر هر طبقه
از طبقات زمان و بر هر طائفه از طوایف دوران لازم است که پادشاه وقت و سلطان آن
دوران که در سایه حمایتش زخم آفتاب حوادث آسوده اند بظاهر و باطن انقیاد و اطاعت
نمایند و در هر بهره فاتحه ثنا او گویند الحمد لله و المنة لله که این ایام بفر جاه بوجود پادشاهی
نیکو سرشت بار گاه دولت سلاطین روزگار بیت و صفوت خواقین نامدار کعبه آمال و امانی

و قبله حاجات ارباب فضل و ارباب معانی است دین پروری که از پاس شریعت غزا و جهت بنیاد و روغ
مبانی شرع ... آتش ... را بر فرق آورده کاخ در آباد و ارغوانی و مساعی و شکلانی
خیزران سپاه و رومی چهره دیده تا عموم احسان مخصوص اکرامش خواص و عوام را در حلقه
بندگی درآورده و ... بشمشیر تیغ آتشبار یکی بجنبه و آن کس کو تهمت گرگ شوخ چشم و نی جابجا
از بیم سپاهش در کمان ریخته و برگ بید عصیده تحت خاکستر غضبش شیر گیر بید آهنین حکم ناهیش
هدا انتضای امور بر نبست که در حال مستقبل و حال ... آتش سازد و انبساط خاک بر صفحه افلاک
از مهر و انجم و نقش مردم چون ز تقدیر طرح بیرون آمده بازده منبود و شیر و آهو از خوف خلاف حکمش
با هم هم شبانه در تکامل و ادعای زمان و احوال جهان بن صلابتش چون بنیض تند بر آسمان
و ردام در ثبت و نقش نکات ملک شاه و تیرات منی و در دور انصافش تاجی و نجاعم
بر خود مشاهد و تماشی که در پای کوکش انبار در پای دوستش در قحط سال آغاز آبی
گشت نار جهان و امر و تیره مرد ی ... ز خاندان قدرت در ده دوران مروتش
کشف در بازگشت با وجود عوام بلک جود و جود بیت همه ... که گرددن صد قسم صرف بی
تعدد یکدو ی است فقدان ... محیط در جنب ... تیش جلوه سراب و کف
گرداب دست در رفت و قهر و تش گنبد حباب جیش اگر با وجود سحاب ... را
تعلیم حقیقت اراده کند ... لرزدی تاج و دانه آثار یاقوت ... گردد و فرق ...
اگر آفتاب ... سنگ سیاه لعل بدخشان و خاک تیره طلای کانی شود و اگر
تو را از دبش گرددی از کلفت ... گلف اکه و رت محاق این بود در هر طرف ...
اگر از عطر خلقش ... گلستان ... جهات ... گلاب ... انقلاب ...
در عهدش ... فقیر و کار ... صاحب فضل معاش دولت و سعادت بخدمت کیمیا خاصیتش ...
نواخته اش ... که بر ... محراب ... طاق محراب ... گشتند چون
سجده ... هر مرادی که ... هر بار کاسه ... چون کرده ... اعظم

مقصود و مدار دور مدیر آنکه بر گرد مرکز دولتش میگردد آن فرخ نهادی که مثل آنکه در امثال
مثال مرادش منقاد می است از بلندی همت مرکز دایره قطب فلک گردون ثبات دولتی و سکون
اصلی مشهور است نزد قوم رسم و حزم و ثباتش نقطه ایست بوجوه نسبت نقطه و
محیط و مساحت ابعاد اجرام بسیطه و مثل بالای محل افلاک که معرکه امتحان این درک است
بینش ذهن ثاقب و فکر صائبش امریست معلوم آفتاب جهانتاب که رایش است شمع
عالم اجسام و اتفاق ارباب است اینکه ذره بنده اجرام است و در آسمان مهر از پرتوش
کوکبی است منحرف خط محور قبول از قرص شناسان است که شور استقامت و استوای
نکو رایست بینش نامی نسبت تاباندن تاجی است از جاده سداد و صواب منحرف انوار
نیره آثار طریقه از سعادت او نیابی و تعادت امد ایشان نشانی و شوکت سکندر و حشمت
سلیمانی را بزم و بزرگش داستانی روز هنگامه آفتاب وار از جلال او مطلع جلالت شرق
اقبال تن تنها بقصد دشمن خاکسار معرکه کارزار انگار شود منهزم تیره درون چون شب تار
ادبار منهزم بزوال بهجت و لشکر نصرت اثرش چون انجم درخشنده زیر اعظم مو
و منضم گردد زهی عظمت و جلال که فی دولت و اقبال لشکری و یکی با منشیر سند بش
بندیوانست حساب دان که بضرب مفرده و مرکب اعداد اعدای را از تحت قلعی حاصل
تنصیف و تضعیف بتحت خاک ظاهر سازد و ریاضی است حاذق موفق که بعلم تشریح تحقیق
مخالفان شده تشریح کند طبی است مران شناسان که آب دولتش هم آب سده مستقیمان
فساد کشایده ولایت که خون در شب ظلام مر انتقام از فن نیام طالع شود عدد ... فرجام ...
روز قیامت باشد اگرچه دو بن جلال ... انگار ... افزاید این جلال عکس این سودا
نام رضا الا صافیه در کاشش مر ... کز نشش که ازرشش چون صحبت ... الان
از غایت تاثیر در دل اعدا جا گیر است تیغی است بزم اسم مراد فتح و نصرة بر او نیای ... ده
می نماید و از هر گوشه آواز کوسش بهوش میرساند چون جلال مهیب سرمایه صدرش ط

هدیه چون کوس ... و میل با بان همت دیو ... النهار مدار آفتاب جلالت ... ش
آورده است باشتیاق لقای بهشتش غایت شعف داده بار گرده و ملک بر است اقبال
و معاش مر برآورده و وکالای که شهنشاه کوکب سپاه و چون آفتاب جهان تاب نگاه
کمان و در آید روز مهر و نوا که تا و دو شب انده او و مدار کرده و اگر شیرا در و ارس
و زوال است اما انجا میر او ضد شرف و جلال است رخش که مرد و عیار دولت و سکون
سعادت است چون معانی کلام اسباب شد در روشن بی قرار بیکدم منهدم و متلاشی
سازد و کنگره و فره را چون سر و فشد بدان بی مرن کلاه ایان دو دایره اطاعت در
آرد و حاک رانج منسوب است بر خاک انس تقدم دارد و در ... مر جا زبان بستان سوره
فتح بر ... نرخ گاه ... ده ... و علم ... مرگاه تا بیان شود منعم ... صفت گزنده
نظم اگر رزم است ... از ... و اگر بزم است ... کاکش ... در و حلقه در
گوش کلاشش ... یکی از ... دارد آن کالشش ... سنانش چون علم ساز و سر گشت
شود فتح سا ... بهره وقت ... بگین حرف کرد ... و زند ... که در چشم بهره ... ببو ... زو
زهی شهنشاه سلیمان جاه ... علم ... علم کی ... ابو ... اقا ... قدم ... دم
خلیل مقام کلیم کلام رشته نصال ... ادو بار ... شد مصحف جهان طرازی ... شیر بیشه
معارک و مغازی ابو المظفر شهاب الدین صاحب قران شاه جهان بادشاه
غازی خلد الله تعالی ملکه و ظلال مرحمته سر ورشا این بود آثاری ... نام ورد ... جرثا
تری ... گرد ... عرف ... خوان ... مرکز دایره شاهو جهان ... ورین فلک
دولت ... آخر است ... کمک صدف خاک ... کو بر است ... جد و در انش ... جاجی
کند ... سر ... دری ای ... جام گفار ... کافش باقی است ... باقی با دو که
بمن ... باقی است ... و ... آیات ... این دولت ... تاریخ ولادت ... سر
سعادت صاحب قران ثانی شود ... از رنج حروف ... جامع اوراق این تاریخ

تشریف یافته در سلک نظم کشیده بیت شاهنشهی ماه و انجم کشانه · سکندر نخستین صاحب
قران ثانی · این پرور مسند شاه و جهان گیر باشد · از میمنت جشن پر دبدبهٔ جهانبانی
روزی که عالم پر از نقد جشن جوان شد · بیاراست بزم جشن فرخنده جهانبانی · از جا روانه
بیاید دگر پیر او خدای · کاندرین جلوس تا به آسمانی · ز جاه و حشم کمتر ز ماتقل برتو
خوانده · تاریخ جلوسش را صاحب قران ثانی · این لقب مستوفای تصحیح است و صحیح
بدلکه به صاحب قرانی نزدیک است چه طالع همایون ظل الله بوده است باستحقاق ذاتی
وهستند فطری ملقب باین لقب گردید و تاریخ جلوس همایونش که بر رقم این حروف بیان
ملهم شده در سلک نظم در آورده نظم چو شد بر تخت اقبال ثابت · شاه جهان ثانی صاحب قران
ان شد این پرور زبان فیض او · گفت جهان خیرات باغ جنان · باغ جهان خرم و سرسبز شد
از کرم بادشه کامران · حضرت یوسف مصر وجود · عالم پر از نظر از نظر او جوان
آمده تاریخ جلوسش ز غیب · شاه جهان بادشه شاه جهان · و القاب عام داد و بر آنکه
از آن از جبارخانه غیب ملقب بشاه جهانی از این بادشاه دین خواهد شد و بود و در دیوان
سعادت عنوان جلوه ظهور نموده و از اینجا که این بادشاه دین پناه و ارقام بادشاه محمدی
جازم است و در استعمال اعدای دین احمدی جازم حق تعالی چون این صدق نیت و حسن
عقیدت چهار رکن سعادت را بر کرامتش نموده و از آنجا که چهار چون چهار یار سید الابرار
معلم نهش این بادشاه کامکار اند چهار چون چهار عنصر ضروری بود و چون چهار
فصل مطلوب و مقصود و چون چهار مرتبه اعداد مرکز عالم و چون دو چشم و دو گوش
مایه حسن بنی آدم و چون چهار مرکز دایره دولت و قطب آسمان است و مهر ذره و ملک
و خورشید اوج سعادت فرد بر چهار رکن تمکین · بل چهار عمده و کبرای این نخستین
شاهزاده کامکار مظهر لطف آفریدگار عنوان صحیفه دولت و دیباچه کتاب کرامت
مردم چشم مردمی مردم پروری سویدای دل مردمی و دلاوری انجمن بزم و رزم

شاهنشاهی محرم اسرار ظل الهی یعنی پرورده نازش بزرگ سلطان دارا شکوه دوم شاهزاده
عالی مقدار دوحه‌اش بوستان خلافت و پیرایش گلستان جلالت شمع شبستان دانائی فروغ
دین بنای دولت و اقبال سلطان محمد شاه شجاع سیوم شاهزاده گردون اقتدار
مظهر الطاف الهی زیب اورنگ شاهی سعادت نصاب دولت صاحب سلطان اوج
زیب چهارم شاهزاده گرامی قدر خورشید رتبت فلک بخشش سلطان مراد بخش الهی
تا قیام قیامت از این بادشاه جوان بخت و از این شاهزادها زینت افسر و تخت گرانه
جهان خرم بهشت آسا باد نظم خداوندا بدین چو این بخت · که تا هست آسمان جست
زمین تخت · بزیر پای تخت شاهیش باد · تا که بر ظل الهیش باد · خوش آباد عالم
باد معمور · و بعد از آن که آتش مردم صورت و دانای کتاب معنی نکته بنده اقل عباد عبد الرشید
الحسینی المدنی اصلا و التتوی مولدا که این کتابیست در تحقیق بیان لغات فرس و بیشتر
الاستعمال مستخرج از کتب معتبره چون قاموس و صحاح و صراح و غیر آن بعبارت فارسی
عام فهم خاص پسند و تحقیق الفاظ و تصحیح معانی و حروف ملفوظه و مکتوبه در عنوان آب
و اصل با رعایت حرف اول و ثانی الی آخر چنانکه حروف اول باب و آخر فصل باشد بی رعایت
مانند اتفاق و اسقاط حروف زاید و اوز اهم قصی و اولی از آن جهه و در شنو و کتاب
قاموس که بهتر و مقدم بر هست و در بیان در دوم تحقیق و تنقیح مشهور اگرچه بهرست بی‌پایان
و طویل است بکر آن ما مشتمل است بر اموری که علم عجم ابنای زمان و پسند خاطر ارباب
هنر هست و این کتاب که بهترست از آن لغات و کلی است از آن گلستان ما ربت
زبان و اول آنکه بیان لغت بعبارتی کرده که نقل و مشکل از لغت هست چنانچه فضلا
در حل آن بیان دیگر محتاج نشوند دوم آنکه اکثر بیان لغت لفظ مشترک کرده معلوم
نشود که کدام معنی از آن معنی مراد است و عجب آنکه در بعضی جاها بیان لغت لفظی
دارد جای دیگر آن لفظ بیان لغت تعبیر کرده سیوم آنکه در بعضی جاها التفات نه

وظیفه که تحقیق لغت و نقل است ادا نکرده و چون بیان نوادر اهم بود که وظیفهٔ فن لغات است و فیه لغت

باوجود آن اطناب و تقاضای که شرح و بسط میخواهد باختصار عمل بکار برده چهارم آنکه بر طبق صاحب

صحاح رعایت ننموده اشتقاق کرده و معنی گفته در بن حرف بجا را ... و در باقی لغت

ورای آنست پنجم آنکه علامات و اصطلاحی چند در اول ذکر کرده که تا آن را کسی ... ماند

و در بیان بعضی لغات عاجز شود ششم آنکه یک لفظ که چند معنی می آید گاهی هر یک

معنی آن را جداجدا ذکر میکند به معانی دیگر یکی ذکر کند هفتم آنکه در بعضی جاها ترک نفی و

سهو و نسیانی که لازمهٔ انسانست در آنجا واقع شده هشتم آنکه آن حرکت اول کلمه که بنابر

قاعده که قرار داده است هر جا درست نیامده و در اواخر اواسط بعضی ترک شده و در بعضی

شهرت فتح و ضم و کسر است و دران کلمه مسموع نیست چه شهرت مختلف میشود و نسبت

نه خاص نهم آنکه بیان اعراب بعضی کلمات بکلمات دیگر نماید که اعراب آن کلمه نیز بر هر کس

معلوم نیست و دیگر این کتاب هر جا اشارتی بر آن خواهد رفت و بعد از صورت اتمام و اختتام به

نسخ لغات شاه و جهانی موسوم نموده در خطاب درگاه عرش اشتباه ساخت اگرچه

این تحریر لایق البیان درگاهی باشد که مرجع سلاطین نامدار و فواید نکار مجمع افاضل

منبع فواضل و فضایل است اما چون این درگاه درگهٔ نومیدی نیست گاهی گاهی تحفه یی به

خار ... گلشنی و حرفی بعد نی در گلی ... قبول کند امید که قبول افتد **بیت**

پای ملخی نزد سلیمان بردن عیب است ولیکن هنری از موری ... در بستان کتب

قوامیس پوشیده نیست که چون شیخ مجدالدین محمد بن یعقوب فیروزآبادی رحمت

الله گوهر لغات را در ترتیب سبحانی منتظم تحقیقات ... امیر کبیر صاحب ... ثانی

نامدار که در انتها مستعد کرده بکتاب قاموس منظر گیتا افراشت ... انعامات

وافره و الطاف متکاثره سرافراز گشت و این کتاب اکبره در جنب آن کتاب

و این مولف در برابر آن مولف اعظم است اما به فضل الهی و دولت و اقبال ...

اجلال و تایید بخت و ظفر قرین شاهد دولت و اقبال دوام آن ... گستر ثانی آن صاحب نسبت

و مقرب عنایات ایزدی و کارپردازی صاحبقران که ... مقصد فتوحات ظفر و ظهور

نصرت تحفه خوانند کرده اللهم خلد ظلاله و ابد جلاله و صل الی یوم الحق والحمد لله رب

العالمین والصلوة والسلام علی سید المرسلین و علی آله و اصحابه المهتدین و علی آل ... و تابعی

التابعین برحمتک یا ارحم الراحمین **کتاب الالف مع الالف ابد** بالکسر ... کردن

ابتلا آزمودن و درد و رنج رسانیدن **ابتنا** بالکسر برهستن **ابتنا** بنا کردن **ابدا** بالکسر آشکار

کردن و آفریدن **ابرا** بیزار کردن و درست کردن و از بیماری رهانیدن و از جای بجای

بر کردن و بخشیدن از مرض **ابقا** بالکسر ... کردن **اتقا** بالکسر ... داشتن **...**

بالکسر ... و ... کردن و ... کفایت نمودن و آزمودن **...** بالکسر ...

نیز ... کردن ... داشتن ... و بالفتح ... و ...

... بالفتح ... داشتن ... فارسی است ... **معرب** ... بفتح ...

... **...** ... و جای دیگر گفته **معرب** این نام ...

... **...** ... مخالف ... بجای ... دیگر ترکیب ...

... چون این لفظ ... فارسی اتصال ... چنانچه ... یا ...

... **...** ... آن ... در اصل ... گردد **...** بالکسر ...

... و بالفتح ... و در اصل ... و فتح ...

... **...** ... منهم ... معنی ... که آن ...

... کرده ... معنی ... صاحب صحاح

کرده افعال ... آنست که کلام ... چنین ... تا ...

و صاحب ... صاحب ... صاحب قاموس و ... ذکر

ذکر کرده و این کلام را درست ... **ابا** بالکسر جای ... و بالفتح ... این

حضرت که و مدینه مولد امام گشته بقیره و زن باد و حضرت رسالت پناه و حضرت در انجا زیارت
ایشان بوده بود و صاحب قاموس گوید در رابعه بیا یحلی و بن الجوزی نبهت در مکه گرفتن
با و حضرت قیت و مادر حضرت هست لیکن از بعضی احادیث انجا بازه گرفته مفهوم
میکرده ابجا بالکسر روشن کردن و بالفتح بجا نیز و روشن تر انجا بالکسر گرایندن ابنا
و بالفتح پسران ابن‌آوی بالکسر گنبت جانوریست کوچک مانند روباه و گویند شغال ابو اوفی بالکسر
معظم الدال المهمله جمع ابو ابا کنیت امیرالمومنین عثمان ابو الفضل کنیت شکر ابو العباس کنیت شراب ابو الهیجا
کنیت امیرالمومنین علی مرتضی اتجا [illegible] حضرت [illegible] آب و اتوا بالکسر راه
کردن اثقا بالکسر [illegible] کردن اثنا بالفتح [illegible] کاردن اثقا بالکسر [illegible]
اثوا بالکسر مقیم گردانیدن اثنا بالکسر ثنا کردن و بالفتح شکنهای و میانهای چیزی جمع ثنی بالکسر
اثرا بالکسر توانگر شدن اجفا بالکسر [illegible] کردن اجتبا بالکسر [illegible] کردن اجرا بالکسر
روای هیچ راندن اجزا بالکسر [illegible] و بدل از [illegible] دادن و بی نیاز گردانیدن و
بی نیاز شدن و جزا دادن اجزا بالکسر [illegible] و اصلی [illegible] کردن و بی نیاز کردن و حق
گذاردن و [illegible] کردن و جزا دادن و بس کردن بس شدن و بالفتح پاره‌های
چیزی جمع جزو اجلا بالفتح روشنتر اجلا بالکسر از جاهای بیرون کردن و بیرون شدن اجتبا
بالکسر برگزیدن و فراهم آوردن اجتزا بالکسر [illegible] شدن [illegible] بر کردن اجترا
بالکسر [illegible] شدن اجتلا بالکسر برکندن و [illegible] اجتنا بالکسر میوه چیدن اجدا بالکسر
بخشش کردن و کفایت نمودن و قطع کردن اجدا بالکسر [illegible] اجنا بالکسر رسیدن
میوه اجبا بالکسر [illegible] آسمان از ابر [illegible] و [illegible] اجنا [illegible]
خمیدن اجلی بالفتح روشنتر اجتبا بالکسر [illegible] [illegible] و [illegible]
[illegible] [illegible] آوردن
احسا بالکسر [illegible] بالفتح [illegible] از اول [illegible]

سبز [illegible] جمع [illegible] بالکسر شمردن و ضبط کردن احشا بالفتح [illegible] جمع
حنو احیا بالکسر زنده کردن و [illegible] شدن و [illegible] شدن و بالفتح زنده‌ها جمع
حی احفا بالکسر [illegible] مبالغه کردن [illegible] و اصلاح کردن و [illegible]
و [illegible] گردانیدن احما بالکسر [illegible] کردن اختفا بالکسر [illegible] شدن
اخفا بالکسر [illegible] اخا بالکسر [illegible] و جمع کردن اخلا بالکسر [illegible]
[illegible] اغرا بالکسر گرم کردن اخلی بالفتح [illegible] بالفتح [illegible]
بالفتح [illegible] اختفا بالکسر [illegible] و [illegible]
بالکسر [illegible] کردن اخبار بالفتح جمع [illegible] [illegible] و [illegible]
بالکسر [illegible] کردن [illegible] اصل [illegible]
[illegible] کرده [illegible] در [illegible]
[illegible] هست [illegible] اخفا بالکسر پنهان کردن و [illegible] اخزا [illegible]
کردن و رسوا شدن و هلاک کردن اختفا [illegible] اخلا بالکسر خالی کردن و بالفتح
[illegible] و [illegible] دوستان و [illegible] برادران اخطا بالکسر خطا کردن و خطا [illegible]
[illegible] اخبا بالکسر [illegible] کشتن و [illegible] اخفا بالکسر [illegible] اخفا بالکسر پنهان
شدن و [illegible] اخزا بالکسر [illegible] گردانیدن [illegible] کردن
اخنا بالکسر رسانیدن اخا بالکسر [illegible] و [illegible] آوردن و هلاک کردن ادا بالکسر
[illegible] و [illegible] و دریا و [illegible] و فرو [illegible] ادا بالکسر [illegible]
آوردن ادعا بالکسر [illegible] دعوی کردن و [illegible] نمودن ادغا بالکسر [illegible]
ادوا بالفتح [illegible] و رسانیدن [illegible] مصدر [illegible] مصدر [illegible]
[illegible] و [illegible] دادن و [illegible] و کلام و [illegible]
[illegible] کردن و [illegible] مصدر [illegible] اول [illegible] اول [illegible]

یودی را زدیه واو چون کذب کذب گوز باد گاز با دعا یا مصدر از ناقص بر وزن نجا دره
و اکرامی مخصوص از بیش اب مصدر بر وزن شنیده رفته و هم بمعنی مصدر شایع
است بر اقتباج باین تکلیف نیست واو در عرف فقها جا دی بگویند که در
وقت خود واقع شود و قضا جا دی که بعد از گذشتن وقت کرده شود و اما صاحب
قاموس گوید قضی تقضیه قضا از باب ناقص آورده ادنی بالفتح نزدیک تر و دون
تر در امور معاش و کمتر و تره و دشوارتر ادوی بالکسر بیرنگ کردن و کره و کردن و
دشوار ساختن کارها ادوبه بالضم ادب و انندگان ادوا بالکسر اعلام کردن چیزی [illegible]
ادوما بالفتح لب خوردگان و لب ای که دو از نا باشند ادوکا بالکسر مبارکه کردن لشکر
و پناه بردن و زینهار دادن اده بفتح اول و کسر ثانی و تشدید ثالث ماه ماتان
ادوا بالفتح جو ماده و سپید و شتر ماده و نیک ادهم بالکسر [illegible] رنگ شدن ادکار
بالکسر گرم ساختن و [illegible] و بیدار کردن و [illegible] و بیدار شدن و تهمت نهاده و شدن
قاوی و متهد است ادرا بالکسر انداختن تخم بر زمین و رنگ [illegible] چشم [illegible] چیز را
و انداختن نور کسی اذی [illegible] رنج کردن و رنج رسیدن و رنجش و چیز که ازار دهد و فی
الحدیث [illegible] اماطه الاذی عن الطریق یعنی [illegible] شبه ایمان دور کردن از راه چیزی که ازار
دهد خلق [illegible] اذکا بالفتح بزرگ تر اذکا بالکسر روشن کردن چراغ و تیز کردن آتش
و دوستان اذوا بالکسر [illegible] کردن اذبی بالفتح [illegible] ادیا بالکسر [illegible]
ده بتفسیر [illegible] و نقش و رنگ کردن بالکسر [illegible] داشتن و [illegible] کردن
اذغار بالکسر [illegible] داشتن و نرم کردن و [illegible] اسپ ادا بالکسر
فزون شدن و سود دادن [illegible] و دستان [illegible] کسی را [illegible]
و خاف علیکم الا ربا و هو الذی [illegible] اربا اثبات کردن ادوا بیرون
کردن ادرا بالکسر گیاه کردن و یاری کردن و یار شدن کسی را [illegible] جزوه چاک

کردن ازدا بالفتح [illegible] ازدهار [illegible] خوب کرفتن ازدوا بیرون
شدن ارضا خشنود کردن ارتضا بالکسر پسندیدن و خشنود شدن ارتقا بالا رفتن ارجا
بالفتح شهریست در شام که حضرت یوشع فتح کرده ارجا بالمد کرانهای [illegible] ارجون
شتر کلان از جبل [illegible] برگشتن از آن بالکسر بر پا شدن ارتقا چرانیدن و پاسبانی
کردن و شبانی نمودن و رعایت کردن ارتجا بالکسر امید داشتن ارتکا بالکسر
اتکا کردن [illegible] بالکسر با کسی تیر انداختن ارما بالکسر انداختن [illegible]
و افزون شدن [illegible] بالکسر نزدیک گردانیدن کسی را [illegible]
[illegible] بالکسر [illegible] ساختن [illegible] بالکسر [illegible] ارمیا بضم کم و سکون
دوم و کسر سیوم نام پیغمبر علیه السلام و قیل اسم [illegible] بالکسر
دایم داشتن طعام برای کسی ازدا بالکسر برابر شدن چیزی با چیزی ازدواجی
برابری و در اصل ازدواج بود [illegible] مقابل [illegible] ازدرا
معیوب کردن کسی و پوشیدن چیزی از کسی و [illegible] کردن در کاری ازکا
بالفتح پاک تر ازجا بالکسر راندن ازکا بالکسر افزایش کردن کشت و افزونی
دادن ازنا بالکسر [illegible] شدن [illegible] گردانیدن [illegible]
بالکسر [illegible] کردن [illegible] کردن و علاج کردن و
درمان و علاج اسعا بالکسر [illegible] کردن [illegible] اسامی جمع
[illegible] صاحب حسن [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] امیرالمومنین حسن بن علی که امیرالمومنین [illegible] اسرا بالکسر شب رفتن

استوا بالکسر راست شدن و آهنگ کردن بچیزی و دست یافتن و برابر شدن و
بکمال خود رسیدن و خط استوا خطی موهوم در میان آسمان از مشرق تا مغرب مقابل
دو خط محور است استیفا تمام فرا گرفتن استیلا بالکسر دست یافتن استشفا شفا خواستن
استنجا پاک کردن خود را از نجاست و شستن و جای گرفتن در موضع خوش و بول و براز
نشستن و دور کردن و برکندن او ی استرخا سست شدن و فرو گذاشته شدن
استهدا راه خواستن و طلب راه نمودن استسقا بالکسر آب خواستن و طلب باران و بیرون
نمودن و حب جوی ... کردن و قریه قریه گشتن امام فخر رازی گفت همزه او
در اصل واو است پس ... از قریه قریه ... و دلیل قرءت الارض و البلاد ... تتبعها
فرد افراد و هم تتبع ... اذا ... فی مطلق التتبع استدا بالکسر احسان کردن
فعال اسدی الیه احسن الیه ... استقصا تمام و در رسیدن
و نهایت چیزی رسیدن استغفا ... و استحیا ... و در خواست کردن
استحیا زندگی خواستن و شرم داشتن استسقا آب خواستن و تشنه و رغبت استسقا
تشنه بودن ... استعفا ... استثنا بیرون کردن و در اصطلاح بیرون
کردن چیزی از حکم ... و گفتن کلمهٔ ان شاء الله ...
استیهوا سرگشته کردن استغنا بی نیاز شدن استبرا پاکی خواستن و پاکی رحم زن
بیک حیض استبرا کرا ... شدن استهزا مسخره کردن استدعا طلب بیرون آمدن ...
استسقا بالکسر و سیم برای تنگاری بیرون رفتن استثنا طلب کردن استبقا بالکسر
گرامی دیدن استعفا بالکسر ... کار آمدن ... استصفا بالکسر ... گذشتن
استعلا بالکسر بلند خواستن استنشا بیرون چیزی از ... استرضا بجای
... کردن و ... استخفا پنهان شدن استغنا ... استحیا
برگزیده ... نواستن ... استعفا ... کردن ...

استعدا ... استرضا ... استقرا ... کردن ... بار ... استدعا بازی خواستن
... استقصا ... شدن استعطا عطا خواستن استحقا ... گذاشتن و طلب ... کردن
استعلا بزرگوار ... شدن استعفا ... کردن استکرا بکرایه گرفتن استکفا کفایت
کردن خواستن استمها ... خواستن استغنا بالکسر الله ... خواستن
استنبا ... آمدن ... استنجا ... خواستن استغنا ... و ...
داشتن استقرا ... بطلب رسیدن استغنا بالکسر
... کردن و ... استلا بالکسر ... بیرون و ... کردن استثنا بالفتح ...
... و ... ابتدا ... الهمزه استتر
... استشفا بالکسر ... کردن
... استعفا ... شدن ... و ...
... چیزی ... دادن ... و ... کردن ...
چیزی اشقیا بالفتح ... بالکسر ... اشقیا بالفتح ... و ...
گردانیدن و ... اشقیا بالفتح ... اشقی ... بر
... اشیا ... شی ... بالمعنی جمیع شیء علی ... اسیا ... و ...
... اسنا بالکسر ... شدن اشلا بالکسر ...
... کردن و ... الاضداد است اطفا بالکسر
آتش افروختن اصفا بالکسر گوش دادن اصطفا برگزیدن اصفیا صاحب اصفیا بالفتح
برگزیده کان جمع صفی اصا ... لگام کردن اسب ... برابر ... گشتن ...
علیه السلام ... اصبا بالکسر برآمدن ... و برآمدن دندان اصبا بالکسر
... اصغا بالکسر ... اصفاء بالکسر ... کردن
... چیزی ... شدن و برگزیدگان اصطلا بالکسر آتش ...

جوب را نازیبت شود و بالفتح بمعنی قطعا و انقضا والف آخر و دقیق است اطمر بالکسر
جنایت کردن و پستانش اطفاء بالکسر کشتن آتش و چراغ اطلا گمراه کردن و از حد بیرون
رفتن اطفا بالکسر با همزه به سر آب آوردن چیزی را اطلا بالکسر دوا در عضو
اندودن اطیا بالکسر به حاجت کار رسیدن و ناشکار شدن اعیا بالکسر بیان
کردن و بالف ممدوده اعراض و پوشیده شدن بر کسی و پنهان کردن از او و کینه در دل
گرفتن و مشرف بر طفیه اعفا بالکسر زدن کردن تن کردن بجاری کسی را و دلالت
کردن بالکسر واندک گردانیدن اعیا ماندن شدن و مانده کردن و تقریر
کردن کار و درمان کردن کسی را در کار اقتدا از حد در گذشتن و ساده کردن
اقتار تیمار داشتن و اتمام کردن اجما بالکسر کردن کلان تنگ اشکی معنی بالضم
ای و دوستی تا بچیزی را گرد و کرمیکه داند ترا اجبا بالفتح گرنباه و ابرها اغمر دست جنبان
و دور کردن اعتزر برای معجمه و در کسی نسبت کردن اغا شیلا اعلا بلند شدن و
بزرگ رسیدن و غالب شدن و بر زیر چیزی شدن اعلا بلند کردن و بر جای
بلند بر آمدن و بزرگ کردن اعلیه بالفتح شب گور و نام ستاری و صاحب
گوید نام و بیت عراز و به قبیله عرب اعمی ورزگی و در گذشتن اعدا بالفتح
بلند تر اقتضا بالکسر تقاضا کردن و شمشیر زدن اهدا بالکسر ره نمودن بالفتح
بستان اعرا بالکسر برهنه کردن و دور شدن از جای کردن و چیزی عاریت
دادن بالکسر والف جای فلان و تکیه کردن و دور شدن از کسی اعطاش خا
بیرون کردن انگور اعضا بالفتح جزوها ای بدن املا بخشیدن اعفا تحت ما شدن
واندوه ان بیرون انداختن چیزی تا برای ملی اغفا بالکسر بر آوردن و بیدار کردن و
فرو تن گردانیدن اغرا برانگیختن و بر غلانیدن اغفا تو گران کردن کسی و بی نیاز
کردن و مانع دادن اعنا بالفتح بی نیاز تر اغما بالکسر بیهوش گردانیدن اغوا

گمراه کردن اعقب دادن و محو شدن افت بامداد کردن و در بامداد رفتن افتدا اقتدا
گرفتن افزا تیز افزاستادن و بیت دادن فرمود داد اقرا یک کردن چشم
افنا پرده کردن پرده و پوشانیدن چیزی و در کور گردانیدن افضا با یک شدن
و چشم فرا بستن افنا فتن پوشانیدن و کردن صحبا کردن کر بهار کردن
افت قوی دادن ای صفت شرعی افشا فاش کردن و آشکار کردن افنا نیست
کردن اقضا رسانیدن و صحبا رفتن و از خود با کسی گفتن و کف دست
بر زمین زدن و دانستن مباشرت کردن مرد و راه زن یکی
کردن افتزا و دروغ گفتن بر کسی اقنا دادن خود را افتدا بیرا اشتر اگرفتن
و بیرون آوردن و بیرون آوردن منی شیر سرخ زدن اقصا بالکسر و الف
مانده شدن و ذمه برای دادن و شکستن کمر را اقما فرا پیش کردن اقرا
برخواندن تکلف و تباه کردن افشا بالکسر و الف مانده شدن افضا بالفتح و
عیادت و بر رفتن گرما و از ایستادن باران اقتا بالکسر والف شکوفه بیرون کل
و اقعا بکسر گم سکون دوم بجای زانو نشستن اقتصا بالکسر تعاقب مرد
کردن و بجای رسانیدن و بالفتح کنارهای جمع قصوی و بالضم بمعنی طرف
الاقصی دور تر و نهایت رسیدن تر اقصد بالکسر والف بیرون کردن اقضا بالکسر
والف تقاضا کردن اقیما بالکسر و دال خوشبوی کردن طعام اقتب بالکسر و
دال معجمه خاشاک در چیزی انداختن افرا بالکسر طاهر شدن زن و از حیض
پاک شدن و قرآن خوانانیدن و در کشف اللغات بالکسر ایم و
بالضم والف صاحب و بالفتح جمع قری و بالضم
کرسی و طهر از جمله لغات اضداد است فروه برو جمع
قروت و صاحب که بیکدیگر استعمال قروه و طهر

سخت گرم شدن اقعاء بر نشستن سگ چنانکه هر دو دست او قایم باشد و بمعنی نشستن
آدمی چنانکه هر دو ساق او قایم باشد و هر دو طرف سرین بر پاشنه نهادن و در میان
دو سجده و این هر دو منهی است در نماز علی اختلاف الاقوال اقعاد لازم شدن و بند
شدن و نشاندن اقلاء بالکسر دلیل تخفیف کردن رسمای و دادن اقواء بیشتر بکلی
فرود آمدن و خالی شدن جای و درویش گردانیدن و مختلف کردن قافیها
بحرکات و نقصان کردن حرفی از عروض شعر و در منزل خالی فرود آمدن
و مسافرت کردن و بی توشه شدن و خالی شدن شکم از طعام و بسیار مال اقتفاء
از پی رفتن و برگزیدن و گزیدن اقتناء سرمایه گرفتن و کسب کردن و در گرفتن چیزی
و نگاه داشتن آن برای خوردن و برای تجارت اقنی سرمایه دار گردانیدن اقضی بمعنی
حکم کننده تر اقصیا بالکسر دور شدن جمع قصی ترا آدم علیه السلام که در جاده اصل بر
و نیز نقل سبد و نقره و نحاس که در وقت گداختن بالا آید و درخشند اکباء بالکسر
آتش در نهان کردن که آتش برون نیاید اکراء کرایه دادن اکتساء پوشیدن
و کلیم بسر در آوردن اکفاء لیس بر شدن و برگردانیدن و نگون کردن ظرف آب
و مانند آن اکبا مبالغه کردن در صفت و در شعر ماندن اکواء بالکسر داغ کردن
بکر زمین سخت باسنگ رسیدن و شوم اندک شدن اکدا والیس آمدن
و دیگر از اندختن جادو اکفا بکسر زمی از عیوب قافیه که بعضی ابیات را حرف
روی دیگر باشد و بعضی را دیگر و کج کردن ظرف تا آنچه در وی باشد بریزد و نیز دادن
کالا و بالفتح همسران و مانند آن جمع کفو بالضم و بفتح کاف و تشدید فا و نیز
کننده کان جمع کاف بتشدید فا الا بالفتح بمعنی و الا بمعنی وا و حروف تنبیه
والا بکسر و تشدید لام نفی کرده آمده و حرف استثنا است و بالفتح والمد و تخفیف
لام نعت دیگری جمع الی بالفتح و الکسر و بفتح لام و سکون الجیم و الی و بفتح د

وتشدید لام حرف تحضیض الایه بالفتح سوگند یاد کردن جمع الیات ایلاء بالکسر بازایستادن
از چیزی و چیاره کردن و انداختن کار خود را الجاء اخفا بالکسر بعض مسجد افکندن و بجهت
اعمال کردن انقاء بالکسر بیتابی یافتن القا افکندن ابدا مشغول کردن فرو وهی
نقد و دیگر کردن ابقا بنا او آوردن ابقاء بجا ریش بر آوردن ابقاء هم رسیدن
و دیگر را دیدن انواع چیدن انقا با از دادن آتش القا یافتن امرا بالکسر گواراشدن
شدن طعام بالضم و فتح میم سیر امحا بر ارشدن و بیکوه شدن امرا
نمی کردن و فربه آمدن امرأ بالفتح گوارا امرأ بالکسر مرد و دیگر امعاء بالفتح روده
جمع معا بالکسر امسا شبانگاه کردن و گردیدن از حالی و یا از جایی امضاء بگذاردن
و روان کردن و مهلت دادن و حروف مستعمل و ثانی تمامی آن گویند املا
فرو گذاشتن و مهلت دادن و از یاد جدا کردن نوشتن و پر کردانیدن و نیز دراز کردن
و دیدن کسی در بین صلوات و غیری او نوشتن پیمود گردن و بالفتح نوبها
و قلعها و گروه با را و جمع ملاءها است منتهی بر شدن انبا در شک افتادن انباء بالکسر
خبر دادن و بالفتح جمع خبر انباء گوزن منتهی خبرهاست انبار جنس من چیزها
لیس از خبری دادن اعراض کردن از چیزی انتجا بالکسر مخصوص گردانیدن کسی یا بر ذکر چیزی
انجلا انجلاء شدن غم و باز کردن آن و از جا دور بردن و رفتن انحنا خمیده شدن
از درد و پیکوه شدن از حق و فراهم آمدن انشاء تیست کردن انطواء در نوردیده شدن
انقضا سپری شدن و درهم شکستن انفطار در حرکت و آتش انقضا سپری شدن
دو انتما بالکسر کسی نسبت یافتن و بالفتح شمار مرده انتها بپایان رسانیدن و
بحری رسیدن و باز ایستادن انجا بالکسر خبر دادن انهار بالکسر فزودن کردن
دو در از نظر بکار گشته شدن انشا فرو پوشش گردانیدن انشاء آفریدن و آغاز کردن
و از خود چیزی گفتن اناء بالکسر ظرف آنیه بالمد جمع الجمع و بالکسر در بی ... دو وقت

فریادرسیدن و مدد دادن قال الله تعالی غیر ناظرین اناه و انا بالفتح والقصر وقت رسیدن و آب
یعنی پری انثی بالضم ماده اناث بالکسر جمع اتقا بکسر کردن انقا شستن از یاد گشیدن
اتقا برجا ماندن انتقا واشدن بهم انقا کشیدن انقا پاک کردن و فربه شدن احیا
بالفتح مینجران اوا بالفتح والمد جای گرفتن و جای گرفتن ایوا بالضم ام مردی
که او را داود علیه السلام بجنگ فرستاده بود چون در آنجا شهادت یافت زن
او را بنکاح خویش آورده حضرت سلیمان از آن متولد شد اولیا بالفتح دوستان و انصار
قسم از چهل تن اند و یک تن که مر او را قطب و غوث خوانند و هفت تن را نقبا و
این همه را ابدال و ابرار و هم رسانند و در صوفیه قاسی سه قسم اند و اولی
و ادنی و جای اولی بالفتح صواب تر و سزاوارتر و بمعنی های بسیار آمده کقوله تعالی
اولی لک فاولی و ابالضم یعنی گشتن جمع اول اهوا بالکسر قصد کردن و دفاع
و اشاره کردن و دوست داشتن و بالفتح اندرونهای نفس جمع هوا ابدا بدی کسان
قربانی بگو بردن و راه وست گرفتن احشا راه وست گشتن ایزا درستی نمودن افغان
و به گفتن و گوشت ایک کشتن ابا کردن بازگفتن ابا سزاوار و دانش گرفته
شده و اهل سکره و خاندان بزرگ گوید انبا کوارا کردن و موافقت نمودن و کوارا
و بالفتح کوارا و نوش نبیذ و انشا بیهوده گفتن و خطاکردن در بیان انها گفتن
و آتش ابند کردن ایرا اندرون ایرا آتش زدن و آتش زنه بیرون آوردن
ابکا شمار و کسی منسوب منفصل ابرا باران ایجا ایشان و کسی ابزا آتش زن
انبار و آوردن افنا هلاک شدن و تمام سلاح پوشیدن و تمام قوت گرفتن ابیا
بالکسر نام پیغمبر علیه السلام انبیا تهدید کردن و تمام دادن و شرف شدن
برخی و کوزه دن و کسی نام ابقا نذر کردن و وصی کرد این ادعا بالکسر کردن
کردن تقیه و شهره و پایان رسیدن کسی اجرا کشیدن و نزد یک شدن و نزدیک

گردن سوگند خوردن بمعنی آنست یا از جمله مقلوب است و بمعنی سابق از دو مبتدا
و ایلا در شرع سوگند خوردن مرد است از زن که نزدیکی او نکند و حکم این سوگند
آن است که مرد را در مدت چهار ماه فرصت است اگر در این مدت بزن رجوع کند کفاره دهد و حق تعالی
او تقصیر درگذرد و زن برو حلال شود و اگر بخلاف رجوع کند و قدرت رجوع ندارد گشت
بزن ... بس بشود طلاق و قصد جدائی داشتن و باقتضای مدت چهار ماه
طلاق بائن می افتد و نکاح مرتفع میگردد و این مختار حنیفه است و شافعیه و مالکیه
و حنبلیه گویند که مرد را چهار ماه فرصت است و زن نیز رسد که در این مدت مطالبه شوهر
کند بعد از گذشتن چهار ماه اگر مرد کفارت سوگند داده بزن رجوع نمود حق تعالی
بکرم خود گناه او را می بخشد و اگر رجوع کردن او را نخواست قاضی بر وی از سوی او رجوع
میکند و طلاق می دهد حق تعالی این حکم را در سوره بقره چنین بیان نموده که
للذین یؤلون من نسائهم تربص اربعة اشهر فان فاءوا فان الله غفور رحیم و
ان عزموا الطلاق فان الله سمیع علیم ایلیا بکسر همزه و سکون یا قبل ساکن
که او را بیت المقدس خوانند و در عجایب البلدان آورده که شهر بیت مبارک
و نام مهتری که این شهر بدو منسوب است و از جمله فتحها امیرالمؤمنین عمر رضی الله
عنه است و نام شهر خلیل الرحمان ایما اشارت کردن ایوا بالکسر جای
دادن ایا بفتح اول و نون مرحبا ایا بالفتح مردان بی زن ایا بالکسر و فتح کوتاهی
و نرمی و چون شوهر نبیند اباء بالفتح والمد بزرگیان که یک بار است ایجاد بالمد
و بالفتح و رفت است که روید الجزم و دست کشند و مادر و پوستی که آن را دباغت
کرده باشند پروردن مثال فصل الالف مع البا آب بالفتح والمد نام یکی از ماههای
رومی که غایت گرم بودن وقت نمودن آفتاب در برج اسد است آب بالفتح
و تخفیف با معروف و بدو بقیه می آن چه آگاه و علف و آنچه از زمین دیده و از رو ید

وهی ستبر است یمنی بالکسر وهی است یمن و عطی است که او را جابا و انگور کوچه آ
است مر بیابام را چاکو میوه مرادی اثعاب بالفتح او کی سفر کردن و اثر بخت
امیر المومنین علی مرتضی رضی الله عنه اثواب بالفتح مرواز با و عطابها اثرب
ترکرشتن و بر خاک او دشتن و خاک بر چیزی افشاندن و بالفتح
همسایه کان و همزادگان و دوستان جمع ترب بالکسر اثقاب در نیخ انداختن و
تمام کردن اثراب بالکسر فیروزی یافتن اثعاب بالکسر ضمن جمعیه پاک
کردن اثقاب و شش کردن آتش و سوراخ کردن اجناب و جنب شدن و دور یا دور
در آمدن اجداب آو دور شدن و جنب شدن اجرب و بالفتح گرگین و کرد و ار تر اجرب کرده و ارکان
و زبان و رفتن و زبان ساختن احباب و بالفتح بجکا لکان احداب کشیدن احتساب
کشیدن و بزدن احتساب نرگس ساختن و بر گرد دیدن و فرا هم آوردن احزب
بهره و ریسمان و بند جا دون اخشاب و در قحط انداختن و عادت شدن بر کسی و در جا و
کردن اخذب و در فتح گفتن و تنگ سالی افتادن اجناب بالکسر دوست داشتن
و برگزیدن و دامن شده بر اشتر و دانه بر آوردن کشت و بالفتح دوستان جمع
حبیب احتساب بی کردن از چیزهایی که منع الشرع باشد و شمار آوردن و امید
مزد داشتن از کسی احزب بالفتح گروه‌های جمع حزب بالکسر احقاب بالفتح
سالهای بسیار و بسیار و زمانهای دراز و بی جمع حقب بالضم احداب و در بر و دوش
احزب محرب کردن احطاب و و شیدن اخطاب بجا هیمه جمع کردن و هیزم آوردن
اخطب بالفتح کو خطیه نیک خواند و مرزوقه که ازو خطل نواند و مرغی که زبست
او خط سیاه بود و یا سبزی با او که اشتراق و ایل سرم گویند و صاحب
مقرب گوید اخطب مرغیست و این مرغیست بزرگ که کنجشک نتا جنگ و
بعضی گویند شقراق است و این جانوریست سبز و دراز تر از بنجشک و کشتن با وازده

خاسی شتن پاوانند و به سنگ تیی اخصاب خضاب کردن اخطاب مرد ازبون کوتر
و داشتن اخصب بجای میحو بزبان فریقی دبود اخشب و بیابان کردن ادب نقیتین
نو رسیدن و فرهنگ دانش و بهانی خواندن و شگفت و نگاهداشتن حد هر چیزی
ادب و بفتح اول و کسر دوم مودب و بالضم عجب ادآب بالمد جمع هر چیز
و علم عربی را ازان ادب گویند که بدان مضمون نگاه داشته شود و خود را از خلل
در کلام عرب از روی لفظ و کتابت و آن دوازده قسم است علم لغت علم
صرف علم اشتقاق علم نحو علم معانی علم بیان علم عروض علم قافیه و این شش
اصول اند و علم رسم الخط و علم قرض الشعر و آن علمی است که اقتیاز شود و بدین بیان
شعری که سالم است از عیوب و غیر سالم از عیوب و علم انشا نیز از خطب و
رسایل و علم محاضرات ای مسلم از تاریخ و مانند آن درین جا فراهم و ادب
شدن و ادب آموزش داد یا و بضم و فتح ثانی جمع ادات کسر همزه اول
و فتح ثانی و در قیب نیخ انداختن ادیب ادب و از تیخ و ادب آموز و در بر
آوردن و سودا ساختن اداب بالکسر گناه کردن و بالفتح دنیا جمع ذنب بهره و فتح
اذراب بالکسر و دنبال جمعیه تیز کردن اذهاب بالکسر بزدن و دور کردن ازبردن و دان
کردن ارب بالکسر عضو و حاجت و عقل و دین و فتح و شرو دوی با بهره و فتح حاجت
مند شدن و زیرک شدن و افتادن عضو و سخت شدن و کار ارب با الفتح
و آرب بفتح اول و کسر ثانی و دانا اریب بفتح و کوش باو در بازه قبل تر بدر باده
از نه خوانند و قبل آنکس که نوبی از دیر دارد کیا هی است و نام زنی و نشاید کیک
بفتح اول حاء بهیه بسید ایست از هوان ارتجاب و رشک افتادن ارتقاب چشم داشتن
نگاه کردن و رشتی نگاه داشتن کردن و سوار شدن بر چیزی ادب بالکسر و فتح
اول و تشدید باء ایست بزرگ مصر و قبل است بجا صاع است باشتن و یه

وهر دو جهت پیش چهار چوب بالای در و در کار بر تب برابر اهب و داهو وسیه که از شغال
وشت و بزرگتر باشند ارب بالفتح خداوندان وصاحبان عقل و بالفتح و بالکسر
و بالکسر عضو و یک شدن دوایم عام شدن ترابیه بت و آمدن اوب بالفتح
ترتب بالفتح ثبت کننده و تراب اتراب کردانیدن ترحیب بخشیدن جای
کسی و بود جهت کردن بیش عبد از وفات او باشد و بالفتح جمع تب
کردن ترتب بالفتح بزرگ کردن تکعب برشدن و بجرین بر آمدن پستان ترطیب ترسانیدن
ترسب بر اجمعه زرد و یک فرو رفتن آفتاب ذوب که آهن تحاب کر
کردن و بالفتح کرسکیهای جمع شب بهرو فتح تشبیب بسیار کفتن و در بیان زن
و پیش سب گفتن و آمدن پوشش نکردن تشرب سوی نو کشیدن تشرب
ترسانیدن تسکاب خاموش نوشتن چیزی کردن تسحب دوست داشتن بر
بیان شمردن جیزی تسهب سند او را شدن تشعاب از شاخ بر کندن و چهار فراگرفتن
تسمیب یک شمردن تسمیب طلب صحبت خبری کردن و ابی داشتن جیزی دیگر
پیوسته شود و پوشیده باد و خوشیدبار اصحاب اصوات علاف آن دور پای ان و ابهای
آن کردن از بیخ برباد و سرد و تسمر بالضم کوشه و دوش و از کردن وشیرزدن
وبیا بیهای آن و بیان کلام های انواع او تسحب طلب جب استجاب باغاز جمعه
جامع کردن آن فرستن جنب ب استمام دادن تشحب بخشیدن فرستن اسلوب
بالضم کیم و سیه وام آنی که بدان جکان و منجمان او اج آفتاب و انند و معنی آن ترازو
آفتاب جو بون آن هطرترازو را که بند و لاب آفتاب او قیل منتخب حکمی است بر
سکندر را بی دست و قیل نام پسر ارسطو و قیل نام پسر ادریس و صحیح است اینکه
ارسطوست انتحاب رفتن آب و بیدان انتقاب فرو رفتن آمدن اب بالفتح
تیب که در و علامت و انحین جیزی بچری آشب بالفتح جیر سیاه و بیدکه

سعدی از اعتاب بود و از بخار کوینده مسید و اشهب و از شب بهی سیز رنگ و مم
اشهب بیاض و سرخی و شب بالفتح و رخنی که شاخهای او از یکدیگر دور باشد و نام
مردی مشهور بطبع شد و مانکی اشب ثقب بعنی اشهب طلاع پسیاش نام و نقب
بخشی و در بعضی کتب که نبات شیر بکار باز برده و نصیحت از عقلاست شرب بالکسر
آشتی و اعلام کردن و دعوی کردن کاری که کسی گرده باشد و درد از اقتی و فرون
جامه کشته و فروانیدن رنگ جامه و تکی از رنگ و دیگر انحیه باشد شجاب بر چابیدن
سب و توی کردانیدن شحاب بالکسر موی و رنگ صحاب بالفتح باران رعد و وزان
و بالکسر نام شدن و یاد کردن و صحبت داشتن اصحاب بالکسر و یارو جامه پوشیدن بالکر
صحبت داشتن و یاری داشتن و برون آوردن مغز از پوست استخوان استخاب
بالکسر بجا مهمه انحلال کردن صلاب مغز از استخوان برون آوردن و خاموش
شدن اضراب روی کردانیدن و مقیم شدن بجا و سر فرو کردن و زمین از نلکه
و سیر کردانیدن و چهره و کردانیدن شکل بالفتح مانند جمع ضرب و بالکسر
سستی در آمدن و کرملی مست بستن و کمی آمدن و فرمودن صواب خلاف خطا
بر کار و پرت ان شده و رنجیدن از دشمن و فرار بهم کرده و رزیدن الواب
بالکسر پاکی و آمدن و دور و دور دون اطاب و دراز کی کشتن و بسیار گفتن و مبالغه
کردن و بالفتح جمع منب منبتین او بی بسیار آب زیر اطلاب دورشدن و محتاج
شدن طلب و مطلوب کسی بسر جستن اطیب بالفتح خوشبوی ترو پاک تر
اطلاب جب نوشتن بنی و بکر بی و حیزی آب آوردن اطناب بالکسر بیان
کردن و سخن دراز گفتن و دعوی کردن و خشک گفتن و فاسد شدن منفذ
و بالفتح و ران صد اشتن اطناب شتران کردانیدن اعتاب پای اسانس بر دو
شدن اعقاب بالکسر از دشمن و دوری و وزیدن و دوری داشتن و بالفتح

فرزندان که از پس آن شوند و پاشنه‌های جمع عقب بفتح اول و کسر ثانی اعقاب عاقبتها و
سرانجامها و پی بریدگان کردن بالفتح پی جمع عصب بمعنی و بفتح اعصاب
بالکسر خشنود گردانیدن اعطاب هلاک کردن اعقاب بالفتح اکثر را اعراب بمعنی
غریب آوردن و خندیدن و معیب شدن و پر کردن مشک اغراب غریب شدن
و از غیر آداب عرب و زن نوشتن اوب غریب و عجیب افقاب بگفتن کسی
را در غیبت اهاب گاه گاه آمدن و گرد و درمیان گرد آمدن انتحاب مصائب و حیله
ربودن و چیزی بزور گرفتن اقتضاب بمعنی و جدا و جدا و معین و جمع آوردن اقرب
بالفتح و یکبار و دو بار نیز اب بر دو و بفتح و تشدید یکی میان اقراب
نزدیک شدن و تیغ و چیزی سامان کردن اکساب بریدن و در جامه حسین گشتن و
بالفتح رود و دو پی جمع قصب اقطاب بالفتح قطبهای جمع قطب و آن ستاره
ایست در طرف جنوب و شمال میان دو بنات النعش و بالای سهیل بالای دیگر
نیز او میان اولیای جبل که حافظ عالم باشند و او را قطب نیز خوانند و عمده ترین مرتبه و او را اوتاد
و [illegible] و مطلع و [illegible] قسم محمدیت و قطب خود [illegible] که [illegible]
میکرده و اکباب بالکسر روی افتادن و بروی افکندن لازم و متعدیست اکتاب بمعنی
نوشتن و کمی کتابت آموختن نوشتن اکتتاب طلب کردن روزی یا چیزی خود حاصل
کردن چیزی از کسب خود و روزی جستن خوردن اکذاب و در فع گفتن اکذب
دروغ گوینده تر اکواب بالفتح و در خمهای آبخوری کردن و در آبکه
دانستن اکلاب گوزهای بی دسته بی وزن اکراب و سیاهه و [illegible] اکهب بالفتح
سیاه و تیره و رنگ البات پیش شدن و بفتح غلطهای جمع لب
و بضم و تشدید الباب بالفتح آمدن بشتر دگر کردن الهاب بالکسر بازی کردن
البات و نرفتن آتش و زبانه کشیدن آتش الهاب بازی کردن و آب و بازی

اتعاب چین مصیبه او بر ساختن اتعاب انبات و وقات بر من و بادام گرفته احباب
بر افروختن آتش و تیک دیدن اسپ ام الکتاب سوره فاتحه و اصل کتاب که در محفوظ است
روایات محکمات و در اصطلاح سالکان عقل را گویند اتخاب بالفتح ... [illegible]
انجاب هم برگزیدن انجاب بمعنی هم بیرون کشیدن و همه برگزیدن و چسبانیدن اتحاد
کرده و ثبت شدن انجذاب کشیده شدن انتداب برو دعوت کردن و ضامن و کفیل
شدن و معارضه کردن و بمعنی انتساب نسبت داشتن بکسی انتحاب فرزند
نجیب زادن و برگزیدن انجب بالفتح جماعت انطلاب بالکسر فرستادن آب آبرو
گرفتن بسیار انتهاب بر پای کردن و بکاری تمام نمودن و در پیش داشتن انساب
بالفتح نسبتها انسحاب کشیده شدن انصاب بالفتح جماعت سنگهای انصاب رحمت
شدن انسحاب کشیده شدن انقضاب بالکسر و انصاب بمعنی کمان آری کشیدن و
گوشتن و آواز کند انقضاب بالکسر بریده شدن انقلاب و گردیدن و گشتن از کار
انیاب بالکسر جا و گروه شدن زمین بزرگان و خشن انکب بالفتح اکثر و اترد
گمان کرده و مردی که در زمستان بطرف میل کند انهاب غارت دادن انیاب
و دندانهای شتر انتیاب بانوی درآمدن انساب بالکسر ولیس جلد درای گیاهی
روان بسته باب داد و سلیل آن و با گشتن اوجب بالفتح واجبت بالضم جدا جدا
نی جمع اوب است اوب بالفتح بازگشتن و گزاره درنب و ابر و باد اوداب بالفتح
و ان شدید و اوقیح گشنده و بازگردانده و کلاب تو اهاب بالکسر پوست دو ماه
ناکرده و پوست مطلق اهب بالفتح و درازی گفتن اهب بالکسر کوشش کردن در رفتار
و گریزانیدن ایاب و آب گردانیدن و تیغ آب و گردانیدن و کاری کردن کسی
که موجب نزول و وقوع و خشت بود ایاب بالفتح بازگشتن و بوطن رفتن ایب بالفتح
و تشدید و بازگشتن کرده خود و فن و مرض ایرب بالکسر از کجی جاده گام وی

ری نشستن که کنیزان و غلامان دوشیزه برای کار زینب بفتحه و ضم جمع زینب شاکی کسی
پوشانیدن تن الفتح اتفاقا باغ حلال کردن و جایز داشتن اباحه تشدید با جا و مد
که چیز خود را بر خویش حلال کرده اند اباحت و اباحه بالکسر هلاک کردن ابرت بالکسر
نیش کژدم و موی سر که باشد و سوزن [illegible] ابکم و بریده پا [illegible] و ذراع
دست ابتر بالکسر و تشدید [illegible] پاره و دو [illegible] ابابیل جمع ابیل بالکسر [illegible]
و بالضم [illegible] و مرض [illegible] گناه و دیگر [illegible] مطلوب و حاجت [illegible]
مبارک و بالضم و تشدید به تمام [illegible] که میان دو سنگ [illegible] کنند و بدان شیره
[illegible] از خرما [illegible] و موضعی است [illegible] که یکی از چهار جنت دنیا
[illegible] بن [illegible] ابت بالضم و تشدید یا [illegible] بزرگی [illegible] کردن
و بزرگی دادن و از جواب خصم ساکت ماندن [illegible] گفتن و [illegible] شدن و [illegible]
تشدید [illegible] بر ده [illegible] فعال [illegible] جان [illegible]
دهستان کلبهای [illegible] ابنت بالکسر [illegible] بالضم [illegible] چوب بوده [illegible]
کرده [illegible] گویند و صاحبش [illegible] اتابک [illegible]
پیشینه که [illegible] و صاف بوده و مشهور [illegible] خاص است اثاث بالفتح [illegible]
و شتر با اثره [illegible] اثلبه بالضم و تشدید یا [illegible]
جامه و مردم [illegible] مطلق [illegible] اثبات بالکسر [illegible] دادن [illegible] ملازم شدن و [illegible]
و بالفتح [illegible] اثبات [illegible] جمع ثبت اثبات بالکسر [illegible] دادن
[illegible] اثبت بالکسر [illegible]
زدن برای [illegible] اجاره آوردن [illegible] اجابت بالکسر و تشدید جیم
در زبان [illegible]
جیم نون بوده اجابت جواب دادن و قبول کردن اجانب [illegible]

و تمرد [illegible] دادن خانه و جز آن [illegible] بالضم [illegible] کار [illegible] داشتن و [illegible]
دادن و [illegible] مسافت و [illegible] داشتن جایی [illegible] و دستوری دادن
و تمام کردن [illegible] کسی [illegible] گفته باشد [illegible] آوردن [illegible]
کردن و [illegible] گفتن [illegible] کردن اجابت بالکسر [illegible] دادن احجت [illegible]
[illegible] و [illegible] جایی [illegible] باشند [illegible] جمع [illegible]
[illegible] جمع [illegible] غلط است [illegible] فرو [illegible] داشتن احاطه بالکسر
[illegible] کردن [illegible] گفتن [illegible] احاطت بالکسر
[illegible] جواب [illegible] داشتن [illegible] دادن [illegible] بالکسر [illegible] داشتن [illegible]
احدوثه بالضم [illegible] احاله بالکسر [illegible] کردن [illegible] احتیه [illegible]
[illegible] جمع [illegible] احیه [illegible]
برادری [illegible] سکون [illegible] برادران [illegible] صاحب [illegible]
[illegible] برادران [illegible] باشند [illegible] برادری [illegible]
[illegible] بالضم [illegible] احدث [illegible] بالفتح [illegible]
[illegible] بالکسر [illegible] خانه [illegible]
اخجاب بالکسر [illegible] کردن [illegible] داشتن اخجاب [illegible] کردن [illegible] کردن
[illegible] دادن اخوت صفت [illegible] ادات بالکسر [illegible] کردن
کردن ادات بالکسر [illegible] دادن [illegible] دادن ادب [illegible]
بالضم [illegible] ادب بالضم
[illegible] ادب
[illegible] جمع ادب [illegible] ادرات بالکسر [illegible] کردن و
[illegible] ادبت بالکسر [illegible] ادات بالکسر [illegible] کردن ادیب [illegible] کردن

دوت خوار گردانیدن ریب کسی را بگمان افکندن و شک آوردن و نومید شدن رماحت ستور و نگاه داشتن
دادن و شتاب کاری آوردن و ستور و شب چرانیدن چاره را کهین شدن و مردن بی رشتی
و نمایندن و نقش کشیدن و رای بی چیزی در یافتن ارادت نمودن و شناسانیدن دروت
و هستن ذوقت چشیدن ... ادراک بالفتح ... جمع ... اروت بالضم ... سپیدی
که بروی ... در جای ... ده گوه کان ... شده از ... برون
طرف کشنده و به زبان فارسی او را ... گویند ... بهر ... گرمی ... اوار
ارتجه بفتح اول ... دال ... و ... ای و ... ای ... دو ... ای بلطا
دادن ازاقه و ازاره ... و بکردن رهادت فزایندن ... ای و ... کشته کردن و ...
بالفتح ... که ... بمیم ... نام ... بالکسر ... چرانیدن بالضم
شیر ... و ... یکی از اصحاب رسول صلی الله علیه وسلم ... دادن کردن اسمات
بی یاری کردن استجابت جواب گفتن و قبول کردن استماحت ... بی ... بانگ کردن
استغاثت ... فریاد خواستن استماتت ... گفتن ... و ...
بازگردیدن ... استعانت ... یاری خواستن ... استعاذت ...
بجای ... استعاره ... گرداندن ... استعارت طلب ... کردن
استقامت طلب ... کردن و ... استنقاذ ... پراکنده ... کشیدن
شدن و ... استعانت ... استغاثت طلب ... کردن و ... شدن
استبانت ... اسکانه ... پراکنده ...
شدن طلب ... و ... استقامت ... و ...
... بالضم ... استیاق ... استنشاق ...
و ... شدن ... استبطاء ... کردن کسی را ... کردن ... استغاثت
... استنکاف ...

استکان آوردن و زاری کردن و ... کردن حساب استنابت طلب نوای کسی کردن موت
بالضم ... بشود ... و حل ... کردن ... کرد و شود قال الله تعالی لقد کان لکم فی
رسول الله اسوة حسنة ... بالکسر و استوار بالضم ستون ... جمع ... ساطیر
جمع ستره بالضم ستون ... جمع اسکفه بالضم ... ثلث ... ابن اسماء
که ... بسته ... اسکته بالفتح ... کردن ... ضعیف ... کار
جمع ... بالکسر استاوت ... است ... بشتاب ... است و ...
از ... است ... بالفتح ... که از آب ... گیرند ... کشنده ...
... ایوان ... ابتدا ... است ... است ...
... اسوت ... است ... بالفتح ... ابن ...
... استکرته استکرت بالضم ... که ... مثقال ... در فارسی ... اسکوره
... بمعنی مطلق ... بالکسر ... حلقه ... است بالکسر حلقه و حلقه ...
استنابت بالکسر ... کردن ... و ... کردن ... بالفتح ... و
... استحاشت ... کردن ... بر ... کردن استعطاف
بالضم ... جای ... شده ... جا ... گویند ... بند ...
... استغاثت ... است ... بالکسر
خاموش کردن استسکات ... استیشاق بالکسر ... کردن و ... بالفتح
... ای ... بالکسر ... کردن ... نام ... شتن ... نشانیدن و
... کردن استیشارت ... کردن ... اشارت
... کردن و ... کردن و ... شیدن ... بالکسر ... کردن ... بازگردانیدن
اشارات ... نام کتاب تصنیف ابو علی سینا اصابت رسیدن ... و ... حسبت
گفتن اصالت ... اصلت ... بالفتح جمع صلت ... بالضم

کار و بزرگ و اصوات اکنون شیر از بام برآوردن صیت بالفتح ثنای نیکو گشاده باشد
صیت بالکسر شیر مقبل داده و شیر بسته صمات بالکسر خاموش و گنگ کردن و بالضم
خشنها و گنبدها و برج اسم است صمت بالکسر خاموش کردن و بالضم گوسفندی که روز
عید قربان کرده شود صموت بالضم انچه مردم دانند و آرد اضاءت روشن کردن و روشن
شدن و گشتن اضافت جای کردن و میل دادن و مضاف کلمه کلیه نمودن و رسیدن
و منع کردن و افزون کردن چیزی را نسبت کردن و کرد فرود کردن و جای کردن
نگاری و نگه داشتن کار ... و انبار دادن اطاعت فرمان بردن و رسیده شدن
میوه و وقت اطاعت ... کردن و ... اطالت ... کردن و خوشبو گردانیدن
و استعمار کردن اعادت دراز نمودن اعاده ... فرو ساختن و ... نمودن و قوت
اعانت کردن ... چیزی اعاده کردن افادت ... و پریشان نمودن ... اعادت باز
گردانیدن اعارت ... عاریت دادن اعانت بسیار عیال
شدن ... میراث اماتت ... دادن
اماتت ... بالکسر ... کار ... و اصطلاح
شعرا ... مستعمل
... اعنات بالکسر ... کردن ... کاری
... اغاثت ... رسیدن ... اغارت غارت
کردن ... خشم ...
... اغلوطه بالضم ... غلط اندازد اغلوطات
بالضم مشکلات افاده فایده دادن افاضت ... بسیار کردن ...
ساییدن و گفتگو کردن ... حدیث ... شروع نمودن ... پراکندن
... رشک ... مردم ... افاقت بهوش آمدن

و بهوش آمدن ... افاقت بهوش آمدن ...
... جمع ...
... بالکسر ...
... اقالت فسخ کردن ...
... اقامت ایستاده برپای داشتن و اقامت کردن و
... اقتباس ...
... بالفتح ... بالکسر ... بالفتح ...
... بالضم ... بالفتح الف و کسر کاف ...
...
... بالفتح ... الکت
... بالفتح الف ... بالفتح ...
... الکت بالفتح ...
... الکت بفتح الف کاف و فتح میم ... بالفتح
... انابت ...
...
... انفت ... انات بالکسر ... است
بالکسر ...
...
انافت ... انقت بالفتح نقصان کردن ...
... انفاقه ... انفت ...
... بالکسر ... بالفتح ... وقت ...

پدید آوردن و زمین بی‌گیاه خورده و جای بی‌علف مرت بالکسر ابری ثابت بالکسر تنوی
کردن و پیش‌نمایی و بالضم نیایست امت بالفتح کژی کردن و بالضم اصول و تشدید میم گروهی
از انسان و دیگر حیوان و پیروان و بمعنی مردی که جامع خصلتهای مردم شده و بمعنی وقت
مدت و قد و قامت و مادر و قصد و قمار و دین بالفتح و سکون میم جای علف و بالکسر
تشدید میم نعمت طریق دین امیت بالفتح و تشدید یا بالضم و تشدید یا نوع وار و
مراد و کتاب خواندن امانی جمع اماثت بیرون آوردن بند و مرده کشتن امات و دیگر کردن
و سوزانیدن اوثات میل دادن و برکردن امهات بالضم جمع ام بمعنی مادر و اصل را
زاینده و مهمان صاحب را خوانند چنانچه افلاک را آبای گویند امت بالفتح و سکون
میم وار شب جای لب انبات رویدن و رویانیدن انصات خاموش بودن انابت
و بزرگوار بودن بسوی خدا تعالی و باز گشتن از کارهای بد انابت پیشین شدن و جابجا شدن
کردن و شگوفه آوردن درخت نجات بالکسر جسم خلاص کردن و نجات و ان
نجات جای بلند و کردن و انواع تشهیر کردن انافت بالکسر و بجای بلند و بر شدن
شتر انات و درستی و دوستی گشتن خود و مردم و بالا بودن انیت بالفتح جای روییدن
بنی ات بالفتح بستگی و زن امت انیت بالفتح و کسر نون ظرف جمع آن و دیگر جای
نبایت گرم نبات بالکسر بریدن شدن نت بالفتح و قافی تر مرده و دیگران تر زن نعبات
و اگر من و جواب دادن و رست قامت شدن نعت بکسر الف و فتح تا و کسر نون
و تعریف ما مهموز شده این بر آن صاحب قاموس گوید که بر آن است و که از شکم
فارسی جوار و کرنبو کاه و دانه خورده و بسته برون آید و در صرف در آن بسته و بیرون
غلیظ شود و ما وارد و نگاه بر شد و بر کاه و از علف کاه و دانه خوردن آنرا گرش
خوانند بتفسیر صاحب صحاح لغت از گرش عبارت است و عرب که بر شکم است انا
لفظ بیت کرش شده صاحب صراح گوید لفظ شکنبه بر و جایگاه بود علف خورده

ازین کلمات ظاهرست که لفظ شبر دانست که بعد از خوردن علف جای پس کن شود و بر پرده
کرده شیردان از شیر هم میرسد بین اطلاق لفظ بر هر دو یک جانب مشهور است و در کتب
اطبا مسطور از قید اطلاق محل وارد حال بود چنانچه تعریف کیاست که مصارع سهل
وارد در کتب قوم اطبا بر مصاره دون اطلاق کنند در غایت نقل علیین و در کلام عرب
بر جای معنی جا قرار نفت بالفتح تنگ و مار رافت بفتح اول و کسر ثالث و سر
کسرت اول جمع و صاحب قاموس گوید که اند بر است حرکت هم داده و بر تقدیر الوث
قرآن خواند و اشهر اول است نوبت بالضم تبدیلی لاث بالکسر یا وهشتن و
فت شدن ملکات بالفتح و کسر دال و سکون نون و کاف و فتح با بر مصحف بر
مطر و رفت هم که در آن ده و ده میل است و مشتق گرده و بسیار نبت
بفتح گرم و که هم زاید از وجه بر آن اوبت بالضم تعدار دارم است و بسیع
سبع هم و از حدیث مستنا و شود که او نیز حلد هم است به مضمون حدیث نیت که
مرجع اوقید کات و اجب میشود بالاتفاق زکات واجب شود و الا به ود دیت و هم وهبت
بالضم جمع طرفها دو عالم بالکسر اوحت بالفتح و قرآن خراج و اشد آن صرب اداره بالفتح
ودث بالضم و بالا و مید مخطوط داده این صیغه برای مونث است چنانکه اولی
بالضم و برادر مید مخطوط برای مذکر ربث بالضم ساز و یراق ذات بالکسر و بر کار
اوث بحث حاکث جز آن هم بر پای و ییه دبات بالکسر سیاست کردن و نگاه داشتن
بعات بالکسر جای گرفتن گاشت ویث اشارها جای تعامات و امارسازو ضیای
که برای دوستی نظام سر و داد کنند مقبل جمع اثاث بالفتح و تشدید دال
تند بسیار و ابر و مسدن گیاه عبات بالکسر پراکنده و اشکار کردن ابث بهر دو فتح
سب حد از خوردن شیر شتر فتح کم که دوم شد و آن ابعات بالفتح جمع بحث
ای کافش و بالکسر ی بحث کاوش شدن دعاث و گجستن الحث بالفتح بسیار

شدن و بوی وصال یکباره و رخت و متاع خانه و قماش و کالای پرجنس که بود و املاکش اثاثه
است اجداث بالفتح جمع جدث بمعنی گور است احداث بالکسر نو پیدا کردن و حدث کردن
و حدث کردن و بالفتح مردم نو رسیده و چیزهای نو پیدا شونده و نقصان وضو جمع حدث
نبوی احادیث جمع احدوثه بمعنی آنچه جمع حدیث بمعنی آنچه جمع احدوثه ارفاث بالکسر
فحش کردن سخن زشت بسیار بیاد کردن و رفاقت کردن احناث سوگند را بر هم زدن
انبعاث پدید کردن و بیدار شدن و برانگیختن کسی را اخبث بالفتح خبیث تر
اخنث مخنث تر اخراث بالکسر میراث بردن و میراث و اصل کار و هر که بود از ترکه
پس مانده و خاکستر و بقیه چیزی بالفتح افروختن آتش و برانگیختن فتنه میان مردم
و بالضم عاریت انفاث کشتی از چوبهای خشک بسته و بوریا هشتن که بخود او زده
است اوراث بالکسر شدن جامه ارماث خشک کفش مستعرث چیزی پیدا کردن و زر
و گره و چیزی را فن انفاث پراگندن موی و گره او و کردن انعاث بالفتح گشته شدن
موی و گره او و موی انقاث بالفتح بستنهای گیاه خشک تر اما نعت جمع ضغث بالکسر
و ضعاث و اعلام خوابهای پریشان و شوریدن که تعبیر درست ندارد و تعبیه علیه ارفث
بالفتح سست و بد اثاث تا بیت شد مستن گفتن و اضغاث آن انقاث
بالکسر پیدا کردن اکرث بالکسر بسیار گرد داشتن از چیزی انکاث بالکسر شکستن پیمان
انجاث بالکسر انبوه و حیله و شدن جیف ای که شده است ان کار بکسی انکاث
بالکسر بیاد کردن و مقیم شدن ام لبایث هر دو ضم سبب چیزی بر ای ذو الیه انبثاث
بر انگیختن مردم با ترک آن جنس نقض و برگشتن انباث پراکنده شدن ذاث بکسر
ذاث هر دو ضم دو ای جمع انثی انبثاث بالکسر شتافتن انکاث پیمان شکستن و آب
دادن بسیار ارماث و ارعاث گوشت سست شدن اضراث یاد و آب شدن انعاث ازین
برگندن و از هیچ برافتادن بعد رخت ارث بالفتح این نام ایراث میراث دادن

و وارث کردن ایناث بالکسر ماده زادن فصل جیم عربی بالفتح رسنی که بدان شتر را بندند
رشته کش کشاده ابرو ادعج بالفتح چشم سخت سیاه و سپید و نیکو چشم ادمج بکسره
کردن مسکر از ادات جابجا دراز گشت بجشم و جای صفا و صحیح تر را نیز گویند
و در فارسی شیر زرد را گویند ابتهاج بالکسر شاد شدن ابلاج بالکسر و فتح صبح
دمیدن ابراج بالفتح جمع برج و بالضم رکنی یکی از دوازده برج فلک که مراسی
بروج ادماج بالکسر کشاده شدن ازعاج کشاده کردن دل ازعاج بالضم و التیه
صوب رنج احجاج بالضم جمع شدن و بالفتح داشتن ارجاج بالضم و دو ابر شدن بالکسر
سنجهای گران جمع ابرنج بالضم بالفتح زمان آتش افتهاج مجد دادن انضاج
نیازمند بودن احتیاج درست آوردن ادراج برکناره رسیدن و نکردن احراج نیازمند و مثلی
بودن بالفتح جمع حاجت احوج نیازمندتر ادراج بیرون آوردن امتزاج جستن
دشمن و دیدن دگرگون شدن و بجوار شیر باز گرفتن امتشاج بالکسر گیاهای ادماج
بتفیف و ال دول شب زمین در پیچیده شدن نشب رفتن ادلاج بالکسر و بیم
پیچیدن و در آوردن و در هم نوردیدن و بالضم اهبا ادیج بالفتح سیاه چشم ادعاج
در پیچیدن نومی و بجا مکر کردن و بدن و در یک جا شدن ادماج بالکسر و دو ابراج گویند
و انجا در و بیای راست منقش معلم کردن برگشتند ازعاج و رنج هر دو فتح و بالکسر
شدن بوی و خوشبوی دادن و واردی و خوشبو در طعام کردن و بچه زده
ازعاج بالفتح جنبانیدن و دو آوری کردن در چند و این فارسی است ارتجاج
جنبیدن و در لرزیدن ارتعاج هر مال شدن بسیار شدن مال و برف باریدن و دو
با آب ازلاج سود و دادن ازلاج بجای پا بستن برق بی آرام کردن کسی ازعاج
نبح ای کرده در ریز باکسند ازواج قرین و جفت شدن ابتسام ازلاج جنبانیدن و بر یزید
و حرص کردانیدن و بجا و ادات کردن کسی ازعاج هر دو فتح تشنه و بسیم

و یکی از ابرو و گوشه دو ابرو و دو جانب زنخ کام و به تخفیف نیز آمده با لطف و خوش
ملاق تیب و میان ... ازواج و ازوج بالمد جمع ازواج بالفتح جفتها و صنفها ازوج صفت کردن
و بالفتح زنان و جفتان و شوهران ستیج آنکه رنگ نیز رنگ کردن خضاب وغیره
عادت کرده از پیغمبران قبل از پیغمبری بعمد و راه او را ارهاص گویند و بعد پیغمبری
با دعوی نبوت معجزات و آنچه از اولیا بعمد و کرامات و آنچه از مسلمین بوجود آید توفیق
عادت و آنچه از کفار یا فسق کوشش بطور شاد استدراج و آنچه از کفار خالی ربا
بوجود آید سحر خوانند و فراوان نعت در حال معیشت پس از دین بیرون آید
سفیج بالفتح همان سفیره که در نسخ آورده بیرون از خود چیزی و بیرون آوردن
نوالة ستیجی سخت شدن پوست و طلب صلح کردن تمزیج چرانیدن شبانی
رمه نمودن تمیزیج مزاج دانی کردن و آمیختن اسراج زین دوزی کردن و چراغ
افروختن انیغاج هر دو فتح ترشه بیم شکر تیزه شیج بالکسر سپید بشیدن
بالفتح اگر بجای زاده و اسماج بالکسر کردن و دور افکندن چیزی و اسمیج بالفتح تنگ
کردن و بند کردن اموج بالفتح کج آموج بالفتح گرهای جمع غنج اغراج و انگیختن
راه اعلاج خفته تا تف ... رنج کشاده ... انداج حریص شیر ... بیشتر بچه
که زدن شیر ناقه امتلاج یکدیگر آویختن و کشتی و ماننده انجیج پناه گرفتن و بیچاره
گردانیدن بکاری املاج شیر دادن بچه را امتلاج بالفتح ... بیازهم ... دات
مرد و زن با هم آمیخته جمع نسیج دنج بالفتح معرب ماده و صاحب قاموس گوید
بروزن افعل ... درست است تیزج انجیده شدن ... ترج بیرو
فتح کرم کردن تشنه کردن ... جایت کرم ... شیر خوردن امواج بالفتح موجها
جمع موج اتحاج افروخته شدن آتش اوج بالفتح معرب آینه آنموذج بالضم معرب نموده
صاحب قاموس گوید جمع آونج بحذف الف و فتح زن انراج در هم شدن و در

در آوردن چیزی بسیری و بحیه و شدن تمام و منقطع الحبل امزج انده و آزرده وار
زیرد شدن و در هم آمدن زخم امجاج بالکسر ... خورشید و شاه امزاج بالکسر
کار و ... شدن و نرم ... شدن رنگ ... کردن و بالفتح ... ازعاج بالکسر
نو زده و رنگ شدن و از جای رفتن انباج کشیدن جا و بپای نقش کشیدن و
روشن آمدن ... کردن ... قطع نمودن اوداج بالفتح رگها جمع اودج ... و دو رگ
دو گردن جمع وداج بالکسر ... کردن و خدنگ ... اوجاج ... اما
چیزی معرب ... مولانا عبد العلی ... در حاشیه ... شیخی
گفته و بعضی گفته اند معرب ... است و این انسب ... بالفتح ...
دستار ... بالکسر ... بالفتح ... معروف
... بالفتح ... معرب ... قاضی
... صاحب ...
... بالفتح ...
... بالفتح ...
شاه کردن ... کردن ... بزرگ کردانیدن و در
... بالفتح ...
... بالضم ...
... کردن ...
... بالفتح ... اقتباس و ...
... کردن ...
... بالضم تشنگی و خشم و تندی ...
... بالفتح ... کردن ...

درست کردن ابلاج افسردنی بهادرن ابلاج برخواهان بساختن و بالفتح بسیج
بیج ای بیره ابتلاج بجهد گرفتن برای اسم جنگلی ازدواج جفت گزیدن و زوج کردن
ادماج سوراخ کردن و سوزن ساختن و بالفتح سوراخ ادراج بالفتح جا بجا ره بار و بر درجها
ازواج جفتی از عمارت به خانه افزون و جبیره و بفتح و ضم و رسم گرفته شد [illegible]
ادرهشدن و اندازه گرفتن ازدواج جفتی و بیزاری بجهد و رسم گرفته شدن و فر اسم
ادرهشدن و ابلیس شادن و بفتح اول و ضم ثانی و ابلیس است نهاده و [illegible]
استدراج فراگرفتن و روشن کردن و بالفتح چیزی نمودن استنتاج
نتیجه کردن و خواستن نتیجه و گشودن و بیان کردن و خواستن از مشکلات فرادن
و طلب فتح نمودن استخراج بیرون آوردن و بیرون آمدن و برآمدن [illegible]
وهشتن و زشت شمردن استسماج زشت شدن و روشنی و وضوح و بیان خواستن
ابتهاج خرسندی کردن و شنیدن خواستن ابتهاج نکوئی و بشری [illegible] طلب
بیرون کردن حاجت و خواستن [illegible] آرزو نمودن خواستن و [illegible] شمردن
[illegible] کردن و خواستن و خوشی کردن و خواستن [illegible] سخت شدن و خوشی [illegible]
[illegible] نیک نیکو کردن و قبول کردن و داشتن و درگذشتن بسیج بالفتح
روی خوب [illegible] زشت شدن و جوانمردی نمودن [illegible] شاد و خرمی کردن [illegible]
بالفتح [illegible] و کلاه [illegible] بضم [illegible] و [illegible] کردن [illegible]
[illegible] است [illegible] گشتن از جای بجای و [illegible] رفتن [illegible] کردن و
بالفتح [illegible] بسیج [illegible] بالفتح [illegible] و [illegible]
[illegible] است [illegible] که از [illegible] است که [illegible]
[illegible] است [illegible] بسیج [illegible] بالفتح [illegible] است [illegible]
[illegible] کردن [illegible] کردن [illegible] بضم [illegible]

ای و ل [illegible] است [illegible] اصلاح بصلاح آوردن [illegible] و [illegible]
کردن [illegible] کردن [illegible] اصطلاح [illegible] کردن و [illegible]
آوردن کار [illegible] اصلح بالفتح [illegible] اصطلاح [illegible]
[illegible] افتتاح گشودن و آغاز کردن افلاج [illegible] و [illegible]
افصاح [illegible] زبان و فصیح [illegible]
فصیح [illegible] انفتاح [illegible] انفلاج [illegible] فسیح
[illegible] الفلج [illegible] انفراج [illegible]
[illegible] افراج بالفتح [illegible] کردن
[illegible] کردن [illegible] افلج بالفتح [illegible]
[illegible] افراج [illegible] ابتهاج [illegible]
[illegible] کردن افتلاج [illegible]
[illegible] اقداح بالفتح [illegible]
[illegible] اقتراح [illegible] قدح [illegible]
[illegible] اقداح [illegible] اقسیح بالفتح
[illegible] انکحاح [illegible] اکلاح [illegible]
کردن اکلاح [illegible]
آوردن ابتهاج [illegible] الملاج [illegible]
[illegible] املاح [illegible]
[illegible]
[illegible] املاح [illegible] انقاح [illegible]
[illegible] امج بالفتح [illegible] امتداح [illegible]

انتساج بالکسر نشو کردن امتاج کجه جاریه شدن امزاج بیاکند آمیختن مسیح بالفتح
جای هموار بی گیاه و بی سنگریزه اموج شور کردن طعام را و رنگ سیاه سفید شدن
گرسنه ده بالفتح نام موضعی انجاج روان کردن و روان شدن حاجت انفراج
فراخ شدن و گشاده دل شدن انشراح گشاده شدن دل انفساح فسحت پذیرفتن
انتفاج بضاد معجمه رسیده شدن آب و مانند آن بیرون بر آوردن کاو فیح و مانند آن
انتفاخ بالکسر و سیوم بیرون شدن چیزی از درون آمدن عرق انتاج بیرون
نتیج ولتیده هاد و اتاج و فواج بکوهی و ماده چه بی خواهش شده و گنجه از مسی و
سینی بعضی گشته و گشادن ارتاج بالکسر بکلین کردن و جهانا کشیدن انفراج
دو ان شدن و رستن و برهنه شدن انفتاح فراخ شدن انفجار شکافته شدن
و روشن شدن انفلاح انداختن انفلاج زن شوهر دادن انفسج روشن شدن افتراخ و دیگر
و انگارا کردن انصباح روشن و واضح گردانیدن وصل مع القاف ابلج بالفتح مردی که
گشاده ابرو باشد پیشانی بیرون آمده انبلاج بیرون گشته و تاجی گین و
زیناک شدن نسیم ابراج بالفتح افلاک سیاره کان ثوابت اوج بالفتح
جمله وقتی و خاکها انوس وجدی و بعضی برابر آمده وبعضی ...
ستاره و بعضی نه ابراج آمده و بعضی برابر آنکه کرکاف و خار مجیده و
بعضی فرین بیاکو تاج تاب زنا خانه بزاده است تحقیف حاد ابلاغ بسیار
شدن خربزه و روزین اخنوخ بالفتح نام نوح علیه السلام و در تواریخ نام ادریس
علیه السلام سباخ و زمین شوره درستن اسباح آسوده نمودن اشیاخ گردن کاو و جز آن
انهان بالکسر ترو زیت که او را با بلک گویند کو کارسیان رستاخ و جاه معجمه
و بیم نواخته و پستاک بزگوینده اسلخ بالفتح مرد کل و شیامسع استشاخ
سپنداز کردن و سند کردن و رستن ستفراخ فریاد خواستن اصراخ بفریاد رسیدن

اصطراخ فریاد و فغان کردن اصطلاخ انشو و نما کار ساختن اصراخ فریاد کشنده و ترصیع ناقع
کراسیح نشو و بلاغ بسی گیجشن و بر باد کردن ادلاج بالفتح برفتن ترشیح امتصاص ارواه
خوار سرشتن ساختن انفلاخ فراهش کردن و فتادن نفراج بالکسر زایل شدن و برشدن
دو باده ور آوردن مرغ و بالفتح بکلان مرغ امکاخ بذ کاشتن انطاخ شوریدن و بسته
شدن کار و شوریدن بر شدن متصل اطلاخ آلوده کردن جبیره از خون و جز آن
انتفاخ معنی استخوان بیرون آوردن انسلاخ مغز از بام بیرون کشیدن و بیرون آوردن
جبیره انضاخ نرم کردن و تنگ کردن جبیره را سیار بدین کردن انتقاخ باده
گرفتن و اسپیده شدن و جیدلها انتفاخ کند شدن روز و باد گرفتن و اسپید
ادراخ گرفته روی و سنج و نقرام و روی انسلاخ گذشتن ماه و بیرون آمدن جبیه پیاز
کندن انتساخ نسخه گرفتن انفساخ گرد و شکسته شدن انبطاخ بخته شدن انتفاخ
تباه شدن و از یکدیگر جدا شدن انفضاخ گرفته شدن و زد و خند ارتاخ بالفتح
و دو خاید انقلاخ از رنگ آب بر کشیدن انبلاج چرکین گردانیدن و چرک
آوردن فصل مع الدال ابد بالفتح همیشه و زمانی که نهایت ندارد و شتر زنده که با
اباد و اباد جمع و خشم گرفتن و رمیدن و بیرون کردن نزیک ماده خر و ماده خر بسیار زاینده
ابد بالفتح و ام و سیوم بزرگ شده و ... فاعل گردیدن ابراد و شکی کاری
کردن و شتاب ... و ماهستان و آب و شربت سرد و کشیدن و زرد و در
گذشتن و رستن اسد بالفتح شیر درنده اساد و رکردن اسبه درد و رفتن رده
بیرون از رستاخ و رمیدن و بیرون بردن جای اکد و گنده کردن میخ و کاره و طبع
شهر را دلنمودن ... بالکسر خدا و ندان کینه شدن اشتداد بالکسر تند و ا حکی
شدن و کلام کردن و دو اصطلاح سالکان کوشیده و عدم و جمله مطلق هست اجابه
این تمجید پیش آن بر و ان حکمد و نام از زن ... که سوی الله را موجود نیست

خاص گردانیده شود و بمعنی توحید یکی گفتن و یکی دانستن و یکی دیدن و اعتبار کردن و در اصطلاح سالکان
واحدیت فرق جمع است و این توحید حق است ذات و صفات و صورت این را در بدایت
یشهد الله انه لا اله الا هو اجتماع گرد آمدن خلق و حق یکدیگر را جمع او را جمع او بکسر
حق و گذاشتن سلاح ساختن تیغ و تیز کردن و تیر راست نمودن اجد گذشته تر احد بالکسر ساکن متعلقه
و بفتح میم سنگ بالفتح بر دو جانب و بضم میم بزرگ آمده اجهاد رنجانیدن اجتهاد
جهد کردن و راه صواب جستن اجبه صحرای بی گیاه و مرد بی موی اجب و تاج ابلش و فرزان
عنبری اجم و جلد بستن و دوری نمودن اجمه نیستان اجاد جمع احدی کی اجمد و
بفتح نی زار جای حق تعالی و صحبت و بر آگاهی که [illegible] و محل شبات
و دو دانه مبارک رسول صلی الله علیه وسلم است و بی منسوب و در اصطلاح سالکان
احد اسم ذات باعتبار انتفای تعدد صفات و اسما و نسبت تعینات و بر دو
قسم نموده بخشیده و کار تشدید دال بزرگ اجفاد بالفتح اولاد و فرزندان و یاران و
خادمان فرزند زادگان اجفاد و دریکی بودن احصاد گشت دودن اجلا دو اجفاد
تیغ راه نیام بر آوردن و پژمردن احمد ستوده تر احصا بشمار آوردن شمردن و اجتماع
گرد آمدن ستایش کرده و دانستن کسی محمود ستوده تر پسندیدن و در و حب
کسی و شمار کردن ازان مردم وکرده ان کار پسندیدن و ستودن و مانند کسی
اجلاد و ابکم حیل کردن و ملازم شدن و جاوید کردن اخلاد فرو نشاندن آتش اخمد
و بضم نخاف زمین برازی و بفتح گرد آلود و اول عجب و شگفت و کار شنیع و
حادثه زمانه و بضم قید و قوت اید و بضم اول و فتح ثانی و بفتحتین قید است
اد بالکسر و تشدید دال عجب و شگفت کار شنیده حادثه زمانه و بضم علیه و قوت ازدیاد
برگشتن از اسلام و جز آن ارتداد زیادت کردن و تراب کردن ارصاد
چشم داشتن و نگهبان داشتن در راه بالفتح جمع صید اصطیاد و جستن و طلب کردن

قال علیه السلام اذا بال احدکم فلیرتد لبوله اما یرتاد مسد اراد بالفتح خاکستر گون
و جمع اوراد و ورد بالکسر اشاده پیچ نمودن ارواد فضبناک شدن و تیز شهوت شدن
اربد ارفاد نایب و در وادی بهوای که علم بر افرازی از دست ارفاد و فزاینده و قرص
نمودن ارفاد بمعنی معه پیش خویش کردن و خداوند پیش ماشتن ارشاد و
رهبری و راه نمایش کردن و ولایت سبزی و سیگال شدن و در پیش دیدن
قوله علیه السلام افضل الدین من ارشد ازدیاد زیاده شدن ازدحام و الهلاک از غوغ
ازد و بالفتح و برزند مدینی که قبیله او من بروانند اشاد و بالفتح یاران بزرگ
اسب بهر دو فتح شیر و نام نیم مرتد و قبیله که قبیله از دوم است اسعاد
نام شهری بوار و بهوان و نام موبی نیشابور اسود اسیاه و رنگ و مرد بزرگ
اسب کلو علیه السلام شبیه الی الاحمر و الاسود و اسودان آب و خرمادرد
گرده صاحب قاموس گوید و بزرگ اسیاه از اقسام است که اسیاه بود دید
این گود بر او نده و نهار بسی ساخ اوسند استبداد بنیاد کردن اجتهاد باری دادن
و بنیک بیت کردن استشهاد بشت بستری دادن و تکیه دادن بچیزی و پسری و بناه
کسی بردن و حاضر گردانیدن و منسوب نمودن حدیث بکسی اسناد و بالفتح
جمع سند بهر دو فتح و از بسند ری او که بدان گزیند استناد بشت بستری دادن و
پناه بکسی دادن استناد و تنگ شدن بیستن و یک شدن و ترک آوستن
استنشاد و آراستن و آماده شدن برای کار استعداد و درست شدن و رفتن و
دوری باشیدن استشهاد گواه خواستن و حاضر آمدن و شهید شدن استشهاد
طلب آمدن بسیاری کردن و زیارت دادن خود برای غریب و مسکین استنجاد
پیوند گرفتن استبداد تنها گذاری یا تنها آمدن و منفرد گذاری شدن اسداد
زره بافتن و پاره دوختن چرم دوختن اسناد و احتساب حسبتین و دید و ارکردن

... ره و ابهام جسیم ... بزرگتر ... شده ... افتاد ... فرو رفتن ...

شدن افتاد و تقدستادن ... فتح تقدیر ... و ثبت بران تقدیر ...

کمان ... علم ... الا ... بمعنی ... و تعریف کم کرده ... با فتح

... افتاد ... بفتح ... مبارک ... کشتن ...

و ... رفتن ... کشیدن ... شدن ... نگاه ...

و یگانه شدن افتاد ... شدن ... تنها شدن ... شکسته شدن ... نرم

کم ... بسته شدن ... و ... بعضی ...

و کردن ... کردن و چشم کردن ... گردانیدن ... رسیدن ...

و بفتح نام مردی ... و بضم ... شمس الدین تبریزی ...

... بفتح ... جمع ... حافظ علم ... مردانه

طرف شرق ... و در مغرب ... العلیم و بجنوب عبد القادر و جانب شمال ...

... سالم بن محافظت ... افتاد ... بوقت ... شود ... بفتح

... زندان ... بضم ... فارسی ... گذشت ... صلابت رستم از

راه هفت خوان ... فتح ... رستم ... رسید ... بفتح

و ... و متعارف ... بفتح ... و ... فتح ...

شدن ... نجاست ... استعمال جمع ... بر ...

... قال الله ... علیم ... فرود آوردن ... رسیدن ...

و ... افروختن ... بمعنی ...

و ... شدن ... برآوردن ...

... کردن ... فرود آوردن ... برکسی ... کردن ...

... گردانیدن ... یک ...

... یک ... شتران ... کرده ... و ...

... فتح ... بزرگی ... فصل ... [illegible]

... افتاد و ... [illegible]

یک ... بفتح ... و سکون ... [illegible]

و شروع کردن ... رفتن ... [illegible]

فتح ... شتر ... بفتح ... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

شدن ... [illegible]

... [illegible]

شتران ... فتح ... [illegible]

... کردن ... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... کسی ... [illegible]

... کردن ... [illegible]

و بفتح ... [illegible]

... [illegible]

... اول و فتح ... [illegible]

... [illegible]

و جانب کوتاه و ذر بر دیگر و تنگ و کجا و زمین بالک بجلو السبیل بیرون جند نوبت
موضع گرفتن کمان و شهریست بزرگ میان قزوین و زنجان و شهریست بنواحی صفاهان
ضرب ابهر بمعنی علی الرای ... از تشبیهات مشهور نیست که ابهر بمعنی شهر
نیز است سایر معنی بکون است اما چون ابهر بمعنی شهر است سکون امی آید
اصل الخف و واحد ابر بالکسر ابره بالفتح من اب ... و ضرب و بار قبل الالا
نام قول ابن ... کان من شهر ... موضعی کانی الغرب و قبل نیشابور
و اول اکر بالفتح و الدخوانند جاجا جامع برابت ... بربی ... زنده و ...
کشتن و زبان کار ... جمع ... دارد از ... دادن ... که منقطع از
جنبه بود ... جهارم از ... متقارب ... ابن ... اثر که جمع آنده ... از
برین منسوب ... بشارت ... دعوی ... کردن و زن ... و ...
کردن ابجد ... ابجد بالفتح ... جای ... ابجد بالفتح
کنده و ... انبار ... کشتی ... اخبار ... شدن ...
و یک کنند ابصار ... دیدن و ... بالفتح ...
و دیده جمع بصر ابصار ... کردن و ... بالفتح ...
و شیر و ... جمع ... رضی الله عنه کانت ... علی
... قضی ... ابطال ... بر ... تمام ...
... ابکار ... گرفتن ...
رسیدن ... از جای رفتن ... بالکسر ... دست ...
... از جای ... و ... بازی ...
... کردن ... شهریست ترکستان ... صاحب قرانی ... عالم
... که ... انوده ... بالضم

بالش و ... کوک ... بالفتح ... نقل کردن سخن
... نشان ... جای ... علامه ... نشان ...
وسنت رسول علیه السلام آثار جمع اثر ... کاری ... کردن بالضم و ...
... جراحت که بعد از به شدن باشد اثیر بالفتح خاص و برگزیده اثمار بالکسر
میوه و ... میوه آوردن ... جمع ... اثمار بالکسر و ...
... کشیدن اجبر بالفتح ... دادن ... و ...
... بالفتح ... جسم ... بالفتح ... اسماعیل
علیه السلام ... حرف ... جمع ... اسماعیل
... گفتند ... فرود ...
... اجبار ... دادن اجترار بالکسر کشیدن
... احبار ... کاری ... کردن
... کم کردن اخیر بالفتح خاص و برگزیده ... است از
آسمان اخزر ... کسی ... کردن
... کشیدن ... بالفتح ... کسی ... بالکسر
... کاری ... کسی کردن ... شکسته
... کردن ... بالفتح ...
... کشته شدن ... بالفتح ...
... احمر ... سیاه ...
... ستاره ... مقبل ...
... حاضر ...
... اخضار ... بالفتح ...

بسته و بالکسر منع کردن احصار تنگ گرفتن و حصار کردن بود و داشتن و از حج باز آمدن از
داشتن کسی را بیماری یا سفر احتکار نگاه داشتن طعام برای گرانی احضار حاضر
شدن و حاضر شدن و دویدن اسب و قبل حاضر آمدن اسب احکام بالکسر استوار کردن
و استوار بستن و محکم کردن کره احتجار مجروح ساختن احتطاب بجای هیمه هیزم ساختن
احتفار زمین کندن حفره شدن احتشام [illegible] خراش رسیدن احصاد بجای
درو [illegible] آوردن [illegible] رسیدن [illegible]
و جامه [illegible] کردن [illegible] احداث [illegible] احضار [illegible] شدن احتضار [illegible]
کردن [illegible] احیا بالفتح [illegible] اصطلاح [illegible]
[illegible] احتقار [illegible] شدن احتضار [illegible]
کردن [illegible] اخبار جمع [illegible]
[illegible] اخبات [illegible]
اخفر [illegible] بالفتح [illegible] بالفتح اول [illegible]
و سطر فی الحدیث [illegible]
[illegible]
[illegible] اختیار برگزیدن [illegible]
بستن اخبار [illegible] اختصار [illegible] اخضرار سبز شدن
و اخضر بالکسر [illegible] اخدار [illegible] اقامت کردن [illegible]
[illegible] اخضر سبز [illegible] ادبار
[illegible]
[illegible]
[illegible] ادوار [illegible]

[illegible] ایران [illegible] و انعام [illegible]
[illegible] ادبار بالکسر [illegible] ادکار بالکسر [illegible]
[illegible] ادراک [illegible] بالفتح [illegible]
[illegible] ادکار [illegible]
[illegible] بالفتح [illegible]
[illegible] ادفر بالفتح [illegible]
[illegible] کردن [illegible]
[illegible] بالکسر اصل [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] کتاب [illegible]
[illegible] بالفتح [illegible] کردن [illegible]
[illegible] بالفتح [illegible]
[illegible]
[illegible] ادبار [illegible]
[illegible] شدن [illegible] شدن [illegible]
[illegible] مخصوص کردن [illegible]
[illegible] شدن [illegible] شدن [illegible]
طلب صبر نمودن [illegible] طلب [illegible] نمودن [illegible] استخبار [illegible]
[illegible] طلب [illegible]
[illegible] بیان کردن [illegible]

درسانیدن رسن کسی را بالفتح تنها ماندن و غلطانیدن بر کف دست و ... سیر و غلطانیدن بر جای
برده اسیر بالکسر اسیر بالفتح اسیر کردن و ... بستن بادبان ... و بالفتح جمع
و آموختن و آگهی و اسیر کردن و آموختن و ... و ... اسیر بالکسر
و دامن اسیر بالفتح ... استثمار ... نوشتن و ... نگاشتن ... بالفتح جمع
استثمار کردن ... کردن استغفار ... طلب بیان کردن استفتا ... نوشتن و ...
گرفتن و ثابت شدن ... کردن و ... استقصا ...
کسی کردن استغفار طلب ... کردن استمداد ... کردن استسقا
آمرزش طلب بخشش کردن استمداد ... کار ... استحضار
دوام یافتن و ثابت شدن استقرار ... ... دوام ... بودن
استتار پنهان شدن و استبشار شاد شدن ... کردن استقصا ...
شدن استغفار ... قال الله تعالی کل ... استغفار پنهان ...
بطلب ... استعمار ... ...
... استیصال ... ... استغفار ... ... استعمال ... ...
... استکبار ... ... استحضار ... ...
... کردن ... نوشتن اسمار بالفتح ... ... و ...
... اسوار بالفتح دست برنجن ... ...
... و بالکسر دست برنجن ... و دست برنجن ... ...
... جمع ... دست برنجن اساطیر ... ... جمع ...
... اسفار ... کردن ... بالفتح ... جمع ... بالکسر اسعار بالفتح ...
جمع اسیر ... بکار ... ... بکار ... ... جمع ...
... بالفتح ... اسرار بالفتح ... ...

کننده و ... و ... ... و ... ... و ... ... اشتباه شهرت دادن و ...
و گفتن اشتر بالفتح ... اشتر ... جمع شتر و ... اشتر ...
کرده ... شب ... و ... ... اشتر ... ...
... ...
... ... اشتها ... ... کردن ...
... ...
... ...
... ... کردن ...
... ... بالفتح ...
... ... جمع ... بالفتح اشتر بالفتح
... ... اطلاق ... ...
... ... اشتر بالفتح لقب مالک اشتر ... بود
مالک بن حارث نخعی از اصحاب امیرالمؤمنین حضرت علی رضی الله عنه که
جنگها ... بر ... چشم او ... و اصل ... آنست که ... اصل خلقت ... مژگان او ...
بود ... قال ... اشتر ای انقلب ... من اسفل الی الاعلی ... بالکسر و قیل ان
الاعلی ... و قیل انقلاب ... الاسفل الاعلی الی ... اشعار بالفتح جمع
شعر ... ... اشعر ... ...
... ... بالفتح ... ...
... ... اشعار بالفتح ... جمع اشقر ... ...
کردن ... ... بالفتح ... جمع ... بالفتح اشعر ...
... شدن اشهار بالفتح ... ...

و [illegible] اصبار [illegible] بازداشتن اصمار [illegible] بازگردانیدن
اصرار پیوسته بر گناه بودن اصر بکسر [illegible] گناه و بالفتح شکستن و [illegible]
کردن و باز داشتن اضغار [illegible] شدن [illegible] داشتن [illegible] دست شدن در
[illegible] شدن بالفتح جمع [illegible] اصغار [illegible] کردن [illegible]
[illegible] و [illegible] و [illegible]
[illegible] و اسپ [illegible] اعمار بالفتح جمع [illegible]
[illegible] اغرار [illegible] کردن [illegible]
[illegible] رسیدن [illegible]
و لجام خاییدن اسپ و شتاب نمودن [illegible] کردن [illegible]
گردانیدن [illegible]
[illegible] کردن اطوار بالفتح [illegible]
خلقکم اطوارا [illegible] اطهار پاک کردن [illegible] بالفتح [illegible] پاک [illegible]
اظهار [illegible] کردن [illegible] بالفتح [illegible]
[illegible]
گردانیدن [illegible] کردن اعقار [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] اغبار [illegible] کردن [illegible]
[illegible]
[illegible] اقصار [illegible] کردن [illegible]
کسی [illegible] داشتن [illegible] داشتن [illegible]

[illegible] کردن [illegible] کردن [illegible]
[illegible] کردن [illegible] کردن [illegible] شدن
[illegible]
[illegible] بالفتح [illegible]
بالفتح [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] شدن [illegible] بالفتح [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] کردن [illegible]
[illegible] شدن [illegible]
[illegible] کردن [illegible] شدن [illegible]
[illegible] بالفتح [illegible]
[illegible] شدن [illegible]
کردن [illegible] شدن [illegible] بالفتح [illegible]
[illegible] پوشانیدن [illegible] پوشانیدن
[illegible] بالفتح [illegible] بالفتح [illegible]
[illegible]

درآمدن و در گرداب افتادن اقتحام تازیدن و افزون کردن کسی را در خشم اقحار و درویش
و محتاج شدن را بالفتح درویشی و محتاجی اقحاد و رفتن [illegible] شدن و روان کردن شیر
اقعاد [illegible] اقعار بالکسر [illegible] اسب و اشتر [illegible] دادن برای
سواری و شکستن و محتاج کردن و وقت صبح کردن و [illegible] اقعار بالکسر
بیرون [illegible] خالی شدن [illegible] شدن طعام [illegible] برگزیدن
[illegible] کار [illegible] کسی [illegible] اقعار [illegible] کردن
[illegible] جمع [illegible] بهر دو ضم [illegible]
محتاج [illegible] کسی [illegible] بالکسر [illegible]
[illegible] ثابت [illegible]
[illegible] عطای بسیار بودن و نیک
گردانیدن [illegible] بالفتح [illegible] اقصاء [illegible]
[illegible] البصیرت [illegible] صحاح [illegible] حدیث [illegible]
[illegible] کسی [illegible] شدن [illegible]
[illegible] بالفتح [illegible] بالکسر
[illegible] بالفتح [illegible]
[illegible] آمدن [illegible]
[illegible] بالفتح [illegible] بالکسر [illegible]
[illegible] اهل القبلة [illegible]
[illegible] قیاس درست است [illegible] کلام فارسی استعمال یافت
[illegible] قاموس [illegible]
بسیار گفتن و بسیار کردن [illegible] کردن [illegible]

[illegible] بزرگ [illegible] بالفتح [illegible]
[illegible] بضم اول و فتح ثانی [illegible] بضم [illegible]
[illegible] بالفتح [illegible] جمع [illegible]
[illegible] جمع [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] شی مطلق [illegible]
[illegible] شی مطلق [illegible] بفتح اول [illegible]
[illegible] بالفتح [illegible]
[illegible] بالکسر [illegible] بالکسر [illegible]
[illegible] رسانیدن [illegible] رسانیدن
[illegible] بالکسر [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] شدن [illegible]
[illegible] شدن [illegible]
[illegible] بالکسر [illegible] بفتح اول
[illegible]
[illegible] بالفتح [illegible]
[illegible]
[illegible] بالفتح [illegible]

آب و جدا شدن و فراغ کردن کنار کاه و آب افشاندن و وزیدن کردن و از هم [illegible]
بر نیزه و بالفتح [illegible] ایجار بالفتح [illegible] و از فقاعات بسیار که یکجا جمع شده باشد
و خانه سوراخ کردن و متاع [illegible] باشد نیز جمع [illegible] و دو بیت [illegible]
محمد ابن علی [illegible] مشهور است [illegible] جای [illegible] و جمع [illegible]
و [illegible] ترکتاز [illegible] کمان [illegible] اطلاق بر [illegible]
اول ثانی جمع [illegible] بر تقدیر [illegible] جمع [illegible] اوتار
کمانها و سلاحها [illegible] خروارها [illegible] بالضم گرمی آتش و گرمی آفتاب و گرمی تشنگی
[illegible] گشتن [illegible] و [illegible] کردن خون و باطل کردن حق [illegible] بسیار
گفتن [illegible] کردن و اطلاق کرده شدن
[illegible] بر کمان کردن [illegible] برگزیدن [illegible] پوشیدن [illegible]
[illegible] مشورت کردن [illegible] کردن فرمان بردن [illegible] کردن [illegible]
گرم کردانیدن [illegible] و [illegible] و تمام
ستادن خراج و زمین دادن [illegible] کسی [illegible] بالفتح [illegible]
[illegible] گرم [illegible] است [illegible] بالضم [illegible] است [illegible]
[illegible] بیرون آوردن [illegible] نقره [illegible] بفتح الف [illegible]
کسان [illegible] نام [illegible] است [illegible] جسم [illegible]
[illegible] بالضم [illegible]
رفتن [illegible] برگشتن [illegible]
[illegible] جمع کردن [illegible] کردن
[illegible]
[illegible] نشستن [illegible] فی الادب [illegible] اوصاف

افراد و تفرقه [illegible] و [illegible] است [illegible] و [illegible]
[illegible] حال شدن [illegible]
و [illegible] و اضطراب کردن [illegible] بالفتح اول [illegible]
[illegible] نوشتن [illegible]
[illegible] کردن [illegible] دو [illegible]
[illegible] بسته [illegible]
[illegible] شدن [illegible]
[illegible] شدن [illegible]
کردن [illegible] آتش [illegible]
[illegible] آتش [illegible] اضطراب کردن [illegible]
[illegible] کردن [illegible] کردن [illegible]
[illegible] کسی [illegible]
کردن [illegible] گشت [illegible]
[illegible] گشت [illegible] شدن [illegible]
[illegible] کردن [illegible]
[illegible] شدن [illegible] کردن [illegible]
[illegible] شدن [illegible] کردن [illegible] کردن [illegible]
[illegible]
[illegible] شدن [illegible]
[illegible] کردن [illegible] کردن [illegible]
[illegible] کردن [illegible]

و چیزی با انداز رسانیدن و نمایانیدن و سبک داشتن انگاز بکنده شدن بستوان بریدن
گوشت به نوک و نوردان و جمع شدن و پیشدن اگاز بالفتح کوزه انباز بالکسر
پیشانی گشتن و بالفتح پیشانی انداز بالفتح با دو ها انبار با شدن انجاز وحت
یافتن و فرصت یافت شمردن و فرصت چشم داشتن انجاز بفتحا جمع نجز نجنین و
انبار فارسی شده یک گویند انجاز وفا کردن وعده و روا کردن حاجت
انجاز از جای برانگیختن و برداشتن و صید شاذن و بستر انجا کا نوده کداشتن
و معنی جبریه ترکیب دادن قال الله تعالی کیف ننشزها انغاز بالفاد برسر
نازن گردانیدن اوز گسترول و فتح واو و تشدید زا بالده و برقا اوز بالفتح لازم
شدن نیب جسته و نجنین اضطراب کردن اوقار ستنا با ایغار جنبیدن و جنبیدن
ستا و بوقت فرش شدن و خیدن و رگ بشتر ابوار سدی الکار کزاه و کردن تن
ایجاز ستا و کردن فرمان و دادن و پیش آمدن بکار انقل نحل انیس البیس بالفتح بکسی
درستی کردن و شکستن خوار شدن جاس نا امید شدن و بیرون جست شدن و فکندن
شدن ابلس نا امید از رحمت و نام شیطان ایناس یاد کردن بستر و ب و لیس بر
گفتن و ند ابوقت دو سیدن انقیس گربه است و کرده و اصل ام انگشت از پی مرغ
کردن و ابن کرده خانه ساخت و این گاه جام و شبه گشت نیز خوبست اجال جلب
بر فعال گشت نمون بن سد ابریس اوردگردن ختار مرغ و وقت خوردن و او از مرغ
بوقت نیز گذشتن و اوز زیر و اوز کردن ادمی و مسه بشتر او و ده و او از زم
کردن اجوس شاذن اجاس بالفتح گونها انرها خود و ارزیت نگاه داشتن و درست
کرنفند و زوبین ترس بجای تیم بردن احماس و بدن و دای و دلستن بچادر جاروا کردن
دل سپید شاذ کردن اوس بگواز بیچ کسی ترسد و دیر ابیاس تف کردن پرچی
و ورند نگاه داشتن و بستن اب رجا و رادمند اقتباس بازداشتن و باز داشته شدن

و ابلیستادن اپاس جای سخت و مرده و دیره رنگ و درشت و وین انقاس و بون
انقوس کلک کردن اباس بس بردن و لبس داشتن و لبس جبری جهان داشتن
اماس خوار و زبون کردانیدن و خوار و زبون داشتن کسی انوس کلک و بین انوس
سبزیسته و قبل از آن کرد بی مسا انس تنه سیبس نو و ان اناس و رب و طوم
خوردن اناس نیخ اما شل الا خاس و الا نحاس و منه ما و تی مشیر از کرده
عصام بی ترس و منه تکفیل الصیام و ترس و اوحش و ال علی ابن جبر الا الباس
ان تکفیل و بعث فی الا الا عاس ان تکفیل و بعث ضیف درقاس باز گشتن
بچیزی کر از وی خلاص و خبث شود انجاس بعم بانگ کردن ابرکاس باز کرده این
ورساس بالکسر مرغ اصل یک انسیس بالفتح و بالکسر بر شده و بر کرده بر این حاجت
به بنیاد ورس برشتن و صاف و قتیل او انقوس کرده و ثبت شده اخشاس نو گرفتن
بجنب بی اساس بالفتح بنیاد و اسس نقش جمع اسس بفتح بنیاد و اساس و الا
جمع اسس انس با الله وخت مرده و کرده مهای آن سنی از آن و دفت و د
و فقه خاکستر وزنت آن وقفه مثل کرد جای کس انگس وشده وشت جای سر اوکوه
و بر جای فی معنی اسس بر سرکت و تقه بسین مشهور رحم است بنیاد و در اصل بر
بیوه انقاب باک شدن و وند انقوس نجاح و اکو بر خشم کرده از بکر اقعس سر جای بیشتر
دل و کوک وند و معنی سنج زیره و گنگ کردن از جا جای جار رسا ده
کنده و رم پایسک انقاس ثبت کرده بن فر برای دزد و ده کاد نقوس بالکسر داد
شدن و ور بس شدن و شوهر کردن و جماع کردن و ور و شب بسیار وا آمدن بالفتح
زدن تا او شوی کرده و سبع و بس و لک انقاس ادب خود رفتن انعاس تنگ است
شدن اقرس سبزوار کردن بشکستن و گشتن و نشان و زدن چیزی او سوار شدن
بستان انطس بمعنی اقوس بالضم شهرست کرده قیا و بزن فروشات اقس

بالفتح اسپی که پیش رو فربه تر از پس باشد و مشتری که [illegible]

[illegible]

[illegible] اقلیدس بالضم نام مولف کتاب اصول مشهور در هندسه و بعضی گفته اند

که اقلیدس نام این کتاب است و این غلط است [illegible]

و مشهور [illegible] است اقباس [illegible] آتش [illegible] اقتباس [illegible]

[illegible] آتش فرا گرفتن و فایده گرفتن اقتباس [illegible] قیاس کردن [illegible]

انقاس [illegible] اقماس [illegible] ایاس بالفتح [illegible]

[illegible] بالکسر [illegible] انقاس سرنگون کردن [illegible]

[illegible] قرطاس [illegible]

[illegible] املس [illegible] ابلیس بالکسر [illegible]

[illegible] منسوب است [illegible] قال الله تعالی [illegible]

انقاس سرنگون [illegible] اغضس بالفتح [illegible]

[illegible] ادریس [illegible]

[illegible] املیس [illegible]

مردمان [illegible] اناس بالضم [illegible]

باشند نام صحابی صلی الله علیه وسلم [illegible] انس [illegible]

[illegible] انجاس [illegible]

[illegible] قال الله تعالی [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] انقاس [illegible] انقاس

[illegible] اقتباس [illegible]

[illegible] انقاس [illegible] انقاس

[illegible] انقاس

[illegible] انقاس بالفتح [illegible] انکیس [illegible]

[illegible] انیس بالضم [illegible]

[illegible]

[illegible] ابلیس [illegible]

[illegible] ابوس [illegible] ابلیس

[illegible] قال الله تعالی [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] ابلیس [illegible]

کلام عرب [illegible] ابلیس بالکسر [illegible] ابلیس بالفتح

[illegible]

[illegible] ابرشیم [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

و تنگ کردن و فرو بردن باشد و همچنین بستن کمانش ارتعاش با یکدیگر ساق نوش بالفتح
و دیار و رست مهر خماش دیدن شکار او و با انجوش بالضم مردم از هر جنس و از قبیلهای
متفرق انقرش به یکدیگر در شیدن انغش فرو چشم و ضعیف بصر و کسی که در تاریکی بهتر
بیند که در روشنایی و لقب کس از ادبای عربی اخفش که بیست ادبیبود و اوسط اخفش اوسط
صاحب سیبویه و سیوم اخفش صغیر شاگرد سیبویه و رعاش خره‌ها بدن و ابدان و خون و
انگشت بیدن ذرش جران کردن ارتعاش لرزیدن ارتماش لرزیدن ارتهاش هم که کرد زدن بستر
و مجروح شدن ان در رفتن بیانند تنگ شدن حال انجش بالفتح اختلاف و خصومت و
بر یکجا بشد و تنگ بیت عرب و نقیض معتاد و ست این جزیرات است
و بمعنی فارسی است نخش بالمد و کسر را که بیست نام پهلوانست مشهور در
معجم که مملکت بری ساخته بود که از شعرا که از ان بره رسید و در میان ساف لسیا
است این فارسی است نجاش و نوش شدن و رسیدن تکلیف شدن و کرسته شدن
انتعاش کسی خاین و از هست تود انتاش بالفتح شادی کردن انکرش بالضم کرو
تشنه کرد ایند انقاش منزل دیگران بسر و در آمدن و جای ایشان تنگ شود و
و از انجا کوچ کنند انتقاش طعام دیگر برای عیال و از برای فروخت آوردن اغمش
نکو از پشم و نیز دولت جاری و لقب عالی مشهور که او سلیمان بن مهران کوفیست
انقاش و رنگ کردن و شب و تاریک کردن چشم اعمش ضعیف چشم انجاش همه را
بسود و کشتن و رش بایستادن و فیت کسی کردن و گستردن فرش و راع و دست بر
زمین گستردن و گستره شدن و سپردن اورش کوشیدن و قصد کسی و بدی کردن
گرون انکماش به سر پای پستان و در هم کشیدن انقراش بودن و بستاندن انتاش سوختن
آتش و از کسی یر انتش سوختن انتاش شب بیرون کشیدن کنند و سپه پای پستان
شب بیرون کشتن جاروب پستان بد آرتن برخاسته شدن و پای انفاش سر داشته شدن

مو در کوتاه کردن مَعْص پی آزردن و سخت کاری نمودن اِفْتِراص وقت چیزی را غنیمت شمردن اِقْتِحاص
کاویدن و پرسیدن تَقْریص بفتح خشکانیدن قرص اسکنه اِنْقِماص جدا کردن چیزی را
از چیزی و بیرون کشیدن قِصاص بیرون رفتن چیزی را و همچنین بیقصاص اِقْتِناص
بودن شکار کردن و کسب کردن اِقْتِصاص و تتبع کردن سخن و از پی رفتن و قصاص
ستاندن تَقاصّ کشته واکشتن و بسته شدن کوسفند و بیب داشتن و
برگ نر ز کیک کردانیدن کسی را از بیابانی زدن قِعاص چیزی را عال کشتن بر جای
خود قُعاص فرو بسته شدن شتر و از پستان دیگر شتر جدا شدن اِنْتِكاص بجا آوردن
کسی را در کاری مِعْناص و آوردن و وپیش آوردن مُتَقاص پیکه مُقاصّه کسی را بر کین
واداشتن تَنْقاص کم کردن و کم شدن اِنْكاص انفعال من النکوص بمعنی الرجوع علی العقب
و ان لم یسمع اِرْتِهاص از دست فرو ریختن چیزی و افتادن اِنْقاص کم کردن اَکْ ترهیص
کوتاه کردن و نقص پسیده و پیش و ریز بهای شکسته و مال فزونی خضاب که بران افزوده
نکرده و بر پشت شتر و تَلْباص کوتاه کردن کردن اِبْلاص دوخشیدن زمین پیدا شدن
گیاه و درخشیدن آتش مُصلح اِلْتِقاص اِبْیِضاص از تیغ لسن بریدن دست شتر بر زانو و دست از
زمین بر نداشتن و کشیدن مُسْرِق آتش و بالضم روز کار ایاص ابد الدهر بیاض سپیدی
بَیاض اشتن واشتن اَبْیَض سپید پشتیز وَرَص بالکسر پیسان که از دست شتر بر بازو بند
تا دست از زمین بر ندارد و بالضم آبهای بالکسر و تشدید او نام شخصی را با خیه کردی از
خوارج منسوب بدان عِیاص غالب کردن و در یافتن و دشتاب بدن و بر آن کند پستر
اَمْرَضْنا ... کردن مهل کسی را پوره او از خلف ... بالفتح مرد
ضعیف که کار نتواند کرد و امرضنا یا موضع تیر از ... رکنده زمین و حق کسی باطل
کردن در باب چاه کشیدن چاپکی و در آن پیچ ...اِمْعاص ... شتره اِنْعِقاص در آن
خفته کردن و رفتن نرم و تن آسانی کردن اِیعاص بالکسر و آوردن پستر را

دوالشیا بالجمع کردن حب و غبار و مغلوب کردن و ... و ... و خزانیدن و کراپیدن
آفتاب از وسط آسمان رَمَص توبه شدن از ... و ... چشم و ... بیر
تن و تاریکی کردن کسی را اِرْتِماص سستی و ... و ادام شدن ... تَمْلیص ... بود در شکم
... ام پیش ... و اضطراب کردن در کار دیگری رَمَضان سوزانیدن بیک کرم ... ده
سوزانیدن ... ره ... و غضب گین از رَمَض بالفتح زمین ... جای ... دست و پای
ستور ... کام و خوردن کرم ... تبه شدن ... و ریناک
شدن رَماض بالکسر ابلی ... از ... بالفتح رَبَض ... و ... بود را
جنبه بر یک حیوان و حیبیض ... و رفتن دستاب ... رَموض
جمع شدن آب در موضع رَبْض بالفتح ... و ... و ... و بالکسر اصل اِنْقِماض
بالکسر تباه کار رَواض بالکسر ... گردانیدن و تکلف ... جاهل کردن و
... دادن ... بر ... کسی و ... کردن ... و ... دادن و ... کاری
... و ... زمین و فرش ... بالفتح ... جای ... که ... قائم باشد و
... و ... اِمْتِراض ... ایستادن ... شدن
... کسی اسپ ... کشیدن ... سوار شدن و
... چیزی ... و ... لشکر ... از میان ... و ...
کردن کار ... کردن کسی را از ... شدن ... از ... اِنْقِباض
... کسی ... و ... شدن زمین و
کردانیدن ... و ... خار خوار شدن اِغْماض چشم پوشیدن و آسان
گرفتن در معامله و ... نام ... اِقْراض بالکسر ... کردن و ... بستن
... و بالفتح ... اِقْراض ... قَرْض ... و ... خضاب بسیدن
... و اِقْتِراض ... کردن قِراض قرض دادن و اِقْتِراض وام گرفتن

اقعاص بستن چیزی یا ساختن اخلاص خالص کردن و رها ساختن چیزی انقحاص بسیار خالص گردیدن
تا نخیزد و دن امراض بالکسر بیمار کردن و بیمار شدن بیکی صوت انقاض رسیدن
و خانه و دیوار بالفتح رسیده و شدن و بالفتح پاره پاره با انقاض سوزانیدن اندرون و جوش
کسی از هو درون استقاض جوشیده شدن و سوخته گردانیدن ایجاض برانگیختن و برانگیخته
انتقاض بر خواستن انتقاض افتاده شدن انقاض شکسته شدن جیه و جز آن و ویران شدن
تباه و بد شدن ریسمان از تاب انقاض گسیختن گره و شاخه شدن در شب تابان
انتقاض کم قدر شدن انقضاض تعاقب افتادن بنا و تباه شدن و فرود آمدن چیزی از جای
و فرود آمدن مرغ از بلند رفتن ستاره و انقضاض شکسته شدن و پراگنده شدن انقاض کم
کردن از نیت و آهنگ کردن جوزه مرغ و زاغ و جستن و تعاقب بر مرغ
تندن و با خبر رسیدن مدت انقاض و داشتن خورد سال منی او است تو دو تمامی
و نقض بزرگ اوقاص بالفتح و تعاقب و گره جای ورم و بالفتح و جمع منفرد
شدن و بی الحدیث و در صدقه من توضیح الی اماره آقاص ایماض شتاب دیدن و برخواستن
ایماض نرم جستن برق و روزه پیدا کردن آن سپیدی ابیض بالفتح جستن و بدکشتن
انفصل مع الفاء انقاط بکسر پیکر زن مثل اسباط بالکسر و بچه بر داشتن شتر ماده و الفتح
ماده که با بچه همراه کرده باشند و جمع سط است اسباط باطل کردن احباط جستن
کردن و گره فرود کردن و گره چیزی بر آمدن و پوشش گاه یکی ان اخط فرود افتاده و
اسوط فرود گرفتن تر استعوط ابحق و شورین و تباهست بی عقل اشتباط خواستن چیزی
از کسی و پسندیده ساقه بیشتر و رنج سوال کردن از جهت ستم و جفا انتسام
ستیز از بیم انگیشتن انحطاط بالفتح گره جای تنگ و نام شهر است و داده یا ی
خوشبو و علفها بی بدن ارتباط بستن ارتقاط جو پر نقشهای سیاه و سپید باشد
انحاط تحیه آوردن خیره نشتر و کردن احتیاط و اوده و بیمی کردن و تیز و رسته زدن

اسباط بالفتح فرزندان بکره بیماه فرزندان یعقوب چون قبایل است و فرزندان اسمعیل
استنباط بیرون آمدن آب و علم و دانستن اسقاط بالفتح شتر ای بی بچه و کشیده
بگفت بگویند اسواط بالفتح دانه های اسقاط بالکسر انداختن بچه و خطا کردن و حساب و بالفتح رفیا
و حساب و بون سیح خط ناقص اسفاط سیر کردن و از حد در گذشتن و دوری
ستور بچه اشتاص بطلب سپری باشتراط شرط کردن اشتطاط دور شدن و ستم کردن
بهت فرو نشستن و آماده کردن نوشتن بالکاری و بالفتح شاهای با بوی تبریز و ام
و در آن آبها ی بر بوی اشواط گشتن سابق بالفتح گشته الاولی هست گشت
طوف کردن احباط و ادر کردن با دل بشتر و زین او و ادر کردن بشتر ... در
کردن و رد دم دون شکم و دو بر کردن و رخت صد اعتباط بالکسر کشتن بی سببی
مرضی اعلاط بالکسر و در غلط الکف و بالفتح علطها اعلاط علطها و جز ادب آن کشتی و
غلط اندازد انقباط شاد شدن و شکسته شدن به نحو بی حال کشتی اندامشل الحال
شود افراط از حد در گذشتن و از حد در گذرانیدن و فا پیش کردن و شتاب کردن
در کاشتن و فراموش کردن و شتابانیدن پیش فرستادن و پر کردن و ترشح و اون
و ترشح و حوض از آب انقط بالفتح دست ساختن و بالکسر زن کنگک که از و خیر
آید انقاط و در قول افتادن بازان و بکار گشتن اقساط عدل کردن اقساط و ساستن
یا قسمت الملک فی الحدیث بی من القساط و امرا بقلی و مثلی پسیج است در زیر نخ
و آوردن انقط طول تر انقاط در رسیدن و ناگاه و پیش پیدا آمدن بی سبب
انقاط پوستن و رسیدن انقاط بی رنگ از اشتر از بیم برکشیدن و انداخت
کسی و دون خبر برانتشاط موی ریش کردن امرط و سمط و امعط پخته موی و اگر
موی ریش او کم باشد و امرط تیری مرده و اسقاط گستاخی کردن بخث داده و دی
در گشتر و دشتن انخطاط بالکسر فراز افتادن و شتابیدن و فرود آمدن نرخ چیزی انحط

[illegible] فرود فرستادن فصل میم [illegible]

گرفتن [illegible] گرفتن و [illegible] جدا شدن [illegible]

شدن و [illegible] بزرگ گفتن [illegible]

و جامه [illegible] خریدن [illegible] الاذ [illegible]

نظر [illegible] چشم [illegible]

[illegible] بالفتح [illegible] فصل میم [illegible] بالفتح بردن [illegible]

[illegible] رسیدن [illegible] لفظ [illegible]

[illegible] لفظ [illegible] از [illegible] لفظ اول [illegible]

[illegible] اتباع [illegible] کردن [illegible]

[illegible] شدن [illegible]

[illegible] کردن [illegible] کردن [illegible]

[illegible] گفتن [illegible] چیزی [illegible] کسی [illegible] چیزی [illegible]

[illegible] خریدن [illegible] کردن [illegible]

کردن [illegible] شدن [illegible]

[illegible] اجماع اتفاق کردن [illegible] کردن [illegible]

[illegible] اجماع اتفاق جمیع

علما [illegible] احکام شرع و اتفاق [illegible]

علیه السلام [illegible] علی الضلالة [illegible] اتفاق [illegible] اصحاب [illegible]

[illegible] معلوم [illegible]

[illegible] رسیدن [illegible]

[illegible] کردن [illegible]

[illegible] فرو [illegible] کردن [illegible]

[illegible] کردن [illegible] کردن [illegible] کردن [illegible]

[illegible] کردن [illegible]

[illegible] شدن [illegible]

[illegible] شدن [illegible] کسی [illegible] خانه [illegible] کردن [illegible]

[illegible]

[illegible] شدن [illegible]

[illegible]

[illegible] کشیدن [illegible]

[illegible] شدن [illegible]

[illegible] شدن [illegible]

[illegible] کسی [illegible]

[illegible] کردن [illegible]

[illegible] شدن [illegible] کسی [illegible]

[illegible]

[illegible] شدن [illegible]

[illegible] بالفتح [illegible]

[illegible] کردن [illegible]

[illegible]

[illegible] شدن [illegible]

بجهد بوده ام کاری بی فراهم آمدن استجماع الورش بر ما نصب القیمه و قول اقتضا شبهها
شرایط البیع علیس معیب و ما قول ابو یوسف است و محمد من اهل الصف فاستعمله
معرب استنقاع سیراب کردن و آب را فرا نشاندن و خرد و مرده و خزیدن در نشانیدن
در جای دیگر و برآمدن آب و بند شدن ادرار و چشمه و برآمدن غسل کردن استنقاف
تنقاف خوردن استطلاع طلب دریافت کردن و طلب آگاهی کردن استمتاع برخوردن
از چیزی استبناع جا و نبات نمازی چیزی با بانک کسی دادن و دانستن جا
استبداع چیزی تازه نو بیرون آوردن استیقاع و فراغ شدن استرضاع طلب شیر دادن بفرزند
کردن اسجاع بالفتح اساجع ستبهای بی کامه و از کوز و دستبران بر دو جمع سجع و ربا
بالضم نقش سطحی که بر کمان می باشد و کلایی که از سجع و رنگ و رنگ بیای کاران
و رنگ و دیگر کمر رنگ کرده می باشد و پوست چون از پوست بیرون آید
شود و پوست گفته از کوسپند که از سفید که در رنگ کار باشد و دیدن آن بشتر که
انگشتان زدن اجاع جمع سجع بالضم نفت و منفت و ابیاع جمع سجع اسلع بالفتح
دراز کردن و دف ترتزع و گشادن خانه را بوی و بزه بکسی است کردن
اشباع سیر کردن و رنگ سیر نو رانیدن جامه را اشعاع درخشیدن چراغ اجاع بچشیدن
بول اشتر و دست بیرون آوردن گشت برآکنده شدن شعاع آفتاب و غار برآوردن
نو دست اشباع بریدن و باران و مانند آن و منقطع باشیع و بزر رو بزی انگشت که بر کف
پیوسته است و نام قبیله است و کوع ابیت و ر سنگ سفید و دادن اشیر و دن
اشنع زشت و درشت فعل التفضیل و افعل صفت صلغ بکوی کردن و برکندن
زو دست نصلنک نصف اصمع بالفتح گروش و بر خاطره و آن کاه و گشته و برتر
بچند تر جایجا بر آن دیگا است که بر پشت ظاهر شود و نه نظاف باشد و برنگ
رنگ سه بوسید صد انکه نشود و مصی اصلع بالفتح گروی بیش سه بدشته

بت اصبع بالکسر وان بالفتح انگشت و انگشتانه و یک صاع اصابع جمع و قاموس اصبع
بیرون رگ سبب و دو حرکت بست بنابرین جمع تبه انگشتی انگشتی از آنها مشهور است
اصطناع و از بیرون فعل است و برآوردن و پرورش ساختن اصطلاع قوی شدن و کار
اصطیاع پرپهلو خفتن اصفوع میل دادن و کردن و بشدن بالفتح است آنهای پهلو
اضطجاع پرپهلو خوابیدن فتح ابوی کسره میل دادن اضراع شیر بره دادن
و بعد بشن زانیدن و زور کردن اطلاع و آگهی یکدن و نظاره دیدن و در کوه دیدن
و روزت دادن کسی بر ... و نی کردن آوای شکوه کردن و رنگ بزه و تیر از
سر دادن که رانیدن و ترشید و نظاره و دوش شدن و بر بالای چیزی بر آمدن اطمع
و طمع اندوختن اطباع بالفتح مهر او برشتبا دو چو بر تقدیر اول و ثانی جمع طبع
بفتحتین و بر تقدیر ثالث جمع طبع است بالکسر بمعنی دو خانه است اقراع نیز اصبع
ترسانیدن و بیز با کسی باییدن افزاع بالفتح بسیار بوی اقطاع نیاد و غار
مسعد و شوار رشیع آمدن کار اقطاع و کج سپرد از خود بریدن و کسی دادن
و اجارت دادن به بریدن و بالفتح بجاها بی جوز و دو اطراف زمین اقماع قرصه
اندامتن و بترین ال کسی کشی دادن کسی نیوی بستن و بگشتن و زور نشدن
و خمان کشیده نستر و نادانی انستید و باز و اشتن و مشورت قبول کردن کسی
اقعاء گشتنی پادا دادن کردن و باز ایستادن و باز داشتن از کار برای امام و مست
تو وقتای بدیدار آمدن و بوی جنبه کردن و سر برداشتن و میل کردن طرف را
تو انجه و دست بریده و میل دادن چیز را بوی چیزی و دست بدار داشتن
و کردن و دراز کردن اشتر برای آب خوردن و گردانیدن مستور و بوی جراگاه
اقلاع برکندن و قمر زدن اقتلاع و بوده و بسته بی مه کردن اقنوع برکندن اقلع
برین و مشت اقماع کلاه و سپت ازده و نام ششمین است انباع و اوزو و بدشت ن

و هموار شدن زمین و فرو شدن اقماع و درخشیدن گوهر و دیگر گردانیدن و ربودن و بمعنی جستن
اطلاع و اشباع نیز بر گرفتن از جای و برخوردار کردن کسی را از حیات و بی نیاز شدن
انقاع و آب ایستادن در آب انقماع خوار و شکسته گردانیدن اقناع خرسند گردانیدن
و خشنود کردن و سر بالا داشتن و چشم ایستادن خوی با سر انگشتان انقاع و از خشتن بنا بیدن
و سیراب گردانیدن و بر بودن و گرد و خوب برانگیختن و بریدن و از کسی نیستن بیابان
آب بجای بجای جمع است استنقاع و انجاع بگیاه و آب رسیدن و دور کسی فرستادن از برای طلب
کوی اقتراع بیرون کشیدن و بر کندن و پراکنده شدن و از هم متفرق شدن انقلاع سود
گرفتن انتزاع برای [illegible] نگاه داشتن و بیرون آمدن عضو از جای خود انخزاع برای [illegible]
شدن انقلاع بر کنده شدن اتقاع و دور شدن و از هم شکستن شتاب رفتن
اسپ و در کردن رسن بشتاب انصداع شکافته شدن انقباع نفس [illegible]
در چیزی انقلاع بر [illegible] شدن انقلاع بر کنده شدن انقماع ذلیل و خوار شدن
اقذاع بالفتح گرانها قذع [illegible] جانب پیشانی [illegible] رفته باشد و فی الاثر
[illegible] اوجاع [illegible] اوضاع [illegible] گره [illegible]
[illegible] از قبیله [illegible] ایزاع [illegible]
[illegible] ایداع [illegible]
و [illegible] ایداع [illegible] عرض کردن [illegible] بالفتح [illegible] اشباع
رسیده شدن میوه ایقاع بند شدن و [illegible] ایکاع [illegible]
ایداع [illegible] و [illegible] و بر [illegible] و [illegible]
و بمعنی [illegible] است [illegible]
[illegible] ایساع [illegible]
شدن [illegible] ایضاع [illegible]

دستار [illegible] ایقاع [illegible]
[illegible]
است فصل مع الفاء [illegible] ارتاع بالفتح [illegible] اسباع [illegible] کردن
[illegible] استبراع [illegible] کردن
[illegible] استکاع [illegible]
بیرون [illegible] اصمع بالفتح [illegible]
[illegible] از اصحاب علی ابن ابی طالب کرم الله وجهه [illegible]
ضباع بالفتح [illegible] اضباع [illegible]
مواضع است جمع صنع [illegible] بالفتح [illegible]
[illegible] امراع [illegible]
[illegible] اقذاع
[illegible] فصل مع الفاء [illegible] آلاف [illegible]
[illegible]
[illegible] اتلاف [illegible] انصاف [illegible] کردن و
[illegible] اجواف بالفتح [illegible] اجحاف نقصان کردن
[illegible] اجواف [illegible] احقاف [illegible]
کردن [illegible] احناف [illegible]
[illegible] انحراف
[illegible] احلاف [illegible] بالفتح [illegible]
[illegible] احقاف [illegible] قال الله تعالی [illegible]
[illegible] اخراف [illegible]

بالای آن بسیار و بالفتح در نهاد و جا بجا داشتن در ده و صف اخلاف انگشت بست شیر
زدن ... و ناپیدا شدن درخت ... خلاف کردن و خلاف یافتن ... آب گزیدن
و بوی ... متغیر شدن ... نیکو کردن جامه ... رفتن ... جلب
الله علیک گفتن کسی را که مال از وی رفته باشد یعنی عوض دهد خدا تعالی ترا بهتر از او رفته و
اگر پسر یا برادر مرده باشد خلف الله علیک گویند یعنی ... خلیفه
باشد ... از تو رفته باشد بالفتح ... گان ... بستان اخطاف ...
... گشتن ... بالفتح ... انعطاف ... کردن
... کسی ... کردن ... رفتن اعطاف ... انعیف
... اکناف ... اجان ... گاه ...
... تعطف ارداف ... شدن ... کردن ... شدن و
... معارف ... ادناف ...
... کردن ... بالفتح ... ارداف
... کردن ... ازداف ... کسی ... شدن ارتداف
... ارداف ... کسی ... سوار کردن ارعاف ...
... کردن ... ازلاف ... نزدیک ... شدن
ازلاف نزدیک شدن ... ازلاف نزدیک ... فراهم
آوردن ازهاف ... ازعاف ...
... ارعاف ... اسعاف ...
... اسراف ... اشراف ...
... اسعاف ... شدن ...
... شدن ... اسراف بالا رفتن

... کردن ... کاری کردن حاف ... کردن حوف ... حسن ...
... بالفتح ... استخفاف ... کار
... استحقاق ... استعطاف ... استیصال ... کردن
... استشراف ... برداشتن ... برای ... دست ... برابر ... دادن
... آفتاب ... کردن ... رو ... کسی
استشراف ... استضعاف ضعیف یافتن استطراف ... شمردن ... گرفتن
استعفاف ... کردن ... شدن استعراف
... برداشتن ... برای ... دست ... دادن ... آفتاب
... کردن ... رو ... کسی استشراف
... استعطاف ... کسی ... استعلاف
... شمردن ... استکناف ... شدن ... انصاف ... شمردن
... استکشاف ... کاری کردن ... استیناف
... استیناف ... کردن اسراف بالفتح ...
... ضعیف ... ضعیف ...
... صاف بالفتح ... ضعیف ...
شدن ... اساف ... اسم ...
... کوه صفا ... اساف ... کوه صفا ...
... اساف ... کوه ... برکت ...
... اساف ... کوه صفا ... نائله ... حرمت ...
... کردن ... اشتاف بالفتح ...
... اسلاف ... شتر ... بالفتح ...

نقع بستن و [illegible] بالفتح [illegible] استسلاف طلب کردن پیش [illegible] دادن
اسعاف [illegible] صفت کرده صاحب قاموس [illegible] تکلف [illegible] اسکاف [illegible]
[illegible] موزه دوز [illegible] تکلف موزه دوز باشد و اسکاف [illegible]
[illegible] اشراف [illegible] [illegible] بالای [illegible]
و دیده بالای [illegible] بالفتح بزرگان و جاهای بلند اشعاف [illegible]
[illegible] اصطفاف صف بستن اصناف گروهها صنف [illegible] میوه [illegible]
رسانند [illegible] سلیمان علیه السلام [illegible] تخت بلقیس [illegible]
[illegible] بالفتح [illegible] اضعاف [illegible] [illegible]
[illegible] بالفتح مانند [illegible] برابر [illegible] سطر کتاب [illegible]
[illegible] اطراف [illegible] [illegible] [illegible]
کناره های و اطراف الرجل [illegible]
چیز [illegible] اطراف [illegible] [illegible]
[illegible] قال [illegible] فی [illegible] الروایات [illegible]
اللغات [illegible] فی الصواب اطراف [illegible]
[illegible] العبارات [illegible] اعتاف [illegible] اعتراف
[illegible] کردن [illegible] اعتلاف [illegible] اعتکاف
در مسجد توقف کردن [illegible] اعتساف [illegible]
[illegible] اعراف [illegible] [illegible]
[illegible] بالفتح [illegible]
[illegible] میان [illegible]
[illegible] اعراف [illegible]

جمع [illegible] صاحب [illegible]
[illegible] مشهور [illegible] صاحب [illegible]
[illegible] اعلاف بالفتح [illegible]
[illegible] اغلاف [illegible] غلاف کردن [illegible] غلف [illegible]
[illegible] غلاف [illegible] اغراف [illegible]
[illegible] غرف [illegible] [illegible] اقتراف
[illegible] اقتراف [illegible]
اقطاف [illegible] میوه [illegible] قطف [illegible] اکثاف [illegible]
[illegible] اکتاف [illegible] بالفتح
[illegible] [illegible]
[illegible] بزرگ [illegible] اکناف
[illegible] بالفتح [illegible] الحاف
[illegible] الحاف [illegible] التحاف [illegible]
التفاف [illegible] التقاف [illegible]
[illegible] الف [illegible] جمع [illegible]
[illegible] دوست [illegible] الف [illegible] دوست [illegible] تألف [illegible]
[illegible] الطاف [illegible] الطف
[illegible] [illegible]
دوست کردن [illegible]
[illegible]
[illegible] انصاف [illegible] بالفتح

بیابانها و بیابانها جمع نفنف **انف** بفتح واو و مد و تیز **انعطاف** برنده شدن و واو بیک
و منقبض شدن از هم **انکفاف** باز ایستادن و گرفته شدن ماه و آفتاب **انکساف** گرفته شدن
ماه و آفتاب و دروف انکساف گرفتن ماه و انکساف گرفتن آفتاب و امثال آن **انحراف**
نم شدن و میل کرده شده و برگشتن **انصراف** باز گشتن **انعطاف** خم گرفتن و برگردیدن
انکفاف باز ایستادن **انف** بفتح بینی و اول هر چیز و بدین کوه کوهی آمده است و بهترین
ترین چیز از هر چیزی قوم و بر ... رسیدن ... و ... آمدن بینی و ... ایستادن ... تنگ
تنگ عار داشتن و بعضی برای گیاهی که چرا نکرده باشد و کاسه که از آن آب نخورده باشند
و ... فروستانند و ابتدا کردن ... اول وقت ... و ... و ... و انگبین ...
که **اوف** بفتح زحمت و آفت رسیدن **وقاف** ... که ... و ساعده و زیارت
کرده باشند **ایلاف** ... الفت ... و ... الفت ... قال الله تعالی
... الفت ... ال ... و ... **اوف** ... و ... شدن
... الفت ... قال الله تعالی ... قریش ... ایلافهم ... قریش ...
کردم ... الفت ... قریش ... **ایتلاف** ... الفت کردن ... و ...
... **تخالف** ... گرفتن ... و ... کاری ... **فصل مع القاف** **ابق** بالکسر گریختن
بنده **ابق** بالعدد و کسر ... **ابریق** کوزه ... آفتابه ... که ... دسته دار ...
اباریق جمع ... بسیار روشنی **ابرق** خاک ... سنگ ... رنگ ... آمیخته
ابراق برق انداختن ... چیزی ... داشتن ... و ... ابر ... و ... روشن
ازرق سپید و سیاه ... و ... **اتاق** ... زمین ... و ... تمام
شدن ... و ... **اتفاق** با یکدیگر موافقت کردن و
موجب کاری ... شدن ... **احداق** بالکسر گرد ... در آمدن ... و بالفتح سیاهی
چشم و جمع حدقه ... **احراق** سوزانیدن **اشراق** ... شدن و ... روشن

شدن کرد ... سیاه و ... آفتاب ... باران ... گرفتند ... باشند
اتراق ... **احقاق** ... حق ... **افراق** ... گردانیدن **احق** سزاوار تر ... جای
بجای ... **اخفاق** ... و ... گردانیدن و ... و ... داشتن و تحقیق ...
اخلاق ... گردانیدن و کهنه شدن و کهنه پوشیدن و بفتح جامهای کهنه و خوی
و ... جمع خلق ... و ... **اغراق** ... غرق ... دریا ...
و دوین شدن **اختناق** ... و ... وقت ... و ... شدن و ... کاری کردن
... شدن **انفاق** ... گرفتن **اخرق** ... و ... **احمق** ...
... و ... **ادباق** ... کردن ... **ادقاق** ... کردن و ... گشتن ...
... کردن ... **اشفاق** ... کردن و ... کردن ... **اصفاق** ...
... و ... کردن ... و ... و ...
... دشوار کردن **اعتاق** ... گردانیدن و ... کردن ...
اعناق ... کردن ... **اغلاق** ... کردن ...
... **ارزاق** ... شدن و ... شدن ... **ارفاق** ...
... **اطلاق** ... و ... **ارماق** ...
کردن **اعماق** ... کردن ... شدن و تنگ شدن ...
... و ... رسیدن ... و ... است ...
... و ... و ... متفرقات ...
... **استباق** ... **استراق** ... **استنشاق** ...
... **استرقاق** ... **استطلاق** ... **استغراق** ...
... **استمراق** ... گردن **استنطاق**

ب و بوا در بینی کشیدن استحقاق سزاوار گشتن استرق و دزدیدن سخن [illegible] کشیدن استیفاق

فراهم آمدن و تمام شدن و درست شدن استیثاق بسته [illegible] و استوار کردن استبراق

زینت کردن استغراق غرق شدن استشراق نگاه شدن و به سوی گرفتن استنطاق با کسی

شدن استبرق بالکسر دیبای ستبر معرب ستبره استبق بالفتح ستبرتر اشراق روشن

شدن اشتقاق گرفتن [illegible] و بر هم زدن [illegible] و [illegible]

[illegible] مقصود [illegible] رفتن [illegible] اشق بالضم و فتح شین [illegible]

[illegible] [illegible] شکل [illegible] [illegible]

[illegible] شدن [illegible] اسحاق [illegible] کردن اصفاق [illegible]

و بیهوش کردن اصفاق [illegible] فراز آمدن مردم [illegible]

اصفاق [illegible] ابرق

[illegible] اعراق [illegible] [illegible]

رفتن [illegible] اعلاق [illegible] کردن [illegible]

[illegible] اغلاق [illegible] اعراق [illegible]

و [illegible] اعلاق [illegible] اعلاق کردن اغلاق

[illegible] بالفتح [illegible]

[illegible] افاق [illegible]

[illegible] اطباق [illegible] افق بالفتح [illegible]

[illegible] افراق فرق کردن [illegible]

[illegible] افق بالفتح [illegible]

[illegible] انفراق [illegible] افق بالفتح [illegible]

[illegible] اطلاق [illegible] اقلاق بالکسر [illegible] شدن

[illegible] بالفتح [illegible] اوق [illegible] بالکسر [illegible] و [illegible]

[illegible] بالفتح [illegible]

الحاق [illegible] و [illegible] [illegible]

[illegible] ارزاق [illegible] الحاق [illegible] الفرق و الفتاق

و الصاق [illegible] الحاق [illegible] اعق بالفتح [illegible] انق

[illegible] انق [illegible] بالفتح [illegible]

[illegible] انطاق [illegible] انفاق [illegible]

[illegible] انطاق [illegible] اشفاق [illegible]

اعراق [illegible] انفاق [illegible] انطلاق [illegible] انعتاق

[illegible] اطلاق [illegible] انشقاق

[illegible] انفلاق [illegible] اشفاق [illegible] اوق بالفتح [illegible]

[illegible] اوق [illegible] اوق [illegible]

[illegible] ایق [illegible]

انساک [illegible] ساق [illegible]

[illegible] امساک [illegible]

[illegible]

[illegible] امساک [illegible]

ارک بالکسر [illegible]

[illegible] ارک بالکسر [illegible]

[illegible] ارک بالضم [illegible]

[illegible] ارک بالفتح [illegible] ارک بالفتح [illegible]

بجای نقش بجای پاشیدن ... ارک و نقیض نام موضعی است اراک بالفتح درخت
است شوره که از ان مسواک سازند و نیز نام موضعی است ... و گویند شهر ...
... تنهای ... جمیع اراک است اسماک ... استیاک مسواک کردن
طلب ... یافتن ... گردن انهاک ... زن استهلاک ... کردن اشتاک
بالکسر ... شدن ... بالفتح ... جمع شوک بالفتح اشراک
شریک ... کردن و بالفتح ... جمع شریک اشتراک ...
کردن استتاک ... بهم ... اصطکاک بهم ... اضحاک خندان شدن و خندانیدن
افتراک جمع شدن انفکاک جدا شدن انک ... گرداندن ...
... تا ... و ... [illegible]
ایاک ... اواک بالفتح ... اوک بالضم ...
... ایماک ... مساک ... زدن
مساک ... اوک ... [illegible]
... جمع ... الک ... بزرگ ... الک ...
... [illegible] ... شدن و
... است ... اهلاک ضعیف ...
شدن ... قوت کردن انتاک ... انتهاک ...
انهاک ... کردن ... انتهاک ... اهلاک ...
... شدن ... ایک ... ابوک ... کردن ابتاک ...
... ایک بالفتح ... فصل مع اللام ابتال ... و ...
... نسبت کردن ابتال ... گردن ...
گردن ... سلامت داشتن ... تعالی ان ... است

ابطال بالکسر باطل کردن و بالفتح ... ابتذال ... بسیار ... برداشتن
... و ... ابتهال زاری کردن ...
... ابتیال ... ابوال بالکسر ... و بالفتح ... تعالی ...
... کردن ... ابل ... ابل بالضم ...
کردن ...
... و صاحب قاموس ابل بالفتح ... درخت است ...
درخت ... کرده ...
است ابوال بالکسر ... کردن و بالفتح ... زمین
...
... جای ... مردم جای ... است
اتکال ... اتصال ... کردن ... کسی
... داشتن اتصال پیوسته شدن اثقال بالکسر گران کردن ... شدن
... کردن ... شدن و بالفتح ... اثقال ...
... اثل بالفتح ...
... اجل بالفتح ...
... بالکسر ...
...
... اجال ...
... اجل ...
... اجزال بسیار دادن اجمال بالکسر ... کردن حساب
... کردن ... کردن ... بالفتح

شتر نر زبل بسیع جل نفس انفعال دو بودن شتر مرغ و انگیختن شتاب و شتاب کردن
بردن و دبیر برا اجل بگو تر اجبال بستن کردن اقتبال جهد کردن ام احول ذود
اوردن و مصال کردن و داده بهای باستم و از جرم برون امدن و منزل او به قربت شدن او
آمدن شیر و ریستان گوسپند بیش از زاییدن اجبال حیله کردن و مواوه و پذیرفتن احوال
بفتح حالها اجیل بالکسر سوی بستان گرداز احمال بالکسر بادی دادن بیرون اشتن
و بفتح ۱۰ احول حیله کردن و حیله کننده تر یا چشم کو از فارسی کاز گرفت
برای فارسی دو چشم مشهور است و اول نظر با یکی از دو بینند غلط است که اگر بیاد
و نه شود و اول که غلبت چشم را گفته انجرادقات یکی از دو بیند احول بردن
و پدیدار شدن و باز نهادن و مسطور بردن و نام نیم از کسی بر داشتن و از منزل رفتن
انتقال ترکردن انقال کم نام کردن اعلال محتاج کردن و محتاج شدن و منزه این جاییدن
و بیاوه باز آوردن نقل و کوشتن مردم جابی بوز کجا بشیرین و رون شتر را اقتبال
کم فروکردن و نقصان مصحف کردن انتزال برون شدن و از جای بیرون انتحال گرویدن
کردن و جبال کردن انتقال بیاون شدن و دو هم داشتن و باز مانده گشتن و اهل شدن
انفعل انگو گوشت ... شده و دو بخشه باشد و از کجاوه قفساهر بیت مشهور
در عرب انجیل خالد ... خاک بسیار بر بالا بر بده و از استغراق ... احوال
بکرده یند جراحت و درست بهبود بر جراحت ادوال ... کرده ... حبیل
بردن افعال ... نقشه ... رفتن ... اهوال ... کردن و کاهی کردن
و لاغر کردن اذوال غافل کردن افول ... کردن ادبال بالفتح ... قوم
ادبال ... گشتن انحال جز برابر جای بر داشتن و ... رفتن ...
فرستادن ... داشتن و صاحب شیر شدن ... شبیه خود ... بالکسر ...
کردن و بفتح فرو ماندگان ... بیرون کشتن ... کلام ...

است بودن تر بی ... کردن ... پیر است اجمل ... ازال ... بزودی ... دار ... کوه و زنده
کرده باشند و اول ... ایشان از برگزیند اجمل ... تر ... که کسیند که جا ... است
او سپید و سیاه باشد ... تر ... سال کم ... ازال ... به ... کرد
او ... اجل ... که ... کرد ... مرحله ... بگیر ... وصل ... نجاست علی
بن ... صاحب کشف لغات ازال خوابیدن و نکوهی کردن و کشیدن
ازال بالفتح تنگ شدن ... و داشتن و جب کردن ... افتادن و بالکسر تنگی
و شدت ... گفتن ... نقش ... که از ... باشد و ازل ... لام ... ان
و ... ازمیل بالکسر ... کشکر ... کرم ... بزنده ...
که ... کننده برای ... کردن ... استبدال بالکسر
... داشتن ... و ... دیدن ... شد ... بودن ... نوشت
و بالفتح ... ابدال ... شدن ... میان ... کس
... کردن ... اصطلاح کردن ... بالفتح ... استعمال
بالکسر ... داشتن و بالفتح ... استقبال ... شکم ...
... رسیدن استقبال برابر کردن ... کشیدن ... استهلال ... موضع ...
... کشیدن ... استهلال استهلال ... استئصال ...
استیجال ... شدن ... استبدال ... استنزال ... گشتن ...
و کشتن کردن ... فرو ... استبطال ... شدن ...
استعجال ... شتاب کردن استعمال ... استنکال ... رفتن
... کاهیدن ... استکمال تمام کردن ... تمام شدن ...
استجمال ... کشیدن استنزال فرود آمدن استئصال از بن برکندن
... و بر ... برقعه ... بر ...

داد و بود و اهمال مهمل گذاشتن اشباه ان و بیل فرو هشتن و طیل دادن اسبال فرو هشتن
گوشه دستار هشتن قال الله تعالی فاستزلهم الشیطان استنزال فرود کردن و فرود آمدن اسبغال
سایه کردن استقلال تنها گرفتن و برداشتن و برداشتن و برگشادن علو داشتن استشعال
افروختن و تیز کردن اشعال روشن کردن و از جای بجای رفتن و جنبیدن و برآمدن
درخت و برگرفتن استهلال ماه نو دیدن و بانگ کردن کودک وقت زادن و بادیدن
اول باران و جمع کردن حاجی آواز را وقت لبیک گفتن و بر آوردن آستین از بام
استقبال بالکسر مقابل پیش باز رفتن اسافیل زیرین کردن و زبون کردن و زیر کردن
اسماعیل بالکسر و بیم و ضم و صنف و بیضی و ان زیرین سر پای برگزیدن و ...
گفته از بنی ساعده اسماعیل نام پسر حضرت ابراهیم است و گفته اند بر قول صحیح تحقیق
جناب نبی شیعی رفته اند و نام پسر بزرگ ام حضرت صادق که شهید شد و در ...
و در زند و بعضی اسماعیل برابر است و ... فرمان برنده اصیل بتقین رفت خیدار
تیره و گل خارستان بالکسر بهره یافی کردن و بجا آوردن شیر و نیز و ... کردن آن تو
مرده با فرزندان خود و دیگر شتر برگرفته بالفتح جایهای شتر جمع شیل انگیزه اثقال بالکسر
دشوار شدن و رسیدن خواهر اکو ره بالفتح سوختها مانند آشتعال افروخته شدن
آتش و انتشار شدن سپیدی موی اشتعال بکار برده شدن اشتمال گرد گرفتن و جامه
و بر کردن و بالا چیزی در آمدن اشکل سرخ چشم سرخ اسپیدی انجمنه تنه
گناره کوی و کوسپند و تیکا و سپید و چشم تره و نوش هر ته تر و پوشیده تره تنبو
الشمیل بیش چشم اشتغال مشغول تر اصل بفتح و بیضی اصول جمع جمال فلانی
که پیش اصل و اعاصیل نیز نیست و ار عهد روز پیشی صحیح اصیل اصیل ... ها و را
عهد از وقت عصر است تا فرو رفتن آفتاب و صداوند و حکم و بخدا را اصابل بفتح
در اصل بتقین در اصال و بد بیضی و بیش پیر و تابت رای و دراکی صورت و بیشم ربت

و ادب بین اصطبل بالکسر و بالفتح هاله و جای بستن ستوران و دواب و این لغت اصل
نام است اصطبل گمراه کردن و باد اعلان و هلاک کردن و ضایع کردن و دور کردن
اضمحلال نیست شدن اضلل گمراه تر اعتدال بالکسر بر شدن و بر شدن جوپ و بلا کردن
بر دن و بالفتح تاخیر و از جایهای خراب شتر و بهرا اعتیل بالکسر و بالفتح
تا همو نیست برگ با زیاد و بعیله اسب و دور حل حیثی سپیده و تحقیق است که
جایز آمده از ابری کرده است ستاره طرفیل انگشت و ابری اعقال سایه افکند
سایه و در شدن و نیز اسب و ابن حبیبی و بالفتح سایه ها اعوال و از جنب رستن
اعتلال شتاب دیدن اعمال بالکسر کار فرمودن و کار آوردن و بالفتح کارها اقتدال
است شدن و جبان شدن اقترال کم شدن اقتفال بند کردن و بسته شدن و دیای
کو شد جبان شی و فروتر گرفتن و یافت کشتن و نیز و بجان و بار گرفتن اقبال کار کردن
اقلال جدا شدن و جدا آوردن و ادر و هشتن گیت از کار و عهد و سبب آن
برای ستری اهدل و بر و و هشتن و در بستر و بیاید تر اهزل مرد بیسلاح و بر بی از زن
و ... که موهای تن راستاره و بیت کو نجا و اقت خلاف حمل ... گونه و
و دو ستاره و بیت کوران ستاره و ایزه و دو گرینه اقفل فروهشته و دسته ری یا پیش
کتح شده و جباکو بر و او ری او در رفتن هم فرد و اخلال جارکردن انقلال جند کرده جینی
و بند و از رستن انقال بالکسر به داشتن و بیانات کردن و بعقبت و تنگی و حاجت
رسیدن و طعام آوردن برای عیال و دو بالیدن زمین گیاهی را اورنال که بند و بیز
بر بستن و بند بر کسی بجا آوردن و بر نهادن زمین و بالفتح عیال جیس که بر گردن مردم
بند و بهای سودن کرده عیالان و ختان دو و اقسال شستن اقبال ... کشتن
و فروع و سیطره شدن گردن که انول بالضم فرو رفتن ستاره و ناپدید شدن انضال
بالکسر گوی کردن و او رو بالفتح بحسب او و فرو بنیادها عمال کارها افضل افزون تر و اصل

جمع وهب بکسر [illegible] که بسکون [illegible] فصل [illegible] از [illegible] حرف و اول

فعل [illegible] اقفال بالکسر قفل کردن و خشک کردن و فراگرفتن و باز داشتن لشکر را از

رفتن و بالفتح قفلها اقتال [illegible] کردن و [illegible] و [illegible] شدن و برداشتن اقتتال

با یکدیگر کارزار کردن و کشتن و بالفتح کشتی اقبال [illegible] کسی قبول کردن

و روی بچیزی آوردن و پیش آمدن و [illegible] پیش کسی [illegible]

و روی کسی [illegible] کردن و بیدن قل بکسر اقلال اندک کردن و درماندن و مجامعت اکمال

تمام کردن اکلال مانده کردن خدا و ستور را مانده شدن و صاحب ستوران مانده

شدن [illegible] شدن اکحال بالکسر [illegible] و [illegible] کردن اکحل [illegible] اکتحال

بالکسر بکحل [illegible] تکحیل [illegible]

کنند اکاحیل جمع [illegible]

چشم [illegible] اکحل بالمد رگ [illegible]

شده [illegible] اکحل [illegible] کحل بالفتح [illegible]

اکتحال سرمه در چشم کردن تکحل بالفتح [illegible] چشم [illegible]

و سرمه در چشم کرده [illegible]

[illegible] ال بالکسر [illegible] نام خدا تعالی [illegible]

[illegible]

[illegible] امیل بالفتح [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

کنده و [illegible] جمع [illegible] امل بفتحتین امید داشتن و امید امال جمع امال

[illegible] فرصت و [illegible] امهال [illegible]

[illegible] اهمال [illegible]

[illegible] امثال [illegible] امثال [illegible]

[illegible]

مثل میل [illegible] اهل

[illegible]

[illegible] اتصال

[illegible] انتقال [illegible] انزال

[illegible]

[illegible] انتقال [illegible]

[illegible] انتقال [illegible] انفعال [illegible]

[illegible] انحلال [illegible] انعزال [illegible]

[illegible] انفصال [illegible]

[illegible] انقال بالفتح [illegible] انکال بالفتح [illegible] اوال

بالفتح اول [illegible]

[illegible] اوهال بالفتح [illegible]

[illegible] اهیل بالفتح [illegible]

[illegible] اهال [illegible] اهول [illegible]

[illegible] اهوال بالفتح [illegible] ایال [illegible]

ایلال

[illegible] ایلیل [illegible]

بیکار یل بیسه سنه بی صد و نام کوبست و کمن نشسته و بی باف کمر و کردن و
نعتین تشده به بیرت ابول بالفتح نام دوازدهم ماه رومی است فصل الباء الموحده ابرام
استوار کردن رسته و تو بر تو ملول کردن و عاجز کردن ابلیسان و دو تا باشتن بهشتن
و دو تا نشستن ابسام نرم خندیدن ابریشم بالفتح و کسر و ضم معروف بین مهمله و فتح ان
معرب ابریشم ابکم گنگ ابهام بالکسر پوشیده و گذاشتن و در بستن و انگشت
بزرگ که او را بتازی انگشت نر گویند ابتسام بالکسر روی تبسم کردن موافق
شمرده و هموار ... نشستن و ثابت ... اثبات ابتام بالکسر ... شده
نابکسر ... ناشان کردن اتمام تمام کردن اثم بالفتح گناه کردن و بالکسر
گناه و شراب خمار آثام بالفتح و ... در ... گناه کردن و بجمع
بکسر ... اجذام بریدن دست
اجزام بریدن شده اجسام ... بستوه ... طعام و در حدیث ...
... اجام ...
... ابراهیم ... اجرام ...
... اجحام ...
... احجام ... کردن
اجرام ... حرام کردن و ... احرام ...
حرام ... احکام بالکسر استوار کردن و باز
داشتن ... احکام الاحکام ...
تصنیف سیف الدین آمدی احلام ...
حاضر شدن ...

... اقدام سخت کردن ...
... اخترام ... احترام حرمت داشتن اخترام
... احتشام حرم داشتن ... اختتام بالکسر
... احتلام ...
... اعلام
بالفتح ...
... اختصام ...
اختتام ... اختصام ...
اقتحام ... اقرام ...
... انعام ...
... حاتم طائی ...
...
... ادغام
...
...
... ادهم ... ادهم
...
... ادوم ...
...

وانام موصوف ادیم پوست و پوست سرخ یا پوست دباغت کرده و طعام با نان خورش و
ام ادیمت و موصوف بها و چند [illegible] و ادیم الارض روی زمین و ادیم الاسماء [illegible]
و ادیم النهار روشنی روز و اکثر آن و ادیم الضحی اول چاشت ادام بالکسر نان خورش
و [illegible] یا چاشت [illegible] و نام زنیست و بالفتح نام موصوف آدام با مد
گندم گون [illegible] و مردم [illegible] که صاحب [illegible] گندم
گون [illegible] خاک [illegible] زمین بود [illegible] صاحب [illegible] بالفتح [illegible]
[illegible] صاحب [illegible] آنست که ادم اسم عجمی است
و موافقت [illegible] ارغام [illegible] انگشت [illegible]
کردن [illegible] ارغام خوار کردن و بخاک [illegible] ارغام [illegible]
[illegible] ارغام [illegible]
[illegible] ادام بالفتح [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] ارغام [illegible]
[illegible]
[illegible] ارقام
بالفتح [illegible] ادغام بالفتح [illegible] ادغام [illegible]
[illegible]
[illegible]

طعام [illegible] ادلام بالفتح
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] ازکام [illegible] ازدحام [illegible] اشتمام [illegible]
[illegible] بالفتح [illegible] اسلام [illegible]
[illegible]
[illegible] استسلام [illegible]
[illegible] استسلام [illegible]
استیلام بالفتح [illegible] استلام
[illegible] استبهام [illegible] استبهام [illegible] استبهام
[illegible] استبهام [illegible] استبهام
[illegible] استحکام [illegible] استحکام [illegible]
[illegible] استحکام [illegible]
[illegible] استحکام [illegible]
[illegible] استحکام [illegible] استخدام [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] استعلام [illegible] استعلام [illegible]
[illegible] استعلام [illegible] استفهام [illegible]
[illegible] استقدام [illegible] استقم بالفتح

سیاه . اسم بالکسر نشان و علامت چیزی و در اصطلاح نحویان اسم را بر سه چیز
اطلاق کنند اول نام که مقابل لقب و کنیت باشد دوم لفظی که معنی صفت نداشته
باشد و این معنی مقابل صفت باشد چهارم لفظی که بمعنی حاصل مصدر باشد و نزد اهل
عربیه بر مصدر استعمال کنند پنجم کلمه که بذات خود بی انضمام کلمه دیگر بمعنی دلالت
کند و بیکی از زمان ماضی و حال و استقبال مقارن نباشد و این معنی مقابل فعل
و حرف باشد اسما جمع سما و ات و اسمای بتشدید و بتخفیف نون جمع جمع
استشمام بالکسر بو بوئیدن و خدا و زمین شدن اشتمام مجاز بمعنی پستان زن
شیر و طعام اشمام بو وا نیدن و حرف ساکن را بوی ضمه دادن چنانکه از طرف لب
اشاره کشیده شود و حرکت لب دیده شود و در هیئت برگشتن و مستوی کرده و پستان
اشم بالفتح و تشدید میم بلند بینی و تیز بوی باشد و دشنام و تنگ اصطلام
بالفتح سیاه و کبود زدن اصطلام از بن برکندن اصرام و درویش شدن و وقت بریدن
خرما شدن اصم بالفتح رستها و پر جمع جمع جرم صرب صرم اعدام بالکسر کردن
وارثه دادن اصم بفتحتین و تشدید میم که استخوان سخت و دیگر
درد و افسون اثر کند و مرد بسیار گو اید و ... نباشد و از هوای گوش
و داشته شود و طعام الانام ... و تشنه و ... و چیز ... که در ... حرام
بوده و از وی و از آواز ... شنیده نشود اصمام بالفتح جمع صمیم بالکسر
بالفتح جا و جمع نام که بیت و زمین که در وی منفعل واقع است و بفتحتین که و
خشم اضجم ... ... میل کند و بینی او بیکی از دو جانب اضطرام آتش ... و از آن
اضطرام برافروختن آتش اطعام طعام دادن اطم بالفتح خشم کردن و بفتحتین حصار
سنگین و قصه و خانه چهارگوشه مسطح اطام بالضم والکسر بند شدن بول اعلام
بالکسر تا ریک شدن و در تاریکی و در دهان ... شیدن و اغتنام
بالکسر وقت ... نفستن در ... و در ... و در ... درخت از ... ری بری
و دو ... دانستن ... بر غرم یاب ... زدن و درآمدن و کوشش کردن و ... شب اغلام بفتحتین
کردن و نیافتن چیزی و منع کردن کسی اعظام بزرگ کردن و بزرگ داشتن اعصام
بند ساختن شکم ... بر زمین ... بالان بستن ... ساختن که ... و دست در وی زند
تا نبفتد دست ... در زدن اسم ... اقتحام تنگ شدن و ... در افتادن ... و
بیستی و مقام ... اعلام بالکسر آگاه کردانیدن و نشان کردن و در جامه علم افکندن
و بفتحتین کوها ... جمع علم بفتحتین اعصام بالکسر بند ... جمع علم بالفتح
جا و ... جمع ... بالفتح و تشدید میم افحام ... الزام
الزام ... انجام بالکسر تفکر کردن ... و سخن گویا نبودن ... سوخته
عطلی که ... نقطه ... و ... بالفتح ... اجسام ... سخن ... که ... که
... اعصم ... که دو ... ... سفید باشد
... که ... و ... سفید باشد ... سیاه و سرخ
... و ... ... اعزام ... مریض شدن و
... کردن ... الهام اعلام ... کردن ... شبهت شدن
انغام ... شدن ... افهام ... افحام ... گرفتن از
... انعام خاموش کردانیدن ... در آن ... سخن
... انجام ... بزرگ کردانیدن ... اقدام ... جای
... ... اقتحام ... کردن ... انعام
... ... اقتحام ... ... اقتحام
... ... و ... ... افدام ... کردن
... ... پیش ... کردن اقدام ... اقحام ... کردن

و بفتح [illegible] اوّل جمع قسم ثانی جمع قسم اقسام بخش کردن و [illegible]
خوردن [illegible] و تقسیم بخش [illegible] اقالیم جمع [illegible] اسلام
بفتح [illegible] و علمای [illegible] اقوام بضم اصل [illegible] اقالیم
جمع [illegible] مطلق [illegible] بود [illegible] است [illegible] و این جمع
[illegible] اقوام راست کردن [illegible] انعم [illegible]
باشد [illegible] باشد اکرام گرامی کردن و بزرگ داشتن [illegible]
کشیدن [illegible] کرم [illegible] اکرام گرامی [illegible] اکثم [illegible] بزرگ
شکم [illegible] اکشم [illegible] فراخ [illegible]
[illegible] اکثم [illegible] اکشم [illegible] ناقص خلقت [illegible]
اکم بفتحتین زمین [illegible] الکام [illegible] جامه
[illegible] کردن [illegible] الجام لگام بر اسپ کردن التحام
گوشت [illegible] شدن [illegible] گرفتن [illegible] جامه
[illegible] التحام [illegible] شدن [illegible]
شدن [illegible] الزام لازم کردن [illegible] التزام [illegible]
کردن [illegible] الهام [illegible] خدا تعالی
[illegible] باشد [illegible] الم بفتحتین درد گرفتن و درد
الام جمع الیم [illegible] الام [illegible] کردن [illegible]
شدن التقام [illegible] التقام [illegible]
[illegible] التیام [illegible] شدن [illegible] کردن [illegible]
بفتح [illegible]
[illegible] کردن [illegible] بضم [illegible] بزرگ

ام [illegible] ام الکتاب [illegible]
[illegible] ام [illegible] ام القری [illegible]
و ام النجوم [illegible] ام [illegible] بفتح و سکون میم [illegible]
است [illegible] ام بفتحتین نزدیک شدن [illegible]
[illegible] بضم و فتح میم [illegible] امام بفتح [illegible]
[illegible] کتاب [illegible]
[illegible] فارسی [illegible]
[illegible] انعام [illegible] شدن [illegible]
[illegible] انتقام [illegible] انضمام [illegible] انجام [illegible]
[illegible] انعام [illegible] انصرام [illegible] انسجام [illegible]
شدن آب انسجام [illegible] انفصام [illegible] انقصام [illegible]
شدن [illegible] انهدام [illegible] انهزام [illegible]
انقسام [illegible] انضمام [illegible] انقسام [illegible] انجام [illegible]
شدن انقضام [illegible] انعام [illegible] نعمت دادن [illegible]
[illegible] بفتح [illegible] بضم [illegible]
[illegible] انعام [illegible]
[illegible] صاحب کشاف [illegible]
[illegible] الانعام [illegible] الانعام [illegible] انعام
[illegible] انعام [illegible]
[illegible]
[illegible] و هو [illegible] القوی

صحیفه ... رایج است ... که ... مفهوم میشود و ابسم ... ستاره و ... اثام بالفتح ...
... گان ... است ... اثام بضم ... تشنگی ...
... کردن ... ایهام ... بکسر ... بالفتح ...
... و تحقیق است ... کننده ...
... است ... ابهام ... کردن ... کردن ... اتهام
... کردن ابسم ... ابهام ...
... معنی ... است ... دیگری ...
... ایهام ... کردن ... طعام ...
... اتمام ... ابتسام
بالفتح ... [illegible]
بالفتح ... [illegible]
... [illegible]
... بالفتح ... قرآن ...
... است ... ایام ... است ...
... مفصل مع ... بالفتح ... کردن
... بالفتح ... طعام ...
... [illegible]
وصاحب ... الف ...
... حرکت الف و فتح ...
... [illegible]
... [illegible]

... [illegible]
... آغان ... اذران بالکسر ...
اذن بالفتح ...
... اذن بالفتح اذون بضم ... اذون
بالفتح ... صاحب ...
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... اذان ...
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible] ... بالفتح ...
... بالفتح ... ارزن ...
... ارژن ...
بالفتح ... ارسان
... [illegible]
... بالفتح ...
... [illegible]
... [illegible]
... کردن ... [illegible]

کردن و ورق گشتن و وارونه داشتن قول الله تعالی اینه الوجب آتشم بودن و بالفتح
دو فیناده و بالکسر بوده و ال جرب شدن و دردمند باشد از دان پیوسته شراب
خوردن آذیان و تبیاه قول فتاده است که این بیشش است که دین صابئین که پرستنده
فلک نورانند کان زند و نیز همچنان قبیله دین پیش که پرستنده کان آفتاب در
آدوه نیش نه سیوم دین نشر کین کتاب پرستانند چارم دین یهود که قوم موسی
و نیز پنجم دین نصاری که قوم عیسی و نم آذون و بضم آتش و دسته برنده گوی
است و بالکسر بستر زبان داون و آتش داشتن و بفتحین آتش و دو دست بستود و بکسر
و فتح دال و سکون نون حرفی است بمعنی الکاه آذون بالفتح و بکسر ده وکلاه را گویند
و بضم آتش سپاهیدن و آتش بجای داشتن آذنت ر جا و وقت جای آتش دان
است و پرده و کار را جهت و دو اگر آتش دان و اور ق را آذرین بالفتح و بکسر
و ضاد من جای که آن بر طرف و بکسر و کلاه گردن و را جا گشته و شیو آذون و بضم
و فتح دال زا آتش و بکسر دال و بان آذریون صحب او نگون و دن که یت زر و گو
در میان او خال سیاه است و در تدبیر او فرس از تعظیم پرستند آذرکان گردن بان
و فرشتی گردن و نوشتن و دستان قبرست کسی آذرکان بجد اجداد آذنان جمع آذین
بمعنی زیری خاطر دیده و داشت اسان و بالکسر سنت لستن و بستن و بالفتح و بستنها
آرمان و ستوده گردن آذبهان کردن فتن آذرن و زحمت و جوب آن صابئند
و دست از آن موضعیت که بی و ستی و بشتر آذرمن نادان است و صاحب
آن آذکان بود است و تیز زبو آب و دیگر آذرو آن و بکسر خلیطه آستین کردن جامه را و
بالفتح آن استنباط جمع بدن بالضم آذان و بکسر و پرنده شدن و جای
باز و شدن و بالفتح و تبیاه آرام نی است شبیه نرگس و جای و صاحب آذرن
آفتاب و مهتاب آذمون و بضم مرتبه و بزرگی کردانیدن و درنگ کردن و شتاب بجستن

برکسی بر خویی و دو شین و کرمی آب آسن بالفتح اول بکسر ثانی آسین بالمد ای گر
مزه بود گردن آب و باشد و بفتحین خلق و بفتحین و تشدید نون سال و او ستر آستان
بالکسر بسیار سال شدن و بالفتح دو ابناء و بالضم و جهت بیرات بستان بالکسر تا
ستور بنده شدن و فربه گردن آسمن بنده بزرگی آرام و دو نون و بجهت ساحتن
مرد آشان قریب شدن و در آفتن خواستن آسابین بستر با جمع اسطوانه آستان
بکشتن گردن آستر بالکسر و ستانیدن خواستن آستان آشکار کردن آستبان آن
خواستن اشتران بالکسر و بادشمر پیت بجوبان آسمانه بالفتح دو دست
آسوریان خوار آب و در تدبیر آسمانکه و ای آشنان و بضم و الکسر گیاه است شور
که جامه از آن باشد و چنده کاه در زمین گرد نداده از آن بسیار شور که از آن صابون سازند
و دیوان آب صاف کشند آسمان تجر کردن ملکه و نیل شدن و پریشیدن بشمیم
آسمان عفاه و معده کنند آصفیان خوردن و جاع کردن آصفان آرام گرفته شدن آطبن
بالکسر نعار کردن و بالفتح بیرای اشکار آطبین بالفتح اول و ثانی فرزن بشیم
آرام و مردیت بالضم و اشتهان آعیان بزرگان و پیشمان و ششاد و دوست
سره وده و خارج آعوان و یاران آعیان خبیثای اشتر و کتاب جمع معن
بفتحین آفتن بفتحین و تشدید نون اگر بجام بستن دو دار شب دو بن آید و بستن
و بستن آفتان تا جای دو دست آفتان بالکسر گرد ان و دن و بالفتح سما
درخت آقوان شیر پستان بسیار آقان تا جای دو دست و زوان بستن آکوان
و بضم دو نه آکون بالفتح بسران و بالکسر و داشتن برزه و ریک آمن اکون بیل
سرکشند و بسیار شدن خون و ریگ و آوای قوت و دن آکون پیوسته و برو
آکنان بالکسر دو دل بیان داشتن و بالفتح بنا بجاده بود پشتبان گرفتن آن بوشت
و دگر دارد و زرگری و جسد و آلون و کتا آلاف بالکسر آتش خوردن شدن و بالفتح

دوازدهم ایاسین جمع الیاس پیغمبر بود و بعضی گفته اند که ایاسین لغتی است
در الیاس چون میکائین در میکائیل قال الله تعالی سلام علی الیاسین یعنی و قرات
دیگر الیاسین به الف خوانده اند یعنی آل محمد علیه السلام و بعضی گفته اند الیاسین
اتباع الیاس علیه السلام بوده اند [illegible] الآن بفتح اول و الف
ثانی اکنون الکن آنکه هنگام سخن کردن زبانش بگیرد امن بالفتح بی ترس شدن
امان ایمن بودن و ایمنی و زنهار را نیز امان گویند ایمن شوند امین امانت
دار و کسی که بروی اعتماد کنند و از وی ایمن شوند و بی ترس شده و [illegible] از اسمای
حق تعالی و لقب پیغمبر علیه السلام که پیش از نبوت بدان مشهور بوده و بمعنی
مؤمن نیز آمده امون بالفتح بسیار ایمن آمین بالمد کلمه ایست که در اجابت دعا
استعمال کنند یعنی قبول کن دعای ما را آمین و بعضی گفته اند اسم فعل است
و صحیح است و تشدید میم خطا گفته اند امتنان منت نهادن و احسان کردن و [illegible]
[illegible] کردن و [illegible] کردن حق تعالی [illegible] امعان [illegible]
[illegible] امعان [illegible]
[illegible]
[illegible] امتنان [illegible] امتنان [illegible]
[illegible] اذان بالفتح اذان [illegible]
اذان بالفتح [illegible] ان بالفتح و تشدید نون [illegible]
[illegible] بالفتح [illegible] کلام [illegible]
[illegible]
[illegible] بالفتح [illegible] اون بالفتح [illegible]

[illegible] اوان بالفتح و بالکسر هنگام و بالکسر صفه بزرگ اذان [illegible]
اوان بالکسر [illegible] ایوان [illegible] بالفتح و
[illegible] ایوان بالکسر صفه بزرگ [illegible] فارسی
بالفتح [illegible] استعمال کنند [illegible] فارسی است معرب کرده اند [illegible]
[illegible]
[illegible] ایمن [illegible]
[illegible] حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و سلم ایمن [illegible]
[illegible] ایمان [illegible]
ایمان [illegible] ابان [illegible] ابان [illegible]
[illegible] اوان بالفتح
[illegible] فصل الباء [illegible] بالفتح [illegible]
[illegible] بالفتح [illegible]
[illegible] بالفتح [illegible]
[illegible] فصل التاء بالفتح [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] بالفتح [illegible]
[illegible] بالکسر [illegible]
[illegible] بالکسر [illegible] بالفتح
[illegible] بالفتح [illegible]
[illegible]

سازد چون [illegible] دیگران [illegible] صاحب [illegible] که [illegible] افزاید [illegible] این [illegible]
کنند و اقسام شکوفه و انواع [illegible] الحنا و جمع الجمع الحان و الحناء رسیدن کنه
چیزی را اکراه [illegible] بر کاری داشتن آذر بفتحتین برگشته شده و جزء [illegible] بسیار [illegible]
برگشتن [illegible] بالکسر [illegible] بعد [illegible] رسیده شدن [illegible] تمام ذات خدای تعالی
و دیگر اسما نامها صفات اله بفتحتین [illegible] کردن [illegible] شدن [illegible]
بفتح [illegible] کردن [illegible] ادا بفتح [illegible] دادن [illegible]
[illegible] بالکسر [illegible] داشتن [illegible] کردن [illegible] متصل مع [illegible]
[illegible] بعد [illegible] کننده [illegible] بفتح [illegible] بفتح [illegible]
[illegible] بفتح [illegible] نزدیکان [illegible] بفتح [illegible] شدن و وصل
کردن [illegible] و وصل [illegible] اصحاب [illegible] بعد [illegible] شدن [illegible] نعت
الهمزه [illegible] بعد [illegible] آنکه [illegible] زمان [illegible]
[illegible] بفتح [illegible] بالضم [illegible] زمان [illegible]
[illegible] بفتح [illegible] بالضم [illegible]
[illegible] بالضم [illegible] داشتن [illegible] بر خلق [illegible]
[illegible] بالکسر [illegible] کمان [illegible]
[illegible] گفته است [illegible]
[illegible] است [illegible]
[illegible] گذشت [illegible] جمع [illegible] اول
[illegible] استعمال [illegible] واقع است که
[illegible] باب [illegible] همزه [illegible]
[illegible] بر [illegible]

[illegible] نام [illegible] شام [illegible] تقاضای [illegible] پیغمبر [illegible]
صلی الله علیه و سلم [illegible] بود چون ابو طالب حضرت [illegible] پیغمبر [illegible] شام [illegible]
حضرت [illegible] ملاقات [illegible] بفتح [illegible] همزه [illegible] بالضم
[illegible] بفتح [illegible] بریده [illegible]
[illegible] مسجد خدا [illegible] رسول [illegible] بفتح [illegible]
بفتح [illegible] رسیدن [illegible] خلاف [illegible] اول [illegible] بالضم
[illegible] طایفه [illegible] ایشان [illegible] بفتح
[illegible] ایشان [illegible] بفتح
[illegible] بالضم [illegible] شدن [illegible] بفتح [illegible]
[illegible] شدن [illegible] بفتح [illegible] اول
[illegible] بفتح [illegible] جمع [illegible] بالضم [illegible] بالضم
[illegible] بالضم [illegible] بفتح [illegible]
[illegible] بالکسر [illegible] بفتح [illegible]
[illegible] شدن [illegible] بالضم [illegible]
[illegible] بالکسر [illegible] بفتح [illegible]
[illegible] بفتح [illegible] بفتح [illegible]
[illegible] بالکسر [illegible] خانه [illegible]
[illegible] بفتح [illegible] بر وزن [illegible] اصل [illegible]
[illegible] وزن [illegible] چشم [illegible] بر وزن [illegible]
[illegible] بفتح [illegible] شدن [illegible]
[illegible] از [illegible] صاحب [illegible]

[illegible] بالفتح و یای [illegible]
[illegible] نام شهریست در فارس [illegible]
[illegible] عبد الله بن زیاد بوده [illegible] صحرا [illegible]
نباشد و نام [illegible] فصل میم با باء [illegible] شهریست [illegible]
در حاشیه کتاب [illegible] باب الاول [illegible]
[illegible] بالفتح [illegible] فصل نام با تاء [illegible]
[illegible] و نام [illegible]
[illegible]
نام شهریست [illegible]
[illegible]
[illegible] صاحب سراج [illegible]
[illegible] بالفتح [illegible]
[illegible] الالف و اللام [illegible] بالفتح [illegible]
[illegible]
[illegible] عبد الله بن جریر [illegible] بفتحتین [illegible]
[illegible] بالفتح [illegible] بالضم [illegible]
[illegible] بالفتح [illegible]
کردن [illegible] بالکسر [illegible]
[illegible]
[illegible] بالفتح [illegible]
[illegible] بالفتح [illegible]
[illegible] بالفتح [illegible]

[illegible] بالفتح [illegible]
[illegible] صاحب [illegible]
[illegible] بالفتح [illegible]
[illegible] علی ابن ابی طالب [illegible]
[illegible] بالفتح و الضم [illegible]
[illegible] بالفتح [illegible]
[illegible]
[illegible] بفتحتین [illegible]
[illegible] بالضم [illegible]
[illegible] بالضم [illegible]
[illegible] بالضم [illegible] بفتحتین [illegible]
[illegible] بالفتح [illegible] بالضم [illegible]
[illegible] علی ابن عباس [illegible]
[illegible] بالفتح [illegible] بفتحتین [illegible]
[illegible] بالفتح [illegible]
السلام [illegible] صاحب [illegible]
[illegible] بسم الله الرحمن الرحیم [illegible] بالفتح
[illegible] بالفتح [illegible]
[illegible]
[illegible] بفتحتین [illegible]
[illegible] بالفتح [illegible] نام شهریست [illegible]

تبرزه نباتی و حین [illegible] که [illegible] گویند [illegible] نیز گویند [illegible]
[illegible] بسیار [illegible] برای مبالغت [illegible] بی الوان [illegible]
بضاعت [illegible] تجارت کند [illegible] بالضم [illegible] ضعیف بالفتح
گوشت بعث بالکسر [illegible] شکم [illegible] است [illegible] البقعه [illegible] بلاط بالفتح
[illegible] بلاغ بالکسر [illegible] بلاد بالکسر
[illegible] و [illegible] جای [illegible] بعیره
[illegible] بعیر [illegible] بوار بالضم [illegible] بشره [illegible] بوذ بالفتح [illegible]
[illegible] بحیره بالکسر [illegible] بالضم [illegible] بقیه بالفتح
[illegible] قال الله تعالی [illegible] الله [illegible] تعالی [illegible]
[illegible] است برای شما [illegible] بقیه [illegible]
[illegible] الصالحات [illegible] سبحان الله والحمد لله ولا اله الا الله و الله اکبر و مطلق
[illegible] بقره [illegible] بکره [illegible]
بکرت بالضم [illegible] بالفتح [illegible] میان [illegible] شتر [illegible]
جوان بکارت بالفتح [illegible] بالکسر [illegible] جوان [illegible] بالفتح [illegible]
[illegible] بالفتح [illegible] بخت
بالضم [illegible] کند [illegible] بلاغت [illegible] بکمال [illegible] کلام بلغه
بالفتح [illegible] بودن [illegible] بودن [illegible] بیت [illegible]
[illegible] بالفتح [illegible] بالجمع [illegible]
[illegible] بالضم [illegible]
[illegible] از [illegible] میان [illegible]
[illegible]

[illegible] بالفتح [illegible] سیاه [illegible]
[illegible] بالضم [illegible] بنات
[illegible] بالضم بالکسر [illegible] بهت
بالفتح و بالضم [illegible]
بیات [illegible] بیت [illegible] حبه [illegible] میان [illegible]
[illegible] بالفتح [illegible] بالضم [illegible]
[illegible] بیوت [illegible] بیت بالفتح [illegible]
[illegible] بیوت [illegible] کردن [illegible]
[illegible] ابیات [illegible] بیت [illegible] بیات
[illegible] بیت
بالفتح [illegible] بیت بالفتح [illegible]
[illegible] بیت بالفتح [illegible]
[illegible] میان [illegible]
[illegible] فصل التاء مع الباء بالفتح [illegible]
کردن [illegible] تبت بالفتح [illegible]
[illegible] تحت بالفتح [illegible] بالضم [illegible]
[illegible] تحت بالفتح [illegible]
[illegible] بالضم [illegible]
[illegible] بالفتح [illegible]
[illegible]
[illegible] توب [illegible] توبه بالضم [illegible] فصل الثاء

بورج بفتح نون معرب بورنه بورنج بالفتح و ثانی معجمه نوعیست از ریحان کوهی که در آن
کوهی بیند و بعضی گفته اند تره ایست بنج بفتح باء و تشدید نون و جیم شکافتن ریش
و برآوردن درون آن و بیرون کردن چیزی از ریش بنج بضم باء و نوع دیگری از آن
کشش فلک ... است بروج و ابراج جمع ... ایستادن بسیار چشم که احاطه
کرده باشد سیاهی چشم را بهرج بفتحتین آن ... که بجارت آورده باشند
بدرود ... بدرقه ... که برده ... بجارت آورده شود ...
برنج بضم اول و فتح ... ساکن ... معرب ...
بنارج بالفتح ... گیاه ... اصل ... بسیار
معرب ... بسیار ... بسیج شکافتن ... اسم ...
بهرج ... بنج ... شکفتن ... بسیج ...
بالضم ... گیاهیست ... خوانند ...
زنند بسیج ... سوراخ ... سنگ ... است
و ... بسیج ... بهرج ... برنج ... به
سنگ معرب ... فصل جیم الف ... بالفتح ... بهرج ... بیرون ...
... شکافتن ... بیرون ... ستون ...
برج ... بیرون ... برج ... بالفتح ...
برج شکافتن ... برج ... جانب ... جانب ...
... ستون ... بیرون ... جانب ... ستون
... برج ... بالفتح ... گشت
... شکافتن ... شدن ...
شدن ... بسیج بالفتح ... بیج بفتحتین ...

... بعد از آن خلال ... بعد از آن
... بعد از آن رطب بعد از آن ... بالفتح ... معطر
... بالفتح انکار کردن و انکار شدن ... بضم اصل ...
... بسیار ... بالفتح ...
... شدن و بزرگ شدن کار ... وقت ...
... بالفتح ... الکلام ... بسیار ...
... برنج ... برنج بفتحتین ...
برنج بالفتح ... شدن ... کردن ... وقت ...
... برنج ... بیرون ...
... برنج بفتحتین ...
... بطیخ ... صاحب قاموس گوید بسج
... بالفتح ... شدن ...
... بالفتح ...
... بالفتح ... بفتحتین ... بالفتح ... بسا ...
... بالفتح ... کردن ... بالضم ...
... بالفتح ... کردن ...
... کردن ... بیرون ...
... بالضم ... بسیج
... بالفتح ...
... بریده بالفتح ...
... ترتیب ... ترتیب ...

مقدار ده دوازده میل ... [illegible] ... و دوازده میل برای ... [illegible]
سلطان که ... [illegible] ... بجهت ایشان ... [illegible]
و جانوری که پیش شیر ... [illegible] ... بالفتح ... [illegible]
... [illegible] ... بالضم ... [illegible] ... شهر ... [illegible]
بالضم ... [illegible] ... بالفتح ... [illegible]
... [illegible] ... بفتحتین ... [illegible] ... بالضم ... [illegible]
... [illegible] ... میان ... [illegible] ... بالفتح ... [illegible]
بالفتح ... [illegible] ... بزرگ ... [illegible]
... [illegible] ... بالفتح ... [illegible]
... [illegible] ... بالفتح ... بالضم ... بالفتح ... [illegible]
... [illegible] ... بالفتح ... [illegible] ... کردن ... میان ... [illegible]
... [illegible] ... که صاحب ... [illegible]
بالضم و بالفتح ... [illegible]
... بالکسر و سکون ... [illegible] ... بالفتح و سکون ... [illegible]
... [illegible] ... بالفتح ... [illegible]
بالفتح ... [illegible] ... بفتحتین ... [illegible]
... [illegible] ... بالفتح ... [illegible]
... [illegible] ... بالضم ... [illegible]
... [illegible] ... بالضم ... [illegible] ... بزرگ ... بفتحتین ... [illegible]
... [illegible] ... بزرگ ... صاحب ... [illegible]
... [illegible]

... [illegible] ... بالضم ... [illegible]
... [illegible] ... بالضم ... [illegible]
... بالضم ... [illegible] ... بالفتح ... [illegible]
... [illegible] ... بالضم ... [illegible]
... [illegible] ... بالفتح ... [illegible]
... [illegible] ... بالکسر ... [illegible]
... [illegible] ... بالفتح ... [illegible]
... [illegible]
حضرت ... [illegible]
... [illegible] ... بالفتح ... [illegible]
... [illegible]
بالضم ... [illegible] ... بالفتح ... [illegible]
... [illegible] ... بفتحتین ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible] ... بالضم ... [illegible]
... [illegible] ... بالفتح ... [illegible]
... [illegible]
... بالضم ... [illegible]

در طلب شده باشد و بالفتح نرشیده باشد یعنی پیش از فتح و وقت حاجت و چیدن
و در بند خود مانده نخستین کشتی دادن و رفت فرمایش از وقت و کشتی کردن پیش از
رفت داده و نرشیده شیر از تنگ پیش از آنکه راست شود و دران پیش از آنکه
سنگ بر آید و خواستن و من پیش از وقت بوده و آب سه روز تند و در جنب **بسر**
بالضم خوردن و روی پارش کردن **باسور** مرضی است معروف که در مقعده و در دهن
و بینی پیدا شود و دانه و بسیر جمع **بشر** بالفتح خوردن ناگاه و مباشرت کردن
و فرموده دادن و گرفتن بر پوست او پیدا گشته ظاهر شود و بالکسر مردی و درویی او
و نشاط و روی خرم گویند بکر بود و نام ایشان و قبیله ای خلف و نام پوست بر آنکه
و بفتحتین آدمی ظاهر پوست آدمی و بشیر ان مرادف بشره و زیادتی آمده و مروف
بشیر مژده آور و خوبرو **بصر** بالفتح بریدن و نگاه داشتن و درجم بالضم پیوند کردن و بالضم
کنار و سطبری هر چیز و به پوست مردم و بضمتین نیز و بفتحتین دیدن و بچشم
بصیرت حرکت آمده بضم او و تیزی و روشنی است و بفتحتین جماعه دو انایی و دیدن
دانستن و آنچه در آن نظر کنند **بصائر** جمع بصیرت و بینایی **بصیر** بینایی و دانایی
و بصیرت دوی بصیره آن جامه صاحب نقیه و بر دیوار که در جایی است **بطر** بالفتح شکافتن
و بالضم و بالکسر نیز بر شدن و بطرت بطار شعر که از راه راست بگشتن
و شکستگی و بیت و بردن و ناسپاسی نمودن و خوش شدن و وقت نشاط
شدن و کراهت داشتن چیزی که کراهت نداشته باشد **بطیر** بالفتح مثل
میان دو لب مرغ بطانه انتقد و نیک میان لب بالا که آن چیزی دراز شود و در مرد و فطر
و زنند **بظر** بالفتح هر گل شتر و گو سفند و مرکب انگشت آن **بعر** بالفتح و بالکسر
شتر بزرگ یا ماده و بعضی گفته اند هر چهار پا بر دارد و **بغر** بالضم نیز تن در تن
و بر آمیختن و بیش دران ود لیل بودن و بیرون بودن **بعیر** بالفتح آب خوردن شتر

بسیر ساختن و دوختن بضمتین بالا که بیشتر باشد و دران بیشه و آب و هر شکل
که آن بر زند باد و قسمت از دران و بعضی سکون نیز آمده **نهوب** بالفتح
شتر بسیار جوان و رب و ترس و جرب که شود بعضی حضرت ابی منسوب به ابجا
دوی که بدین ماندنی سه قوی صاحب مصابیح وقتی آنست از اعجاب **بتر**
بالفتح بکار آمدن و فرو کردن و دادن و شدن و گفت و داشتن تنک و بدین گاو گند
شدن بچشم مرد زود دیدن و غلط کردن و به موضع اب از زمین و بفتحتین گاو یا
بسیار زر یا ماده و دفعه و حد **بتر** گاو دان و پاسبانان و مردم بسیار و بسیار
ول شیر و زن و برکت اوست چشم و لقب ابوجعفر محمد بن علی ابن الحسین
رضی الله عنهم است نجراد و بسلم **بتار** بالفتح وقت شده بر صاحب گاو و
نام ولایت و موضعیت بر پل حاج که در آب خیال سیاه و پی شده دنجر و
دوزخ است از دکان صاحب و **بجر** بالفتح گاو دان و حاره که بطافت و بی سستی
در شده بشتر داده که از برای بر آمدن بر شکم او را نکاف داشته **بجر** بالکسر و تشدید
آن و او که بشکم پیش داده باشد و بالسین بکسبی نیز و بیرون و دیگر باره
اشتر و دل و دیگر آن و کاری که است ان بیشتر شده باشد و کاری که بار بهت
باشد و نیز پر ماده و گشته و انجار جمع و بالفتح شتر جوان یا شیر بزرگ و نام قبیله
و بضمتین یاد و ابحاء و پرنهای انگشت و بالفتح و بالکسر کلان مرد بطارز **بحر** بالضم
الحاء و رفاستن و رفتن **باکور** بیرون آمدن و اول روز شخص از هر شئ و میکو و
میوه نو رس و انجار جمع نوباوه گویند **بدر** بالکسر و فتح اول ماه شده و مرسیم
نو پدید آمده و بزرگ از دو اما زبان تیر و سگی است معروف که از انبار
نو گویند و بعضی بفتح باء و بالضم نیز آمده **بذر** بالضم شهر
بسیار و بسیر را یکشاکله جامه از غبار گویند **بذر** بالفتح نبق نیز

غیر و غیره بود قیل اوست از این قسم جنب بالفتح کنار و پهلو و جای ایستادن کشتی باشد
و بضم و بری که متاع نگاه دارد تا قیمت گران شود باشد و انگور فروشد و احتکار گویند
و شد جنب بالکسر انگشت از دست که پهلوی انگشت کوچک باشد جنابه جمع بور
بالفتح آزمودن و کاسد شدن بازار و هلاک شدن و نوکر شدن و کلان و دوستی
جمع ابور است و بضم هلاک شده و نام ... کشته که در ... باشد جمع و مفرد
... بوار هلاک و کاسد شدن متاع و میوه جبر بالفتح بوک و کم آمدن سالی
و شکسته شدن و فقیر کردن و درویش شدن و تکلف کردن زیاده از صدقات و زکوة
و فایق شدن بر کسی که ترشدن نقش و بالضم زمین ... و خشم میان دو
... بالفتح ... از ... ماند و ... عیار بالفتح کجت ... شیوی ... که ...
و عباسی که ... خوانند و ... نیکو و روشن و ... و بضم ...
و ... است ... و ... برادر ... است ... و ... و ...
و ... صد ... بزرگ ... و متاع و دریا و ظرف ... برق ...
است ... بصر روشن و فائقیت و ... و نام کتاب
... بیت ... بالکسر ... بازار ... جیر بالفتح ... بیطار و بیطر
بالفتح علاج کننده چارپایان بیار بالکسر ... بیان ... و سلطام فصل
سیم ... جاروب ... کاری ... که ... بزرگ ...
بالکسر ... بالضم ... بیرون آمده بروز بالضم ...
کردن ... بیرون بالکسر ... زمین خشک ... بیرون ...
... ابریز ... بالفتح ... بروز بالفتح ...
زیرک ... بالضم ... است ... بز بالفتح ...
... خانه ... بیرون ... بالفتح ... جامه ...

بنقتین بودن ... و ... کردن برار بالفتح ... سنگ ...
و ... بالفتح و سکون ... بالفتح ... جای ...
... دوست ... رسیدن کسی ... فصل ... بالفتح و سکون ...
غذاب ... سخت شدن ... بالضم و سکون ...
و ... بودن ... سخت ... و ... بیس سخت حاجت
و ... باشد ... بالکسر و سکون ... است ... بالفتح
و سکون ... آب ... شدن ... و ...
... بالفتح و سکون ... زمین ...
... کردن ... بالضم ...
... است ... گوشه ...
... بالفتح ... بس ... بالکسر ... گفته اند و ...
... تصحیف است ... خلاف ظاهر است
و ... برجیس بالضم ... برجیس بالکسر
ستاره ... مشتری ... ستاره ... برجاس بالضم
و ... گناه ...
... بکشد ...
... کمان ... بسی ... بالفتح و
... سنان ...
... طعام ...
طعام ...
و ... است ... بالفتح ... که ...

برناس گویند که شنیده ام نام زنی است از بنی اسرائیل که شوهرش مستجاب الدعوه بود
شهوت و طاقت آن زن بیست مرد داشت او به موجب فضایح و بدرشد و نیز نام زنی است که او سط
او شکل عظیم جمال داشت و [illegible] آمده [illegible] میان [illegible] شهوت [illegible] بشکل گشت
بنا بر آن گویند [illegible] بفتح [illegible] بیابان خشک اسباس
جمع السباس یعنی [illegible] بفتح [illegible] تقدیم [illegible] حکیم یونانی
صاحب کتاب [illegible] داشت [illegible] بعضی [illegible] گفته اند عبس
بفتحتین [illegible] میوه [illegible] مانند [illegible] بفتحتین نام کوه است [illegible]
کاه [illegible] بشکنند [illegible] گندم [illegible] بلقیس
بالکسر ملکه [illegible] زوجه حضرت سلیمان علیه السلام [illegible] بفتح [illegible] پاس [illegible]
بفتح [illegible] بفتح [illegible] بفتح [illegible]
[illegible] فصل [illegible]
[illegible] بفتح [illegible]
[illegible] بفتح [illegible]
[illegible]
[illegible] بفتح [illegible]
[illegible] بفتح [illegible]
[illegible] بفتح [illegible]
[illegible] فصل [illegible]
[illegible] بفتح [illegible]

[illegible] بفتح [illegible]
[illegible] بفتح [illegible]
[illegible]
[illegible] بفتح [illegible] بالکسر [illegible]
[illegible] بفتح [illegible]
[illegible] بفتح [illegible] بالضم [illegible]
[illegible] بفتح [illegible] بالضم [illegible]
[illegible] بفتح [illegible]
[illegible] بفتح [illegible] بالضم
[illegible] بالکسر [illegible]
[illegible]
[illegible] فصل [illegible]
[illegible]
[illegible] بفتح [illegible]
[illegible] بفتح [illegible]
[illegible] بفتح [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

ابط فراخ کننده و بکسره [illegible] نام شهری [illegible] و آب [illegible] و بط بفتح [illegible] شده
[illegible] نگاشتن [illegible] مرغیست معروف بلبط گفته [illegible] فصل مع الظاء
بفتح [illegible] فصل مع العین [illegible]
[illegible] کننده و [illegible] بفتح [illegible]
[illegible] اسپ بساع بکسر [illegible] بفتح [illegible]
[illegible] بقیع بضم [illegible] تخمه [illegible]
[illegible] کننده [illegible] برع بکسر [illegible] شده
[illegible] بدیع [illegible] کننده [illegible]
[illegible] برقع [illegible]
[illegible] بفتح [illegible] افزودن [illegible]
[illegible] برقع بضم [illegible] بفتح [illegible]
[illegible] بضم [illegible] بزاعه [illegible]
[illegible] بضم [illegible] تبیع بفتحتین [illegible] طعام [illegible]
[illegible] طعام [illegible] بقع بفتح [illegible]
[illegible]
[illegible] بضع بفتح [illegible] گوشت بضعه [illegible]
گوشت [illegible] جراحت [illegible] کردن [illegible]
[illegible] بضم [illegible] طلاق [illegible]
بضاع [illegible] گوشت بقیع [illegible]
[illegible] گوشت [illegible] بلیع [illegible]
[illegible] ابن قیاع بکسر [illegible]

[illegible] بتع بفتح [illegible] گفتن [illegible]
[illegible] جانورات تبع موضع [illegible]
[illegible] بتع بفتح [illegible]
[illegible] بع بفتح [illegible] وسعت بع بضم [illegible] بفتح لام
[illegible] بزرگ [illegible]
[illegible] بلیغ [illegible]
[illegible]
[illegible] بوع بفتح [illegible]
بیاع [illegible]
[illegible] بفتح [illegible] بضم [illegible]
[illegible] بیع بفتح [illegible]
[illegible] بفتح [illegible]
[illegible] فصل مع الغین [illegible] بضم [illegible]
[illegible] بذغ [illegible] بزغ بضم [illegible]
[illegible] بلوغ بفتح [illegible]
[illegible] بکسر [illegible] بلغ [illegible]
[illegible] فصل مع الفاء [illegible] بفتح [illegible]
[illegible] بکسر [illegible]
[illegible] بوق بفتح [illegible]
[illegible]
[illegible]

معرب بره و براق بالضم مرکبی است که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم در شب
معراج بران سوار شده و ان کلان تر از خر و فروتر از استر بود و برق برق درخشیدن
و روشنی که از جهت ابر پدید آید و درخش گویند و مجازا برق در نوای ابر پراکند
شود خوانند و ابر ... درخشنده و ابر با بکافته ابرقیه گویند بروق درخشیدن
و درختی است ضعیف که چون ابر بیند تشنه شود و سبز گردد و ... برق بره و برق
و نام قبیله است در یمن و جامه ... که ابرق و بیق و بصق ... بفتح اول
نیز ... براق و بریاق و بصاق بالضم ... که ... برقی گویند بصاق
و بزاق ... از زرفت ... ابوق بالضم ... و ... ابق
... و بطریق بالکسر
سرهنگ ...
... [illegible]
... [illegible]
بلح بق بالفتح ... بق بالفتح ...
... بندق بالضم ... که ... فندق گویند
و صاحب کنز ... بورق بالضم ... معرب بوره و ...
... بورق
بالفتح ...
... بورق ... بهق بفتحتین ...
...
... بیهق بفتح
اول ...

برزین ... بثن بالفتح ... فصل الکاف ... بالفتح ...
و کشیدن ... برمک ... نقب ... یحیی بن خالد ... برامکه گویند
بک بالضم ... برک بالضم ... ملقب نظام الملک
و وزیر ... بعلبک ... شام که ... الیاس علیه السلام ... جان ...
... بلک بالفتح ... بنک
بالضم ... بوک بالفتح
...
... فصل اللام بابل ...
... بال ...
... ببل بالفتح ...
... بتول بالفتح ...
... مریم ...
... علیها السلام ...
... بجل بالضم ... بخل ...
...
... بدل ...
... بذل بالفتح
... بزل بالفتح ...
...
... بسل ...

دوختن که در آن وقت بر آید حبل حلال و حرام و تحصیل کردن و جستجو و تفحص و برون و
گرفتن اندک اندک چیزی و دوست کردن و آب معصفر و غذا و مرد کم بغلت اصل
و بسته شدن شیر حسیل رشته تو ی حبل بفتحتین بازو و تو خسین حطبل بفتحتین پر
حنبل بالضم و بسته و صلاح شدن حلاوه و حلول بالضم جستجو و جز و الطال جمع حسل
و جز و انواع بشیطان حبال بالفتح و تشدید طا و نجابت بکار و دیو حبل بالفتح و
نیز که یکبار در سال دو بار باشد و بر و تسبیح و زریسبی که او را آب شنبه دار
و آن بسیار کنند و نام قوم ایشان حسم و نام دو دست و قوم ایشان جمع سلام
و نام دو شاخ است و آنکه در آن و صاحب دو کلمه جنبی و شو حرحال بالکسر و جیده
بفتحین جمع و بالکسر جمع و بکسر حران پر نبات شدن چنانکه گویند و دست که بوده کرده
حبال کسبه و آنکه کردن جماع و آن کردن جمع حبل و بالفتح نربی است نزدیک
بعضا و آن بالضم کوهست حنبل بالفتح بستر خبال بالکسر جمع و رسن الحبل و نام جزای است
نیز که و بر هم شدن باشکر و جا و بین آن از هم قتل کرده خبال بالفتح و تشدید یا سین
ستر و آن خجل نیره و سنبری و ریش بر آوردن کودک و آن ستبر و آن بستر
و در بلند آن زمین گیاه و آن دخل نام مردیست ضرب المثل نیا در بی بزه با قی و نام جنسی
بست خبال بالفتح و تشدید قاف تره فروش با مه فروشنده و آنکه ببیند بکل بالفتح
آرد و بیت بار و فن بر رشتن بجال بالکسر جمع دیو بیلوی بیت بهمیه جهل بفتحتین نری ای
وبکت بالفتح تام نر جا جمع نر دجال بالکسر دبیری که آب بر کشند کوا و دام
دوختن رسول صلی الله علیه و سلم دجل بفتح و تشدید و لام بسته شدن از بجای دیگر
کردن و سلوحسم بود و آن بالکسر بیاج دبل بالفتح و سکون و لام کلاه دیست که در ترکی
بیشه ای در او انواع و اقرب جنسی استعمال کنند دمیل بضم پر دو دیوار
بستان و بر رسک و چابک و هغز بار در برکه و دو که زه دبال بالکسر نرخ خاک

شدن و بالفتح بسته و از ده و درست و آنکه سم آید دبال بالفتح شاش کردن
و شماشتن افسنته ز دخی و بسیار نگاه قرشن دبال بالضم مردیست که شماس بسیار
آرد و دسیل بالفتح نفرین کردن و نفرین آنکه دیگر اندک کشتن دبل بکار کردن
بستان ی صفا و نا و تی صلاح دی بالان بهول بالضم بالام مرد شد آن و
بیرون آن قوم که جاده تنگ باشد و نام عارفیست معروف دبیل بالکسر دیست ملک
بیابان دبیست در شش فصل المیم بالضم و آن جمع سه و جرم در کار و قوت و براو است
برم بفتحین مال و درخت ک استوره و آن شیر که کیا در آن خود و درستها
و اصل نشود و میوه و نیست و آنکه بسیار است برکت بسته برسم رسن و تابسید
گردن بر بازو و برمیان بند و دو بر بجه و بکمند و استه باشد و آنکه سه ده
و هیئت و لشکر برسیم بالفتح و تشدید سیم بند ای انگشتان و نام گروهیست از تیسم
و الاد و قطاوین و آنکه برسام بالکسر دیست که ز دیک پهلوی جیب پیدا شود
و صاحبش بمیرد این که به از شوم صد و دوات الف بر از سبد مرض بیسام بالفتح
ابغض و ستینزه و جاری بحرم بالفتح پیدا آن پیشین که بین و آنکه هست سیاه و
بعسام و بشنوده آن شتر و بودن بارم بسیم بالفتح زم خنده ی تن خند و
بزم بسام بالفتح و تشدید سین مولوس بار نهیم گشتند و نام شخصی است بطام
بالکسر هم و نیست و نام شهریست و مرد و شیخ عارف باو زید و ابن شیخی بفتح
بزه و بشم بفتحین کره شدن طعام بسته و آن ی بیگ نسام بالفتح و تشدید
و شیره کرد از غش آن صوابی شیار و دیگر آن مرد انتخاب بسام بطعم بالضم
میان انگشت نصر و بنصر و قب بفتحین میان نصر و وسطی است بفتحتین میان وسطی و
سبابه و قره بالکسر میان سبابه و ابهام بلعم بالضم و بفتحین قره الغزره و دخت آن بقم
بالفتح و تشدید قاف درختیست مخلف او دوب رنگی است که برگ آن بزرگ

درخت بادام بی مانند و شاخش [illegible] است [illegible] این [illegible] کنند و بضم [illegible]

[illegible] درخت [illegible] بسکم بضم [illegible] بهم و بهم

بضم [illegible] طعام مهم بالفتح [illegible] بسیار خورد و [illegible] مرغ کشند

طعام و نام [illegible] است مشهور از علماء [illegible] حضرت [illegible] نیز گویند

مشهور است [illegible] و بدین تقدیر مصحف [illegible] معهم

[illegible] است [illegible] بالفتح [illegible]

[illegible] بضم [illegible] است [illegible] گویند جهم بالضم

[illegible] باشد [illegible] جایم

[illegible] جسم بالفتح [illegible]

[illegible] بضم [illegible] اند

[illegible] بهمن بضم [illegible]

[illegible] جهرین [illegible] منسوب است [illegible] بهن بالضم

[illegible] بالفتح [illegible] گوشت [illegible]

[illegible] بهن و بادن

[illegible] بادان [illegible] از اهل فارس [illegible] جاکم [illegible]

[illegible] حضرت [illegible] شد برادن بالضم [illegible]

برهن بالضم [illegible] انگشتان [illegible]

[illegible] انگشت است [illegible] است برادن بالکسر [illegible]

[illegible] است که [illegible]

[illegible] باشد [illegible]

باشد معروف [illegible] بلغت [illegible] بضم [illegible] بچال

[illegible] مطلق [illegible] بمعنی [illegible]

[illegible] باشد [illegible] بیخ [illegible]

برغن بالکسر [illegible] بستان بضم [illegible] بستان [illegible]

بطن بالفتح شکم [illegible] خاک [illegible] مرغ [illegible]

بطنان بضم [illegible] شکم [illegible] بقیس [illegible] شکم

[illegible] شکم [illegible] خاک [illegible] بطنان بضم [illegible] بالفتح

[illegible] شکم [illegible]

[illegible] بطان [illegible] البطین بالفتح [illegible] شکم

[illegible] بالضم [illegible]

[illegible] بلبان بالضم

[illegible] بهمن [illegible]

[illegible] بلعن [illegible]

[illegible] درخت [illegible]

[illegible] بنان بالفتح انگشتان [illegible] انگشتان [illegible]

[illegible] بضم [illegible] و بکسر [illegible]

بنان بضم [illegible] بیابین [illegible]

[illegible] مشهور [illegible] برادن بالضم [illegible]

[illegible] منسوب [illegible] درخت [illegible]

[illegible] بوقلمون [illegible]

[illegible] بون بالفتح [illegible] بضم [illegible]

و دهنه و بفتح نیز آمده و شهریست میان [illegible] است به هرات بوران بالضم و الکسر ستون [illegible]

و شعب بوان بالفتح و تشدید واو موضعیست در فارس که از جمله چهار بهشت دنیا شمرده

بهمن بالفتح گیاهیست شبیه بیخ ترب و آن دو نوع است سرخ و سفید و نام

ماهیست معروف و نام ماهی از ماههای فارسیان و نام روزی از روزهای آن ماه

بنیان بالضم و سکون نون بنا نهادن [illegible] بیان بالفتح سخن روشن و بعد الف نون [illegible]

و انگار بین بالفتح میان دو چیز و جدا شدن [illegible] بین [illegible] بیش [illegible]

مقدار [illegible] و دلیل فرق است [illegible] و فاصله میان دو [illegible] مقدار [illegible]

و موضعیست بفتح اول و تشدید یا [illegible] بیلقان شهریست نزدیک

دربند از الکاست [illegible] بیلمان [illegible] بیلقان موضعیست [illegible]

[illegible] فصل الواو [illegible] بالفتح و سکون [illegible]

و گذر کردن بو بالفتح [illegible]

و تشدید واو بوو بالفتح [illegible] کردن [illegible] بهو بالفتح

[illegible] بهو بالفتح و تشدید واو [illegible] نگاه کننده [illegible]

[illegible] بهو

بالفتح [illegible]

و بستان [illegible]

و صاحب سراج گوید [illegible] فصل الهاء [illegible] بالفتح

نگاه [illegible] بچه بالضم [illegible]

[illegible] بره [illegible]

[illegible] ببه [illegible] بالضم [illegible]

بالضم و بالفتح [illegible] سلاطین [illegible]

فصل [illegible] فصل الیاء [illegible]

[illegible] بای [illegible]

[illegible] بتی [illegible]

[illegible] بچی [illegible] بالضم [illegible] جانب [illegible]

[illegible] بدی بالفتح [illegible]

[illegible] بری [illegible]

[illegible] بزی بالفتح [illegible]

[illegible] بالفتح [illegible]

[illegible] بسی [illegible]

[illegible] بالفتح [illegible]

[illegible] بالفتح [illegible]

[illegible] بالفتح [illegible]

[illegible] فصل التاء [illegible]

[illegible] تبنگ [illegible] تنسی بالفتح [illegible]

[illegible] بالفتح [illegible]

[illegible] بالفتح [illegible]

[illegible] بالفتح [illegible]

[illegible] بالضم [illegible] تهور [illegible]

[illegible] بالفتح [illegible] فصل التاء

[illegible] تاب [illegible] تاب [illegible]

تاب [illegible] تب [illegible] تب [illegible]

تب بالفتح و تشدید با و تباب هلاک شدن و زیان کار شدن تثریب سرزنش کردن
تثویب باز گردیدن و ثواب دادن و خواندن مردم را بنماز و در بانگ صبح دو بار
الصلوة خیر من النوم گفتن تجاذب یکدیگر را کشیدن تحبب دوست شدن تحزب گروه گروه
شدن تجیب گروهی از آن جماعت ابن ملجم مرادی قاتل امیر المؤمنین علی ابن ابی طالب
کرم الله وجهه تجوب بالفتح و الضم گروهی است از قبیله کنده و گروه دیگر
از لشکر تجیب قاتل عثمان رضی الله عنه تحارب با هم جنگ کردن تخریب ویران
کردن تخرب ویران گشتن ترب بالضم خاک و بالفتح درویش شدن و درویش
شدن و زیان زده شدن و بکسر همسال کسی در آن کسی تدرب عادت شدن
و موافقت شدن در کار ترتب موافقت کردن کسی در کاری تذبذب از اندازه گردن
ترتیب چیدن ترتب استوار کردن بسیار تراب بالضم ترب و ترب بالفتح خاک
ترائب بالفتح استخوانهای سینه جمع تریبه است ترقب راست کردن و برجستن
و گردن کشتن ترتیب در بسته و در مرتبه نهادن ترکیب بر کسی داشتن و شکوه داشتن و گشتن نشستن
درآمدن و بنا کردن دیوار و دو کان و استوار کردن ...
تسبب سبب جستن تسکب ترکیدن تسرب در رفتن تسلب سیاه پوشیدن
و دوراندیشی نمودن کسی ترقب چشم داشتن تشریب شستن و آب
دو کرده بیان در جای کسی و دیگر در حاصل گشتن تشعب پراکنده گشتن
و دوستی پیدا شدن تصبب ریختن تصویب صواب گردن و
رسیدن تعصب غضب گرفتن تصلب سخت شدن تصوب صواب شمردن و
گشتن و بیان گفتن تعذیب عذاب کردن تعصب بر او کردن و عصبیت
داشتن کسی را یاری دادن تعقب دنبال کسی در رفتن تعجب چیزی را شگفت
شمردن تعجب فرو داشتن و در شب آمدن تغریب گشتن و بر آمدن کسی کمان کرده

ستم و درشتی کردن برای شرم تعریب تعربی عربی کردن کلمه تعذیب عذاب کردن
و دانستن تعب رنج تعطب شکرگزار کردن تعریب بریدن درختهای خرما
و شستن حصیر بر آن کرده پاک کردن سخن از غلط و خوش گفتن در جانب کسی
و در کردن جستن و درشت شدن کار بر کسی تعقب چیزی را از پس چیزی کردن
و درنگ کردن و نشستن بعد نماز برای خواندن اوراد و در پس گذشتن و تیره و
شدن و در عیب جوی کسی تعلب از بن برآمدن و جستن بجهاندن تنها کسی و عا
و دست بر آمدن تعاقب از پس یکدیگر در آمدن تعیب از کسی عیب کردن و عیب
کردن تغضب خشم گرفتن و عتاب کردن و یکدیگر دادن تقرب نزدیکی جستن و رنج
و ماندگی و رنج کشیدن و ماندن و شدن تغیب غایب کردن و نیست شدن غایب
شدن تغریب از شهر بیرون کردن و دور کردن بجانب مغرب کردن تخریب هیزم گرد
کردن تقلب بر گشتن تقلب بفتح تا و کسر لام و سکون یاء و قبیله ایست و آن
کسی منسوب بدان کسانند   تعلب ترف بفتح الام تقرب نزدیک گردانیدن
و قربان کردن و تربیت از دویدن اسب و آن در رفتن و جهانیدن هر دو دست
اسب یکجا و روان دویدن تقریب نزدیک شدن و نزدیکی جستن تقارب
با یکدیگر نزدیک شدن و هم پهلوی از یکدیگر تعقب برگردانیدن تقلب
بسیار گردیدن و تصرف در کار کردن و از پس آن تکذیب دروغ نسبت کردن بکسی
و انکار کردن خبر را تکسب جهاد کردن تکلب دیوانه شدن تلقب لقب
دادن تلقب لقب داشتن تلهب زبانه کشیدن آتش تناوب با یکدیگر نوبت گرفتن
نوبت کار کردن توب و توبة بالفتح باز گشتن از گناه توفیق توبه دادن و توبت
خواستن از عقوبت و عذاب توب و توب بالفتح باز گشتن از گناه و توفیق
توبه دادن و باز گشتن تواب بالفتح و تشدید واو توبه کننده و توبه پذیرنده

بالفتح و الالام بزرگ و تهذیب پیراستن و پاک کردن و اصلاح نمودن و دور کردن [illegible] از غیبت
فرو رفتن و بر زمین گشتن [illegible] و کجا [illegible] بسیار شدن [illegible] بالضم و الفتح
سبب و دوال [illegible] بالضم [illegible] مشهور [illegible] بیت
کلمه جانب مشرق [illegible] بدان نسبت [illegible]
کوه [illegible] بالضم [illegible] بسیار کردن [illegible] بالکسر
[illegible] بالفتح [illegible] باشد نبات بالفتح [illegible] کردن
[illegible] سرزنش کردن و ملامت نمودن [illegible] روشن [illegible]
بردن [illegible] و [illegible] کردن تجارت بازرگانی کردن [illegible] کشتن [illegible] و
[illegible] و [illegible] بودن [illegible] کردن [illegible] بالفتح
و [illegible] کردن [illegible] کردن و [illegible] کسی
صفت کردن تحشیه پر کردن [illegible] حاشیه کردن و حاشیه نوشتن
[illegible] سلام گفتن و [illegible] دادن [illegible] کردن [illegible] متقابل
[illegible] نماز [illegible] گرفتن [illegible] بیت [illegible]
[illegible] بیت [illegible] بضم اول و فتح ثانی [illegible] [illegible]
[illegible] کسی [illegible] منسوب کردن [illegible] کردن [illegible]
[illegible] کردن [illegible] کردن [illegible] دادن [illegible]
[illegible] کردن [illegible] بالضم اول و فتح دوم
[illegible] پرورش کردن [illegible]
[illegible] کردن [illegible] کسی [illegible] خواندن [illegible]
[illegible] بیان کردن [illegible] زبان [illegible] بالفتح [illegible]
[illegible] جای [illegible] کردن [illegible]

[illegible] تمام [illegible] بالفتح [illegible] دو [illegible]
[illegible] و [illegible] بالضم [illegible] بالکسر [illegible]
[illegible] بالضم [illegible] بالضم خاک [illegible]
[illegible] مشهور [illegible] داشتن [illegible] باشد [illegible]
[illegible] باشد [illegible] بسیار [illegible]
[illegible] بالفتح [illegible]
[illegible] کردن [illegible] کردن [illegible]
[illegible] دادن [illegible] دادن [illegible]
[illegible] کردن [illegible] کردن [illegible] پوشیدن [illegible]
[illegible] بیت [illegible]
[illegible] کردن [illegible] [illegible]
[illegible] دادن [illegible] دادن [illegible]
[illegible] کردن [illegible] کردن [illegible]
[illegible] کردن [illegible] کردن [illegible]
[illegible] کردن [illegible] شد [illegible]
[illegible] پوشیدن [illegible]
[illegible] کسی [illegible] شدن [illegible]
[illegible] پرورش کردن [illegible] شدن [illegible]
[illegible] شدن [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] کردن [illegible] شدن [illegible]

[illegible] ... نیک گفتن ... تعقیب

[illegible] ... کردن ... شاگردان ... [illegible] ... کردن

[illegible] ... [illegible] ... گفتن ... [illegible]

[illegible] ... کردن ... [illegible]

[illegible] ... [illegible]

[illegible] ... [illegible]

[illegible] ... کردن ... [illegible]

[illegible] ... کردن ... کردن ... [illegible]

کردن ... [illegible] ... کردن ... [illegible]

[illegible] ... کردن ... [illegible]

کردن ... [illegible]

[illegible] ... کردن ... [illegible]

[illegible] ... [illegible]

[illegible] ... کردن ... بالفتح ... [illegible]

[illegible] ... [illegible] ... شدن

[illegible] ... کتاب ... [illegible]

[illegible] ... کتاب ... [illegible]

[illegible] ... فصل ... [illegible]

[illegible] ... کردن ... [illegible]

[illegible] ... [illegible]

[illegible] ... [illegible]

[illegible] ... کردن ... [illegible]

[illegible] ... کردن ... [illegible]

[illegible] ... [illegible]

[illegible] ... کردن ... [illegible]

[illegible] ... بالفتح ... [illegible]

[illegible] ... شدن ... [illegible]

[illegible] ... بالفتح ... کردن ... [illegible]

[illegible] ... بالفتح ... [illegible]

[illegible] ... بالفتح ... [illegible]

شدن ... بالفتح ... [illegible] ... بالفتح ... [illegible]

[illegible] ... فصل الثاء مع الجیم ثلج بالفتح برف است ... [illegible]

[illegible] ... [illegible]

[illegible] ... [illegible]

[illegible] ... [illegible]

[illegible] ... کردن ... بالفتح ... [illegible]

[illegible] ... بالفتح ... [illegible]

[illegible] ... بالفتح ... [illegible]

شدن ... [illegible]

[illegible] ... [illegible]

[illegible] ... کردن ... [illegible]

بالفتح ... کردن ... بالفتح ... کردن ... [illegible]

گفتن تسریح بفتح چرانیدن و رها کردن و آسان کردن کار و گیسوی شانه کردن و گذاشتن زن
تسطیح بفتح بسطح پوشیدن تشریح بفتح نیک بیان کردن و آشکارا کردن و گوشت
شرحه شرحه کردن تصبیح بفتح بامداد صبح گفتن و آمدن و ... تصریح بفتح خالص
و روشن گفتن و آشکارا کردن تصفیق بفتح دست بر هم زدن و پهن کردانیدن
تصفیح بفتح صفحه صفحه نگریستن و در کاری نظر کردن تصافح بفتح دست یکدیگر گرفتن
تفاح بضم و تشدید سیب تفریح بفتح شاد کردن تقبیح بفتح زشت کردن تلمیح
گوشه چشم نگریستن تلقیح بفتح لقاح و آبستن گردانیدن و در اصطلاح اهل
حساب ... کردن و در کلام قصه و در اصطلاح نجوم و ... بیت ... آن
تلویح سوختن و گرم کردن آفتاب و آتش تنک ... و گرم کردن ... و ...
جامه ... نشان کردن و نام کتابیست در اصول فقه تصنیف مولانا سعد الدین تفتازانی
تمدیح بفتح ستودن و تکلف کردن ستایش خود ... تملیح بفتح
نمک کردن ... نمکین ... تناصح ... تنقیح بفتح پاک کردن
درخت از شاخ ... ... تنزیه ... پاک کردن ... توضیح
روشن ... کردن و ... ... ترشیح ... کردن ... و بخش دادن
تمایح بفتح ... ... ترشیح ... کردن ... و پوشیدن وضع
... ... کذاشت ...
... تصریح ... ... تلویح ... ... بسیار ...
... ...
و مردن ... ...
... ... توشیح بفتح ... ... توبیخ ...
سرزنش کردن تقریح و تلقیح ... ... توشیح بفتح ... ...

شدن ... تاکید ... جاوید کردن تابید ... و توانا کردن ...
... قوی شدن تجدید ... کهنه ... تجرید ... تجدید ...
... شدن تبدید پراکنده شدن و ... ... زدن ... جای ...
... و ... تجوید ... نیکو کردن ... و ... ...
... ... و ... ...
... ... تحدید ... ...
کردن ... کاری تجلید کتاب را جلد کردن ... تجلید جلدی کردن ...
... ... تحمید ... ستایش کردن تحدید ... ...
... تحشید ... ...
... ... تحدید ... ...
... جاوید کردن و ... ... تردید و ترداد ...
... تردد ... ...
... ...
... ... تشدید ... ...
... ... تشدید و تشدد ... ... تشیید ...
... ... تشهید ... ...
... ... تصعید ...
... ... تعدید ...
... ...
... ...
... ...

تعهد تعهد کاری کردن تعوید خو گر کردن و برشدن بیشتر تعوّد خو گرفتن [illegible]
و داشتن [illegible] شدن [illegible] بعیب کردن و ضامن شدن تقصّد [illegible]
طریق راست کردن حق تعالی بنده را و راست شدن [illegible] کردن [illegible]
و دور کردن تعمیر آبادان کردن و آراسته کردن و [illegible] جهت رعایت [illegible]
بهای و قیمت [illegible] تعمّر آبادان شدن تغیّف [illegible] گم کشته و پرسش [illegible]
از چیزی بهنگام نبودن [illegible] گوسپند [illegible] نصف [illegible] نسبت کردن
[illegible] داشتن از حاجت و باز ماندن از کار [illegible] تقاعد باز نشستن
از کاری [illegible] کردن [illegible] کار [illegible] بیشتر [illegible]
کردن [illegible] کردن [illegible] تقلید [illegible] کردن [illegible]
کاری گرفتن [illegible] کردن [illegible] تقیید بند کردن و نقطه زدن [illegible]
تقید بند شدن [illegible] مقید شدن تکریم گرامی کردن [illegible] گرم [illegible]
[illegible] بهم نشستن [illegible] [illegible] کردن [illegible] [illegible]
[illegible] شدن [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] باشد [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
باشد [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] نسبت کردن [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] کردن [illegible] [illegible]
[illegible] کردن [illegible] [illegible] گستردن [illegible]
[illegible] کردن [illegible] [illegible] جای گرفتن [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]

کرده [illegible] [illegible] توحید [illegible] کردن [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] کردن [illegible]
[illegible] [illegible] شدن [illegible] [illegible] [illegible] کار [illegible]
[illegible] کردن [illegible] داشتن تودّد [illegible] دوست داشتن [illegible]
[illegible] کردن [illegible] [illegible] [illegible] کردن [illegible] چیزی [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] کردن [illegible]
[illegible] کردن [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] کلام [illegible]
استعمال کردن [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] کردن
[illegible] کردن [illegible] [illegible] [illegible] کردن [illegible]
کردن [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] کردن [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
کردن [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] شراب نوشانیدن [illegible] دادن [illegible] دادن کار اندیشیدن [illegible]
[illegible] کردن [illegible] کردن تدبیر [illegible] اندیشیدن تدبّر [illegible] اندیشیدن [illegible]
[illegible] رفتن [illegible] تدمیر [illegible]
[illegible] تدبیر [illegible]
کردن [illegible] تذکیر [illegible] دادن [illegible] دادن
[illegible] کردن [illegible] بفتح [illegible] شدن [illegible]
[illegible] بضم [illegible]
[illegible] شکم [illegible]
[illegible]

[illegible] شدن [illegible] شناختن [illegible] پرهیز کردن [illegible]
[illegible] دادن [illegible] در جایی که [illegible]
[illegible] شناسنده [illegible] کردن [illegible]
رفتن [illegible] شکستن [illegible] طلا [illegible]
طلا و نقره [illegible] طلا و نقره [illegible]
[illegible] و بعضی گفته اند [illegible] خالص [illegible]
[illegible] بفتح [illegible]
[illegible]

و بیهوده گفتن کردن تشهیر جل کردن و برهنه کردن [illegible] و آشکارا کردن [illegible]

و شهرت تشویر خجل شدن تشهیر آشکارا کردن و تشمیر دامن برکشیدن و مردم را

نمودن تصدیر [illegible] گذشتن اسب [illegible] از اسپان دیگر و سر [illegible] داشتن و در مجلس

صدر نشاندن و [illegible] برپا کردن برای نشستن تعمیر آبادان کردن [illegible]

تعالی [illegible] تقتیر تنگ تصغیر کوچک کردن و صغیر ساختن [illegible] حرف اول

[illegible] دوم [illegible] و بعد از [illegible] دوم [illegible] چون [illegible] تصغیر [illegible]

[illegible] و این نوع تصغیر در کلام [illegible] فارسی [illegible]

[illegible] تصویر صورت کردن

[illegible] صورت [illegible] تقصیر [illegible]

[illegible] میل کردن [illegible] تعبیر [illegible] تعجیز [illegible]

[illegible] تعذیر [illegible] تعمیر [illegible]

[illegible] تعاقر [illegible]

[illegible] تعقیر [illegible]

تعیفل [illegible] تغیر [illegible]

[illegible] تغییر [illegible]

[illegible] تفسیر [illegible]

[illegible] تفسیر [illegible]

[illegible] تفجیر [illegible]

[illegible]

[illegible] تقدیر [illegible]

[illegible] سستی

و سخن گفتن [illegible] کردن [illegible] تعریف [illegible]

تعریف [illegible] شدن تعطیر [illegible] خوشبو شدن تطییب خوشبو گردانیدن تعبیر [illegible]

[illegible] تعزیر [illegible]

کردن [illegible] قصد کردن [illegible]

[illegible] تعمیق [illegible]

[illegible] تعقیب [illegible] تعاقب [illegible]

[illegible] تغریب [illegible] تقاطر [illegible]

تفسیر [illegible] تفطیر [illegible]

تفریق [illegible] تقدیر [illegible]

[illegible] تقریر [illegible] تقلید [illegible]

[illegible] تقشیر [illegible]

[illegible] تقاضا [illegible]

[illegible] تقلیب [illegible]

[illegible] تقاطر [illegible] تکبیر [illegible]

[illegible] تکبر [illegible]

تکثیر [illegible] تکاثر [illegible] تکریر [illegible]

[illegible] تکسیر [illegible] تکدر [illegible] تکفیر [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] تقصیر [illegible]

[illegible] نابینه و [illegible] دادن [illegible] انقام [illegible] شدن

[illegible] بالفتح [illegible] بالفتح [illegible] تموز [illegible]

[illegible] بالفتح [illegible] کردن [illegible]

[illegible] کردن [illegible] آب [illegible]

[illegible] تنبور [illegible] ساختن [illegible]

[illegible] توفیر [illegible] شدن [illegible] کردن [illegible]

[illegible] شدن [illegible] تنور [illegible] آتش [illegible]

[illegible] توفیر تمام کردن [illegible] کردن [illegible] شدن [illegible]

[illegible] داشتن [illegible] نگاه داشتن [illegible] شدن [illegible]

[illegible] آب [illegible] شدن [illegible]

[illegible] داشتن [illegible]

[illegible] کردن [illegible] دادن [illegible]

[illegible] شدن [illegible] گرفتن [illegible]

[illegible] کردن [illegible] بالفتح [illegible]

[illegible] مثل [illegible]

[illegible] شدن [illegible] کردن [illegible] بالفتح [illegible] کردن [illegible]

[illegible] داشتن [illegible] داشتن [illegible]

[illegible] کردن [illegible] داشتن [illegible]

[illegible] ساختن [illegible]

[illegible] شدن [illegible] کردن [illegible] داشتن [illegible]

[illegible] رفتن [illegible] شدن [illegible]

[illegible] بالضم اصل [illegible]

[illegible] مثل [illegible]

[illegible] بالفتح [illegible]

[illegible] کردن [illegible]

[illegible] کردن [illegible]

[illegible] بالفتح [illegible] بالضم [illegible]

[illegible] کردن [illegible]

[illegible] شدن [illegible] کردن [illegible]

[illegible] بالفتح [illegible]

[illegible] شدن [illegible]

[illegible] بالفتح [illegible] کردن [illegible]

[illegible] کردن [illegible]

[illegible] کردن [illegible]

[illegible] داشتن [illegible]

[illegible] شدن [illegible]

[illegible] شدن [illegible]

[illegible] کردن [illegible] شدن

[illegible] شدن آب [illegible] نگاهداشتن [illegible]

...ی دادن بلسم و مالش دادن **تلبیس** پنهان کردن چیزی بر کسی که بایست که
کش ... بود ... است ... **تاسیس** ... **تخصیص** بعض ... خاصیت و عادت
و اصل **تجنیس** ... و ... **تجسس** بالفتح ... بوی ... [illegible]
... **تقدیس** ... [illegible] ... کیلان **تنفیس** ...
... **تلمیس** و **تقدیس** ... [illegible] ... میان ...
... **ترفیس** بالفتح ... **تنفیس** ...
کردن ... **تنمیش** ... [illegible] ...
و ... **تلبیس**
اسباب ... **تفتیش** ... **تقاعس** ...
... حدیث ... **تدلیس** ...
... **تمویش** ... [illegible] ...
شدن ... **تنفیس** ...
تعکیس ... **تحبیس** ... **تأسیس** ...
... **تحبیس** ... [illegible] ... **تریص**
... **تقبیض** ... **تعامص** ...
... **تفییض** بیان کردن ... [illegible] ...
تمریض ... کم کردن ... **تبعیض** ... **تغمیض** ...
... **تنفیض** ... **تحفیض** کم کردن **تبعیض** ... **تبعیض** ...
تبعیض ... **تقریض** ... **تعریض** ...
... **تحریض** ... **تفویض** ...
تقویض ... [illegible] ...

... و ... کسی ... بر ... [illegible] ...
کردن ... نوشتن کتاب ... [illegible] ... **ترقیش**
... [illegible] ...
تفاریض ... **تعویض** ... **تبعیض** ...
... **تقبیض** ...
... **تقریض** ... کسی ...
... **تقویض** ... **تنقیض** ...
... **تبعیض** ... **تعریض** ...
تعارض ... **تناقض** ... **فصل مع الطاء المهملة**
... **تثبیط** ...
... **تحنیط** ... **تخلیط** ...
... **تخطیط** ...
... **تخلیط** ...
... **تبسیط** ... **تسلیط** ... **تقسیط** ...
... [illegible] ...
... **تسیط** ... [illegible] ...
... **تفریط** ... **تقنیط** ...
... **تفریط** ...
... **تقریط** ... **تمریط** ...
... **تفلط** ... **تمشیط** ... **توسیط**
... **توسط** ... **فصل مع الظاء المعجمة تحفیظ** ...

و دادن تحفّظ هوشیار و بیدار بودن و نگاهداشتن تغلّظ درشتی کردن تغیّظ
خشم گرفتن تلفّظ سخن گفتن تیقّظ بیدار شدن فصل ع مع العین تبرّع بر وجهی که بر او
واجب نباشد بی او ... دادن و تتبّع جستن تبع نیکی ... کردن و پیروی کردن
و ... جمع ... و ... و ... و ... بهم داشتن ... تفرّق ... و ... این تتابع
... تبرّع بی‌طمع ... کردن و پای بهم بر کشیدن و ... تتابع
... بر ... بی ... و ... و ... و ... گشتن و دیگر گشتن
... جمع تتابع ... کردن و ... تجرّع ... و ... کاری
... باشد تتبّع ... پی ... گرفتن ... تتابع ... شدن تجرّع
... و ... خشم ... تجمّع ... تجمّع ... جمع کردن و
... گرفتن تجمّع ... آمدن تجزّع ... و ... تخشّع فروتنی کردن
تخشّع ... کردن تدرّع ... تدرّع ... تربّع چهار گوشه ... شدن
... کردن ... تربّع ... تسرّع ... تشجّع ... تشرّع
... گردن ... تشفّع ... و ... تصنّع ... تضرّع ...
... تضجّع ... تطلّع ... تطوّع ... تطبّع ...
... تفرّع ... جا ... تقرّع ... تقطّع
... تقنّع ... تلمّع ... تمتّع ... تمنّع ...
... تنطّع ... تنوّع ... توجّع ... توزّع ...
... تورّع ... توسّع ... توقّع ... تولّع ...

گفت ... ... تسبّع ... و ... تسبیع
تسبیع کردن و ... تشبیع ... کردن و ... کردن ... تشفیع
... تشفیع شفاعت کردن ... شفاعت کسی تشفّع شفاعت کردن
تشنیع ... گفتن ... و ... تشییع ... بدرقه ... و ... و ... تشییع ... و
... تشییع ... و ... و ... تشییع
تصدیع ... و ... کردن ... تصنیع ... کردن و ... و
... تصنیع ... تصریع ... کردن ... و ...
... تضریع ... و ... کردن ... تضییع ضایع کردن
... تطبیع ... تطویع ... و ...
... تطویع ... کردن تفریع ... فرو ... کردن تقریع
تقطیع ... و ... تقنیع ... تمتیع ... بسیار
... تمنیع ... و ... کردن ...
... تنویع ... کردن ... تنطیع ... تودیع
... کردن و ... و ... کردن تفریع ... و ... و ...
فرع و ... کردن تفریع ... تقریع ... رسانیدن
... کردن تقریع ... کردن و ... کردن تقطیع ...
... تقطیع ... و ... کردن ... و ...
کردن ... و ... کردن تکریع ... کردن تلمیع ... کردن
... کردن تمتیع ... و ... پاره ...
... تنزیع ... کردن تنویع نوع نوع کردن تودیع ...
... گشتن ... توزیع ... کردن و ... و ...

گذاشتن جامه را توزیع پراکنده شدن بخش کردن چیزی بر کسی توزّع بخش کرده شدن و
پراکنده شدن توسیع فراخ کردن چیزی را توسّع فراخی کردن و فراخ نشستن در مجلس
تواضع فروتنی کردن توقیع نشانی کردن [illegible] نشان کردن مکتوب و [illegible] پیش
کردن ستور را [illegible] بردن و تیز کردن شمشیر و مانند آن بر فسان توقّع چشم داشتن
تهوّع [illegible] کردن فصل الغین تبلیغ رسانیدن و دست [illegible] و دراز کردن تسویغ
روا داشتن و [illegible] کردن [illegible] تفریغ فارغ گردانیدن و ریختن آب و خالی کردن آوند
تفرّغ فارغ شدن بجهت کاری تمرّغ در خاک غلطیدن و انداختن لعاب از دهان فصل
الفاء ائتلاف [illegible] تألیف ساز کار دادن و جمع [illegible] کردن
تألّف ساز کار داشتن [illegible] تجویف [illegible] کردن تجاهف [illegible]
[illegible] تجفیف خشک کردن و [illegible] اسب [illegible] و برگشتن و [illegible]
[illegible] تجانف میل کردن تحریف [illegible] و [illegible]
[illegible] تلهّف [illegible] تحالف [illegible] تخفیف سبک کردن
تخفّف [illegible] تخالف [illegible] تخلیف
[illegible] تخویف [illegible] ترادف [illegible]
[illegible] تردیف [illegible] ترادف [illegible] ترشّف [illegible]
[illegible] تسلّف [illegible] تسویف [illegible] تشریف [illegible]
[illegible] تصحیف [illegible] تصریف [illegible]
صرف [illegible] تعرّف [illegible] تعسّف [illegible]
تصنیف جدا کردن [illegible] تضعیف [illegible]
کردن [illegible] تضاعف [illegible]
شدن [illegible] تطریف [illegible] تطفیف

کم [illegible] تعریف [illegible] تعرّف [illegible]
[illegible] تعسّف [illegible]
[illegible] تعطیف [illegible] تعفّف [illegible]
[illegible]
[illegible] تعلیف [illegible]
[illegible] تکاثف [illegible] تکلیف [illegible] تکلّف [illegible]
[illegible] تلطّف
[illegible] تلفیف [illegible] تلقّف [illegible] تلهّف [illegible]
[illegible] تنصیف [illegible]
تنظیف [illegible] تنظّف [illegible]
[illegible] توصیف [illegible] توقیف [illegible] توقّف [illegible]
[illegible] توقّف [illegible]
[illegible] فصل القاف [illegible] تأنّق [illegible]
تبرّق [illegible] تحقّق [illegible]
[illegible] تحقیق [illegible] تحذیق [illegible]
[illegible] تحقّق [illegible] تحلیق [illegible]
[illegible] تحلّق [illegible] تخریق [illegible] تخلّق
[illegible] تخلیق [illegible]
[illegible] تدقیق [illegible]
[illegible] ترفیق [illegible]
[illegible] ترقیق [illegible] ترقّق

تنگ کردن شب و کردن و نیکو کردن بستن با تزویق فرو هشتن شب و تاریکی را و پالودن شراب
و پیرو دود و سقف خانه کشیدن چنانکه سقف پوشیده شود و تزویق باکی مع بیت معروف
که از تریاق عاروق و تریاک گویند و نقاریسی باز هم گو انگه تریاق ایستن
و درست کردن کتاب و نقش کردن اسباب و بعضی نقش کردن مطلق نیز آمده است
جهت به بقش مزوق گوینده و نقاش مزوق گفته و تشاق و مکرو گوییشی از تن
تشریق سوی مشرق نقش و قدید کردن گوشت تشقیق شق با یکدیگر بریدن و قوت دو
بیسم و دیوان نگاشتن تشقیق نگاهداشتن تفویق بر دو و اوردن کسی را تشویق
و از دو شوق دادن تصدیق راست گوی داشتن و صدقه دادن تصفیق صدقه کردن تطبیق و بکوی کرد
شدن و در و بستنی و بستن تعشیق دست بر هم زدن و صافی کردن و دف وقت شراب
از ظرفی بظرفی کردن و تسویه از پر دو کاری کردن تعتیق تنگ کردن و تنگ
گرفتن بر کسی تضییق تنگ شدن تضایق بر همدیگر تنگ شدن و در بکا کردن تعمیق بست
و در سان و دان بحث و دو کردن چنانکه در دین شود است و در بر پوشیدن
شیر برآمدن و جدا شدن آن و هم بر هم بحث و آن سب و در بستن و دیدن
تطابق تفاق کردن تطبیق نوبر و شدن تطریق راه کردن تطلیق رها کردن زن تعویق
طوق در گردن کسی افکندن و تحقق کردن گردن کسی و بر آوردن و فرو آمدن بر وار کردن
طوق در گردن خود کردن تعلیق و راه تعلیق شده پر تعمیق که در پی رسیدن تعویق باز
داشتن تعوق باز ایستادن تفلیق بیسی و تبین تفیق شکاف کردن و وورده
و کار تعلیق و دانستن تفریق پراگنده کردن تفرق پراگنده شدن تفتیق فاش گوی کردن
تفوق بر کسی فزون و بسیار فزون و بسیار شدن و مشتری تاق بعد از بوستن تفتیق بهم دیگر
پیوستن تعلیق بهم آوردن و و و و ویستن تاق بعد از جماعت کردن در اصل بود
و دوم تملاق و از تبادرات تفریق بعد از تدریج و دیده در شد و تحق جابر جبس

گردن تمشق نظم و ترتیب دادن تمیق آهستن کتاب بکتاب آق بفتح الزهره
شدن تاریق استوار کردن و تنقید داشتن آیق و سبب دادن و در دو کردن کسی بگاریسی
آوق با سم کی شدن فصل ب الکاف تبرک مبارک شمردن تبارک مقدس تن
و پاک شستن و زیاده شدن تحنیک بر بون کام بستن خانه نیک دادن الانعام کتابه
نام بر صفت کرده الف صفت ساعت باد و صلی انشاء الله و سلم و علی آله کمار
وقت ابو تمرک بنیاد تدریک بسته شدن تدارک دریافتن چیزی را و رسیدن چیزی
و بدل آن تمسک نموده ایده تاک بالفتح گماشتن خود را این جیش بر که و بالفتح
گرو بیت دادو ایده و بافت بعض جدید که تسق زمین می رسد تشکیک و بعد کرده
و میه تحریک یار کردن کسی را تحرک جنبیدن تملیک و شک رفتن و دان
تشکیک استیان و فقیر تدان و فران را شتر و ان شتر را دو روی برآمدن چه بهسترن
دخانه و سرور بیدار و دوست چنان تمرک گرفتن را ادن و آیه تسیب تحکیک جدا کردن و دو
چیز از یکدیگر تفکک گروشتن استان و مشتر و دوی و ان بند بستن و وزه و ورت شتر
به راه شتر تحریک نمایک جنبیدن زنی تملک و نرم گوی تحلیک کسی تملک نماز و تجربه
گرداندن کسی تملک خداوند شدن تملک جدا نمودن و ملک و جنس
تملک ملکیت جبابرت کردن تمرک تکاسی بر نشستن و در سیرن داد بر
و رست کردن تنشک سوار شدن و بر دو کسی و بر شدن تحلیک اشاد و بر ببر
و فرو آمدن و رفت از هم بی خبر شدن و در آمدن و دسته و کامرانی بعد
بیگو بیت فصل الحیم با صل کردن و استوار کردن تاصیل گرفتن اصل دادن و جا و کردن
تاسیل جست دادن مطیع کردن و دو کردن تاصل اندیشه کردن تاییل بیه آمیختن
و آموزن و تادی بیان کردن و تو بسستن او باز کرده و تعیب خواب کردانیدن کلام
کلام مخلوط ظاهر تاویل زن نوبستن و با اصل شدن تبلیل تاهیل آرد و پا بر پا بر بن

برپای خاستن تبجیل بزرگ داشتن و تعظیم کردن تبدیل بدل کردن چیزی
بچیزی تبدیل عوض کردن از چیزی قال الله تعالی من بعد الکفر بالایمان تبادل با هم
کردن تبذل درویشی و کار بدهشتن تبزل شکافتن تبتل بفتح کردن
داشتن و افکاردن و پوشیدن و جای کردن و بریدن و ملک کردن تبخیل بخیل
نسبت کردن تبختر ... تبسیل کردن بترسیدن تقبیل کر تبار کردن
تجادل با یکدیگر جدل کردن تجمیل نیکو منسوب کردن تجمیل نیکو دست و پا شستن و جامه
ساختن برای زن و جمیله در آوردن زن تجاهل خود را نادان نمودن تجمل خوبی و آرایش
نمودن و بر جای خود بودن تجمیل آراستن تحصیل جمع کردن و خلاصه چیزی آوردن
تحلیل حلال کردن و گشادن گره سوگند و گشادن سوگند و حلال کردن ابدای ...
حلال شدن تحمل از جای برداشتن چیزی و بار برداشتن و تحمل و تکلف کردن
گشتن بر داشتن بار بودن تحویل برگشتن و گردیدن تحول برگشتن از جای بجای
تخییل تصور کردن تخلل سرکه کردن و انگشتان در میان یکدیگر آوردن و در میان شدن
و خلل کردن و خلال کردن تخلل خلال کردن و در میان چیزی شدن و بیرون آمدن مخصوص
و بیرون و در میان قوم شدن تخییل گمان بردن و خیال آوردن تخیل در خیال آوردن تخلف
جدا شدن از جای چیزی از یکدیگر شکافتن تذلل خوار داشتن تذلیل و امتلک کردن
چیزی بکسی تذلل خوار شدن تذکل بر کردن تذمل گرد گرفتن چیزی و بیرون
ترجیل موی شانه کردن و شانه زدن و ... ترمل بیوه شدن ...
شدن ترحیل بار بر اشتر نهادن و کوچ کردن ترحل بکوچ رفتن و پیاده شدن
تقسیم ... تربیل فرو گذاشتن ... ترتیل ... آهسته خواندن و روشن و بیان کردن
و فروختن ترسیل گرد آمدن گسیل کردن ترسل رسول ... و بکسی رسیدن
ترسل آهستگی کردن در نامه نوشتن ترمیل نیکو کردن ترمیل در جای ...

تسهیل آسان کردن و سبک کردن تسلسل پیوسته شدن و در میان مردم تسلیل کشیدن و پیوسته شدن
و درون شدن آب در گل تسهیل آسان کردن تسویل آراستن و آسان گرفتن تشکل ماننده شدن کار
تشکیل صورت گرفتن چیزی تمثیل ... تشکیل صورت دادن تشاکل با هم ماننده
شدن تشییل منسوب کردن بکاری تعطیل بیکار کردن ... و طفیلی کردن
تطفیل طفیلی شدن تطاول دراز کردن تطاول گردنکشی و دیگر کردن و دور کردن از کار
گرفتن تعادل همتا شدن و افزونی کردن بر کسی تعلیل بهانه آوردن تعجیل شتاب
کردن تعجل شتاب نمودن شتافتن تعدیل راست کردن و راست گفتن ...
تعادل با یکدیگر برابر شدن تعطیل خالی گذاشتن و بیکار گذاشتن و ضایع کردن تعطل بیکار
ماندن تعقیل عقل ... تعلیل بهانه آوردن تعلیل
کردن کسی با ... عیب ... و ... دادن
... تعسیل ... تعلل ... تغزل ... بر کسی
... تغافل ... تغفل
... تفصیل ... تفضیل ...
... بفتح ... و صاحب
...
... تفاؤل فال نیک گرفتن
... تفصیل ... فصل فصل کردن کتاب ...
... تفضیل افزون کردن ... تفضل
...
... تفاضل ... تقبیل بوسه دادن ... تقابل با یکدیگر
... تقاول بگفتگو ... تقلیل کم کردن ... تقاول بر کسی ...

نمودن تقوّل بر کسی گفت ناشنیده کردن تکحیل سرمه در چشم کشیدن تکحّل سرمه در چشم خود
کردن تکاسل خود را کاهل نمودن تکفّل ضامن شدن چیزی را شدن تحمیل تعهد فرمودن چیزی
تجمّل نیکو برساختن و آراستن تبدیل بدل شدن و رنگ و آتش گردن و کار
تکمیل تمام گردانیدن تکامل تمام شدن تکاهل خود را کاهل نمودن تل بالفتح تشدید لام
پشته ریگ و توده خاک تنبول بالفتح تامول برگ سبزیست در هند که با فوفل و چونه
و کلس خورده یکی از ابیات خوانند مفرح و مقوی دل است تمثال بالفتح مثل و
دیگر یکی نگاشته و تمثیل بالفتح تمثیل صورت چیزی نمودن تمثّل مثل زدن و برشان
چیزی شدن تأمّل [illegible] بودن و مانند بعد کرشدن تحمّل [illegible] تمویل
مال دار گردانیدن تموّل مال دار شدن تمهیل [illegible] مهلت دادن تأمیل [illegible]
تنزیل [illegible] تمریض [illegible] تأمّل [illegible] تنقیل
[illegible] تنقّل نقل کردن تنفیل [illegible] تناول [illegible] توسّل نزدیکی جستن
[illegible] توصّل پیوند جستن توکیل وکیل کردانیدن [illegible] کار
توکّل [illegible] بر کسی کردن تحمّل [illegible] تبدّل [illegible]
[illegible] تهلیل [illegible] تهلّل [illegible]
[illegible] تأثیم [illegible] تأثّم [illegible]
[illegible] تبرّم [illegible] تجسّم [illegible]
[illegible] تتمیم تمام کردن تجسیم [illegible] تجسّم [illegible]
[illegible]
[illegible] تحشّم [illegible] تحتّم [illegible]
[illegible]
[illegible] تحریم حرام کردن [illegible] تحرّم [illegible]

[illegible] تحکیم حکم کردن کسی را [illegible]
[illegible] تحاکم [illegible] تحکّم [illegible]
[illegible] تحلیم [illegible]
[illegible] تحکّم [illegible] تخاصم [illegible]
[illegible] تختّم [illegible] تکرّم [illegible] تعمیم [illegible]
[illegible] ترحّم [illegible] ترجیم [illegible]
[illegible] ترقیم [illegible] تراکم [illegible] ترجّم [illegible]
[illegible] ترنّم [illegible] تراحم [illegible] تسلیم [illegible]
[illegible] تسالم [illegible] تسنیم [illegible]
[illegible]
تسنّم [illegible] تعمیم [illegible]
[illegible] تعاظم [illegible]
[illegible] تکلّم [illegible] تظلّم [illegible]
تصادم و تصادم [illegible] تقدیم [illegible] تقدّم [illegible] تقدیم [illegible] تقسیم
[illegible] تقسّم [illegible] تقییم [illegible]
[illegible] تعظیم و تعاظم [illegible] تعظیم [illegible]
[illegible] تعلیم [illegible] تعلّم [illegible]
[illegible] تعمّم [illegible]
[illegible] تعدیم [illegible] تعمیم [illegible] تعمیم
[illegible] تقویم [illegible] تقوّم [illegible]
[illegible] تقدیم [illegible] تقدّم [illegible] تجهیم [illegible]

کردن و پراکنده کردن و بخش کردن تقسیم پراکنده شدن تقاسم با هم بخش کردن و مال
بخش کردن تقییم [illegible] تقویم قیمت کردن و راست کردن تقوم
راست شدن تقادم [illegible] برابر ایستادن و مقابل شدن تکریم گرامی کردن [illegible]
[illegible] تکلیم سخن گفتن [illegible] تکلم سخن گفتن تقدیم [illegible] تقادم [illegible]
شدن تمام [illegible] اتمام [illegible]
گفتن [illegible] تمام [illegible] تمیم [illegible]
خلقت [illegible]
[illegible] بست
درست شدن قوام درست [illegible] قیام [illegible]
[illegible] تقدم [illegible] تجسم [illegible]
[illegible] تقیم [illegible]
[illegible] تنعیم [illegible]
[illegible] متنعم [illegible] تنویم [illegible] خواب کردن
[illegible] توهم [illegible] توهم [illegible]
[illegible] تورم [illegible] توهم
[illegible] توام [illegible]
[illegible]
[illegible] توام [illegible]
توءم [illegible]
[illegible] تهم [illegible]
[illegible] تیمم [illegible]
[illegible] تهتم [illegible] تهکم [illegible]

نون

گفتن [illegible]
[illegible] تجسم قصد کردن [illegible]
[illegible]
[illegible] تبیین [illegible]
کردن [illegible]
تادین [illegible]
[illegible] تاذن [illegible] تاذین [illegible] تبین
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] تبان [illegible]
[illegible] تبعین [illegible] تبطن [illegible]
[illegible]
تبطن [illegible] تباین [illegible] تبیین [illegible]
تباین [illegible] تبان [illegible]
کردن تحین [illegible] تحزن [illegible]
تحزین [illegible] تحسن [illegible] تحسین [illegible]
[illegible] تحصن [illegible] تحصین [illegible] تحزن [illegible]
کردن تحنن [illegible] تخمین [illegible] تدین [illegible] تدین
[illegible] تدین [illegible] تدهین [illegible]

ترجمان بالضم و فتح جیم و فتح تا و ضم اول و ضم سیوم بیان کننده زبان کسی
که از کسی دیگر زبان داند گویند ترقیم رقم کردن و نوشتن و خط کشیدن سطرهای کتاب
و نقطه و اعراب کردن و آرایش دادن کتاب را و نقطه کردن و اعجام و سیاه کردن
و رضیع [illegible] وقت حساب کمان شود که اینجا رسیده که نشسته اند برای نوشتن حساب
و حساب نفایس الفنون که به خط کشیدن بر حساب نوشته اند ظاهر شود که نوشته
در حساب آن بود و [illegible] که [illegible] تزیین آراستن تزیین [illegible] شدن تسمین
[illegible] کردن [illegible] تسکین آرام دادن تسمین [illegible] کردن [illegible] کسی
[illegible] تضمین [illegible] کسی [illegible] شعر
مشهور [illegible] شعر [illegible] تضمین [illegible] وغیره
ضمن گرفتن تطامن آرام گرفتن تطمین [illegible] تعیین
[illegible] کردن [illegible] شدن [illegible] تمکین [illegible] کردن [illegible]
میان [illegible] آب [illegible] کردن [illegible]
[illegible] تعاین [illegible]
[illegible] تقنین [illegible] تعفن [illegible] تکلان [illegible] توان
[illegible] تکوین [illegible] تموین [illegible] توین [illegible] تعقین
[illegible] تمیین نرم کردن تمرین نرم کردن [illegible]
نرم شدن [illegible] تمکین [illegible] جای دادن تمکن جای گرفتن
تمسکن مسکین شدن تموین [illegible]
[illegible] تمیین [illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible] بغم [illegible] پسر [illegible]
آن [illegible] توان [illegible] شهر [illegible]
[illegible] توزن [illegible] توهن [illegible] تهجین
[illegible] تهین [illegible] توان [illegible] توقان
[illegible] تهین [illegible]
[illegible] تهوین [illegible] تیمن [illegible]
[illegible] تیامن [illegible] تین [illegible]
[illegible] فصل التاء [illegible]
[illegible]
تره [illegible]
[illegible] فصل التاء [illegible] تاوه [illegible] تباله [illegible]
[illegible] تباه [illegible] تره [illegible] ترزه [illegible]
[illegible]
[illegible] تسفیه [illegible] تسفه [illegible]
[illegible] تشبه [illegible]
[illegible] تشبیه [illegible]
[illegible] تشبه [illegible] تشابه [illegible] تشویه [illegible]
[illegible] تفقه [illegible]
[illegible] تفوه [illegible] تفقه [illegible]
تلف [illegible] تفوه [illegible] تله [illegible]
[illegible] تموه [illegible]

[illegible] خبر دادن [illegible] سؤال کردن [illegible] گریستن ابر [illegible] باب

التفعیل [illegible] دوری کردن [illegible] طعام [illegible] تنبیه بیدار کردن و واقف

کردن [illegible] تنبیه بیدار و هشیار شدن تنزیه دور کردن و پاک کردن [illegible]

تنزّه دور شدن [illegible] صاحب قاموس [illegible] استعمال تنزّه [illegible]

غلط فاحش است [illegible] کردن [illegible] شدن [illegible]

[illegible] رسانیدن [illegible] دادن و نیک بیان کردن [illegible]

آوردن [illegible] حاجت [illegible] کردن [illegible] باب

التفعّل [illegible] فصل

مع الیای [illegible] حاصل شدن و مهیا شدن [illegible] کردن [illegible]

[illegible] پیروی کردن و طلب [illegible]

شدن [illegible] کردن و صبر کردن [illegible]

[illegible]

[illegible] تحرّی قصد کردن [illegible]

[illegible] تحلّی [illegible]

[illegible] تخلّی [illegible]

[illegible]

[illegible] تردّی [illegible]

[illegible] ترقّی بالا رفتن [illegible] جزء جزء کردن [illegible]

است [illegible] تزکّی [illegible] صدقه دادن

و پاک کردن تعرّی [illegible] تسرّی [illegible] کنیزک گرفتن تسلّی خورسند شدن

تسوّی راست شدن [illegible] تشفّی [illegible] از

کسی و از غضب [illegible] تشکّی شکوه کردن تشهّی آرزو کردن تصدّی پیش آمدن

تضحّی [illegible] طعام چاشت خوردن تعدّی از حد درگذشتن تعشّی شام خوردن

[illegible] تعالی [illegible]

[illegible] تغدّی طعام چاشت خوردن [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] باب التفاعل [illegible]

[illegible]

و بالا در کوه و کار کشتن و آن دشوار باشد جمع ثنیات ثنا بالفتح ستایش
و بالکسر [illegible] که زانوی شتران [illegible] ثریا پروین [illegible]
از منازل قمر و نام زنیست ثقلی بالفتح [illegible] ثأب
دهن باز کردن [illegible] ثوباء بالضم و بالفتح و فتح واو [illegible] فصل الثاء
ثوب بالفتح [illegible] جامه [illegible]
از جیب ثعب بالفتح روان کردن آب و بفتحتین آب [illegible] ثعب [illegible]
[illegible] سوراخ [illegible] کنند [illegible]
[illegible] ثعلب [illegible]
[illegible] ثقب بالفتح [illegible]
[illegible] ثقب بالفتح سوراخ کردن و بالضم و بضمتین
سوراخ جمع ثقبه ثرب [illegible]
[illegible] ثلب بالفتح عیب کردن و نقصان کردن [illegible]
کردن [illegible] و بالکسر شتر پیر [illegible]
[illegible] ثیب [illegible]
ثیاب و اثواب جمع [illegible] مردم [illegible]
[illegible] ثاب بالفتح [illegible]
[illegible] ثیب بالفتح [illegible]
غریب [illegible] ثیب [illegible] فصل الثاء ثبوت بالضم بر جای
بودن و قرار گرفتن و بالکسر [illegible] مقیم [illegible]
[illegible] ثبت بالفتح [illegible] و ثابت [illegible]
[illegible] ثبت بالضم [illegible] ثروت بالضم بسیاری

و بسیاری مردم ثرب [illegible] شتر [illegible]
[illegible] ثلث [illegible]
[illegible] ثلث [illegible]
[illegible]
[illegible] ثلث بالفتح [illegible] ثلث بالکسر [illegible]
[illegible] ثلاثاث [illegible] ثلث
بالضم [illegible] ثلث [illegible]
[illegible] ثلث [illegible] ثلث بالفتح [illegible]
[illegible] فصل الثاء المثلثة ثالث بالضم و بضمتین [illegible]
بالفتح [illegible] ثلث [illegible]
[illegible] ثالث [illegible] ثلاث [illegible]
[illegible] فصل الثاء بالفتح [illegible]
[illegible] ثجاج بالفتح [illegible]
[illegible] ثلج بالفتح [illegible] فصل الثاء [illegible] بضمتین [illegible] ثرد
بالفتح [illegible]
[illegible] ثرید [illegible] بالفتح و بفتحتین [illegible] ثمود [illegible]
[illegible] فصل الثاء [illegible] بالفتح [illegible]
[illegible] ثبیر [illegible] ثغر بالفتح و بالضم
[illegible]
[illegible] ثمر بفتحتین [illegible] ثور [illegible]
[illegible] بالفتح [illegible] ثمیر [illegible]

بالفتح و تشدید قاف خانه ... جاه کردن [illegible] بر [illegible] کردن گفته اند
[illegible] ملک [illegible]
ثمل بفتحتین [illegible] ثقل بفتحتین [illegible]
[illegible] کردن ثول [illegible]
[illegible] آب [illegible] پیدا شود [illegible]
فصل مع المیم [illegible] ثرم بفتحتین [illegible]
[illegible] ثمام بالفتح [illegible] گیاهیست [illegible] ثمائم
[illegible] بفتحتین [illegible]
ثم بالفتح [illegible] ثم بالفتح [illegible]
[illegible] ثمام بالفتح گیاهیست
[illegible] الثمام [illegible]
[illegible] ثرم بالضم [illegible] فصل مع النون
ثخن بالکسر [illegible] ثمین بالفتح [illegible] ثعبان بالضم [illegible]
[illegible] ثفنات بفتحتین [illegible] ثمن بالضم [illegible]
[illegible] ثمن [illegible]
[illegible] ثمان [illegible]
[illegible] ثوبان بالفتح [illegible]
[illegible] صلی الله علیه و سلم ثنی بفتحتین [illegible]
[illegible] ثمن بالفتح [illegible]
[illegible] فصل مع الواو ثرو بالفتح [illegible] فصل مع الیاء

[illegible] ثور بالفتح
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] فصل مع الفاء ثقف بالفتح
[illegible] ثرد بالفتح [illegible]
[illegible] فصل مع العین [illegible]
[illegible] فصل مع الغین ثلغ بالفتح [illegible] ثلغ
[illegible]
بالفتح [illegible] ثغ [illegible] فصل مع القاف
ثقف بالفتح [illegible] بفتحتین [illegible]
[illegible] ثقیف [illegible]
[illegible] فصل مع الکاف [illegible]
[illegible]
[illegible] ثأل [illegible] ثقل [illegible]
[illegible]
[illegible] ثقال بالکسر [illegible]
[illegible] ثقل بالکسر [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] صلی الله علیه و سلم [illegible] الثقلین ثقل [illegible] ثقال بالفتح [illegible]
[illegible] ثول بضم بفتحتین [illegible]
[illegible] ثل

ثدی بالفتح پستان ثوثی بالضم کوسه ثنی بالفتح دوتا کردن و دو هم شدن و بازگ
شتن [illegible] دوتا و [illegible] سبع بالفتح و ثنیة یا گاو و گوسفند چهار
که پا در سیوم گذشته باشد و اسپی که پا در چهارم گذشته باشد و شتری که پا در ششم
ثنایا بالضم لفظ [illegible] باب الجیم مع الالف جا بالضم [illegible] و جیم ساکن [illegible]
سبز گشته جبا بالفتح [illegible] پنهان کشیدن و برون آمدن [illegible] گردد و [illegible]
[illegible] کشیدن [illegible] خاک [illegible] که در آب [illegible] شود جبا بالضم [illegible]
[illegible] از [illegible] شیر [illegible] کوهستان [illegible] دهی است [illegible]
[illegible] جدا و جدوی بالفتح بخشش [illegible] جرا بالفتح [illegible] و [illegible]
زمین [illegible] صاحب [illegible] جرشی [illegible] بفتح [illegible]
[illegible] جزا بالضم [illegible] بالفتح [illegible] و [illegible] کردن و
[illegible] کردن [illegible] کردن [illegible] از آب [illegible]
جبنا بالفتح [illegible] جعار بالضم [illegible] شدن [illegible] جفار بالضم [illegible]
جفوا بالضم [illegible] از [illegible] در [illegible]
از [illegible] شهری و [illegible] سنگ [illegible] جلا بالفتح [illegible] از [illegible]
و [illegible] کف [illegible] و [illegible] خاشاک [illegible] از [illegible] آب [illegible]
[illegible] جفا بالضم [illegible] خاشاک [illegible]
[illegible] جلا بالفتح [illegible] از جای [illegible]
شدن [illegible] جلا [illegible] بالمد [illegible] کردن [illegible]
[illegible] جلا بالفتح [illegible]
[illegible] جمادی بالضم و فتح [illegible] جمادی [illegible]
جمادی الاخر جنا بالفتح [illegible] جوی بفتحتین

[illegible] دانه [illegible] جزا بالفتح [illegible]
[illegible] آسمان [illegible] صورت [illegible] کارم [illegible]
[illegible] جلا [illegible] شیرازی [illegible] جبه [illegible]
[illegible] جبا [illegible] مشهور [illegible] صورت
[illegible] جوا [illegible]
[illegible] جرای [illegible] فصل الجیم مع الباء جب بالفتح [illegible]
[illegible] کردن [illegible] کردن [illegible] جاب [illegible]
بالفتح [illegible] بالضم [illegible]
[illegible] جوب بالفتح [illegible] جابه [illegible] جبه [illegible]
[illegible] شیر [illegible] کردن [illegible]
[illegible] جبب [illegible] کردن [illegible]
[illegible] جاذب [illegible] جرب [illegible]
[illegible] جرب [illegible]
[illegible] جرب بالفتح [illegible]
[illegible] جرب [illegible] جعاب بالکسر [illegible]
[illegible] جلب بالفتح [illegible] جلب [illegible]
[illegible] جلب بالفتح [illegible] طعام [illegible]
[illegible]
[illegible] جنب بالفتح [illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible] بالکسر [illegible] کشیدن [illegible]

[illegible] بالضم [illegible] در میان [illegible] کشند [illegible]

[illegible] بالفتح [illegible] زندگی [illegible]

[illegible] اخلاق [illegible]

[illegible] بالفتح [illegible]

[illegible]

بالفتح [illegible] درخت [illegible] بالضم [illegible]

[illegible] بالضم [illegible] بالکسر [illegible]

[illegible]

[illegible] جماعت [illegible] بزرگ [illegible]

[illegible] بالفتح [illegible] بالضم [illegible]

[illegible] بالفتح [illegible] بالضم [illegible]

[illegible] بالفتح [illegible] بزرگ [illegible] بالضم [illegible]

[illegible] بالفتح [illegible] بالکسر [illegible]

[illegible] بالضم [illegible] بالفتح [illegible]

[illegible]

[illegible] بالفتح [illegible] بالضم [illegible]

[illegible] بالفتح [illegible] بالکسر [illegible] بالفتح [illegible]

[illegible] بالفتح [illegible] بالضم [illegible] بالکسر [illegible]

[illegible] بالفتح [illegible] بالضم [illegible]

[illegible] بالضم [illegible] بالکسر [illegible] بالفتح [illegible]

[illegible] بالفتح [illegible]

دوم مفتوح گاوی که شاخ ندارد و بفتحتین بمعنی پیش سر افتادگی از کار و کنج خرگوش
و بفتحتین جمع جب از آن جمله جُبّ بالضم سه کشی کردن و بضم نوعی از جنس جبن
نرینه و زنی نعمت نوعی از پشتی و سرعت نمودن گرگ و بالفتح لب
سرکش جاح بالکسر برکشیدن کردن اسب و بالضم تشنه شدن بر کاون جحوح بالضم میل
کردن و میل دادن کسی را جخ بالفتح دل شکافتن مرغ و بالکسر اب نامیه
کتف و پاره از شب و بمعنی بالضم برادر و جباح بالضم گناه و بالفتح دل مرغ و باز
تنبل جانب و ذات بیستی و کتف و پاره از شب و بمعنی بالضم برادر و جواح
استوار ... پهلوی زن و بلکسیه جوح اعضای آدمی که بدان کسب کنند جای زبان
نگاری و جراحت کننده کان جوح بالفتح زریسج برکندن جمل جمع الدال جاروب
مرده شوم بر غالی که ... رسول صلی الله علیه وسلم جب بالفتح و بالضم و بفتحتین و جحود
بالضم انکار کردن و تشنگی و بمعنی کی پیشتر برادر جب بالکسر راستی انگشت ازبان
درکار و بالفتح ... و ... و ... و نگار ... قطعت و ...
اهن و پشم ... جاروب و ... بالضم جاده میان
علف ... جد و بفتحتین زمین است ... جمع جد جدا بالضم ...
و ال جا ... جای ... بهای ... و ... بعضی ... دیگر ...
و ... نیست ... از ... بالفتح ... اسب
فروش ... جدیه ... و جای ... از ... برگ و ...
بینه ... و ... جدیره بالفتح ... و ...
و کردن و از پیشت ... و کردن ... کسی ... و ...
بر ... کردن ... بالضم زمین ... کسب و ...
... جمع جدره و بفتحتین ... و ... شهر ... شهرهای

نرم و ... و ... جره ... نام ... و ... که ... و ...
... جنبه بالفتح ... نام ... جه بفتحتین ... و ... زعفران
... جنگ جعه بالفتح ... و ... کریم ...
... جبله بالفتح ... زمین ...
... کردن ... و ... جمع کردن ...
... بالکسر ... جوان ... و بفتحتین ... اشتر ... که ...
... و ... بالضم ... پیش ... قوت ...
... اشتران ... اشتر ... اشتران ... و ...
... جعه ... جبه ... و ... و جاو
بالکسر ... اشتر ... اشتر ... و بالفتح ...
... کشنده و جعده بالفتح ... بالضم ... جمع جعد
جعد و جعده بالفتح ... جعده بالضم ... و بالفتح ... کره
و بالفتح ... و ... بفتحتین ... جاده ... و ...
... و ... اشتر ... و ...
از ... بعضی ... جانه ... و ... که ...
... و ... جاب
بالضم ... و ... شهر ... و ... جمع و بالفتح ... شهر
... جم بالفتح ... و ... جمع جاده است
... و ... و ... جمع ... است
و بالضم ... کردن ... جمع ... است جراد ... جرید بالفتح و بالضم ... ی
... جناب بالکسر و ... کردن و بالفتح زمین ... که ... و ...

جبه بالکسر کردن جابجای کردن چیزی از کردن چیزی نفس ... جب و یکی کردن و خوبی کردن
و بالفتح و تشدید با ثانی و بالکسر ... فصل الجیم مع الباء بالفتح کشیدن جب بالفتح و تشدید و دال
بریدن و شکستن و صرف نیستن جباذ ... برگشته ... و ... در ... بجیم و بضم و فتح
جزرو بفتحتین ... بالکسر ... و بالضم و فتح ثانی ... فصل الجیم مع الباء جبار
و بکمان ... و ... ترکیب نجابت و ... از ... زن ... جبار ...
از ظلم ... جبر بالفتح شکستن بستن و نیکو کردن حال کسی و نیکو کار ... از ...
و ... برکاری ... و ... شده ... بالفتح جبر بضم ...
... شکسته جابر ... شکسته بند و نام ... و نام جبار جمع جبیره ... جبار
بالضم ... از ... جبار ... جوان ... فی الحدیث المعدن جبار ...
... کان ... از ... رسید ... نام جباره و نام ... بن ...
... بالفتح و تشدید ... کشنده ... و ... کشیدن ... است ... اسما
... تعالی ... است از اسماء جلالت ...
کننده ... و بعضی از اسما ... نام ... است ... و ... جبار ...
... جبر بالفتح ... المهمله ... بشیم ... و ... سوسمار
و ... شدن آفتاب ... برون ... جبار ... و ...
... بسیار ... بالضم ... جوارح ... جبار ... شدن ... و ... و ...
... گوشت ... بودن ... و ... بسیار ... جبه بالفتح ... است ... و ...
... بالضم و ... بالضم و فتحتین ... از زمین ... کردن ... شتر
... و ... شود ... بالفتح جبه ... و نام ... است
... جبه ... منسوبست ... و ... از ... برشدن ... کجا
از زمین ... بیرون ... جبه و بالضم جبه بالفتح ... است

و جار دیوار ... جدار ... و ... جدار بالکسر دیوار جدر بفتحتین
جمع جدر بالفتح ... بریدن اصل ... بعضی ... و ...
در اصطلاح حساب جذر عددی که در نفس خود ضرب کنند حاصل ضرب را آن مجذور
گویند جذر بالضم ... بالکسر اصل ... اول آن ... و ... که ...
بریدن ... و ... جذامیر جمع و جذامیر ... بود تمام ... اند
جر بالفتح و تشدید ... کشیدن ... در ... کلمه ... و ... حرکت ... و ... که ...
... بعضی ... جمع ... بعضی گفته ... بن ...
گفت ... صاحب صحاح و ... و ... غلط ... است که ... تصحیف
... الزمیل ... کمیت ... جدی ... و ... گر
... گفته ... این ... جریر بالفتح رسن ... شتر ... که
... دیوانست ... و نام ... شعر ... ده ... که صحابه رسول
صلی الله علیه و سلم بود ... منسوب ... جرار بالتشدید ... لشکر
لشکر ... جرجر ... جرجیر ... بزرگ جرد بالفتح
بریدن و ... گشتن ... کردن ... میوه ... و ... و ... گشتن
... جرز ... خلاف ... و ... خوردن ... بفتحتین ... شتر
کرسیاج ... جرز بالضم شتر شکستن جرار بالفتح
و تشدید ... شتر ... جرب بالفتح شتر ... زمین ... بزرگ ... جرم ... بالضم
و ... بفتحتین ... جمع ... و ... شتر ... و ... جسم ... از ... و نام ...
جرت بالفتح ... و ... جای ... بفتحتین ... که در ... خوردنی
... جرب بالفتح ... و ... آن ... جرم بالفتح بیم
و سکون ... جرعه ... نام ... جرعه ... بخورد

دیوی بزرگ نوران است و او را بسیار شیر و [illegible] قبیله ایست از بنی عامر جعفر بالفتح و
در فارسی جوی را نیز گویند که آب در او روان باشد و چاه را نیز گویند و [illegible] و نام
جایی است نیکو و نام جلی است معروف جفور بالضم از گشنی باز ماندن فحل بسیار جماع
و فراخ شدن [illegible] و نیز غار و غار شیر باز ماندن جفار و جلنر بالضم [illegible] است [illegible] معرب
گلیره بالضم و تشدید لام مفتوح شهریست نزدیک حلوان مشهور بتخفیف لام است
جلنار بالضم و تشدید لام مفتوح گل انار معرب گلنار مشهور بتخفیف لام است جمر بالفتح
اخگر آتش جمار بالکسر سنگریزه و از انگشت و بالضم و تشدید میم مغز میانه درخت
خرما که از او نشستن نخل برند جمهور بالضم یک توده و عنبه ریگ و بزرگ قوم و مردم
اکثر [illegible] جابیر بسیج جوزبه بفتح جیم وزا و کسر با معرب [illegible] صاحب [illegible]
و بسلطان [illegible] و نیز [illegible] شود [illegible] فلک و
باشد جور بالفتح میل کردن از راستی و راه و ستم کردن و [illegible] و بالضم نام شهر
فروزآباد و ولایتیست [illegible] و بالضم و فتح واو [illegible] است باصفهان جوار بالکسر
و بالضم همسایگی و [illegible] نشستن جیار بالفتح آب بسیار عمیق [illegible] بتخفیف واو [illegible] و
بالفتح و تشدید واو بزرگ جوذر بالفتح [illegible] بچه گاو دشتی جوهر سنگ قیمتی
معرب گوهر و [illegible] باشد [illegible] جهر بالفتح آشکارا
کردن و چاه را پاک کردن آواز بلند کردن و [illegible] آشکار شدن
[illegible]
[illegible]
جهیر صاحب [illegible] جیار [illegible]
[illegible] جابر [illegible]
بالفتح و تشدید [illegible]

[illegible] بالفتح [illegible] بالضم معرب [illegible] و بالکسر [illegible] شتر و [illegible] است
[illegible] بالفتح و بالضم و فتحتین [illegible]
[illegible] بالضم [illegible] بالفتح [illegible] است [illegible] بالضم [illegible]
[illegible] معرب [illegible] بالضم [illegible]
[illegible] بالفتح [illegible]
[illegible] بالکسر [illegible] بالفتح
[illegible] بالفتح [illegible] بالفتح [illegible]
[illegible] معرب [illegible] بالکسر [illegible] بالضم [illegible]
[illegible] بالفتح [illegible]
[illegible] بالضم [illegible]
[illegible] بالفتح [illegible]
[illegible] بالفتح [illegible]
[illegible] معرب [illegible] معرب [illegible] بالکسر [illegible]
[illegible] بالفتح [illegible]
[illegible]
[illegible] بالکسر [illegible]
[illegible]
[illegible] بالفتح [illegible]
[illegible] بالفتح [illegible]
[illegible] بالضم [illegible]
[illegible] بالضم [illegible] بالکسر [illegible]

و جنبیدن که در اندام [illegible] باشد و بفتحتین ایستادن آب و مانند آن جمس بالفتح [illegible]

سرا و رها [illegible] کشتن و پرسش [illegible] نمودن و جنبیدن قال الله تعالی فجاسوا خلال الدیار

فصل الجیم مع الشین جاش بالفتح و سکون همزه سینه انسان [illegible]

و اضطراب جحش بالفتح و بفتحتین خراشیدن پوست و خر کره و کره اسب [illegible]

و نام صحابی است جمیش [illegible] باشد [illegible] جرش بالفتح

کوفته کردن نمک و حبوب و شانه کردن سر را جریش نمک و حبوب نیم کوفته جشیش [illegible]

گندم درشت آس کرده [illegible] گوشت [illegible] جمش

بفتح جیم و میم [illegible] بسیار [illegible] شیر [illegible]

پوست [illegible] جش بالفتح [illegible] شکستن [illegible]

کردن گندم و جز آن بسیار و پاک کردن [illegible] جمش بالفتح ستردن موی و آواز باریک

و دوشیدن به سر انگشتان [illegible] جنش بالفتح سینه [illegible]

[illegible]

شدن [illegible] جبش [illegible]

شدن [illegible] جبش [illegible] فصل الجیم مع الصاد جاص [illegible]

[illegible] جص بالفتح [illegible]

[illegible] جحاص بالفتح [illegible] فصل الجیم مع الضاد [illegible]

[illegible] جیض بالفتح [illegible] فصل الجیم مع الطاء

جعط [illegible] جاخط [illegible] فصل الجیم

مع الظاء [illegible] جاحظ [illegible]

[illegible] جعظ بالفتح [illegible]

بالفتح [illegible] فصل الجیم مع العین جدع [illegible]

[illegible] نقیضین [illegible]

جزع بالفتح [illegible] ذات [illegible]

[illegible] جزع [illegible] جذع [illegible] جذع [illegible] و نام [illegible]

[illegible] سال سیوم [illegible] و اسپ [illegible] در سال [illegible] و [illegible]

[illegible] شتر [illegible]

[illegible] جرع بالفتح [illegible]

[illegible] جزع بالفتح [illegible]

[illegible]

[illegible] جانب [illegible]

[illegible] بالفتح [illegible]

[illegible] جزع [illegible] جشع بالفتح [illegible]

[illegible] جعع بالفتح [illegible]

[illegible] جمع بالفتح [illegible]

[illegible] جامع [illegible]

[illegible] جامع الاثم [illegible]

[illegible] جمیع [illegible]

[illegible] جامع [illegible]

[illegible]

[illegible] فصل الجیم مع الفاء جاف بالفتح و سکون [illegible]

و رسانیدن **جحف** بروزن نقصان کردن **جخاف** بالضم سیلی که زمین را بکاود و ببرد باشد
برده و دوان شدن شکم از جیفه **جوزف** بالضم [illegible] نام مرغ **جدف** بفتحتین [illegible]
او برگ [illegible] باشد و کنایه است [illegible] که خوردن وی [illegible] **جذف** بالفتح بریدن
و شتافتن در رفتن **جرف** بالفتح [illegible] زمین چنانکه [illegible] کشیدن و بالضم
و بضمتین جای که آب در وی جمع شود فارسی [illegible] گویند و بفتحتین [illegible] **جروف**
بالضم و [illegible] و تشدید را مردی که همه طعام بخورد **جزف** بالفتح بسیار گرفتن [illegible] **جزاف**
بسه حرکت و ضم افصح است تخمین و قیاس کردن و بیع [illegible] و جزاف چیزی
که تخمین کنند معرب گزاف و بالضم و تشدید [illegible] **جعف** بالفتح افکندن بر زمین
زدن کسی را و برکندن **جف** بالفتح و تشدید [illegible] مردم [illegible] و بسیار و بضم
[illegible] و بالضم و [illegible] و پوست شکوفه خرما [illegible] است که [illegible]
[illegible] و خشک [illegible] و [illegible] شود و بفتح
[illegible] **جنف** بفتح [illegible] و جیم [illegible]
که غلط [illegible] باشد [illegible]
جحاف بفتح [illegible] **جلیف** [illegible] **جلف** [illegible] **جلب**
بالفتح [illegible] و برکندن [illegible]
کشنده [illegible] و شکم [illegible] میان [illegible] **جنف** بفتحتین میل کردن **جوف** بالفتح
زمین پست و شکم [illegible] بفتحتین [illegible]
فصل مع القاف **جاجق** بالفتح شهری است [illegible] شهری دیگر است و هم
چنین [illegible] شهری است معرب **جارق** بالضم [illegible] ریسمان [illegible]
[illegible] و صاحب سراج [illegible] گمان کرده [illegible] **جاثلیق** بفتح ثای مثلثه [illegible]
ترسایان [illegible] است بطریق الاکبر است و بعد از جاثلیق مطران است

و بعد از [illegible] و بعد از آن [illegible] **جرزق** بفتح جیم [illegible]
[illegible] معرب [illegible] **جزوق** بکسر جیم [illegible]
[illegible] معرب [illegible] بفتح [illegible] **جوق** بالفتح گروه مردم **جوبق** بالفتح
[illegible] معرب [illegible] است [illegible]
[illegible] **فصل مع اللام** **جبل** بالفتح [illegible] بفتحتین کوه [illegible] ایشان
[illegible] است [illegible] قال الله تعالی [illegible] جبلا کثیرا
[illegible] **جبرئیل** [illegible] **جبرئیل** بالفتح [illegible] نام فرشته معروف
[illegible] **جثل** بالفتح [illegible] **جحل** بالفتح [illegible] **جدل**
بالفتح [illegible]
[illegible] **جدل** بفتحتین [illegible] خصومت کردن [illegible]
جدال بالکسر [illegible] خصومت کردن [illegible] بالفتح [illegible]
[illegible] **جرل** بالفتح [illegible]
[illegible] **جزل** بالفتح [illegible]
[illegible] **جزال** [illegible] **جعل** بفتحتین [illegible]
[illegible] **جفل** بالفتح [illegible]
[illegible]
[illegible] **جفل** [illegible]
[illegible] **جمل** بالفتح [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] **جمال** بالکسر [illegible]

دیگ [illegible] پرواز [illegible] جبل بالکسر [illegible] جبل بالضم [illegible] آب [illegible]

[illegible] کردن [illegible] کشیدن [illegible] کردن [illegible] استوار [illegible]

[illegible] حرکت [illegible] شتر [illegible]

[illegible] جهال بالضم [illegible] بسیار [illegible]

بسیار باشد جل بالفتح [illegible] و بالضم [illegible]

[illegible] جوال بالکسر [illegible]

[illegible] بسیار [illegible] جبل بالفتح [illegible]

بالضم بزرگ [illegible] جلجل [illegible]

[illegible] که جبل بزرگ [illegible] است [illegible]

[illegible] جبل بالضم [illegible]

و جعل [illegible] جمیل [illegible]

[illegible] بالضم [illegible] و بضم اول و فتح ثانی [illegible]

[illegible] و بعضی گفته اند که [illegible] است [illegible] تعالی حتی یلج الجمل فی سم الخیاط

[illegible] شتر [illegible]

[illegible] است و بضم جیم و فتح میم [illegible]

مشهور است جامل [illegible] شتر [illegible]

جمال بالفتح خوب شدن و خوبی صورت و سیرت و بالکسر شتران و بالضم خوبصورت

و خوش سیرت [illegible] جمل

[illegible] جمول بالفتح [illegible]

بالفتح [illegible] سنگ [illegible] جول

[illegible] جهل بالفتح [illegible] جول بالفتح

[illegible] جیل بالکسر گروهی از [illegible] فصل میم جشم

بالفتح [illegible] بالضم سینه [illegible]

[illegible] جثام بالضم و جثام [illegible]

[illegible] جحم بالفتح [illegible] جحیم [illegible] آتش بسیار

[illegible] آتش [illegible] جخدم بالکسر [illegible]

[illegible] جذام بالفتح [illegible]

[illegible] جرثام [illegible] جرهم بضم جیم [illegible]

[illegible] حضرت اسماعیل [illegible]

[illegible] جرم بالضم گناه و بالفتح [illegible]

[illegible]

[illegible] جرام [illegible] جرم بالفتح [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] جسم بالکسر تن [illegible]

[illegible] جسیم [illegible] جشم بالفتح [illegible]

جشم [illegible] شدن مردم [illegible]

[illegible] جلم بالفتح [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] جم بالفتح و تشدید میم [illegible] بسیار [illegible]

[illegible] جموم بالضم بسیار شدن آب در چاه و بالفتح چاه بسیار

آب و اسپی که بر آن رفتار دیگر ... و نزدیک آمدن است **جام** بالفتح معروف که آب
بدو نوشند و بالکسر و بالضم و بالکسر آب ... که نمل ... و نزدیک جام حاصل شود و بهمین معنی
و جای گشتن ظرف و پیمانه **جم** بفتحتین بی بزرگ شدن مردم و خشک بی شاخ ...
گوسفند و بی تکبر شدن عادت **جهم** بالفتح روی ترش کردن بر کسی و مرد ترش
روی و حاجب ... و نیز دشیر و نیز نام شخصی است که او را جهم بن صفوان گویند **جهام**
بالفتح ابر بی آب **جهنم** چاه عمیق و نام دوزخ **جیم** حرف مشهور و شتران بزرگ ...
و **باب فصل مع النون** ... سستی نقصان و هر جای که از کان ... حرکت شده کان **جبن**
بالفتح ... صحرا و کوهستان ... هموار کرده و گیاه بسیار ...
روید **جبان** بالضم بی دل شدن و بی هنر ... بخیل ... [illegible]
آن برآمده **جبین** دو طرف پیشانی از دو جانب ... دو جبین دو ابرو ...
گذشت **تجان** و **جاجان** ... **جرن** بالضم ... سنگ میان ... پر از آب ...
و جای که خرما خشک شود ... **جرون** بالضم ... کردن ...
... شهری است ... بالفتح ... است
... دمشق ... **جرون** بالضم سنگ میان ... پر از آب ...
... و جای که خرما خشک کنند ... **جفن** بالفتح ... چشم
... درخت ... و درخت ... بوی خوش ... موضعی است ...
... **جلجلان** بضم ... کنجد ...
... گشنیز ... **جان** بضم ... مرد و زن
... **جنون** بالضم دیو ... پوشیدن ...
... دیوانه شدن ... **جن** بالفتح ...
... پوشیدن ... مرده ... گرد ... مردم ...

... **ختان** ... بالفتح ... از ... یک ...
شب ... جاره ... شب ... مردم ... **جهان** ... بسیار ...
... بالفتح ... جان ... بالضم **جهین** بالفتح
... **جهن** ... **جیحون** ...
... **جیحون** بالضم ... بالفتح ... بالضم **جوان** ...
... **جوشن** ...
... شب ...
...
جرن بالفتح ...
...
... **جرون** بالفتح ... بالکسر ... **جران** بالفتح
... دمشق ... **جیران** بالفتح ...
جهان بالکسر ... **فصل مع الواو جو** ...
... **جو** بالفتح ...
جزو ...
... **جو** بالفتح ... آسمان ... زمین
شب **جلو** بالفتح ... **فصل مع الهاء جاه** ...
جبه بالفتح ...
... **جبهه** ...
... **جده** ...
بالفتح ... **فصل مع الیاء جای** ...

جو گسسته و تو را ذکر نه و درجای خود جاری و ان ثمی بکسر تین و بالضم جیم و زاده و گشته

پایه و رو زانو نشستن و با لیستادن بر گستان پای بالضم و بزا زنشسته گان جثی

بالضم و فتح دال جدی بالفتح بزغاله نر و برجیست از بروج اسمان و ستاره ایست

نزدیک قطب شمالی که عرب انرا جدی الفرقدین گویند و فارسیان ستاره قطب

اول را خوانی این ستاره را بجهت امتیاز از برج جدی بالضم جیم و فتح دال خوانند جثی

بالکسر گرد شده و برهم آمده و پای شکسته و بزبان آن حرف تا و نقطه آن جلی بالفتح و

پاداش و آشکارا جلی بالفتح چیدن بالفتح گشودن و تشدید یا چیده و بالکسر گرد شده

فوق و یا یکی از جیان منسوب است جوزای بالفتح گشتنها و بالکسر اجوزیا فتح و ضم

و مد آواز جب الکلب الانف و دریا و ده یا گیاه بیت و ماش الله و یا است و غیر آن

جماد بالکسر رسش و گشش جبای بالضم و بیت و از انجا جمیع شعر و یا است جلی بالضم آستن

جتی و بالفتح و تشدید یا مسحتی جمی بالکسر و تصل و ریز گیری بالفتح کرده جسته و جاذب

که از ان برآب برده باشد تجابت و نه جدی بالضم از ان شتر نجیف حدا بالکسر برای

کردن بیته ابریشمی و نعل اسم شتر و اسپ جزان و برابر و برجست حدی بالضم و

حرام بالکسر بیت بکوه که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و سلم پیش از نبوت چند گاه

در غار آن بعبادت مشغول بوده اند حربا بالکسر جانوری است که با آفتاب پیدا

و متلون شود و بانواع الوان در شعاع آفتاب و او را بفارسی آفتاب پرست گویند

مسح زره یا مسح که در حلقه زره کنند و پشت بالکسر پشت فردی بالضم موضعی

است حیفی بالضم نکویی و زن نکو و بهشت حصا بالمد و القصر شیر باد که یا شد

خشا بالفتح و ر شکم باشد از دل و جگر و سپرز و گرده حصا جمعین سنگریزه حصاة هست

حفا بالمد سیراب شدن حطا بالفتح افکندن و جماع کردن شیر دادن و گفت برگی

زدن و کف برآوردن و بیک حما بفتحین گل سیاه تیره شده از نرخان نبوی

چون بهره برادر و بالکسر سکون و فتح بی بزراده و حقی بالضم و دادن و معنی گفت از مقی

دادن و درکار ابرت پر چنانکه در کار دنیا عاقل شده و پولکس از نقل است که بوده الحقی

پرست او دنیا حمرا بالفتح سال سخت و زن سرخ رنگ حمیرا بالضم تصغیر حمرا و لقب ام

المؤمنین عایشه رضی الله عنها و گویند که مرده معنی سفیدی بزراده و ایشان را حمیرا از آن

گویند که ایشان سفید رنگ بوده اند حیا بالکسر جو فرق گشته و در مقدار قرب کرده و بالضم

و تشدید میم بت خناد بالکسر تشدید و زن بزرگ سیه فرق کوه بزرا یا بدان نکشته شده و

فارسی تخفیف مستعمل است حفا بالضم و فتح فا نون پیل گشته گان یخ حوا بالفتح زن

سپیده پوست و سپید و سیاه چشم از سفیدی و سیاهیش بکمال باشد حوراب بالضم کج

و ادره و طعام سپید و تشدید و او بزراده حوریا ده و با درپیه که پرده و باشد عاریه خا

و بالجمع حیا شرم و آبستن و جمع آن ده شتر و بزران حیا بالفتح پی باشد و بدان و فراخی

سال و بیخره و بزراده حیای بالفتح برگشتگان و ضمیر ان بسیج حیا پرجا مشغول مع البا جاب

بالضم و تشدید و او دوستی و ضم بالفتح داده و حب انعام زاده باشد جیب دوست حب

محبوب را گویند حباب بالفتح بر سر آب کردن و بالکسی المشبها بالضم دوستی و باره و حولی گسسته

و حب که بر آب ظاهر شود و ابسیا از آب و بکه و برمی ده معنی حباب در و ترسی بفتح حبا

بوده است حیث بفتحتین گفته و حب و سیر و جیدن حجاب بضم جا دال کسرها فای کرم

شب افروز و نام مردی بسیل که از بس بخل آتش شب بسیار دایش را بینکرد حاب

بالکسر پرده و جای بدان پوشیدن و گذشتن نفس و بالضم و تشدید و ضم و او با بان در حجابان

بالفتح باز داشتن و پوشیدن و منع کردن حصه وارث یا محروم کرده از میراث از عصبات

بفتحتین پرده باشیع حجاب حاجب باز دارنده و پرده دار و پرده و پوشنده و جبین و ابرو

جمع و حاجب الشمس کرانه آفتاب حدب بالفتح حصار یا گردن و بفتحتین بر

آمدن شکست و فرو نشستن سینه و شکم و پشته یکی از زمین بلند و پیت و بلند شدن

ب و شان خبری که بر پوست کف بر شود و کنایت حرب بالفتح کارزار و نام مردی
و درشتی و تنگی و بفتحتین خشم گرفتن و گرفتن مال کسی و اسلحه و فرا حرب بالکسر راه
مردم و پایه و از پیشه و سلاح و یاران و نوبت آب و غراب بسیج و نیز محراب جمع
کشف که گرفتن نشت و بالکسر حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و سلم آمده و بود و نقیع
بسیمون حرب که یکی و منت شان حیه بر کسی و فقر و من و یاد و احزاب از سال
لشکر مرده یاران او که باو متفق باشند و روم الاحزاب و قوم نوح و عاد و ثمود و غیر
از حق تعالی ایشان را هلاک کرد حسب بالفتح بیشتران لیس بالکسر بر اندازه و کار با وزن
تقدیر بسیج حسبه است و بالکسر و بفتحتین بشمرده شده و اندازه و شمار حسبه و بزرگی
مردان روی نسب و مخر به پدران یا از روی مال و دین و شرف و بضمتین بسکون
سین نیز آمده و حساب بالکسر و الضم شمردن و بشمار و لیس [illegible] و حسیب شمرنده انتقام کشنده
و بس شدن حصب بالفتح سنگریزه انداختن و افروختن آتش و از زمین فرو رفتن و هیزم افکندن در آتش
انداختن و درگذشتن و کلان و بفتح حا و کسر صاد ریگ و سنگ ریزه و بر پاره ابر و حاصب باد سخت
که حال سنگریزه بر دارد و ابری که برف و تگرگ بارد و حضب بالضم و الکسر او از کلان و بالفتح
و درست و منبع کردن آتش و افکندن هیزم بر آن و بالکسر [illegible] و بفتحتین هیزم و هر
در آتش اندازند و فروخته شود و حطاب جمع کشنده هیزم و نام مردی حاطب الغیل کسی که
حطب و یابس در هم گوید حطب بالفتح هیزم جمع کردن و هیزم برای کسی آوردن و بالکسر
مرد تنک لاغر و بفتحتین هیزم حقب بفتحتین هرشتن و برشتن شکم و کم طاق و
بزرگ و بفتحتین تنگ شدن باران و درشت خیالکار و بخیل تنگ خو و بفتح و ای طب
حقوب و بلاد و مع [illegible] فروشدن و برشتن
حکم حلب بالفتح دوشیدن و ال شتر و دوشیدن بسن تنگ و بالضم و بفتحتین بشتاب
سال دریا و در برین بزرگ گشته و بفتحتین دو از کار و حقاب جمع و بفتحتین تنگ پالان شتر

حباب بالکسر میان سبد زدن و تو بیت حب بالفتح و بفتحتین و شیدن و بفتحتین شیر
دوشیده و حلوب بالفتح ما دوشیده و شیر دوشیده و حلیب شیر تازه دوشیده و ضرب حلاب
بالکسر دوشیدن و ظرفی که در وی شیر دوشند و حلب بالفتح بو به دست ستور
دسته [illegible] برآمده و امثال آن و فراش و یا و دیگر کاو نام حربت و حوب
برده و آن کوکب و او یاران و مو ضعیت یا بیت در ره بصره که در حین خروج ام المؤمنین
عایشه رضی الله عنها ابوی بصره سگان آن فریاد کردند مردم وام المؤمنین بان
اواز سگان شنیده و از آمدن پشیمان شده بازگشت یا آمدن حدیثی از حضرت پیغمبر
صلی الله علیه و سلم شنیده بود [illegible] بفتحتین ام برگشت و واقع شد آنچه
واقع شد حوب بالضم گناه و هلاک شدن و حساب و بالفتح گناه کردن و تنگ شدن بشتر
زدن [illegible] و دو و مادر و پدر و دختر و خواهر و درد و تنگ حاجت و اندوه و وحشت
و دربن و دو پیغمبر نیز آمده فصل التاء المثناة الفوقانية کلان شراب فروش و بر
و کلان که باشد و بیشتر شراب فروش نیز آمده حانات گیفیت [illegible] برای او ده
باشد و در اصطلاح جام کیفیت حسنه و کلاه کیفیت و بیسیح خبت بالفتح رتبه و یا
و اندوه و نصف [illegible] بیشتم حد و الکسر و بیاد و از جنبه و ترا بعض تقدم که از اسود
کو بیت و بالکسر کسبهای بی شیخی که از گیاه و یا جن تر و دو بالضم و درستی و نام کوه
جبوت بالضم و الکسر نیستن او رنگ بدون و بستاه کرده و از نشستن و عقد کرده نشستن
بر ... بن حیلکت بالفتح ... بشکل آب ... جبات بفتحتین جمع حبابه بالکسر
دام و نسب و دام سکام ... بن حبسه و درشتی حبه بالضم و نزدیک ... و بسیج آن [illegible]
بکار و بشکل شتر ... و بکسر که شتر زرسیده و باشد و حبل البلد تاج و کار سید
خت بالفتح و تشدید طا ... برگ ... و زرشده ... ریسمان ... که از جاره بستان
با بیدن و دست تیز رفتار بشتر ... تیز رو و مرد نیک و زردی ... و فرمان کرده ... بخچید

باشند و نام شهریست و بالضم نیست کرده و ... و قبیله ایست و کویت حبت
بالکسر تشدید میم کجا بیخ کردن و نیاس ... که بفتح تا بسته بکسره و ... تاج کسره خارج
جیم اول و مرده گوش و ... صفت بفتح پر آمده و بالضم بسیل بر ... و کرده و ... بالضم
و فتح میم اول و سیم و بالفتح نام خانه و بجزان بفتح چهره یا مرد ... که در ... کنند
حجرت بالضم خانه ... و صف و ... اشتران حجراة بفتحین جمع و بالفتح نام خانه و ... زن
حجارت بالکسر سنگها جمع حجر محبت بالضم الفتح ... نیز گفته شود و جای بستن ...
محبت بفتح ... اشتران بودن و موضعیکه ... گرفته ... کنند برای ...
مشهور بالضم و سکون میم است و این غلط است اما در فارسی ... و سکون میم ...
با ... است صحت بالکسر ... و یکانه بودن ... علیحده ... جای ...
... شده ... تیزی ... صمت بالکسر و فتح ... گردن ...
... حدب بالفتح ... حدث بفتحین ... چشم
حدیقه باغ که ... دیوار باشد ...
... حدیقه ... بپوشد ... گشته شد ...
... حدیبیه بالضم ... و سکون ... بالکسر و ...
... که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم در اینجا ...
صلح کرده بود حدقه بالفتح ... حده بالفتح ...
... بالکسر ... و بالضم ... و ...
... رسیده ... زفاف ... کردن ...
... کردن ... حدید ... بالضم ...
حراقه بالفتح ... حرف بالکسر ...
حرقه بالضم سوزش حراقه بالفتح و تشدید ... صاحب ...

حرقه بالضم سوزش ... صاحب ... ...
... حرب
بالفتح ... و بالضم ... حرب بالکسر ...
و ... بالضم و بفتحین ... و ...
و ... حرمت
بالضم ... حرب بالفتح ...
حرات بالفتح ... حرث بالضم ...
... حرث ... حراث بالضم ...
... حت بالکسر ... حرارت بفتحین ... حرمت بالضم ...
... حرشف ... اشتران ...
... حرشت بالکسر ... حیا و غضب و انقباض ...
... حرش ... بفتحین ...
... حرث بالضم ... حراقه ...
... حرقه بالفتح ... بفتح و بالضم و بفتحین
...
حرقت بفتح ...
... حرفه بالکسر ...
حرافه بالکسر ... حرف بالکسر و ...
... بالفتح
... حرمت بالفتح ...
... حاضر بفتح حاضر حشم ...

خلاف صحرا و بادیه **حفره** جای پست و گود و مردم چهار یک فرسنگ یا نیم فرسنگ یا دو فرسنگ
و مقدار آن لشکر و خیمه و زیب و بجهت بردن آید و از رسم عیب نیز بر طرف شدن خون از عاس
حضرموت بفتحتین و ضم میم و فتح آن شهریست و قبیله ایست **حطب** بفتح قاف و سکون
و فتح هیزم و مرد پست و کنایه و نمام شدن و دربیت شعر **حطمه** بالکسر ... دوری کردن گناه
و گلف آنکه باسم فصل است نی و در کردن از کنایات و نام و بصفات **حفت** بالفتح
و بالضم حال سخت و بالکسر خاک تنگ و بزرگ و بفتحتین گاو یک سال شدن یا بیستور
بالضم و فتح حاء آنچه تای و نام و فتح بالاد و کوه بزرگ تشتر و بضم و بشباکه بر
جوانات جسم مخت و در برفو **حیرت** جای که شده خاک گشته و محمود از رب دو
و کجا بیت که از برای حیوانات ساخته **حفه** بالضم برای گچ و خاک و بالفتح و بالفتح نیز
آمده و صاحب صراح گوید حفه مقدار دو دست از طعام و حبوب و جز آنکه **حمایة** بالکسر
بلب جانب و بیکبار دیگر بلک بی **حماده** بالفتح و الکسر نگاه کردن بنگاه
و بسیار سوال کردن از حال کسی **حفدت** بفتحتین چرکان و دختر کان و پیر و زنان و خادمان
و یاران **حدب** بالضم منافی دارای کرده و زمین بلند **حافره** اول هر چیز و حالت اصلی
خلقت و گوید برآن از زمین شد **حافت** بتخفیف فا کنار چیزی و حاقه آسمانی و حاقد او را
و دوک را از آن **حقه** بالفتح و الشد و کنار است تمام و اندر این است برای حیض مال بود او
که در آن جامه بچه وقت شستن **حلفت** بالفتح گرده و اتباع **حق** بالضم و شد بد و
ظرفی از چوب و جز آن که در و مروارید لعل و جواهر و مانند آن نگه دارند و بجای دستی
و بدبیست **حق** بالفتح نیز داده و بالکسر شتر که سه سال کرده و بچهارم که اشته باشد و بالفتح
چیزی ثابت و درست و راست و تخفیف نیز **حاقد** تب به قاف و دانه گرفته
واقع شود و قیامت میان جهت **حقوت** بالفتح بنیان بستن گاه **حقب** بالضم هشتاد سال **حقیبه**
بالفتح خوار و زبون شدن **حکومت** و داوری **حکمت** بالکسر دانش و دانستن حقیقت هر چیز

و صاحب کار و سخن گوید **حکمت** مدنی حکم و حکم و نبوت و جز آن و بخیل و شیخ و بعضی
را ساز کوید حکمت و درست کرداری و راست گفتاری و بفتحتین و ضبه لگام است
و قدر و منزلت و سود و بحکم و منع و منع بیش و دو پیش سر و زنخ و کوسفند **حکاک**
بالکسر و تشدید کاف فارسی **نکات** بالضم خوش و زبره و بیسه **حکومت** بالضم علو که برای
کرانی و قطع و نفاذ و داور **حکایت** بالکسر سخن نقل کردن و مانند شدن **حلیه** زن کسی
که نزد وی است نکاح **حله** بالضم برد یمنی و جامه استر و دسته باشد یا ازار و ردا و تنها
ازار و اعلام کرنه و بالکسر را وی کنی کشده و حیوان روزی فرشته و اما فی و خانه
دار و صد خانه و از و مجلس و منع شدن کاه و مرقدم و نام شهر پیت و دوست بالفتح
حلوا و غیل بزرگ که در آن بی اسانیده و بوصف شام و حلواتی بحث و قصد آن چیز
و چیز گرفته شیرده و **حلب** بالضم گشت آن شده و از مدرف بالفتح اسپانی
گویت و امین از نعت جمیع کننده و صاحب گنز گوید و مید نی که در آن فشار فشا
بفتحتین شیر دوشیده آن جمع حالب **حلبه** بالفتح و الکسر تور و گو برده و چه
نقره و در آن بیساخته و بالکسر نعت و درست بسته **حلقه** بالفتح حلقه زده و در
کر حال گرده باشند از جنس و دراع سنو و بری غوص آب و دایره مردم و حلقه دیگر
بفتحتین جمع پیشان جمع حالق **حلقه** بالفتح و کسر **حلقه** تعتین پیستان و دیگر
حلوان دیگر جمیع بزرگ و کرفتن کرده و بدست کرده سبک در **حلیف**
بالکسر کرده و در صبح و رفت والبه است و بالفتح و الضم جسم و اولی جسیمه **حمیة** و **حمو**
بالکسر پرهیز کردن جای از چیزی که او را این جای رجیه که کلا هشته بود و د
بالفتح و ثانی بیه پا نیرت و ننگ **ثابت** **حیرت** بالکسر نگاهبانی نمودن **حمایت** مردم
پیش که حمایت مردم خود کنند و بالکسر پا برهنگیان کردن کرده جاه کرده ذمه
که خانه گرم بیشه و زمین جای گرشته است و هر چیز سیاه که آفتاب و روز در وی است

بنداد و گور اسب فروه میرود حوخت بالضم ترشی ماسه بالفتح دو برشدن دیوان و نام کوابجه
از اشعار عرب و رشحات ریزان عرب گفته و دن بسیج بوده حامت بالکسر بطلع و بر مرغ طوق
و ارحمت بالضم حازم ع گزدم و طلب بدیم کرا کاسحت و رسپاسی حرمت بالفتح پره و بزرگ
کو از تیزی بیابان کرده و شیر ورمن و نام عم رسول الله صلی الله علیه وسلم سید الشهدا او
حمزه کنیت اش اپرن است که بواسطه مره بزرگ جیدن حضرت او این کنیت داده حمارت
بالفتح آهنگ آرزن نجیک و باز کردن بروشن بر بازون درهمن و بالضم و الکسر شقت
رفتن از جا بی نفتین بروار هکان بسیج حال حامات بالکسر و الی شیر جال بسیج و
نام اسپی و بالفتح لب بر رسته شتو ونوبه و تاون بالفتح تشدید میم بالکسر حوت
بالفتح بسته بالکسر بالضم بازکه پستو رنبه حامیت زبان بستن ببرواز و کلان دابره
که بروازد کان انست قال الله تعالی وده الالهات فرحاقت بالفتح نادون شدن
کاسد شدن بازار حمت الحمد لله گفتن سخت بالکسر خم حبته بالفتح حلقوم و بالکسر شتر
بالفتح تشدید نون دو جمران و بالکسر شتر و ماده مریم ام مالک و زری دبیفتح راز
حنت بالفتح حارکه نون و تشدید بالکان که بران ببرارذ نه چی و بنا بالسبیح حنت بالفتح
حوتشدید نون نی که بر قرار نه زن نحو بر کرشته مهر با بیکت واز ال شو هر حال ونیک
ده وکلان که دروقت برانداختن ددانکند و نام شتر جها از دوست مرا حضرت رسول
صلی الله علیه وسلم قب بدان داده وطلب بخوانده قضاء الشهرت بت حو
حوقد بالفتح لاحول ولاقوة الا بالله گفتن وسط جیده از مرغ حوزه بالفتح
درمیان ملکت مراد نسبت است و طبعت و امام زن و وادی ودرجاره حوقه بالفتح
کارزار بزرگ و معظم و بینه حوب بالضم گناه و مردی که از و نیز و وبشه و جیال و
ضعیف حال دانند و درنشی حوت بالفتح کردن میوان به بی ج نالا کرده جیه
و بالضم ابی و نام مرجیت حیاکت بالکسر جامه و فتن حیاکت جامه با فان بسیج مالیت

شده کاف بسیج و دندان حیلد بالکسر صیاقو بیلد بالفتح فی علی القطع و دی علی الفعل گفتن
حمد بالفتح برگشته شدن و بالکسر محلات نیت بنیاد و روایت شهرت نهایت و روایت
برکنا و فرت بر دران جیره و کوه بران نوی قب باشد حیث بالفتح و تشدید یا
و و از زم و از حباته بالکسر دوالی که تنگ اسب بران استوار کنند و در اصل نواحی
بوده و ضباحی حبث نیک کرفتن تیز و و حیثه و حیله بالفتح کرد کرفتن و بالکسر دو دور
کرده بسته بر ادرون فصل الثاء المثلثة اثاث بالفتح و تشدید نا در گجشتن بالضم کاه و زر
و ریکیت فشت ثلاث ن تنک و بوست آب برگزاده و نیا سخت حدث بالضم و
بیده شدن چیزی حدیثه چیز و چیز تو و مرد و او کر سال حث بالکسر کریش و بشا بان
قصه و فسانه و نو رنه ومرد بسیار سخن گو و به بی بیسم چیزاده و نقیتین بی جوم
شدن بیدا کردن حرث بالفتح کاشتن و اصلاح او دون زمین جمع کردن مال
و کسب کردن و جبار کردن بدو و در دستن آتش سوار شدن بر ترتیب بسته بسته دو
حارث بر ارک و بسیج کسنده و بسیج و شیر ورمن و نام شخصی حرش بالفتح حوران
کوشت کمان که در دان برو کشنده و بالکسر بر که بنوز تیر را نشیده باشد و بالفتح و تشدید
بابرز کریث بالفتح و بالکسر گناه و شکستن سوگند و میل کردن بباطل و مکس رزن
حنث سوگند شکسته و خبث بالفتح و بالکسر بلیدیت که برای ملکان وضع کرده و اند و من
بیت جفیف از بجا و درین میت فصل الجیم جاجت جمع حاجت و تشدید و بسیم
کننده و بسیج حاجی چون آدم که بسیج او جیت کرده و رکیز کرده صاحب حاجت
حاج بطریق محاوره و ابتاع او بسیج استعمال کرده میشود حج بالفتح و تشدید میم آهنگ
کردن کسی و بحث خاریت شدن بر کسی مقصد طواف کعبه کردن نیت عبادت و
سب اوزدن بان بسیار آمده و نت کردن پیش کسی و میل برایت فرود برون
حجاب بالکسر حجت و دلیل آورده و ج کرده و بالفتح و بالکسر کسان پشت ان و ابره و بالضم

وآن شد به جسم بسیار بهت آورده و وقت ظالم مشهور که او را حجاج بن یوسف ثقفی گویند و بالضم
جمع حاج کنندگان **حج و دران** بفتحتین پای کسی که باشند و بالضم ... و جوبات **حجاب**
بالفتح ... و کجاوه بر شتر ... بستن ... گزاردن ... و دیوان ... از آن ... و
کسی ... کردن و بالکسر ... دعا ... بفتحتین ... و ... ده ... و ... گاه ... و
سح بالکسر گناه ... گوش ... سعد ... ... بفتحتین ... تنگی ... تنگ
وکنار ... شتر ... کب ... چهارچوب ... بسته ... و ... زن ... و ...
بچشم ... و ... جای ... تنگ بسیار درخت و ... بیرون آمده **حج** بالفتح ... و
... کردن ... کردن رفتن و ... کرده و ... کردن ... **حج**
... آزار ... باشند و ... **حلاج** بالفتح ... قوم ... آزار ...
کننده و ... حسین بن منصور ... که او ... **حلج** بالفتح ... و ... بدن
... و ... شدن ... کردن ... شدن و ... گشتن ... و ...
اصل ... و ... **مرج** بالفتح ... و ... و ...
فصل ح از دال بالفتح ... شدن ... بفتحتین ... پیشه ... منقطع شود ...
اصل ... بفتح اول ... خاص و اصل ... **حد** بالفتح ... و ...
حاصل ... و ... و ... و ... زیادتی ... خشم ... و ...
و ... داشتن ... کرده ... **حدید** ... و بالکسر ...
... جامه ... کبود و سیاه که ... پوشند جمع ... و بالفتح ... و ...
... **حرد** بالفتح ... کردن ... و ... غضب کردن
... بالفتح ... آمده و ... شتر بفتحتین ... که ...
... شتر ... و ... اصحاب ... و ...
... کار ... و ... **حرد** بالضم ... شدن ... کردن

دو ره تهاده و پای ... **حسد** بفتحتین ... **حسود** بالضم ... خواستن ... کردن ... و
نعمت کسی ... زایل شدن آن ... بالفتح ... کسی **حشد** بالفتح فراهم آوردن
و ... ازان ... جمع ... شدن ... کاری ... تمام ... **حصاد** بالفتح درو دن
حصد درودن **حصد** بفتحتین گیاه ... شدن ... سخن ... و استوار ... کردن ...
... بالفتح ... ساختن ... کیانه ... **حصید** درو شده
حفد بالفتح ... شتاب ... شتاب کردن ... و ... بفتحتین ...
... نگاه ... جمع ... **حفدة** بالکسر ... بالفتح ... کینه ...
فرصت ... کردن ... بالضم ... کینه **حقود** بالفتح ...
کینه‌ور **حمد** ستودن ... **حمید** ستوده **حمد** بالفتح میل کردن ...
... و ... کرد ... **حامد** ... و بالفتح ...
جمع ... بالضم **حمود** بالضم میل کردن ... و ...
... بالفتح **فصل خ از دال** ... و ... موضع ...
... و ... ...
... **خد** بالفتح ... بفتحتین ...
شتر ... و ... ...
... کشتن ... **خضد** بالفتح ... کردن ... و ...
... گشتن ... کردن ...
... آفتاب ... آفتاب ... بفتحتین ...
... نام ... **خضد** ... کرده ...
... شده ... کرده ... و ...
... **خود** بالفتح ... کردن ... **خواد** ... **فصل د از دال**

و اگر سیاهی دوات و قلم یا نشان ایشان نصرت و زینت و روزی [illegible] دیدن [illegible]
[illegible] و نوشتن بکار و [illegible] بر آنچه [illegible] و [illegible]
[illegible] و دوات کردن [illegible] و [illegible] شدن [illegible]
[illegible] و [illegible] شدن و [illegible] شدن [illegible] اول [illegible]
[illegible] از [illegible] و [illegible] جامه [illegible]
[illegible] کردن [illegible] کلاه و [illegible] طعام و [illegible]
و [illegible] کردن [illegible] و [illegible] کلاه و [illegible] طعام [illegible]
خوردن و [illegible] کردن [illegible] و [illegible] از [illegible] کلاه [illegible]
[illegible] و [illegible] و اگر [illegible] و [illegible] وصل کند [illegible] از [illegible]
[illegible] تنگی و [illegible] کلاه [illegible] [illegible] و [illegible]
[illegible] و [illegible] بعضی [illegible] و [illegible]
چشم و [illegible] شدن و [illegible] و [illegible] دیدن [illegible] و [illegible]
شدن [illegible] و [illegible] و [illegible] از [illegible]
و [illegible] و حرام و [illegible] و [illegible] و [illegible] و [illegible]
چشم و [illegible] و [illegible] و [illegible] اطراف خانه و [illegible]
از حرام [illegible] و [illegible] و [illegible] و اگر [illegible] و [illegible] از جانب
شمال [illegible] عظیم و [illegible] و [illegible] ایشان [illegible] شام [illegible]
و [illegible] نام [illegible] و [illegible] بن النعمان [illegible] عظیم [illegible]
جابر [illegible] و [illegible] کند و [illegible] و [illegible] از [illegible]
شدن [illegible] و [illegible] برآمدن و [illegible] کردن و [illegible] شدن [illegible]
و [illegible] و [illegible] و [illegible] و [illegible]

و [illegible] جای [illegible] و [illegible] از [illegible] و [illegible] برآمدن [illegible]
[illegible] و [illegible] جای [illegible] و اگر [illegible] کردن و [illegible] شدن [illegible] بودن
[illegible] و [illegible] و [illegible] و [illegible] و [illegible]
و اگر [illegible] و [illegible] و [illegible] و [illegible]
[illegible] و اگر [illegible] اصل آن [illegible] است [illegible] و [illegible]
و [illegible] شدن [illegible] و [illegible] و [illegible] و [illegible] و [illegible]
و [illegible] و [illegible] و [illegible] و [illegible] و [illegible] بیان [illegible]
[illegible] و [illegible] و [illegible] و [illegible] و [illegible]
[illegible] حریر جامه ابریشمین [illegible] و [illegible] و [illegible] و [illegible] کردن [illegible]
[illegible] و [illegible] کردن [illegible] و [illegible] شیر و [illegible]
[illegible] و [illegible] کردن و [illegible] و [illegible] کردن [illegible] و [illegible]
[illegible] و [illegible] کردن [illegible] و [illegible] کردن و [illegible]
[illegible] و [illegible] و [illegible] و [illegible] شدن [illegible] و [illegible]
[illegible] و [illegible] و [illegible] و [illegible] و [illegible]
[illegible] و [illegible] و [illegible] و [illegible] و [illegible]
و [illegible] و [illegible] و [illegible] و [illegible] و [illegible] کردن
[illegible] و [illegible] پیغمبر صلی الله علیه و سلم [illegible] و [illegible]
[illegible] و [illegible] و [illegible] و [illegible] و [illegible]
[illegible] و [illegible] شدن [illegible] و [illegible] شدن [illegible] و [illegible]
و [illegible] شدن [illegible] و [illegible] و [illegible] و [illegible]
و [illegible] و [illegible] و [illegible] و [illegible] و [illegible]

بدو ولادت آن حضرت [illegible] حصر بالفتح شتر ماده که [illegible] تنگ شده [illegible]

[illegible] حصار بالکسر قلعه و حصار و محاصره کردن کسی

و تنگ [illegible] حضور بالضم حاضر شدن و حاضران و بالفتح شتر

[illegible] حضا بالکسر [illegible] و حاضران و بالضم [illegible]

شتر [illegible] و بالکسر شتران [illegible] و بالفتح والکسر نام ستاره [illegible] حاضر [illegible]

[illegible] حضانة بالفتح [illegible] کنار و [illegible] کودکان [illegible] حطر [illegible]

[illegible] کردن [illegible] حطف

بالفتح [illegible] کردن چیزیرا و باز داشتن [illegible] جمع کردن چیزی حظر بالفتح [illegible]

و ملامت کردن [illegible] و پاک کردن و مجامعه [illegible]

کودک و نخستین جای که از زمین [illegible] از جمیع

[illegible] حفر [illegible] حافر [illegible]

[illegible] بالفتح [illegible] حفیر [illegible] حسک بالفتح [illegible]

[illegible] اصل [illegible]

[illegible] و نخستین [illegible] کردن [illegible]

[illegible] جمع شده و حمار بالکسر [illegible]

[illegible] در زمان حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم [illegible]

کرده بود بالفتح [illegible] حمر بالضم [illegible] سرخ [illegible] و نخستین [illegible]

[illegible] و نخستین [illegible] دو [illegible] پوست [illegible]

[illegible] بالضم [illegible] حمیر بالکسر [illegible] بالفتح [illegible]

[illegible] حور بالفتح باز گشتن [illegible]

[illegible] و نقصان [illegible]

[illegible] جعفر [illegible] و نخستین [illegible]

[illegible] سیاه بودن [illegible] چشم [illegible] سیاه بودن [illegible] چشم [illegible]

[illegible] حیدر بالفتح شیر [illegible] لقب حضرت امیر المومنین علی بن

ابی طالب کرم الله وجهه حایر [illegible] که [illegible]

امام حسین رضی الله عنه [illegible] حیر بالفتح [illegible] فصل حا از [illegible]

بالفتح [illegible] کردن [illegible] داشتن [illegible] دو چیز [illegible]

[illegible] بالضم [illegible]

[illegible] و نخستین [illegible] حیا بالکسر

[illegible] واقع شده [illegible]

[illegible] بالفتح [illegible]

بالکسر [illegible] بالفتح [illegible]

و نخستین [illegible]

[illegible] حرز [illegible]

بالفتح [illegible] کردن [illegible]

[illegible] کلام [illegible] حرز بالکسر [illegible] کردن [illegible]

[illegible] حفر بالفتح [illegible]

[illegible] کردن [illegible] و نخستین [illegible]

[illegible] کلام [illegible] حفر بالفتح [illegible]

[illegible] کردن [illegible] حوز بالفتح [illegible] جمع کردن [illegible]

[illegible] حب بالفتح [illegible]

[illegible] بالکسر [illegible] و سکون [illegible]

جس بالفتح ... داشتن و درشت ... و موضعی ... و سنگ
چوب ... سبز [illegible] ... بالفتح کمان برون
و همچنین ... [illegible] ... ابر ... ریش کار ... بسته
... [illegible] ... داب ... ر ... و تعیین ... است
که ... بالفتح ... [illegible] ... همچنین ... است
و ... [illegible] ... بالفتح ... جارس ... پاسبان ... بالفتح
و ... [illegible] ... آتش ... [illegible]
... [illegible] ... آتش ... [illegible] ... بر
... [illegible] ... بسته ... [illegible]
... [illegible] ... کردن ... [illegible]
شدن ... [illegible]
... [illegible] ... ساس بالفتح ... [illegible]
... [illegible] ... [illegible]
... [illegible] ... بالفتح ... [illegible]
... [illegible] ... [illegible]
... [illegible] ... بالفتح ... [illegible]
... [illegible] ... همس ... [illegible]
... [illegible] ... بالفتح ... [illegible]
... [illegible] ... همچنین ... [illegible]
... [illegible] ... بالفتح ... [illegible]
... [illegible] ... بالفتح ... [illegible]

... [illegible] ... فصل الشین المعجمه ... [illegible]
... [illegible] ... و ... بالفتح ... [illegible]
... بالضم ... [illegible] ... بالفتح ... [illegible]
... [illegible] ... [illegible]
... بالفتح ... [illegible] ... بالفتح ... [illegible]
... [illegible] ... بالفتح ... [illegible]
... [illegible] ... [illegible]
... [illegible] ... بالفتح ... [illegible]
... [illegible] ... بالفتح ... [illegible]
... [illegible] ... [illegible]
... [illegible] ... بالفتح ... [illegible]
... [illegible] ... بالفتح ... [illegible]
... [illegible] ... بالفتح ... [illegible]
فصل الصاد المهمله ... بالفتح ... [illegible]
... [illegible] ... [illegible]
... [illegible] ... [illegible]
... [illegible] ... بالفتح ... [illegible]
... [illegible] ... [illegible]
... امیرالمؤمنین حسن رضی الله عنه ... حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم ... [illegible]
... [illegible] ... بالفتح ... [illegible]
... [illegible] ... [illegible]

بالضم و الکوکرتشه بر میم مفتوحه و کسره و نموده حوص بالفتح دوختن و تنگی کردن در میان دو چیز
و بالضم آنان که گوشه چشم ایشان تنگ باشد جمع احوص و بفتحتین تنگ شدن گوشه چشم حیص بالفتح
گشتن و گریختن و بازداشتن حیص بیص در فصل با گذشت مفصل مع الفا دحض بفتحتین
جنبیدن و لرزیدن و گام و افتادن تیر بر نشانه و کم شدن آب چاه و باطل کردن حق
حرض بفتحتین تباه شده و فعل و گناه و فاسد و جامه و شمر لب مرد بیمار و دار مخوف و انده و
کراهت و شرف بر مردن و آنکه سلاح نگیرد و کار زار نکند و مرد تباه و بر زدیت و پاداشتن
نداشته باشد و آنکه از وی امید نیکی نباشد و بفتح و ضم آنکه از تباهی مرده یا در خانه ماند بی عقل
و بفتحتین اشنان حارض بالفتح و تشدید و آنکه برو اشنان سوزد نبات اشنان رحض
بالفتح و تشدید جامه را بشستن یکی را بر طعام و جز آن حضیض پستی زمین و دامن کوه حضض
بفتحتین و بضم و فتح دارویی معروف گیاه است و آن دو قسم است دو بری و بستانی و بهترین
آن هندیست که آنرا حضض کی گویند دحض بالفتح نم دادن چوب و دارا نهفتن
از دست و بفتحتین نهفته و کش خانه که برای او کردن میان کنند و شتری که او کش
بر وی افکنند حمض بالفتح آنکه از زمین و ترش شدن چیزی و دو رانیدن شور
گیاه است و دو نرم کردن و بالفتح و بفتحتین آنچه ترش و شور مزه باشد از گیاه و نحو آنچه
شیرین مزه باشد از گیاه و حوامض جمع حامض بالضم و تشدید میم مزه دیست ترش
مزه که آنرا بفارسی ترشه گویند و ترشی و دوغ و ترنج و ترنج بالمزه گویند حوض بالفتح
گیاه و خوردن ستور روض بالفتح جایی که برای آب بر زمین سازند و فرش ساختن حیض
بالفتح خون آمدن زنان را مانند حیض لی که بچه حیض رسیده باشد و حایضه که او را حیض آمده
مفصل مع الفا حبط بالفتح باطل شدن ثواب و عمل و همچنین حبوط بالضم و بفتحتین آماس
شدن جراحت و شکم برآمدن و درد شکم ستور را از خوردن گیاه و نشان جراحت
و زخم که از تازیانه پس از به شدن ماند حط بالفتح و تشدید طا فرود آوردن و شیب فرود

آمدن از بالا و هر فرستادن از کمان و گرفتن از زبان و جیقل دادن و نقش کردن و جرم و حطه
بسم کردن و طلع بیرون شکافتن خوط بالفتح خوشبو بنات و هیئت که از برای وی ده
سازند و همچنین حناط بالکسر حناط بالکسر بالفتح و تشدید نون گندم فروش
و خوشبوی فروش حنط بالفتح زنگ وی از ایام موط بالفتح نگاه داشتن و گرد او در
آمدن دیوار بستان حفظ بالفتح و تشدید طا بهره و بخت و بهره مند و بایستن
حظیظ با بهره و بخت حفظ بالکسر نگاه داشتن و یاد گرفتن حفیظ نگهبان و نامی است از نام
خدای تعالی که از علم او چیزی غایب نیست حافظ دیگر نیز نگاه دار جمع حفظه و
حفاظ جمع حفاظ بالکسر عار و حمیت و مواظبت کردن و دور داشتن از بد نهاد و در فصل
مع الفا خشف بالفتح مرگ فوت بی آنکه کشته شود مات حتف انفه ای تفرقی مرگ
خود مرد و بچه شتر عرب آنست که مرگ خود بمیرد و در عرب او را بیستی بر بی ایضاً
بفتحتین بیشهای سبزی که از جرم پوست باشد و بی بی مهتر و ماندن خفیف
بالفتح اندامت مضطرب از دن خوردن و خوران بریدن و دور کردن چیزی از کجا و ادبی
چیزی کردن و رسانیدن عاریه و صوبی و تو و یک گام نهادن و سلام و سبک شیفتن
دادن و بفتحتین آسیب دیدن سپاه و خوردن و در خا پیاله و بگ گام نهادن خفیف بالفتح یا
و سین است و دی خوردن و برف خورده و چیزها و چیزان که سلاح است آن کشتی و خدمت و
پران داشتن و کبابست خانه و ادبی که فارسی لنگ گویند و بالضم زمین درست و بیخ
موسیقه بالضم حرف بالفتح گرفتن چیزی و ریزه و بیخ گاه و حرف بیمی که شتر از میان آن بگ
و بستی ستر و بچه نه و آنچه بزرگ شده و سگ کردن و کرد بیند چیزی از سر کشیدن
چشم و بالضم نخستم و بزرگ که از اسب ایشان و نیز گویند و بکسر جاده و بفتح قبا و حسیبا هم
موید قول حق تعالی من نبید اند علی حرف یعنی کسانی که بر ضد حق تعالی عبادت کنند
بر یک حرف و آن وقت و سالی است و هست نخست و فی الحدیث و القرآن نزل علی سبع

امن

سها و حرف [illegible] شده است بر صفت لغت [illegible] زبان [illegible] عرب [illegible]

خرف بالضم پیر و بیکاره و [illegible] شده و از پیر خرد و از [illegible] خف بالفتح سبک کردن [illegible]

و بفتحتین [illegible] که دست و پای [illegible] حشف بالفتح [illegible] و آن نخل [illegible] خشک و بفتحتین

خرما [illegible] و پستان [illegible] و حشیف جامه کهنه صف بالفتح [illegible] کردن و استوار [illegible]

و رسانیدن و دور کردن و بفتحتین [illegible] خشک شدن پوست حصیف استوار [illegible]

و درخت [illegible] استوار [illegible] بالفتح [illegible] شده به غار و بیشه درآمدن و خدمت کردن [illegible]

کردن و پای [illegible] کردن [illegible] و [illegible] خشک شده و گیاه [illegible] زمین و گرفتن [illegible]

پیراستن [illegible] خشک شدن موی سر [illegible] و شنیدن آواز [illegible]

و آواز کردن [illegible] مرغ و بیرون [illegible] سپید [illegible]

خفوف بالضم خشک شدن [illegible] خشک بودن گیاه زمین و گرفتن [illegible]

تمام حفیف شنیدن آواز [illegible] وقت [illegible] کردن و آواز [illegible] پوست [illegible]

و [illegible] مرغ و درخت عطاف بالکسر [illegible] عقف [illegible]

[illegible] یک [illegible] شده و اعطاف جمع عطف بالکسر [illegible] دستی [illegible]

[illegible] حیف [illegible]

حنف [illegible] بودن [illegible] کج بودن [illegible]

[illegible] کردن [illegible] حنیف [illegible] راست [illegible]

[illegible] بالفتح [illegible] و دکان [illegible]

[illegible] حیف بالفتح [illegible] کردن فصل مع القاف [illegible] قاف [illegible]

[illegible] حق بالفتح [illegible] و بفتحتین [illegible] حدق

بالفتح [illegible] گرفتن [illegible] چشم [illegible] رسیدن [illegible]

[illegible] بفتحتین [illegible] حذق بالکسر [illegible]

[illegible] داشته باشد خدق بالکسر [illegible] بالفتح [illegible] شدن [illegible]

و [illegible] تیری [illegible] و پریدن [illegible]

خارق [illegible] ستاره [illegible] خرق بالفتح [illegible] ساییدن [illegible] خشم [illegible]

[illegible] و بالکسر [illegible] و بفتحتین [illegible]

آتش و [illegible] آتش [illegible] و بفتحتین [illegible] اعضای [illegible]

و [illegible] حراق بالضم [illegible] بسیار شور [illegible] و تخفیف

[illegible] حراق [illegible] و تخفیف [illegible] غلط است

حریق [illegible] حرق بالکسر [illegible] بالفتح [illegible]

[illegible] کشیدن [illegible] ذوق [illegible] درست [illegible]

[illegible] حق تعالی [illegible] درست

کردن [illegible] تحقیق [illegible] حمق بالفتح [illegible] شنیدن [illegible]

[illegible] انگشتری [illegible] بالضم [illegible] و بفتحتین [illegible]

[illegible] گشتی کردن و جمع [illegible] بالفتح [illegible] حق

بالضم [illegible] و بفتحتین [illegible] بالفتح [illegible]

حلاق بالضم [illegible] حوق بالضم حلاق [illegible]

[illegible] جمع حق بفتحتین خشم [illegible] خشم [illegible] حوق

بالفتح [illegible] خانه [illegible] کردن [illegible]

بالضم [illegible] حق بالفتح [illegible] گرفتن [illegible]

[illegible] فصل مع الکاف حبک

بالفتح [illegible] حباک بالکسر

[illegible] بفتحتین جمع حنک

بفتح شتاب نمودن و کام خود را خفا دادن و ترشیدن و بفتحتین بره‌های کاران شتر مرغ [illegible] بفتح
جنبیدن و بفتح اول بچه شتر [illegible] جوان جست و زرک [illegible] بفتح [illegible] بکسر [illegible]
[illegible] که کسی [illegible] باشد [illegible] و وقت [illegible] ظاهر شود [illegible] بفتح
استوار کردن [illegible] در بستن [illegible] تنگ بفتحتین جا [illegible]
چون خار [illegible] بفتح [illegible] شتر [illegible]
و بسیار [illegible] مردم [illegible] بکسر [illegible] کاف [illegible] بفتح
سودن چیزی [illegible] ملک بفتحتین [illegible] سیاه [illegible]
و بفتحتین [illegible] بفتح [illegible]
[illegible] بستن [illegible] کردن [illegible]
کلان [illegible] و بفتحتین [illegible] جای [illegible]
[illegible] سنگ [illegible] باشد [illegible]
و بفتح جامه [illegible] جامه [illegible] بفتح
[illegible] گاو [illegible] کردن [illegible]
و بفتح [illegible] سیاه [illegible] کردن
کودک [illegible] خاکستر گرم [illegible] بفتح [illegible]
[illegible] کردن [illegible] و بفتحتین
[illegible] کردن [illegible]
[illegible] بکسر [illegible] و بفتحتین
[illegible] بفتح [illegible] کردن [illegible]
و بفتحتین [illegible] کردن [illegible] بضم [illegible] بفتح [illegible]
بفتحتین [illegible] بفتح [illegible]

بکسر [illegible] بفتح [illegible]
[illegible] بفتح [illegible] کردن [illegible]
[illegible] بضم [illegible]
[illegible] بفتح و بفتحتین [illegible]
[illegible] باشد [illegible]
بکسر [illegible] بفتح [illegible]
بفتح [illegible] بفتح [illegible]
[illegible] بفتح [illegible] بفتح [illegible]
[illegible] بسیار [illegible] بفتح [illegible]
[illegible] آمدن [illegible]
آمدن [illegible] کردن
[illegible] بفتح
[illegible] بفتح [illegible] بسیار
[illegible] بضم [illegible]
[illegible] بفتح [illegible]
[illegible] بفتحتین [illegible] بضم [illegible]
[illegible] بضم [illegible]
بکسر [illegible] بفتح [illegible] کردن [illegible]
[illegible]
و بفتحتین [illegible] بسیار [illegible]
[illegible] باشد [illegible]
[illegible] بفتح بسیار [illegible]

گروه را بضم بود و جمال شتران که بر اثر یکدیگر روان باشند [illegible] بالفتح [illegible]

بالکسر [illegible] باشند [illegible] بیت [illegible]

حبل مردی که [illegible] رضی الله عنه

[illegible] بفتح اول [illegible] سیل که آب صاف داشته باشد [illegible]

[illegible] بزرگ [illegible]

[illegible]

حول بالفتح [illegible] گشتن [illegible]

[illegible] برگشتن [illegible]

[illegible] بفتح [illegible] گشتن [illegible]

[illegible] حول بالضم [illegible]

[illegible] حیال بالکسر [illegible]

[illegible] حیل بالفتح [illegible]

[illegible] حیله بالکسر [illegible]

حم حام [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] حتم بالفتح [illegible] حاتم

[illegible]

[illegible] حجم بالفتح [illegible]

حجم بالفتح [illegible]

حام بالکسر [illegible] بالفتح [illegible] حرم

بالفتح و فتحتین گرمی سخت و سوختن آتش حطم بالفتح بریدن و شتاب زدن و شتاب کردن

و خوردن و بفتح اول و کسر ثانی [illegible] حطیم [illegible] حکم بالفتح [illegible]

[illegible] حرم بالفتح [illegible]

و بالکسر [illegible] حرام بفتحتین [illegible] خانه کعبه [illegible]

[illegible] حرام [illegible]

[illegible] حرام بالفتح [illegible]

باشد حریم [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] حزم بالفتح [illegible]

[illegible]

[illegible] حزام بالفتح [illegible]

[illegible] حسم بالفتح [illegible]

[illegible] حسام [illegible] حشم [illegible]

حشم [illegible]

[illegible] حسم بالفتح [illegible] حصرم [illegible]

[illegible] حطم بالفتح [illegible]

[illegible] حطیم [illegible]

[illegible] خانه کعبه [illegible]

[illegible]

[illegible]

نا بگذارند و عبد الله بن جبیر و ابن ام المؤمنین عایشه رضی الله عنها شنیدم از آنحضرت
رسالت پناه صلی الله علیه و سلم بخیر بودند بن دیوار داخل خانه کعبه بود و به حطیم خوانند
جاهلیت داخل کردن آن نتوانستند و بنا درست در بنام ملوکست که مقطعه آن دیوار را داخل
کعبه کرده بود و چون حجاج بن یوسف بر عبد الله استیلا یافت و خانه کعبه را بحط تنگ داد اتفاق آب
و سنگ آن بسیم بخته بود و باز بطرز جاهلیت کرد و وقت حضرت جهان تنگ شده بود و بنا نمود
و الکان سبحان بنای حجاج اقامت **حطام** بالضم خورد و شکسته شی خشک و ریزه ریزه و دیگ
آن بعربی **حکم** بالضم فرمان فرمان دادن و داوری کردن و احکام کردن میان مردم و حکم استوار
کار شدن و بالفتح داشتن حکم لجام و چون اسپ کردن و بمعنی حاکم و حکم کننده
و نیز نام شخصی است و قبیله ایست از یمن و بالتحریک قاف نام محکم **حکیم** دانا و درست
و استوار و حاکم و خداوند حکمت **حلم** بالکسر بردباری و بالضم خواب دیدن و آستین
خوردن و عقوبت کشیدن بالضم خواب دیدن و انچه در خواب دیده شود و بالتحریک چیزی شدن
پوست و کرم افتادن در آن **حلیم** بردبار و بدرد و بصفت **حلام** بالضم فرشته که عام بزاد
کار بسیار که است بیرون آید و گوسفند بزرگ **حم** بالفتح خویش نزدیک نزدیک شدن چیزی و دیگر
مربوط شدن به گرم گوسفند بیرون گرم کردن و گرم شدن و گداختن پیه و قصد کردن و
شتاب کردن و تب گرفتن و وقت که نزدیک شود گرم و گرمی بردیار و در بعضی بالضم نیز آمده
حمیم آب گرم و دوست نزدیک و در موسم گرما باران و عرق خویش و گرمابه بستان **حمام** بالفتح کبوتر
و قمری و مرغی که طوق دارد و نام جمیع و بالکسر مرگ و بالضم تب بستر تب گرفتن و
تشنه شدن گرما **حیسم** بمعنی آرام شدن و بالضم خاکستر و انگشت و هر چه سوخته باشد **حمم** بالفتح
کوه و اسبزه و ابر یا سیاه **حیزوم** میان سینه ستور که محل بستن تنگ بود و جمعش حیازیم و نام
اسپ حضرت جبرئیل علیه السلام **حوم** بالفتح گرد آمدن گرد چیزی و گرد چیزی گشتن مرغ و دیگر
آن گله و بسیار و انبوه شتر **حوم** بالفتح گل سرخ و مرغ سیاه **فصل الحاء مع النون** **حنین** بالفتح نصب

اگ شدن و سخت خونریزی و بالکسر بیرون شدن و جای بسیار کردن و بدن یا اسپ
و بمعنی سخت بسته شدن **حثن** بالفتح سخت شدن که و درخت و فربه و بدبو و دیگر نیز آمده و
بمعنی گیاه ای که **حجن** بالفتح خم کردن و باز داشتن و کرداندن و کشیدن چیزی
بر کران و بمعنی کجی و خم کی و کرفت و در بعضی بالکسر خم نیز آمده **حجن** بالفتح و دود و دراز
و کارد و کوسپند که بسته کوهستان و جای بنا آورد **حدثان** بالکسر حادثه و بالضم
جوانی و بمعنی حادثه **حرّان** بالکسر تشنه **حرن** بالفتح بسیار ستیزه گردن و کم
کردن بیع و بسته ماندن کردن **حرون** بالضم ایستادن و بالفتح بستن و در بعضی بالکسر
کرداگی کرده باشد **حران** بالفتح نام شهریست بشام و در آن ستاره پرستان بودند بن
عمر و بودند شهر بنا کرده است و نام آن ستاره پرستی شده و منسوب بدان کشند مردم آن
کسیست **حزن** بالفتح زمین سخت و درشت و شهرستان عرب قبیله ایست از قحطان و
اند و بمعنی اندوه کرده کسی و بالضم اندوه کین و اندوه و در بعضی بالتحریک نیز آمده است
و بالفتح و کسر بمعنی اندوهگین و در بعضی قرین و مقام قرن سنگ که در آن جمع بود و بطلب
و تیر آن **حسن** بالضم خوبی و نیکویی محاسن جمع و بمعنی خوب و نیکو **حسین** بالضم و فتح
تصغیر حسن و بالفتح و الکسر ای حسین خوب و صاحب حسن و حسن و حسین نام دو سبط
رسول الله صلی الله علیه و سلم **حسان** بالکسر فراوان و بالضم خوب و به معنی شده بشین
آمده و بالتحریک بسیار خوب و صاحب و رگ ... و اسپ است
... حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم که از حسان بن ثابت انصاری
گرفته **حسان** بالکسر بهشتن و بالضم ... و نیز رای ... بعضی گفته اند که حسان
جمع حسانست **حصن** بالکسر جای ... بر آن آن نام در ... جسته ... و ...
و بالضم ... پارسایی زن و بالفتح و ... بر بزرگ شدن زن
و بالکسر و ... **حصین** بالفتح محکم و استوار و بالفتح نام ... **حصان** بالفتح پارسا

ورنج بهر [illegible] حضن [illegible]

[illegible] حضان [illegible]

[illegible] حطان [illegible]

فصل الحاء مع الواو حوب بالفتح [illegible]

[illegible] حوت [illegible] حوش [illegible]

[illegible]

فصل الحاء مع الیاء [illegible]

[illegible]

خضراء بالضم سبزی خطا بالفتح بلک ارقش بلک خضوا بفتحتین سبز شدن
چشم خضف بالفتح سبزه و گیاه و نشر کرد این فرق باشد و آسمان و خضراء الدمن سبزه که
میان سرگین و خاکروبه بر آمده باشد و فی الحدیث ایاکم و خضراء الدمن قیل یا رسول الله و ما خضراء الدمن قال
صاحب جمال و جوهر و در بی اصل بوده باشد که هر چه از سرگین و خاکروبه روید اندر خوری نباشد
خطا بالفتح گناه کردن ضد صواب و بالکسر خطاء بفتحتین گناه و بعضی خطاء و دار راست ضد
الصواب و بعضی بی جهت و بی اراده خفا پنهان شدن خلا خالی و تنها شدن المخ و موی
داشتن و گرد آمدن و خلوت و بکسر خلاء بالفتح و بالمد جای خالی خلا ابتال
صحیح خلیط خنثا بالضم آنکه علامت زن و مرد هر دو داشته باشد خنا بالفتح الکرم سخن
فحش و بیهوده خنفا بالضم کرمیست کنده و بوی بد دارد که خوش نمازی شود و خارپشتی
گویند خوی بالکسر و فتح و خالی شدن خیلا بالفتح و بالضم تکبر کردن و بند داشتن مقل
مع ابن آخابه نرسید خب بالفتح و بالکسر داشته بدی و مرد فریبنده و دارنده فرقعی و در بری
نمودن و شتر رنگ و بعضی گفته اند که بالکسر فریقین و بالفتح فریب خبب بفتحتین نوعی
رفتن مدید و گاه و برابر پای گاه و بر آن پای لیسا من خناب پا بر داشتن پای پیش و دو ست
بیب خبیب بالضم و فتح یکی از اصحاب رسول صلی الله علیه و سلم خداب بالفتح پریدن و درون
شیر و درخت گشتن و گزیدن بفتحتین پاره و اری دو راه بی گرفته و فتح اول و ثانی آن شخ و
خراب ویران و ویران شدن خراب بالضم خروب بالفتح درخت و داروی است با پای خار
دار میوه پیش ماند سیب شیرین خشب بالفتح چیزی و پاک کردن چیزی را
چیزی و تراشیده چیز را و دو نوع کوتاه و دراز شمشیر و جز آن و
تمام ناکردن آن بفتحتین چوب خشیبه دو و درنگ گرفته و چیز تراشیده و بار اول و
چیزی بدن و پاک کرده خصیب بالکسر بسیاری گیاه و فراخی عیش شهر بالضم
کناره چیزی بالفتح شکوفه خرما و درخت خرما بسیار بار و بعضی منی است خضاب بالکسر

خطب بالفتح رنگ کردن خضاب بسته گردن مردانگی کند و گویی خضیب است گویی بسته
نیست چون نصف النهار رسد وقت استجابت دعاست خطاب و خطب بالفتح کار
و حال و بالکسر زن خواستن و در شریعت کاری که در وقت کاری کرده شود و در او و کلمه‌ای که خاطب بکار
گیرد و بالضم و فتح ثالث جمع خطیب خطاب بالکسر یکی سخن رو برو گفتن و فصل الخطاب
علم گواه و دانستن و سخن گذاردن و دانش بسیار و حکم و قضا و گفتن اما بعد خاطب
زن خواهنده خطبه خواننده و در جمع خطیب خطب بالکسر زن خواسته و اول و
تیر و برگ انگور و بالضم خوشیدن نان و بریدن و راه گرفتن چیزی و برون شدن
یکی و گرگ بون زرنیب بفتحتین نیز خرما و درخت خرما و کل خشبه و درختی
و نسبت و بالضم آتش دیده و قوم منسوب بزرگ آن با شد خفق الرایات خافقه جمع آن
که مشرق و مغرب با شد خافقه خافقه و یا نخست چیزی خافقه بیست خوی و آخر خاتم
بیابان نیست خافقه نیکا خافقه خشم گرفتن و بر سر کوه و دنبال چیزی کسی خافق مرد
بسیار خلاف و جنبه رستن بر سر هر کاه خافقه و زر و زمین هر گونه زنان کند
خافقیه نام و درخا خافقه نیست شده و شاخ خرما که بر آن باشد وقت خرب
بالکسر آتش و آستکی و بالضم جوز آتش و جو آن و آتش خراب خرب شده
شدن بسیار گیاه و شدن زمین خودت جفت شدن آب و راست شدن شتر و مقیم
شدن بجای بالفتح خدب بالضم تب آرکک مار سیاه و غراب و قسمی است
اسمای ابو سعید خدری خمیس شده خندق بالفتح بالضم فرب بفتحتین بر آمده پشت
و بالضم اگر وم و مرد فریب خدیعه گروه فریب و زنی از طعام یا گوشت بزرگ خرب
بالفتح بوسه چیزی خرشت بالفتح چالاکی کردن بفتحتین و دامی که بر دست و پای شتر بندند
خرابات بالفتح و تب و دامن اسب دوزنده خریده نرگست و پوست و رخسار دو جوان
خرت بالکسر و بالضم سوراخ و مرد راهبر و راه با گرفت خرت بالفتح و بالضم شتر اسم و سوراخ سوزن

دیوان کوشش و بزرگان خرقة [illegible] و نیز پاره شده و [illegible] بالضم

خرافات بالکسر [illegible] خرافة نام افسانه و حکایات غریب که در آن [illegible] خرزة

بالضم مهره [illegible] که جهت [illegible] از زبان [illegible] و [illegible] که [illegible]

[illegible] خزف بالکسر پارچه که از [illegible] باشند خزینة [illegible]

[illegible] خزرات [illegible] و [illegible] الملک [illegible]

[illegible] پیاز [illegible] بسیار [illegible]

[illegible] خزقة بالفتح [illegible] و [illegible]

[illegible] خرقة بالفتح [illegible]

[illegible] بالضم بالفتح [illegible] خزانة [illegible]

[illegible] خست بالفتح [illegible] خشم بالضم [illegible] خشونت بالضم

درشت شدن خشیة بالفتح ترسیدن خشاب بالفتح [illegible] خشونة بالضم بالفتح [illegible]

کردن [illegible] خشاش بالفتح [illegible]

[illegible] بالضم [illegible] خشک [illegible] بالفتح

[illegible] بالضم [illegible] خشت [illegible]

[illegible] بالضم [illegible] خضرت بالضم سبزی [illegible]

[illegible] خضاب بالفتح [illegible]

سبزی [illegible] خضمة بالفتح [illegible] خطبت بالضم کلام [illegible]

خدای تعالی [illegible] علیه السلام [illegible] خطابة بالفتح

کردن خطة بالکسر [illegible]

[illegible] بالضم [illegible]

[illegible] خطوة بالفتح [illegible] بالضم [illegible] خطیئة گناه

بگناه [illegible] خطاة بالفتح [illegible]

[illegible] کرده [illegible] خفات بالضم [illegible]

[illegible] خفیت بالضم [illegible] بالفتح [illegible] خفت [illegible]

[illegible] خفت [illegible] خلات بالفتح [illegible] خلابت بالفتح [illegible] خلاف [illegible]

[illegible] خلعة [illegible]

[illegible] خلقت

[illegible] خلقت بالکسر [illegible]

[illegible] خلیفة [illegible] خلاف بالفتح [illegible]

[illegible] خلت بالفتح [illegible]

[illegible] بالضم [illegible]

[illegible] خلوت بالضم [illegible]

[illegible] خلاصة بالضم [illegible]

[illegible] خلعت بالضم [illegible]

[illegible] خلعت بالضم [illegible]

[illegible] خلوت بالفتح [illegible]

[illegible]

خمرت بالضم [illegible]

[illegible] خمسة [illegible]

[illegible] خمیت بالفتح [illegible] خمرت [illegible]

[illegible] خیانت بالکسر [illegible] خنقت [illegible] خنث بالفتح [illegible]

گرازی باشد و آن را بهار سیاه گویند **فصل الثاء ثخت** بالضم پوشیدن یا کسی گفتن و
نا بوش شدن و خبث الحدید چرک آهن که در وقت کداختن از کوره بیرون دوند و از نظار بیست و
دون کرده و بفتحین پیه خورند خاو بیه و ایشان خبث خبیث بالفتحین جمع **خباث** بالفتح نکرد
زن خبیث **خباثت** پلید شدن و از آن خبث **خنث** بالفتح سست شدن و دوتا شدن سست
دوتا **فصل الدال** بالفتح دان پیش از وقت دانستن و اسم و جای او بیش کل خود تمامت و بما
بود آنجوان بالعصا مغنی **خدیج** بچه که بیش از وقت ولادت زاید و بیش پیدا که تمام خلقت
باشد و حدیث بخش سیم و فتح دال ناقص خلقت است بر زنگ و حال تمام مشده باشد
خروج بالفتح بیرون رفتن و بیرون آمدن **خرجات** بالفتح بیرون شدن و بیرون من خلاف دخل
یعنی برآمد و ابر سیاه که در آسمان پیدا شود در وادی که از آنش نباشد و نام جاست
جایه و بضم اول دوانی که از اخر جسم برآید بزود بفتحین سیاه و سپید و رنگ سیاه و
سپید را بهم و این **خراج** بالضم شد و بالضم یاری در بسی که در بدن پیدا شود **خروج** باج
عرب **خارج** بیرون آن بیرون برآید در خانه بی که نیز نبتی نوع شود این صفات دکری باشد
کو از نکاری که **خوارج** جامه که بر امیر المؤمنین علی ابن ابی طالب کرم الله وجهه
خروج کرده **خزرج** بفتح اول ثالث اولی بوجه نام قبیله ایست از انصار بی دو در مدینه
و قبیله بزرگ و یکی را بسی کرده خزرج میگفتند و بنای اوس و خزرج نام دو
زنیست که دو قبیله را بدیشان نسبت کرده شده و مادر دو قبیله نام دارد **خشکان**
عرب خشکان است از ورش گفتند بی العرب المشکل الشکری بهر باشد و
عرب من ارطب ستمد بالکمال الالاد **خلیج** بالفتح گرد بردن با کشتن از برگ رستن
بیشتر نهر گرد از دریا بزرگ جد **خلوج** بالضم صشتن چشم و یکی اعضا و بالفتح
و برپانکند دو ماده شتری که بچه او را از شیر گرفته **خلج** بالفتح کشیدن و بن
و بیرون کردن چشم ابرو اشارت کردن و مشغول کردن بهره از شیر باز گرفتن

دارچینی و سرمست برو بفتحین کرایی عرب کشتیبانی آ و در فتحین بهار دو روز
استوار و حامی کاره دست رو پیدا بدن چشم و آن **خلیج** بالفتح شیئی که در جاه رود
جوی که از دریای بزرگ خلیج بفتحین جمع **خلج** بفتحین و بسکون نون نوع
خدنگ خدنگ درخت گرانیست **خنج** بالضم شهر بست در فارس و بالفتح دو دوشد
و بسیاری باسیت **فصل الدال الخد** و شد دال رخساره و رخ شکاف زمین بهرامی
خدود بالضم دال و بفتح هر دال شکاف ها که در زمین کشیده و از غی جمع خدت بالضم تشدید
خداد بالفتح اول بوده خار رو **خرایه** زمان شر کین دود و از اینجا **خضد** بالفتح خار بر
کوه درخت درکردن وقت خوردن و خاییدن چیزها باز کشیدن یا بجهت نرم
کردن چوب و بفتحین زیر آن وقت که بشکند **خضاد** بالفتح درخت نرم بجای نرم **خفت**
بالفتح شتاب زمین **خفود** بالفتح نادوید لکند و پیش از که صورت او پیدا آید **خلد**
بالضم همیشگی و بهشت بودن و بودن جاوید و سر روز بهشت در دنیا ابرهای کوه بمعنی تنگ
بزاقه و دست بزدن و شوار و بفتحین دل نفس **خلود** بالضم همیشه بودن **خالد** جاودان
و الاقوام من یعنی خالدا بمعنی بالضم فی اینجا حق تعالی خالد تو گفت **خمود** بالضم
مردن و فرو نشستن آتش و بالفتح و تشدید میم جای که آتش در آن نگاه دارند **خود** بالفتح
زن نازک و زن صاحب حسن **خب** بالفتح کشیدن است تازه و عرب **فصل الذال**
خذب بالفتح و نیز دوی بزرگ او و شتر بسیار شیر و به معنی گشته نیز آمده و
و بالضم درنشستن از مردمان بفتحین کالای در مستی که بدان اعلام کنند و درخت کنار بستن
و آن زمین **خرب** بالفتح زمین نرم جوانک که **خرب** آه و دوکا و سو دیا و دشتم یک
و آن شتر **خابه** رکابست و مشغولیست و صفت **خراب** بالفتح خت جای خالی و دمه
و آنجا به در زمین درای نگاه بالفت هر ای منوب ایضا **خت** بالفتح فرشین **خشاد** بالفتح
درخت بیان از مسند و **خذ** بالضم ریزه درخت بشیره زن و بفتحین نوابکی بستی اندام

وگرانی چشم بهشت بری که بدان [illegible] بچه [illegible] خاور مرد سست کاهل [illegible]
و برشته خیره جای بیهوده است بیان [illegible] آواز کردن اسب و [illegible]
خرخره خرور بالضم افتادن و آواز کردن خفت خف بالفتح [illegible] افتادن [illegible]
چاپن است و آن [illegible] بالضم [illegible] بسیار [illegible] بالفتح کشت خوار
بالفتح [illegible] کردن [illegible] چشم [illegible] خسر بالفتح نقصان کردن
و بکسره بالضم زیان کردن خسار بالفتح [illegible] زیان خسف بالفتح جان مردم
جان کندن [illegible] جان [illegible] بخشش [illegible]
[illegible] خضر بالکسر [illegible] مشهور [illegible] بالفتح
و بکسر [illegible] سبز [illegible] سبزی خضرت
[illegible] آب بسیار [illegible] رسیده خضیر سبزه [illegible]
و سبزه [illegible] خطر بالفتح [illegible]
کردن [illegible] خضاب [illegible] بسیار و
[illegible] خطور بالضم گذشتن و
[illegible] خاطر [illegible]
خطیر [illegible] خطر بالفتح [illegible]
[illegible] خمیر [illegible] خمر بالفتح [illegible] کردن
و [illegible] کردن [illegible] شراب انگوری [illegible] شراب
[illegible] شراب [illegible] صاحب قاموس [illegible] بالفتح
[illegible] شراب انگوری [illegible]
شراب [illegible] و بالتحقیق [illegible]
[illegible] پنهان شدن خمار بالضم [illegible]

[illegible] بالکسر [illegible] صاحب [illegible]
[illegible] بزرگ [illegible] بسیار [illegible] بزرگ [illegible]
[illegible] خمیر بالفتح [illegible]
[illegible] بالکسر [illegible] خنجر [illegible]
[illegible] خنجر [illegible]
[illegible] خنصر بالکسر [illegible] انگشت [illegible] خنو بالفتح [illegible]
[illegible] و بالتحقیق [illegible] خود
بالضم [illegible] خور بالضم [illegible]
[illegible] بالفتح [illegible]
[illegible] بالفتح [illegible] بسیار [illegible] بالکسر [illegible]
و اصل [illegible] خیار [illegible]
[illegible] خیار [illegible] نیار [illegible]
[illegible] و بالتحقیق [illegible] خیر [illegible]
[illegible] و بالتحقیق [illegible] بالضم [illegible] بالتحقیق [illegible]
[illegible] بالفتح [illegible]
[illegible] بالفتح [illegible]
[illegible] بالفتح [illegible]
[illegible] و بالضم [illegible]
[illegible] بالفتح [illegible]
[illegible] فارسیست

غس بالفتح والشدید بستن تیر و بیت که از غایت کوتاهی گوشه کمان بر گوشه و کم کردن و گسستن
شدن و بالضم نام مرد و بیت غبیس بالفتح ستر و یزه و نگس و غیری بود غلس بالفتح
بود غلس بالضم نیز غلس بالضم جمع اغلب بالفتح پنج حد و پنج روز بنا گفته
پنج و یک از آن پنج شدن و بالکسر کوه بر آب بر تاب شترزان عبد مرد زمان
کنیز کوه شتری که غمس پنج روز بگذرد آب خورد و غایب غمس گویند و نیز بیت
از ما بها ی بر دو نام شخصی بیت غامس بیستن کشند و بالضم مرتعد بر آن غامس
الغمرة غامس الادرية و گفت بر تعبیر آن غامس لغت و گفت و غامس او تعبیر
توان گفت غیس و بیخشنبه پنج و یک و چهار که و راه بود و پنج از آب و شکر پنج
فرج و اشتة باشد و انتقد ... و ... و نیز ... و ایت ... زنب ... و
ترکی که بر او ... و ... غار ... غنبه اول غنس تعیین البس ... و بالضم
و الشد ... نون مفتوح ... بسیار و ... بسیار ... تاب
... غوص بالضم ... غطیس بالفتح غا
... شراب ... غرس بالفتح ... کردن ... گاه
شدن غبس ... بالفتح ...
... کس فصل مع الشین المعجمه ... بالفتح خراشیدن و پوست ...
کردن ... خرش خراشیدن ... برای ... طلب ... غاش ...
و مردم ... و غاش بالفتح ... شتر ...
و گنار ... ... بالضم ... غوش ...
...
... غاش بالضم ...
قاموس غاش ... بیان ...

و لواو غاش غش بالفتح خراشیدن ... کسی را غرش
بالضم خراشیدن ... غشه بالفتح ... بر ...
کردن ... ... غیش ... گرفته ...
... فصل مع الضاد المعجمه غض بالفتح ... غمض ...
...
... غرض بالفتح ...
...
...
...
غراض ... غض ...
... غاض بالفتح ...
غامض ...
...
...
... غماض بالفتح ...
... غموض بالضم ...
... غمض بالفتح ...
... غوص بالضم ... غمض ... غوض بالفتح ...
... غواص بالفتح ...
... غیض بالفتح ...
... فصل مع الطاء المهمله غبط بالفتح ...

و بر منسوجی که سبز باشد و قسمی از سیم و زری که بر آن آویزند و بدان تعبیه کنند خفیف نقیض ثقیل
و خفا رنگ [illegible] سپید که طفلان را پوشانند خفیف جای [illegible] و [illegible]
بدان خفقان آن [illegible] بر هم زدن [illegible] کردن و [illegible] و [illegible] و [illegible]
کردن و [illegible] کردن [illegible] کسی [illegible] خود [illegible] و [illegible]
خانقن [illegible] جایی [illegible]
جا را [illegible] بالفتح [illegible] و [illegible] و [illegible]
شمشیر [illegible] که [illegible] باشند و [illegible] و [illegible] فصل تا الثا خبط
بالفتح [illegible] کردن [illegible] و [illegible] کردن [illegible]
[illegible] و [illegible] شیطان و [illegible]
و [illegible] که [illegible] خباط بالکسر [illegible] بالضم [illegible] خبط بالفتح
چوب [illegible] که [illegible] و [illegible]
کردن [illegible] و [illegible] که [illegible] شیر [illegible] پستان [illegible]
خط بالفتح [illegible] شدن [illegible] خبط بالفتح [illegible]
شدن و [illegible] کشیدن [illegible] و [illegible]
[illegible] و [illegible] که [illegible] و [illegible]
و بالضم [illegible] و [illegible] و [illegible] خلط بالفتح
[illegible] و [illegible] که [illegible] و [illegible]
و [illegible] باشند [illegible] خیط [illegible]
[illegible] و [illegible] و [illegible] و [illegible]
[illegible] و [illegible] که [illegible]
[illegible] و [illegible] خط [illegible] که [illegible]

[illegible] و [illegible] و [illegible] کردن [illegible] شیر
[illegible] خیط [illegible] و [illegible] و [illegible]
[illegible] خود بالضم [illegible] و [illegible]
و [illegible] خید بالفتح [illegible] و [illegible] که [illegible]
[illegible] و [illegible] و [illegible] و [illegible]
[illegible] و [illegible] و [illegible]
[illegible] و [illegible] جاهد [illegible] بالفتح [illegible] فصل
[illegible] بالفتح [illegible] کردن و [illegible] بالفتح [illegible]
[illegible] بالفتح [illegible]
[illegible] شدن [illegible] و [illegible]
[illegible] شدن [illegible] بالفتح [illegible]
[illegible] بالفتح [illegible] و [illegible]
[illegible] بالفتح [illegible] و [illegible]
[illegible] بالضم [illegible] بالفتح [illegible]
[illegible] و [illegible] که [illegible]
بالضم [illegible] کردن [illegible] و [illegible]
[illegible] و [illegible] بالضم [illegible]
و [illegible] کردن [illegible] و [illegible]
[illegible] کردن [illegible] بالفتح
[illegible] کردن [illegible] و [illegible]
و [illegible] کردن [illegible] و [illegible]

و بالضم طلاق زن باشد کمیس و بچران خایع رطب بایک بخته و زن بازگشته از شوی خود
بازگشته از زن باشد که دو بار شوهر کرده باشد از تستن و درستی کردن و خون بود و سوار شود [illegible]
صیاد و نشان باشد که داد و فریاد بود و اول اکثر مردم بر شان آید و بغرازن خایع بالضم
شنیدن آواز رشا ضیع بالکسر ورزه دارک ضرع بالضم نرم و فروتنی کردن خایع به کلاه [illegible]
مقبل مع القاف خاف بالفتح شتاب [illegible] و نوعی از کمان باشد و داغی اسبان [illegible]
و بیرون جامه و نشان کشتی بالکسر فتح ال [illegible] خوف بالفتح [illegible] سنگ [illegible]
و بسته فرا و بچران بود و انگشت و غلاف جوف بالضم جرم [illegible] و گرد [illegible] و دیر آن بیابان
کشند و به دو دست گشته تا او [illegible] و مرد جاه که در جنگ و کوشش و دستی کرد از [illegible]
جدا باشد و برق و رخشنده و ما بر که از ابر جدا شود و کی که طفلان نیز کرده باشد [illegible]
و بدان آب کشند و هر چیز که بزرگ شود و از سبب حرف بالفتح میوه چیدن [illegible] باد
شدن و نقل از کلان سال بالفتح خاد گشته مرد نیا و مثل کلان سال حوف بالفتح [illegible]
و کرد و اسپ شش [illegible] نبت ایاف طاقیان نیز ما طراف بالفتح و بالکسر میوه چیدن زیف نقل
و نیز رود آن ستاره است جایی گلستان زمستان که در آن میوه چیده نشود و [illegible] مقبل
ما بر غریب است خراف طبعا کرده از اری [illegible] گرده باشند خرف به فتح دست [illegible]
نقش و نقشین نقال [illegible] و هر که از خاک ساخته و بیر خوف بالضم [illegible]
و جایی که کوف از کوفتن آفتاب بعضی گفته اند که کوف از کوفتن نام آفتاب
و نسوف گرفتن بعضی و بعضی اول [illegible] شدن هیجده آمده است رصف بالفتح فرو بردن
زمین کشتی و منجاب رفتن چشم و بستن کردن [illegible] و بر [illegible] شدن و بردن و کم شدن
و کی و ماه شدن و بیرون آمدن از بحمایکی و کندن چاه و سنگ کاغ که آب از آن
منقطع شود و در آن چاه ز ضعیف است بسته قصف بالفتح چیدن و در راه تن و سنگ [illegible]
آوردن او از آمدن از رف که بروی [illegible] وه نصف بالفتح نعل و [illegible] و مثل [illegible]

و نیز بر اسب بوده و ضیا بندن و نعل بند لیت برفت از اختفه گویند
نسف خاکستر نعل رفت و نیز تازه و با بات انجمه و درینه و درنگ معاف نعل
دوزه و در آن که رقیب نشسته نیست از علا ضرب تحقیق رصف طعام خوردن و تیر دادن و
تقیبن سر آمد و یا کلان ظلف بالفتح بودن و ضیره کردن برق بیستان و ...
شقیدن [illegible] کنف کلک عاطف باب و برق کشیم [illegible] و آنکه ما قف علا
در بیت که بود سایه خود را و اوراق بید پیش آید که سایه خورد از آب بر با بیدا افزا
وصب طلا بزر است حاف بالضم و تشدید طا این کج که بر و دامن و دولاب و در آن
جدا باشد و بودن یک رو و رفت اریک سیاه که از افعی بسته است و ام
و ابریسم فرخنده نام اسپی است بالفتح نیز نام اسب دیگر حنیف اول ظلف شتر نیز رو
داوری که در آن شیر کشند و هیزم و جاش خود حف بالکسر و تشدید یا فاسیک اگر دا ف
و بالضم جوز و کف [illegible] و کی که از این بر سر و زمین و دست شتر سیف حوف بالضم سنگ
شدن و نیز دوی آتش از آنکه آن جیب سنگ شام حلب است از کوفی و دو ص ص
سنگ شام مروی و ارکن چه و و بستان و سنگ سیاه آن و بالفتح و تشدید یا خرزه
دور رقیب نشسته نیست از علاء ضرب حنف بالفتح و [illegible] هنرمند حسن
تب و صف کرده او زین بیستون از جو و دم ضرو و سرآن [illegible] نیز جستجو و دل
زینت و خورز نیز و نسل مردی از جنب و جیب [illegible] نقیب و رفته باشند وجهی حافز
داب برگشیدن و نی کردن و انگور بستان و ستو و دو دم و بینی شعف و مرد
طرح و گیاهیت که تابستان روید و نقیبن پیش آید و حوزه نیک بالفتح او ل و
کشتی نیز شتر و دو آتش حلاف بالکسر خلاف و ناساز کار کردن و عادت جید
حوف بالضم و جی یا گرفتن و از آن مرده بوی کردن طعام و نیا ماندن کسی دا
بر کشیدن جامه و کشیدن کردن و پوشیدن و پنهان کردن و از فکان [illegible] کاز

[illegible]

[illegible]

شدن گیاه و پوسیده شدن آن و بر کسی نقل کردن و بسته بودن غلاف ... و ملایم ...
بسیار یاوه گفتن و من ... بالفتح ... و مر جابر کننده ... و دراز ... بر ...
شتر کمین زمین و گیاه ... بر ... دلالت کی ساق و بازو خطل بالفتح ... هستن ... اینها
و بادی ... از من ... و دراز ... دوستان و من ... خول بالفتح الاولیت ... تیز
تر و معروف که ... بی گویند خرمل بضم خا و فتح را بیم ... حمل ... سعو
و کسی ... اق ... و حل ... با ... خرمل بفتح تا و ... حمل بالفتح ... محو
بوی کرانسید و ... بی ... و سخا ... وقت که ... درستم قد ... و ...
دو ... به در یا ... شدن بر کسی خطال بالکسر خطایل بالفتح ... یک ... کاه ...
به ... استعمال کنند ... بالفتح ... بی ... کوه ... ایشان ... اقتاده
بسته ... بالفتح ... بسته و ... بشتاب ... و ... بسیار
و ... و اضطراب ... و ... خوابیدن و ... بجیدن و ... ... که ...
... خلاص ... دست ... منطیه ... حضرت ... ... بالفتح ...
... بالفتح اول ... شتاب کار ... بو نمره ... عطا ... که
... و جابه ... که دست ... سطر باشد ... دام ... و طرف ... جاره که
... برین ... شد ... بالضم ... بالفتح ... شد ... بالفتح ...
شتر که ... و ... شدن ... که ... بیان ... ضعیف ... دما به
... و ... ... و ... ... بر ... ... شش ...
... و ... تر ... خلل بفتحین ... دی ... و ... حلیل
... جان و دوست ... خلول بالکسر ... دوستی کردن ... ریسمان
... پرت ... بوی که ... بیان ... بنده ... دوستان ... ... تا
... بن ... می ... ... بالفتح ... بالفتح ... و ...

و ... شود ... و ... بالفتح و ... ... خلال
... خلال بالضم ... و ... بزرگ ... شهرت ... و ... نزدیک
... خمول بالضم گمنام بودن خامل گمنام و ... که او ... کنند
خل بالفتح ... و ... بالفتح ... دوست خالص ... خلال بالضم دوست
خالص ... که ... حاصل ... تو ... بجسم ... ... خیل
طعام ... بر ... جا ... و ... خوال بفتحین ... خشم ... و ...
... اوباش ... فراست ... بزرگ ...
خیل بالفتح ... اسبان خیال بالکسر ... خفتن ... که در خواب ... آید
... ... و ... که ... بی ... که ... و ...
... ... بی ... و ... بزرگ ... اسبان
فصل الخا مع المیم خثم بالفتح ... ... بی
بفتحین ... ختام بالکسر ... ... خاتم ... کنند
و ... بالفتح ... انگشتری ... و ... ختام
... خاتم ... و خاتم النبیین ... بالفتح ... صلی الله علیه و سلم خدم
بفتحین ... خادم ... خذم بالفتح ... شدن ... و ...
... شدن ... بفتحین ... بالفتح اول ... شتر ...
خشم بفتحین ... خرم بالفتح ... کردن ... و ...
... کردن ... گشتن ... کردن ... و ...
... و ... بالضم ... بالفتح ... و ...
... خرطوم بالضم ... دست ... خراطیم ... و ...
خزم بالفتح ... سوراخ ... کردن ... کشیدن ...

و بفتحتین درختی که از پوست جدا کنند و از آن رسن سازند نشم بالفتح و سکون شین و میم
بمعنی این نیز بفتحتین بر شدن گوشت و بزرگ شدن پای و شدن پی
بر استخوانی که در آن پیدا شود نشام بالضم نیشان درختی است که چوب وی بزرگ
بمعنی و سبز و نرم و بفتح نیز آمده یعنی مرد بزرگ پی لقب درویشی نشم بالفتح
جدال و خصومت کننده و بالضم گوشت بوالی جاره و از خران و جانب و طرف
منیم بستن و هم خصومت خصام بالکسر جدال کردن نیز جدال کنندگان جمع
خصیم خضم بالفتح بهم خوردن و بالضم والفتح خاویدن و مرد بسیار عطا
و شتر کلان خطم بالفتح مهار کردن شتر و بینی زدن شتر را خطام و آنکه
داغ بر بینی شتر زنند و ریسمان کردن و قهر کردن برای آنکه بر کسی کشد
تحکم و تقارن ... بینی ... که از عالم ... وگلا ... بزرگ صحبت
خطام بالکسر مهار خیم بالکسر دوست و صاحب خانه و پیوند و دور خدام
بهم کوفته کننده خیشوم بالفتح بینی خیم بالکسر خوی و طبیعت و بالفتح تنیده شدن و
... کردن ... برگشتن صاحب آن و پای برداشتن و خانه ای که از شاخ درخت
و چوب و گاه و پشم و پلاس سازند برای کرامت و صحرا و جهت ... بالفتح
بزرگتر و جمع خیمات جمام بالکسر جمع آوردن و بالفتح تشدید آید و ... جسم بالفتح و تشدید
بهم کنند و شدن گوشت و روغن و پاک کردن چاه و خانه و شیدن شتر و بالضم
تعقیب ... کاردها و ... برتر ... بیان که ... سر جای
ادم ... فصل مع الواو ... و ... جان کاردان ... و کلان
و صاحب ... فصل ... بکسر شاه ... قاف ... مغرب ... بالفتح و
نوشتن و ... و صخره ... که تا شود و ... کردن طعام
برای ... و ... کردن ... دمن بالفتح کینه کردن و بفتحتین ...

و پروردن و پرواز و ... هر که از طرف ... باشد ... و ... بالضم و بفتح ... هر چیز
... نان بالکسر ... و جای ... پیوستن ... و ... بیرون ... زن ... و ...
... بالکسر ... بالفتح دوست ... بالفتح ... داشتن ... و ...
... بالفتح ... و ... زمین ... باشد ... بالفتح و سکون ... و فتح ... خطا
و ... بالفتح ... داشت بعد از ...
بالفتح ... جدا ... پنهان داشتن و ... و ... بفتحتین
... بالضم ... بالفتح ... بالکسر ... و ... بالضم و الفتح
... بالفتح ... و ... بالفتح ...
... بالفتح ... بفتحتین ... و ...
... بالفتح ... بفتحتین ... بالفتح ... گفتن ...
... بالفتح ... مردم دون ... بالفتح و تشدید ...
... بالفتح ... کردن ... و ...
... بالفتح ... طعام ... مغرب ... بالضم ... و ...
بالفتح ... آمده ... بالفتح و تشدید ... بسیار ... کننده ... بالضم و الفتح
و تشدید ... مع الاول ... بالفتح ... مرد ...
... کننده ... و ... سیاه و سفید ... و ...
... بالفتح ... و ... که از ...
... پوست ... کننده ... که ...
فصل مع الواو ... بالفتح ... و ... بالفتح ...
... بالفتح ... بالفتح ... کردن ... و ...
جای بالضم و تشدید ... فصل مع الیاء ... پنهان ... بالفتح ...

ننده نقش کاو وزری بالفتح وزیره و مشهورست فارسی سواد و خوار شدن خشی بالفتح
از سپیدی نعمی بالضم و الکسر [illegible] نقصان و نقصان بسیج نقصا بالکسر حقی بالضم و
الکسر فرقت جدا و نفلی بفتح یا گسترده [illegible] یا کام زننده و پنجم از ده است علی
بالکسر والفتح گیاهیست معروف علی جزو منسوب بوی خط حقی بالفتح پنهان کردن
انکار کردن و بر آوردن [illegible] از [illegible] و ضعیف [illegible] و خوشبو [illegible]
[illegible] بالفتح [illegible] داشته با نهان حلی بالفتح تشدید یا خالی و [illegible] نای بالضم
بسیج [illegible] برای [illegible] جزو [illegible] و [illegible] باشد [illegible]
[illegible] و نهان [illegible] پنهان باشند و پنهان شدن بسیج خانه است و [illegible] منسوب
بشهر [illegible] و [illegible] بالفتح [illegible] کوچک و [illegible] بالضم
[illegible] بالضم [illegible] بالفتح [illegible] کردن [illegible] بالضم خواستن
حاجت از خدای تعالی [illegible] بالفتح [illegible] سیاه و فراخ [illegible] بالکسر [illegible] بالکسر [illegible]
[illegible] بالکسر [illegible] حرارت [illegible] بالفتح [illegible]
کردن و [illegible] بالفتح [illegible] بالفتح
[illegible]
که [illegible] کسنده [illegible] فصل [illegible]
بالفتح [illegible]
[illegible] بالفتح [illegible] کردن
[illegible]
[illegible]
[illegible] بالضم [illegible] بالفتح [illegible] کردن [illegible]
[illegible] بالفتح [illegible] بالفتح [illegible]

و مجامعت کردن [illegible] و [illegible] بالفتح [illegible] و [illegible] بالضم [illegible]
[illegible] بالفتح [illegible] بالضم [illegible] معربست [illegible]
[illegible] فصل [illegible] بزرگ [illegible]
[illegible] از علامات قیامت است [illegible]
[illegible]
[illegible] سلیمان
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] بالفتح [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] بالضم [illegible]
[illegible] بالضم [illegible]
[illegible]
[illegible] بالضم [illegible] بالفتح [illegible]

دوالیت با ضم دال تشبیه [illegible] دوکه بکسر حلقه زه کمان که بر گوشه کمان بندند و دوالی که
بزه کمان و تنگ پشت بندند و بفتحتین [illegible] دوده بفتحتین
دوره با ضم ثانی مشدد [illegible] بزرگ و انگشت [illegible]
[illegible] با ضم ثانی مشدد [illegible]
[illegible] با فتح [illegible]
[illegible] با فتح [illegible]
[illegible] شراب و آلات [illegible]
[illegible] دوشت [illegible]
[illegible] تبریز [illegible] صفاهان [illegible]
شیراز دوش با ضم [illegible] دوغ با فتح [illegible] طعام [illegible]
[illegible] با فتح [illegible] با ضم [illegible]
[illegible]
[illegible] دوه [illegible]
[illegible] با فتح [illegible]
[illegible] با فتح [illegible] کاف [illegible] زمین [illegible]
[illegible] با فتح [illegible] با فتح [illegible]
[illegible]
[illegible] با فتح [illegible]
بزرگ [illegible] با فتح [illegible]
[illegible] با ضم [illegible] گفته اند [illegible]

با ضم [illegible] با فتح [illegible] با فتح
[illegible] با ضم [illegible] با فتح [illegible]
[illegible] با کسر [illegible] با فتح [illegible]
با فتح [illegible] با فتح [illegible] با کسر [illegible]
[illegible] با فتح [illegible] با فتح
[illegible] فصل [illegible]
[illegible] قال الله تعالی [illegible] بفتحتین
[illegible] با ضم [illegible] با فتح [illegible]
[illegible] با ضم [illegible] با ضم [illegible]
[illegible] با فتح [illegible]
[illegible] با ضم [illegible] بفتحتین [illegible]
[illegible] با ضم [illegible]
[illegible] بفتحتین [illegible]
[illegible] بفتحتین [illegible] با ضم [illegible]
[illegible] با ضم [illegible] با فتح [illegible]
[illegible] با ضم [illegible]
[illegible] با فتح [illegible] فصل
[illegible] با فتح [illegible]
[illegible] با ضم [illegible] فصل [illegible]
[illegible] با ضم [illegible] بفتحتین [illegible] با فتح [illegible]
[illegible] با فتح [illegible] با ضم [illegible]

کرباس تنگه دوغ بالفتح خوار شدن و درشتی و غلبه شهر بالضم اول داود
نام پیغمبر است علیه السلام و این لفظ سریانیست دو بالفتح بود و بازی و دویدن و بازی تو ریشه
دود نقش بی دندان شدن دوید بضم دال و فتح یا نام مردیست و تصغیر داود بی دندان شده
و این و دیده و دانشمندیست مشهور ریشتا و نیز صاحب هجرت القد دعد بالفتح نام
زنیست مشهور در حسن و عرب دود بالضم کرباد پیچین و دیوان بالکسر و دیدش
دوده دیاو دنباله که آب یک جای خانه و ما در گوینده و آب آنجا است و دیلم بازاد
سرای و خانه و شهر و قبیله جمع اول دور دار بالفتح و ضم و جمع ثانی دیار و جمع ثالث دور
دیر بالفتح کرده و محل عمل بوده و جهانی یافع و دال بسیار ما سه بین که جهان و جای فرخ بود
و به نحیف بستر آمده و پس مرگی و مرگ گذشتن زیرا که عدت می آمد و پیامبر بن و ذات
انصاری که نبود آن بعد از گذشته شدن حالت او کرده انکه انشتند که سر او ان مرده است
رساند تا او کسیل و از آب بر روی سلاطین او راه آن کرده و بالضم و فتحتین نبت و
منعقد و پس جسته او جز اصل و از شیر قرب اعراه و فتحتین ایشان بسته گشته ربو بالضم
بیرون آمدن ریشه از صرف و شستن بردن و آن پیش آمدن و عداوت انگیختن دبور بضم از دون
و باد و دیوار و زه و شدن بالفتح او بیست بادی که از مغرب بطرف مشرق وزد و خلاف
صبا و از جهت صبا را قبول گویند دهر بهر مدتیست دراز و گروه و نیز بیرون جسته از بیت
دافره تقیه سینه ی اصل و دهیر بسته گوده دراز تا بیدن آن دست و دست لوف
بالا برده شود و هیکل افروز تا بیدن آن دست بطرف سینه آورده شود دبار بالفتح
هلاک و بالضم نام روز چهارشنبه و بالکسر نیز و بیست بیک برو زمین که بیند کناری دیوار
و کاشتن زمین دثر بالفتح مال بسیار و دثور بالضم و بفتحتین بر کشت در دیوان دثور
بالضم بیرون شدن نشان خانه و فراموش شدن و از یاد رفتن بسته و بالفتح مرد گمنام
و غیر نامک دثر و دثره گشتن و غافل شدن دجا بالکسر جامه که بر بالای جامه دیگر پوشند و

ودن جامه زبرین را شعار گویند و دثار از نار بجای و بعضای بیشان شد که بالا جامه پوشید
نجامه و رفته و نیز زمین و دثار و دین و دثار کبرباش جایز است پوشیدن و دثار و دباشت
دجر بهر سه حرکت و یا فتحتین سبب این شدن مست شدن دخر بالفتح رسانیدن دود و
کردن یا پاز داشتن کار و رانده و نیز نام صحیفی بود بالضم دحر بالفتح رانده و
ذلیل شدن دخور بالضم نیز همچنین است در بالضم مروارید بزرگ جمع آن درر دو ک
دیگر و نیز نیست شکری و کار شکرو و از نجار و آنکه دره و نیت خدا تعالی است بر بلی
و نیکوئی و دره بیمن ایشان بسیار شدن شیر و این نیز از آن دیر اسب تیز رو دود
بالفتح آنجا آب با شیر دجاد بضم برودت دال بیاد آن نیکو آب دنگنای کنار جسمان دو
بالضم دو دال جایی رستن دندانها دردار بالفتح صورت طبل و بیست دسر بالفتح نیز و دین
با بال بستن و درکردن دوانیدن و جماع کردن و تکلم کردن کشتی دسار بالکسر میخ و ریسمان
که کشتی بدان محکم کنند بفتحتین جمع دسر بالضم شیر جامه کل جامه و کاستن یا
آن بر تن راست معرب دستور بالفتح دعر بالضم گرفت که چوب بخورد و نام پیر
بالکسر زی که پوسف علیه السلام از چاه بر آورده و بدال معجمه خطا فتحتین دو کردن
چوب از آتش و تباه شدن چیزی و بسیار دعر بالفتح و بی نخل و فتحتین افتادن کرم
در طعام و آنکه کی و خوردنی پیشتنی دفتر بالفتح و الکه کتاب بجامع اوراق حساب
دهر بالفتح و آک دور بالضم گردش است علی نام بیاست و بفتحتین بفتح گوید
است و بالفتح آتش ... و بسیار و گشنده دود بالفتح گردش دوار گرد
است که بروی بگرد ستیار و اوراق شبها زمانه و فلکها که گرد جمع دایره است دهر روزگار و همیشه و دهره و درد
و عادات و است و فی الحدیث لا تسبوا الدهر فان الله هو الدهر یعنی دشنام مدهید
دهر را که پرستید خدا تعالی است چون بعضی از عرب دهر را کالان او دد و دهر
حادثه کرده را ناخوش و منزل الکار گویند بس دشنام او در حقیقت

رسالت پناه صلی الله علیه وسلم نبوده که منزل این جا خبر و دشنام و بید که آن حقیقت
نبوده است که از اشعار هر نبیه گشته اند دیر بالفتح کلیسیای ترسایان و دیرانی صاحب
دیر منسوب بدان دیه بالفتح و تشدید یا کرده‌اند و اطلاق آن بر یک کس کنند و
صاحب دیر را نیز گویند دیجور بالفتح شب تاریک و دیر جمع دینار معروف و در اصل دنّار
بوده تشدید نون برای که جمع او دنانیر است دینور بالکسر و فتح نون ده او شهرهای
مشهور فصل مع الزاء دز بالفتح کنار پای جامه که بهم دوزند و نیم باوند بسیار
دس بالفتح و مسح کردن و جماع کردن دهلیز بالکسر آنچه میان در و خانه است دیر
دمیز بالفتح دام و جمع فصل مع السین دلس بالکسر ترین و شراب و شیر و خوا و
بالفتح بر چیزی سیاه دلس بالکسر جامه بسیار فرسوده دوس بالفتح و تشدید با لرز
در وی بیرون شده دلس بالفتح بری افکندن و بیان کردن و دو شمار و پوست کندن
کردن و وقت پوست کندن و بدر کردن چیزها و فریفتن و پنهان کردن مستی و
پوشیدن دمس بفتحین تاریک شدن بسم بستر و بضم و فتح خاک و زیت در پیه
بیات صورت که در شده ازو روشن شدن و بدن بسیار و دید شده
دار تعین نام گویند درهم بالضم نام مرد حایض شدن زن آنچه کردن حایض شدن
زن درس بالفتح حایض شدن زن و کهنه شدن جامه و خواندن کتاب و مجامعت
کردن زن و کوفتن گندم و رخوردن و کهن شدن شتر و فطرا آن باید شدن
در راه پنهان و بالکسر و هم دستور و جامه کهنه درس بالفتح و تشدید و جسن قطران آید دن
شتر را و پوشیدن چیزی و پنهان کردن چیزی در زیر چیزی دسیس بالفتح پوشیده و
داشتن کار و حیله و کینه و منی که در زمان علاج نتوان کرد دلس بفتح بر کردن
ظرف و نبت با کاری کردن چیزها و نشان بیرون آمدن گیاه در راه بسیار نشان دلس بالکسر
دمس بفتحین تاریکی و علف بسیار برگ دوس بالفتح سخت و تاریک شدن شب

و پنهان کردن و خاک پاشیده و داشتن چیزی دمس بفتحین تاریکی و برکات شدن
دوس بالفتح فرزن کوفتن و پایمال کردن چیزی را و دوش کردن شمشیر و پاره و خوران بعقل
دهس بالفتح جای نرم که در آن ریگ نباشد و نه خاک گیاهی که رنگ سبزی بود و غالب باشد
دیاس بالکسر نام شیر در زمین گل فروش در مجاع بن یوسف فصل مع الشین دبش بالفتح
خوردن دغش بفتحین تمامی زیر عادت بیش بفتحین تیز شدن دش بالفتح چیزی گردن فصل
مع الصاد دلص بالکسر چیز درخشنده و چرب بالاتر فرو سیخ هسته زیادتر دعص بالکسر کومه
و بالفتح بسته شدن الشن تنگی بر روی و آلوگی بشر فصل مع الضاد دحض بالکسر کار زمین
دحض بفتحین خاک شنگی دکشتن در آب دحض بالضم باطل شدن حجت فصل مع الطاء
بالفتح و سکون فجر و فقرا کردن و پر کردن تنگ دعط بالفتح زدن و سوختن فصل
مع العین دبع بالکسر و تیره و پیراهن زن و بالضم و فتح زهبت تاوه و پنهان نم و
چیزی مردم و در آن که اول شب سیاه و پایانی شب سفید باشد دراع بالفتح و الکسر صاحب
درع و الکسر زره پوشیده دفع بالفتح دفع کردن و بر آوردن شتر شکم او را سکون
دع بالفتح و تشدید دمن سوختن و دفع کردن و راندن دعاع بالکسر جنبانیدن بجای
یا شتر دور که پیر کردن هر ظرف و پالیک کردن و دفع کلمه کسی است که افتاده و برخیز
همی بر چیزها و بستگی و در میان مردم دعنی آمد دفع بالفتح چیزی برکشیده و دو بن
و دور کردن و باز داشتن دفاع بالکسر دفع کردن و در رنگ و اجابت کردن و داد
حق کسی دور کردن چیز را از کسی و جنبانیدن دقع بفتحین بر خاک افتادن و از خوار
و دونی راضی شدن و بانگ بیست و کشت ریش شدن شتر از شیر دکع بالفتح
نوع جاری افتادن و شتر زن و اسبان دکاع بالضم نوع بادیست که و شتران و
اسبان می‌افتد دلع بالفتح بیرون آمدن زبان و دهن بیرون کردن آن دمع
بالفتح و بفتحین در رنگ رفتن و بفتحین شدن و نیز آب چشم بر رخسار دمع

بالفتح و زری بالکسر و نون ... و کس ... فصل الدال مع الغين داغ بالفتح ... و ... و

و داغ کردن ... بسیر ... دباغ بالکسر ... پوست ... پوست ...

و بالفتح ... پوست ... دماغ بالکسر ... دمغ ... شکستن ...

فصل الدال مع الفاء دف بالفتح ... معروف بالضم

... دیف ... چراغ ... چنین ...

بالفتح ... دلف ... ...

شود ... کردن ... دف ... چنین ...

بالفتح ... فصل القاف ... دق بالکسر ...

... بالفتح ... کسر ... و ...

... معرب ... تقدیر ...

باشد ... از ... حقیقة فی ... عباس ...

... دق بالفتح ... کردن ...

... کردن ... دق ... دق بالفتح ...

... دق بالفتح ... کردن ... دق بالفتح ...

... داق ...

دق بالفتح ... کردن ... دبق ...

... داق بالضم ... بالفتح ...

...

... دوق ... پوست ...

... دوق بالضم ...

... دق ... معرب ... دق بالکسر ...

سرب ... بت ... ملک ... نام ... و ... بیرون ... و ... شیخ

شهزاده ... دوق بالفتح ... دیق بالفتح ... شکر ... دین

... شکستن دق بالکسر ... فصل الدال مع الکاف دک بالفتح ...

... کرده ... و ... و ...

... تعالی ... زمان

... دک بالفتح ...

... دمک بالفتح ... بالضم ...

... دنک بالکسر ... بالفتح

... زمین ... دک ... بالفتح و

...

... دک بالفتح ...

... دوک بالضم ...

... دیک ... بالفتح

... دک بالفتح ...

... بالفتح ...

... دیک بالفتح ... فصل

الدال مع اللام دل بالفتح و سکون ... بالضم ...

...

بالکسر ...

... دل بالفتح ...

... دول بالضم ...

دو بها خورده بالفتح نام زنی که فرزندش مرده باشد دال بالضم برگین و خانه آن
دبل بالفتح مطران اندودن انها بهار شتر را و دفع گشتن جال بالفتح سرگین
دمال بالفتح شده و نیز طلا و برد شمشیر و بسیار و دفع کوبنده و کوه و بزرگ و
قسمت کوه اب شهو که وا فرزندان پیدا باشد ذول بالضم در آمدن و بالفتح
نام موضعی دمل بالفتح ورم و آماس [illegible] بالتحقیق بسیار شدن عقل
و تن و کوه [illegible] خوردن و عیب نمودن و عیب کسی نمودن [illegible] و کوبی که
مطالعه نسبت کننده و از اینجا باشند داخل در درون در آمدن و درآمده و [illegible]
دخیل آنکه در کار کسی دخل داشته باشد و شخصی که در طائفه در آمده و از ایشان
دیگر کرده و کلام عیب آورده شود و از آن جا باشد دغال بالکسر شتر آب خورده و با
وی شتر تشنه درآوردن در آب خوردن دمیل بالکسر دانه [illegible] و طعون [illegible]
و اوردن نام شاعر [illegible] که ضرب شنیده است دمل بالتحقیق بسیار امدن در
[illegible] و نقصان [illegible] دمل بالتحقیق [illegible] و بزرگشتن و فرار نمودن دل
بالفتح و تشدید لام راه نمودن دلال بالفتح ناز دلال بالکسر [illegible] و دلیل
راه نماینده دال [illegible] [illegible] راه نماینده و دلالت کننده [illegible] دال [illegible]
قسم اول بسیار راه نماینده و شخصی که میان بایع و مشتری سودا ثبت کند
دوال بضم موحده و دال [illegible] ثبت [illegible] از جانوران و نام [illegible]
[illegible] حاکم [illegible] حضرت [illegible] و امیر المؤمنین علی رضی الله
عنه بر آن سوار شده دمل بالفتح [illegible] و زمین را و اصلاح کردن [illegible] و بالضم
[illegible] [illegible] که بر تن آدمی بر آید دمال بالفتح سرگین [illegible] [illegible]
فصل میم المیم دام بالفتح [illegible] [illegible] و نام مرد [illegible] دمم [illegible] باشد
گوشت [illegible] [illegible] دمام و دمام بالکسر [illegible] [illegible] [illegible]

است و [illegible] [illegible] [illegible] و [illegible] [illegible] است و [illegible] [illegible] و [illegible] است [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] باشد و [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] زیرا که [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] کدورت باشد دوام بالفتح
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] است دسم بالفتح [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] زمین [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] بالتحقیق [illegible]
[illegible] شدن بالفتح [illegible] [illegible] [illegible] دسام بالکسر [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] دعام بالکسر [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] دعم بالفتح [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] دغم بالفتح [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] دقم بالفتح [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] دلیم
[illegible] [illegible] دلم بالفتح [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] دوم بالفتح
[illegible] [illegible] [illegible] معروف [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] علی رضی الله
عنه [illegible] فصل مع النون دان بالتحقیق [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] دبن بالفتح
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] دجان بالضم [illegible] [illegible] [illegible] دجن [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] دخون بالضم [illegible] [illegible] [illegible] دخن بالتحقیق [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] دخن بالفتح [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
دخان بالضم [illegible] دخون بالتحقیق [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] درن بالتحقیق [illegible]

پیر کشتام کویند دن بالفتح خاک نهان کردن بالکسر مرضیست دین در عرب
پنهان کرده شده و دیگر نیز زمین مرتفع و دوحش که خاک و خاکستر باشد و دمن
بجای آبی که معلوم نباشد دمن بالضم اسب در دریا شود بعد رفت فتحک بر آب که دمی
بر تبه و رفت دارد که غرق را برداشته کنار رساند دکن نقصیر پسیاله بی شدن
نمک دکان بالضم و تشدید کاف دکان که برای نشیند که از جای و رفته بر آیند دلکن
جمع دن بالکسر بسر کین نفعین جمیع دمن آثار و خانه سواد مردم جای فرود کهاره
و برین تقدیر جمیع دمنه است بالکسر دمان بالفتح خاکستر سرگین دمین بالفتح دال گیسه
یم دوم ورفت بعضی دمان و رفت درواق که سبب دار کار بسیار شود دون بالفتح و تشدید
نون جسیم و صاحب قاموس کوید دون نیم بزرک یا نیم دراز که بر زمین تواند ایستاد و
تا زمین دویدن بالکسر جمیع دهن بالضم روغن خلاف نوعی پیش پیش تیر و آنکه خو رنک
زرد و بعربی تبیس و رفت به بخور و رنک سپید کرد او دهن بفتحتین کرده کرد و زن دهن
بالفتح دو روی کردن ادهن بالعدن روغن و دادنی یا ترکردن و ادهن زمین باران
اسیع صباه بالضم روغن و جمیع است ازین دو نیک باران که روی بر وی ترکند
دهان بالکسر و رفت سخن و دوره روغن زیتون و دهنا و داده نیا نرم که روی زمین را
ترکنند و بدین ادهن جمع جمع ادهن است دهین بالضم برده و دال و تشدید رانفقی و اجل
و دروغ و اسم فعل است بمعنی بعمل و مرب کوید ابن سعد ابقین بمعنی باجل
سعد انکه بر مردم در نقد سال اقتاده بود و نزد او اکار نیز بوده بود و نزد او کو اسی
کرده بود که من سعد نام دارم بعد از آن ظاهر شد که دروغ گفته و پس گفتند او به
این سعد ابقین بمعنی دروغ باطل شد سعد گفتن ابنکار خود را دیهقان بالکسر شاد و زره
جمع دهاقین و دهقن نوعی تصرف در کار باو در این لفظ در اصل فارسیست و آن را
معرب کرده و ندیدن بالفتح جمیعه که حاضر باشد و در کیده ای که در تعین وقت معین
باشد و از آن روس کویند دبون بسبع دوام خواستن دوام دادن و دبالکسر داوبیش و پادشی
دادن و نرم شدن و کردن نهادن و نرم کردن و دام کردن و نندن و کمه و کرفتن
و دوا پی کردن و بر برینه که ابراهیم پایی کیش و سیرت و عادت و عبادت و کار و شان
و شمار و حکم و باران و دوام یا باران نرم دیان بالفتح و تشدید یا پادشاه و جنده
و قهر کننده و قصاص کننده و حکم کننده و حساب کننده دیوان بالکسر و بالفتح
جز آنکه جمع شده کلاه و دفتر و دکتاب محاسبه که در حساب و دام نویسنده و کتاب
شعر و دواوین جمع دیوان بفتح بر دروان عادت دیدن بالکسر کرما جمع دوده و عادات
عادت فصل مع الواو دو بالفتح دقیقین و نفتین و تشدید و دو تا یک شدن بیب
دو بالفتح کسترن و بزرگ شدن شکم و دوزک و دست با بره وشتن اسب و زبخ
دو بالفتح کم شدن و پنهان شدن دلو بالفتح کور و کاه به آن کشند جاه را دوم
بر بیت وشیخی به ... پاکه بر دست شتر است دو بالضم و تشدید واو کشیدن
و دوره و نرم دادن و بکسی ی دو دادن و حاضر کردن حجت و متوسل شدن
بحیث و وارد و دال کردن بیش حاکم دنو بالضم دال و نون و تشدید واو نزدیک
شدن دو بالفتح تشدید واو باران فصل مع الیاء دانند و دونده دانند و نیب
که کاهم است و ترشی و فرونشی و در بیعنی باران قره ایست و بعضی کو
نزبند و انجا خاک زند دادی شب افراه و بیش از شب پایی کاف دنای بروزن بخای
و برین افروخته رده ای و باد بستنگه چنین دادی مرب دادی بعنی دادی بزرگ و رست
دای و رونده و مکرد دی و دای ... دو نیک و بیعنی آنول از دادیت رب کی
آبی از دودی دی بالفتح دانستن و فرنین و بالکسر و بالضم و تشدید یاء تخفیف آنک
ورشنده دو بالضم دال و تشدید یاء و نیز آنکه و بیعنی کوکب پیدن در رضا و دلبیکی
و دادی بیعنی دادی و اسپهاه دوبیهاه دادی بیشیاه دوه ادی بالفتح و تشدید یاء و دارند

دوازده گردن گوشتن الکشن ... دوادوازده گوشتن باد گوشتن ... و درخت ویژ بالفتح
بزرگ شدن بالفتح و تشدید یا بزرگ بری بالضم بر سال خورده و بالفتح گو قال
تقدم ... است و بر معنی ... ال ... است ابیات ال ... بالفتح
زمین ... نشاندن تخم ... کردی که افریده شده و ... آتش ... بعید
مری پیری داری ... بسیار و بیشتر ... داده ... شکسته ... چشم
و بالضم ... بالضم الکسه ... که ... ذکار بالفتح
کشیدن آتش و بزرگ شدن ... آتش ... دادن ... بالضم
آفتاب و این ... مع ذکری ... دن یاد کردن ... و
فصل الذال مع الباء بالفتح و سکون ... درست کردن و بالفتح الف عیب
ذیب ... و سکون ... زآمده ... جمع ذیب ... عیب
... که در ... و برانگیخته ... اظهار ... است
و بر صورت ... ذب بالفتح و تشدید ... کاودشتی ... کردن
داشتن ... و ... و تنگ شدن ... و ... شدن
شدن لب از تشنگی ... ذباب بالضم مگس ... و کو ... است
مردمک ... نقطه سیاه ... است و ذباب العین مردم چشم و ذباب
السیف ... ذرب بالفتح ... تیز شدن ... و بکسر
و بالکسر ... که در گردن ادمی ... باشد ... کرد
و بالضم ... شدن ... شکم ... که ... گاو ...
... و بالفتح ... رسیده ... کفش ... بالفتح ... زنی
تیز زبان ... ذنب ... ذنوب جمع
... دنباله چشم و ذنب الفرس ... است ... مردم ترس

ذوب القلب ... ذوابه الناس مردم ... ذواب
... که ... ذهب بالفتح ... ذوب بالفتح
... است ... ذنب بالفتح ... که ... آفتاب
... شدن ... شدن بعد از ... ذوابه ... شدن
... ذهب که ... ذهاب ... جمع ... بیشتر ...
... جمع ... بالضم ذیاب ... ذیب بالضم ... و ... ذیب
... و ... شدن ... چشم ... و کان ...
... فصل الذال مع التاء ... که ...
... ذات ... است ...
... ذوات ... بالضم ... و بالفتح و بالضم ذال
... و ... است ... ذرج
... که ... ذریه بالفتح ... ذال ...
... ذاذاه بالضم ... است
... ذیره بالفتح ... کشیده ... است
... بالکسر ... ذریه بالضم و کسر ...
... جمع ذرقه ... است
... بالفتح و بالضم ...
معروف که از ... است ... ذرب ...
... ذنب ...
... کشتن ... بالفتح و تشدید

... به وزن صد ... و مقدار گو باشد زوره به وزن صلوت گو بریدن و ذبح کردن

زکیه بالضم بوی آتش و فروزنده ... فروزینه زوت بالکسر ... شده ... قام ... داری

زوانه بالفتح ... زرد ... و ضیع شدن زفت بالکسر ... عجم ... و زدن ...

ازان ... ان کتاب که ... در دار السلام ... بالفتح جای آب ...

وایسته ... زنانه بالضم ... بالکسر ... و نام ...

زوانه بالضم ... و ... پیش ... و بهترین و ... ترین ...

فصل مع الباء والجیم بالفتح گو بریدن و شکافتن و گشودن ... بالکسر ... ذبح کرده

شده ... ذبح عظیم ... اول ... بالفتح ...

ذبیح گو بریدن ... گو بریدن ... باشد ولقب حضرت اسماعیل ...

ذابح ... ذابح ... از منازل قمر ... ستاره ... که میان ...

... [illegible] ... خورد ... که ذبح کند

ذرنج بالفتح ... بالضم ... برمن ... بالکسر ...

... بالضم ... فرزیج ... بالفتح

... کردن ذریج بالفتح ... معروف ... که

... بحر ... فصل مع الراء والدال بالفتح ...

... کردن ... داشتن ... عادت ... بالفتح

... کردن ... داشتن ... ذمیمه ... ذرف

بالضم ... بالکسر ... ذیبز ... فرو ...

ذرد بالفتح ... ذرد ... ذرن ...

... جمع ... نام ... نام ...

ذرر بالضم ... آفتاب ... صبح ... که ... ذره

بالفتح ... بالضم ... بالفتح ... که ... رسین

... ذر بالفتح ... ذرق بالضم ...

... ذری بالکسر ... و ...

... ذکری بالکسر ... ذکر ...

... ذکر ... ذمر بالفتح

... بزرگ ... بالکسر ... بسیار ... چنین

... بالفتح ... ذنب بالکسر ... باید ...

... فصل مع المیم والزا ... بالفتح ... کردن ...

... شدن ... و ... و ... جهان ...

... ذمیم بالفتح ... بالکسر ... انگشتان ...

... ذماع ... ما ... و ... ذماغ ... اشتر

... از منازل قمر ... ستاره ...

... ذواج ... دریع بالفتح ...

... ذموع بالفتح ... ذنیع بالفتح ...

... ذوابع ... فصل مع الفا والزاء بالفتح و سکون ...

... ذرفه بالضم ... ذرف بالفتح ... و

... ذعف بالضم ... زعاف بالضم

... ذفاف بالضم ... ذرف ... بالفتح ...

... زمین ... ذعاف بالضم ...

... بالفتح ... ذقف ... ذعف ...

... ذواف ... فصل مع القاف ... بالضم ...

و بالفتح سرگین است و مرغ را ذرق بالفتح سفیدبا ذکر و فرق بفتحتین ریزه بر شده
و پای او ام شدن و تیز کردن کارد و مانند آن کردن روزه که بدانجا انداختن برنج
و طرف زبان و سنان و مثال آن و جنس نیز بی برجسته ذلق بالفتح والکسر ام تیز زبان و
سنان تیز ذولق بالفتح کنار زبان و سنان ذلق بالفتح ذولق بالفتح و نغداق بالفتح
چشیدن از مزه و فرو بردن فصل اللام مع الذال ذال بالفتح و سکون همزه و تنق
و شتاب رفتن ذول بالضم ذبل بالفتح پژمرده و لاغر شدن اسب ذبل بالفتح
کاسه و ماهی و پشت کشف گشتن و ماهی که از آن دست برنجن و شانه سازند
ذحل بالفتح کینه و بو ذعل بالفتح کینه و دشمنی ذل بالضم خوار شدن
شدن و بالکسر نرمی و رام شدن ذلیل خوار زده و او جمع ذلال و بالفتح رام ذلل بفتحتین
جمع ذلول کمراه ذالکفل کمراه نام پیغمبریست و بعضی گفته اند که شخصی بود که متکفل کار قومی بود
بنفسه صبح بود ذهل بالفتح فراموش کردن و غافل شدن همچنین ذهول بالضم
در نیست و نام قبیله ایست ذیل غافل ذیل دامن بر زمین کشیدن و دامن و آخر هر چیز
جامه و او را هر چه بر زمین کشیده شود و ذیل الریح آنچه زمین برد و ذات الذیول که شد
با ذیل اسب دراز دم فصل المیم مع الذال ذام بفتح ذال و سکون عیب و عیب کردن
و نکوهش کردن و به گفتن و راندن ذیم بالفتح و تشدید میم نکوهیده و به گفتن ذیم بالکسر بسیار
و مثله ذمیم نکوهیده و آب اندک و دوا که بر روی چیده شود و آب بینی ذمول
بینی چون بیند و رگ از نشام بیرون آید ذمام بالکسر حرمت و حق و جا و عهد و رگ
آب و بر رسیده جمع ذمه است بالفتح ذیم ذام فصل النون مع الذال ذان بالکسر و الضم عیب
و عیبناک است و نام پادشاهی و شهر و در عرب نام نعمان بن منذر ذنق بالفتح برنج
زدن و بر حلق زدن ذنب بالکسر پر سال و رود و بفتحتین دنباله ذانق نیز برنج رسد گوید
ذوالنون بالضم نون جمع ذنب بفتحتین ذهن بالکسر زیرکی و سرنگاه و یاد داشتن و قوت

و یک و بالضم نام قبیله ایست فصل الیاء مع الذال ذی بالکسر و تشدید یای
کتاب که در آنها است منسوب به دوست محمد و با آن باب الراء مع الالف را بالضم و سکون
همزه نوعی درخت سفید و در آب شیر و ربا بالکسر زیاده شده شتر با کردن و بار
کردن ...ادم بسیار ربا بالکسر بیرون گشتن جو و او خالص کشیده شیر و بوزن
ربا بالفتح سپید شدن و کنار بیشه و دو بیره آید رهی بالضم بیرون گشتن ربی
بالفتح بسیار رقبا بالضم الفتح چار و رق ... رقی بالفتح فراخ ... بالضم سر و ... و رم
بالفتح چاک شدن رواد بالکسر جادوی که در دست کرند ... و بالکسر آن را به معنیها
... بالضم بیت رشاد بالکسر سرپستان و ... شاد آن تشرو و بالفتح و بفتحین ایوه
... بالضم و بالکسر بسیج ... شده رمی بالفتح تشروی و رضا ... لقب علی بن
موسی رضی الله عنه رضوا بالفتح کوهیست به نزد کسرویه رضا خویش را ... و ... اسن
رضایت ... رامات که پاد اصحاب ... لقب کرده و ... بعض مطالب می
کرده و ... انگه ... و ... منزله ... در ... بدان ... که تعالی با اصحاب
بنی کرده ... این کلمه خطاب بحضرت محمد ... آن لفظ آنکه ... بالفتح
... آن ... شد و کان رعاد بالکسر ... آن جمع ... بالکسر ... رعار بالضم
روان کردن شتر ... رعاف بالکسر اتفاق و پرده نمودن ... بالضم
... که ... و ... بالضم ... آن ... ... بفتحتین ...
... و آنچه ... بالفتح ... و ...
... بالفتح ... که چون
... و ... بالضم ... بالکسر ...
... و ... بالفتح ...
و بالفتح و بالضم قبیله ایست ... منسوب بدان ... بالکسر ... که

ب ایران شود یار بالکسر گاز برده و بیگی مردم کردن فصل تای مثناة تاب بالفتح پیچ و تاب
نیز و پیوند کردن طرف و دوختن بسته تب بالفتح معروف که با شد گدازش وی در کان بضم
کاف تازی گیاهیست خوشبو رب بالفتح و تشدید با خداوند پروردگار و برادر گرگ
وی همین معنی گفته اند قول حق فافهم ثابت ثابت و یکی یافت و ادامن
بسیع و پروردن و نیکو کردن و فراهم کردن و فزون کردن و بعجلان اگردن و
لازم شدن و اقامت کردن و خداوند شدن و بضم اب انگور و مانند
آن که بپزند تا غلیظ و انگشت پسیع شود ربوب بسیع و بضم فتح باشد و بسیار
ربب زن و پرورده و رابب دختر زن و دایه و دختر که در خانه پرورده باشد
و نرهای ماده که در خانه نگهدارند برای شیر رباب بالفتح ابر سفید و نام زنی است جمیل
مشهور و رسن رحمت معروف که نوازند و رو صنعت که ما ساخته است بدین شرح
فقد تعالی و بالضم به صنعت و بالکسر جان و رستم و بسیع و قسیدند رب که
بگاشت رب بالفتح اسب بسیار و زرگش رب بفتح مردود دیده کار و دشت
ترب بالضم ثابت و ساکن شدن زرب ثابت و گیاهیست و قرار گرفت ترب
بفتحتین بسیع و بیابان الکشت و سطبی رسیده و زیر فت و بر آن و سکهای که
از آن حد تراز بسیع و گرما است ترب بفتحتین رسیدن و بزرگ داشتن و نام
ایست از مخابت بسیع دار حاجب بسیع دود ایام او در فروش یا فرشته و
رب بالضم سبت و فراخی و بالفتح فراخ بفتحتین جو اشاد و مساجد و خانها
و زمینهای فراخ بسیع دو است و نام و بجیلا ایست از قبایل همدان رهب
بسیار نواده و رجب الصمد بسیع فتح بسیند و رحایب نجوم میت فراهم
او فلاک زمین رقب بالفتح لازم شدن بجست و نگهداشتن رکوب بالضم نشستن
جنبه یی و فرو رفتن چشم مغاک و دوری آب و ون که دته فرات نشسته و بچ

شتر کرده و بر شم رب نرشته و مردار بار و جل ... است که ثابت بود
است قبیله ایست رصب بفتحتین بیاز سبار و دو سطبی رضب بالفتح مکیدن آب
دهن رضاب بضم آب دهن و دیز ها و ریحا و برف و برگ و شکر و گف عسل که برد
باشد رطب تری از درخت خرما و باران یکجا فرو ریخت رطب بالفتح تر و تر غ
نازک و تازگی خوش و ...شد آن و بالضم و بفتحتین گیاه و درخت سبز و بالضم
و فتح تا خرما رطوب بضم کم رسیدم ضعیف و بدول رعب بالفتح ترس رعب بضم و
بفتحتین ترس و ترسانیدن رغب بالفتح و الضم و بفتحتین خواهش نمودن و
آرزو کردن و بسیار بودن رغب بالفتح زمین نرم رغاب عطا بسیار و چیزها مرغوب
بسیع رغیبه رقیب بفتحتین و الضم نشیم داشتن و بالفتح نی با مردی که او
بجز به درنی که بشم و برگ خوشبوی دار و بیت میراث آنستری که نزدیک تو من
وا ایه رقابا یاجت از نوع رقیب نگهبان و چشم دارنده و کوکبی که ایهامای خدا تعالی
و منزلی از منازل قمر پیوسته بود که چون طلوع شود و مقابل او غروب کند و
تیر سیوم از تیرها ی قمار رکوب بالضم سوار شدن و بالفتح مرد بسیار سوار
کننده و ستوری که نزدش او سوار میگشت رکاب سوار کیست بر ترکیب پرآید از اسپ
و دوال فتح رکب رکب سوار شتر را گویند و فارسی سوار اسپ را گویند
رکب بالفتح شتر سواران و اسپ سواران از ده و از ده از دوازده بزرگ زن
و بفتحتین زانو و بفتحتین زهار و موی زهار رکاب بالکسر شتران سواری و قبه که در
زمین نهند و بالضم و تشدید کاف سواران رهب بالفتح مست شدن شتر و نبود
شدن قتل و بالضم و بیت رهب بالضم ترسیدن و بالفتح شتر ماده و لاغر
و پیکان و دو یک و بفتحتین بستن زیب و رسا و ماه رسایان رتب بالفتح
کروش زاد و حاجت و ثابت آب و ... ون مراد ش دوز کار فصل ...
فصل ت

رقت و رقت مصدر باب فی کردن رقب علم بابات جمع رقبه بالضم و سکون جزو و بعد ان د
داشتن رایحه بوی و چیزها که در دواها جمع روائح لغت است در تابش رکوه بالفتح و
سکون جزو قطعه که بدان درست کرده شود و طرف [illegible] در [illegible]
مشهور بود از آن رانقه و زن دو دیدن صورت بار اول رؤیه در پی [illegible] دیدن
صورت بار دوم راویه بسیار روایت کننده شعر و جز آن و شتر آب کش و شتر و استر و
جز آن که بدان آب کشند رتبه زمین خشک و افزوده و زمین رفقه گروهی از لشکر که جدا
بوده از گذشته باشند و جمعی از شیعه که زید بن علی را گذشته بودند ناشیه شده رسوبه
استوار راوده بضم میم و فتح [illegible] سنگی که نزدیک سر چاه که از زد تا آب کشنده بر آن
ایستاده و آب کشد یا سنگی که زیر چاه گذارند وقت کندن تا وقت پاک کردن
بر آن نشسته پاک کنند و همچنین رده بالضم رایه لشکری یا بر جا که از پیش و پس
گریزنده گردد و باشد از جمله [illegible] بالجیم [illegible] بالجیمی [illegible] بالفتح
زمین پشته بلند ربقه حلقه از رسن که در گردن ستور بندند و آن رسن را ربق بالکسر [illegible]
ربیت بالکسر [illegible] خالص و مرد [illegible] و بر چیز بلند و پشم [illegible] از آن پشم
در گردن شتر و جز آن [illegible] بفتحتین [illegible] و بفتحتین پشم [illegible]
قطران [illegible] بر شتر [illegible] نام جای
نزدیک [illegible] رتیجه [illegible]
در [illegible] پرورده و برای شیر [illegible] پروردن ربیبه [illegible] که پرورده
بدان [illegible] نام [illegible] رابیه [illegible]
از جهار [illegible] میان ثنایا و انیاب [illegible] جمع [illegible] بالفتح [illegible]
میان [illegible] شتر [illegible] نام [illegible]
[illegible] بفتحتین [illegible] که [illegible]

بالضم پایه و جز آن و بفتحتین زمین بلند بر آمده و رسیمی [illegible] بالضم رشته [illegible]
بالفتح و تشدید [illegible] جمع [illegible] بالفتح [illegible]
و [illegible] شدن رثه بالکسر کهنه خانه [illegible] و مردم فرومایه
رجفه بالفتح لرزه زمین و جز آن رجعه بالفتح باز گشت و بنا به از مرگ و
آمده و جز آن [illegible] باز گشتن [illegible] طلاق [illegible] باز آمده
بالفتح [illegible] رجوه [illegible] رجه بالضم [illegible] مردی [illegible] کلان [illegible]
زن [illegible] رحبه بالفتح ساحت مسجد و زمین فراخ رحمت بالکسر [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
بالفتح [illegible] رده بالکسر [illegible]
بالکسر [illegible] رشحه [illegible] آب [illegible] رشاده بالفتح
[illegible] شدن [illegible] بالفتح [illegible] رشوه بالکسر و
[illegible] بالفتح [illegible]
شدن [illegible] بالفتح و الکسر شیر خوردن [illegible] بالضم [illegible] بالضم [illegible]
[illegible] شدن [illegible] و نرم و سست شدن [illegible] بالکسر [illegible]
کردن [illegible] بالکسر [illegible] بالفتح [illegible] بالضم [illegible]
[illegible] بالفتح [illegible] خوردن [illegible] بفتحتین [illegible] کردن [illegible]

و مطلقا یا بکسر رجاله [illegible] دوال در نعلین رفد بالکسر العطا [illegible] و بالفتح [illegible]

رفاده بالفتح یاری کردن رقد بالکسر [illegible] خفته شدن [illegible] بالکسر [illegible]

زین نهند و پاره [illegible] که بر جراحت نهند [illegible]

[illegible] بالضم [illegible] رقده بالفتح [illegible] تا [illegible]

و بالفتح و بالضم [illegible] بالکسر [illegible] مرقد [illegible]

[illegible] شدن [illegible] بالضم [illegible]

[illegible] رقود بالضم [illegible] بالضم و بالفتح [illegible]

[illegible] حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و سلم است بالکسر [illegible]

[illegible] بالفتح [illegible]

[illegible] کردن [illegible] بالکسر [illegible]

[illegible] شدن [illegible] بالفتح [illegible]

[illegible] بالفتح [illegible]

[illegible] بالضم [illegible] بالفتح [illegible]

[illegible] بالفتح [illegible] خانه [illegible]

[illegible] باشد و فی الحدیث [illegible]

بالفتح [illegible] رسول علیه السلام [illegible]

[illegible] حضرت صلی الله علیه و سلم [illegible]

بالفتح [illegible] بالکسر

[illegible] کردن [illegible] بالفتح [illegible] بالضم [illegible]

[illegible] بالفتح [illegible] بالفتح [illegible]

[illegible] بالفتح [illegible] آب [illegible]

[illegible] بالضم [illegible] کردن [illegible] بالضم [illegible]

[illegible] گوشت [illegible] شیر [illegible]

[illegible]

[illegible] بالکسر نقل کردن [illegible] آب [illegible] بالفتح رسیدن [illegible]

[illegible] از [illegible] آب [illegible] بالکسر [illegible]

[illegible] بالکسر [illegible] کردن [illegible] بالکسر [illegible] فصل [illegible]

[illegible] بالفتح [illegible]

[illegible] فی الحدیث [illegible]

[illegible] بالفتح [illegible] بالکسر [illegible]

بالکسر [illegible] بالفتح [illegible]

بالفتح [illegible] شیر [illegible]

[illegible] کردن [illegible] بالکسر [illegible]

[illegible] بالفتح [illegible] کردن [illegible]

[illegible]

[illegible] بالفتح [illegible]

[illegible] بالفتح [illegible] کردن [illegible] بالفتح [illegible]

[illegible] فصل [illegible] بالفتح [illegible]

[illegible] بالفتح [illegible]

[illegible] بالفتح [illegible]

[illegible] بالفتح [illegible] کردن [illegible] بالکسر [illegible]

[illegible] بالفتح [illegible]

ج وزن ... بالضم معرب ... فصل ... مع القاف شاد شدن و شتاب کردن
دست و ... جمع ... بالفتح ... کردن و بالکسر ... و بفتحتین ...
و ... که برای فروختن ... بود ... بالفتح ... و نام ...
است ... و ... بر ... بود ... که ... را زدی
کرده ... که ... منسوب ... معرب است ... جمع ... و بالضم
... دیگر ... بالضم ... و بروزن ...
... بالفتح ... بزرگ ... بزرگ ... بالفتح
... بالفتح ... بالفتح ...
... بالفتح ... و بفتحتین ...
... بالفتح زن ... و ... بزرگ ... بفتحتین جمع
... قول علی کرم الله وجهه ...
... بالفتح ... بالفتح ...
بالفتح ... بالفتح ...
... بالضم ...
... بالفتح ... بالفتح ...
... بالضم ... بالکسر جمع ...
بالفتح ... بروزن ... و ...
... بالفتح ...
... و ...
... بالفتح ... بالفتح ... بالضم ...
... حکم ...

... و بروزن ... و ملک است بفتحتین ...
... بالفتح ... بالفتح ...
... بالفتح ... از ... آفتاب ...
... بالکسر ... و ... نصرت
... بالفتح ...
بالکسر ... فصل ... مع الفاء ... بالفتح ...
... بالفتح ... بزرگ ...
... و ... بود ...
بالفتح ... بالفتح ...
... بالفتح ... و ... و نقش ...
... بالفتح ...
... بالکسر ... و جمع بالفتح ...
... بالکسر ...
... فصل ... مع الدال ... بالفتح ...
... بفتحتین ... بالفتح
... و ... و ...
بالفتح ...
... و ...
... بالضم و بفتحتین ... بالفتح ... بفتحتین ...
... و ...
... بالفتح آواز ... آواز کردن ...

کرا برا میزانه وار است و نکو شدن و رسانیدن و تعهد نمودن و قرار دادن و دست که عاشق زنی بوده رابعه نام سلمان گوید [illegible] چون [illegible] از بها [illegible] بوده ای [illegible] با دیدن داغ [illegible] شود [illegible] بفتحتین [illegible] بالفتح [illegible] کردن و باری دادن و بالکسر [illegible] کاشانه بزرگ [illegible] بالفتح [illegible] زاده [illegible] سقف [illegible] بالفتح خواب کردن [illegible] بالضم و خواب شدن و خواب [illegible] خواب شب [illegible] بالضم خواب کردن و خواب کننده کان [illegible] بزرگ [illegible] تعبیر [illegible] ماهی است کوچک [illegible] بالضم ایستادن آب [illegible] و آفتاب نصف النهار [illegible] ایستادن [illegible] گرفتن مردم بالفتح کاسه [illegible] منقطع شود [illegible] آرام گرفتن و ثابت بجای خود [illegible] بفتحتین [illegible] چشم [illegible] کردن [illegible] اول [illegible] آب متغیر شده [illegible] بالفتح [illegible] بالفتح [illegible] فصل مع الراء [illegible] بالفتح والکسر [illegible] استخوان [illegible] فصل مع الزاء [illegible] بالکسر بالضم [illegible] بفتحتین [illegible] شعر [illegible] نصف بیت [illegible] بیت است [illegible] شعر گفتن [illegible] زر بالفتح [illegible] زمین [illegible] و استوار کردن [illegible] زمین [illegible] بالضم [illegible] گیاه است [illegible] رنگ [illegible] از قاموس مفهوم میشود [illegible] است [illegible] تصحیف [illegible] خوانده اند [illegible] بالفتح [illegible] زمین [illegible]

بردن و بالکسر [illegible] زخم [illegible] بالفتح [illegible] کرده [illegible] زمین [illegible] بفتح [illegible] ابرو و چشم [illegible] بشارت کردن و بالضم و بفتحتین [illegible] و اصل [illegible] بالفتح [illegible] بر حرف [illegible] بودن و اصلاح [illegible] آن [illegible] بالفتح [illegible] فصل مع السین [illegible] بالفتح [illegible] بالفتح [illegible] بالفتح [illegible] زدن و [illegible] بالکسر [illegible] چشم [illegible] بالفتح [illegible] کردن [illegible] بالفتح [illegible] دیوار [illegible] زمین [illegible] بزرگ [illegible] آب [illegible] و چاه [illegible] اصحاب [illegible] عبارت [illegible] اصلاح کردن [illegible] میان [illegible] کور کردن و پنهان کردن [illegible] بالفتح [illegible] بفتح [illegible] بالفتح [illegible] بالفتح [illegible] کردن و بالکسر [illegible] بالفتح [illegible] بالفتح [illegible] بالضم [illegible] بالفتح [illegible] بالفتح [illegible] فصل [illegible] بفتحتین [illegible]

بالفتح ترشح و پریشش چکیدن آب و اشک و نوع خون و باران اندک رَشاش
بالفتح و رشاشه چکیدن آب و خون که جای چکد رَشَش نقیض ریزه زدن نَفَش بالفتح
کوفتن و موزون و پشم و امثال آن خاک برداشته و بالضم پراکنده نَقش بالفتح نقش کردن
نَمَش بالفتح پر برون گوسفند جسته اندک و رنگ و جز آن از دامن درست نبودن
و از رنگ پیسه و انگشتان و مانند آن و جز آن و بفتحتین [illegible] که در پلک
چشم پدید شود و در آب چشم پدید باشد نَهَش بالفتح خوردن بسیار و خوردن اندک
[illegible] گیاهای [illegible] بر گرفتن و [illegible] [illegible] [illegible] و درون بازو و [illegible]
و [illegible] وَرش بالفتح [illegible] برتر و نیکو کردن حال کسی و نفع رسانیدن
و پوشانیدن و نوازیدن و [illegible] [illegible] و [illegible] و در معاش [illegible]
[illegible] [illegible] که جان [illegible] شوت [illegible] شده و جایی باشد و فی الحدیث
من [illegible] [illegible] [illegible] فصل ص مع [illegible] [illegible] بالفتح [illegible] بچشم درشتی
[illegible] بالضم [illegible] و [illegible] شدن و بالفتح [illegible] [illegible] [illegible] جای
[illegible] [illegible] بالفتح [illegible] و [illegible] کردن و [illegible] جبانیدن و [illegible]
[illegible] کردن و [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] بالفتح [illegible] و [illegible]
[illegible] که [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] بالفتح کم کردن [illegible]
و [illegible] حرکت دادن [illegible] بالفتح [illegible] و [illegible] شراب و پوشیدن
[illegible] بالفتح درست کردن [illegible] و [illegible] دادن [illegible] و نیکو کردن
حال کسی و اصلاح کردن [illegible] و [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
و [illegible] کردن و بفتحتین [illegible] که [illegible] چشم [illegible] و [illegible] شود و [illegible]
[illegible] بالکسر بالفتح [illegible] [illegible] [illegible] و [illegible] [illegible] [illegible]
و بالفتح [illegible] شدن [illegible] [illegible] آب بر آوردن و [illegible] [illegible]

درشت [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] فصل ص مع الضاد [illegible] بالفتح [illegible] [illegible]
[illegible] و بفتحتین [illegible] [illegible] [illegible] و [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] شد و [illegible] که [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
و [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] بالضم و بفتحتین [illegible] [illegible] بالضم [illegible] [illegible] [illegible]
گوسفند [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] بالفتح درخت
بزرگ [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] بالفتح [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] کردن [illegible] [illegible] بالفتح [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] بالفتح [illegible] [illegible]
بالفتح [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] بالفتح و بفتحتین [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] بالضم [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] بالفتح [illegible] و حرکت دادن [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] بالفتح
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] و بفتحتین [illegible]
[illegible] آفتاب [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] گوسفند [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] بالفتح
[illegible] [illegible] کردن [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] علی بن حسین [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] و گفت [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

تا کشتی [illegible] از آن باز پسینه کرد ربض جوالکار و رام کننده اسب تازی فصل الراء مع
الطاء ربط بالفتح بستن رباط آنکه نگاه داشتن سپه و دشمن و پیوسته بودن در
آنجا و آنچه با وی ستور و شتر و کشتی بدان بندند و هیچ سر اسب بستر کشته باشند
[illegible] و نقطه زمان بودن [illegible] از نماز دیگر را ربط ستور که او را بندند و
[illegible] و آب [illegible] که درمان کنند و آب [illegible]
و آب [illegible] حکیم که امراض از وی [illegible] کرده باشند [illegible] مرابطه و [illegible]
و ربط الماس مرد دلیر که گریزد رهط بالضم [illegible] بودن و ملازم داشتن
نشستن [illegible] رهط بالفتح [illegible] بیرون [illegible] بجای [illegible] بالضم [illegible]
بود رهط بالفتح گروه مردان کم از ده یا از سه تا ده و قوم [illegible]
[illegible] و پوست پاره چون [illegible] که از این [illegible] تا دران [illegible] و توان [illegible] و
زنان حایض [illegible] دکان [illegible] بندند و پوستی که [illegible] بکشند [illegible]
بالکسر [illegible] خانه [illegible] بالفتح چادر [illegible] یک [illegible] که زنان [illegible] واحد
[illegible] فصل الراء مع الظاء رعظ بالفتح [illegible] جای [illegible] فصل الراء مع العين ربع
بالضم چهار یک [illegible] [illegible] از قبل [illegible] که [illegible]
از [illegible] آفتاب [illegible] ساعت [illegible] [illegible] کنند [illegible]
[illegible] بضم [illegible] و فتح [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] که از روز نوبت [illegible] روز نوبت [illegible] روز باشد و نوبت چهارم [illegible]
[illegible] بالفتح [illegible] چهار [illegible] [illegible]
چهار روز [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] چهارم
[illegible] چهار یک [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] بالضم و الفتح بستر [illegible] و دان
[illegible] است ربع [illegible] [illegible] و نام مردی [illegible]
[illegible] و چهارم [illegible] رباع بالضم چهار چهار و بالفتح [illegible]
[illegible] [illegible] ربع چهارم و چهار کننده ربع بالفتح تربع بالضم [illegible]
ستور [illegible] رتع [illegible]
رجع بازگشتن رجع بالفتح باز گردانیدن و جواب [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] رجع [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] ردع [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] رزع
بالفتح [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] رسع [illegible] رصع بالفتح [illegible]
[illegible] رضاع بالفتح و الکسر شیر [illegible] رضع [illegible] شیر و [illegible] شیر خوار رضع
[illegible] [illegible] رعاع [illegible] بالفتح [illegible]
[illegible] رفع [illegible] رفع بالفتح برداشتن [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] رکع [illegible] آواز رکوع بالضم [illegible]
[illegible] برداشتن [illegible] رقع

آسمان و بنا از ... و مرد ... نهادن مقلاع بالکسر ... از دو ... که بجای ...
و نام ... است ... بالضم ... کردن باز کردن و ... شدن ...
مرغ بالفتح و ... بفتحتین ... سر ... از ... و ... است ... و کردن
و تنگ ... روان شدن و ستاندن ... بالفتح ... فزودن شدن
و بازگشتن دیگر برآمدن نان از تنور و طعام از دیگ و ... که از انگشت حاصل شود
و فزونی دادن ... و ... فزونی ... و اول ... و بانگ ...
زمین ... و ... معلق ... ده ... کوه باشد ... بالفتح ...
... رسانیدن ... انداختن ... بالضم ... و ل ... است ...
فصل سیم الغین ... بفتحتین ... منقسم شدن ... و ... بالفتح ...
... بالضم و بفتحتین ... بفتحتین ... دست و پای ...
... بالفتح ... زمین نرم و زمین ... خاک ...
... و ... که ... شود و ... شده ...
و خاک و طعام ... باشد ... بالضم ... [illegible]
... بالفتح ... و ... شده ... کردن ... [illegible]
و ... فصل سیم الفاء ... شدن و ... شدن ... [illegible]
... بالفتح ... بالفتح ... [illegible]
... و ... است ... بالفتح ... [illegible]
... کردن ... بالکسر ... [illegible]
و ... است ... و ... [illegible]
... شود ... [illegible]
... که ... و با او یکجا نرود

... و ... و ... از ... رفت ... [illegible]
... که ... شود ... و ... ستاره که طالع شود
... مقابل ... ستاره که طالع شود از شرق ستاره
طالع ... بالفتح ... [illegible]
... بالفتح ... بفتحتین ... که در ... باشد و ... [illegible]
بالفتح ... [illegible]
... بفتحتین ... [illegible]
... بالفتح ... کردن ... [illegible]
... بالفتح [illegible]
... بالضم ... [illegible]
... بالفتح ... [illegible]
... بالفتح ... [illegible]
... [illegible]
... بزرگ ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... بالفتح ... [illegible]
... بالفتح و بفتحتین ... بالفتح ... [illegible]

کردن نام شتری مجنون است راهب و بفتحتین ... لیلی شدن ریب بالفتح ...

ریب بالکسر زمین ... و عطف ... و ... و ... زدن ... و ... کشیدن و ...

و سبزه ... باشد و بالفتح ... زمین و ... و ... زمین ...

فصل مع القاف ریق بالکسر ... که ... دارد ... باشد ... حلقه ...

... بالفتح ... ریق بالفتح ... بفتحتین

... شدن ... و ... باشد ... بالکسر ... بالفتح ...

ریق ... و ... و ... و ...

زرق بالفتح ... و ... بالکسر ... و ... و ... شود و

... و ... و ... بالضم ... بالفتح ... و ...

... بالکسر ... و ... و ... و ... بفتح ... و

بفتحتین ... بالفتح ... و ... ریق بالکسر ...

کردن ... و ... بالفتح ... کردن ... و

... و ... و ... و ... و ...

و ... بفتحتین ... و ... و ... و ...

... و ... حاصل شود و ... و ... کشیدن

... بالفتح ... و ... و ... زرق ... و ...

... و ... بالکسر ... و ... زمین ... و ...

... بالفتح ... و ... بکسر ... و ... قال الله تعالی ...

... و ... بالضم و بالفتح ... و ...

... و ... بالفتح ... و ... بالفتح زمین ... و ...

... و ... بالضم ... رق بفتحتین ... و ...

و زمین ... زرم ریق بالفتح ... بفتحتین ... جان ... معرب ... بالفتح

و بالکسر ... و ... بفتحتین ... و ... باشد و بالضم

... و ... ضعیف ... زرق بالفتح ... آب ... و ... و

بالفتح و بفتحتین ... آب ... زرق آب ... و ...

بالفتح ... و ... و ... و ...

... و ... کاشانه ... صاف ... و ... و ...

... و ... و ... و ... و ...

... صاف شدن ... و ... بفتحتین ... و ...

... زرق بالکسر ... خانه ... باشد و ... خانه ...

... و ... باشند ... خانه و ... زاوق بالفتح ... و ...

و ... صاف ... و ... و ... و ...

صاف ... زحق بفتحتین ... و ... و ... و ...

... شدن ... و ... و ... و ... کردن ...

و ... و ... و ... زرق بالکسر و ... بالفتح

... شدن آب ... و ... بالفتح ... و ...

... و ... و ... و ...

... زوق بالضم ... زاق ... و ... و ...

... و ... باشد و ... فصل مع

الکاف ... بالفتح ... و ... کردن ... و ...

... زکم بالفتح ... زاک بالفتح و التشدید

... کردن ... و ... کردن ... و ...

چیزی پس جسته و دست بچیزی یابیدن تا محکم و معلوم شود و با زن جماع کردن و هلاک
شدن بی رنجی و بالکسر و الفتح دامن نرم و ریزه لگلگ شست و ضعیف و اکثر بر خاک
تو و غربت ندارد لگ بالضم قامت کردن تحت لمک بفتحتین باد و بهار که بیان کنایه
و الماس که مرد ضعیف و ناتوان لمک که بر نمی است و شب سیاه که شاید تیز
و ازان شک بین کوبند و بفتح سم بزاده و مردی که کنه عیب باشد و ازان جدا شود

فصل نون مع اللام نال بالفتح و سکون هم و کجست و تیر زنج نبال بالکسر و سکون جمع تیر
و زنج نیل بالفتح تور از دربند که بعد از گذشتن وقت یک شب بیرون آورد و
بفتحتین کیاست خبا شتر که یا که بری باد است نغل بفتحتین تو ای بالضم قریب
چیزی و نبضه و زنان و بسیار آب آن دامن نیکو و هموار نیکو آن رب و نیز
کم تا بزاده و شاد و کی بیان و زنان نهل بالکسر بالی و جعد و زبان و کرده
انبوه و کرسته کمان و زنجیل لطار ای که بدان واتنگ کنند و بالفتح نند بر پای جامه
و بفتحتین بسیار ده شدن و گذشتن شتر را یا بچه و بزرگ او و گذشتن یک باد و با نخواه
نو و شیر بکلو و بفتح را و ضم حیسم مردی که بعد منزل رسیده و بیرون شده باشد و بکسر
حیسم تو فرو شسته خلاف جعد نجل بیاده و نجال بالکسر مردان بیاده و بر تقدیم
اول جمع رجل است و بر تقدیر ثانی جمع بیلان نزل بالفتح منزلت و اسباب
و نیکی و منزل و نان بر نهادن بر شتر و کم کردن نیل کو پی بستن شتر رو نی
در رفتار نول بفتح شتر قابل سوار کردن و همچنین راحلة نیل نام مادر یوسف
نحل بالکسر و الفتح رکنه خابز ماده و رحال بالضم و الکسر جمع نعل و نعال و نعول و نعلة
ناکس نمره و مایه نون و موی هرچیز نسل بالفتح رفتار نرم و موی فرو شته و
شتر بسته و بالکسر بری و ناستیک و بفتحتین کلاه شتر و که کنند و جزان نمول
بالفتح بنیاد نیز فرستادن و بیمبران جمع و نعمت داده نسیل نام بری و اکثر بزاده

و جوان شیر کنک او موافق او کشت و هم پیغام نغل بالفتح نرم من و دن و دوازده و نیز
است و داو و نیز جعد و هم است و شیر بزاده و مرد سست نرم و جوان لطیف و زود کمک
جون نخ و اکثر استخوان شش قوت کرفته باشد نبل بالفتح نحت زدن بزده و جیبی که
و جاده مرد و موی و بیست و یار و از کوشش قوت گرفته باشد بر جیح کنند و نام
که او جوان باشد و بالکسر و نهت نرم و تر و نیز سید است از نی سلم و بالضم کوشند
و انجا که گوشش بر بیخ باشد و اجنا او بزاد باشد جمع حلا و نغل بالضم کیاست
با عرق است که از استخوان او او بزر کوشت و بالفتح خوردن بر جاده و جز آن
شیر او بری اکثر ، یا کرده باشند نغال بالفتح گره و اوردغان کشته مردی بود
از ثمود و به نبید و ثقیف که از عذاب ثمود و در وسط باد کرتن بجرم این بود
چون ازانجا برآمد و همان عذاب و اصل قتیل شده و حضرت رسول صلی الله علیه وسلم
در راه طایف قبر او را اصحاب نمود و بعضی گویند ابو رغال مردی بود که راه نمائی
لشکر ابرهه شد برای خراب کردن کعبه معظمه او نارسیده در راه مرد و بعضی
گویند مردی بود شاه و ظالم نول بالفتح غرابیدن و دامن شان نین و بالکسر
ماده و کرال و خرابیده و سنیر نمل بالفتح کلما و خیده واحد بره نکل بالفتح علی
کلان و بالضم زدن اسب تا بدود زمل بالفتح یک نام علی است و بیدار
و بیمار بیم در علم کم برایل مرسوم از بر یک نقطه چند نوده و نیکی در طعام کردن
و مصری و بمعنی در دست و نیز نمت و ادن تف ، یاد که از ده مانند دیک ریگ شستن
و دامن بودن و همچنین ترمیل و تقیق بادن از بیک بار باران شدن و سال رو بدن
تو شه بستن و زاد و فی و فرزند و ما بینه و حلقه که بر بالجا کاه و زشته نکاشت
زنک عصای دیگر باشد نام کمبری از سردین و نجا زما حان باشد رمال
بالضم قسمت نیل بالفتح شست و نیز بازشن کوشت و اسبیدن ، دوم

کردن او نیز آمده باشد فصل میم مع المیم جسم بالکسر و سکون ثمره آهوی سفید خالص

آرام و آرام بعجب و اول تا آخر بکسر جیم و بفتح بالکسر و پوست شتر را گویند که

بجامه برای تسلی بشتر داده و بسازند و دوست و ستیم و افت فرزان و بشکنند

و فرا اسم امین بر آنست و محبت کردن در زیر پوده و بدین پوست کنده و بوند داد و

و سیر پشم استوار کردن دم بالفتح شکستن بینی و خرد آن رشم بالفتح شکستن

بینی و زن آلوده کردن و ملا کردن گوش بر بینی آلوده کردن بدان و بعید

طرف بینی و لب و لوازم نیز هست نقیض کتابت جسم بالفتح سنگ زدن و سنگسار

و نفرین و عیب و تهمت نمودن و گمان بردن و بگمان سخن گفتن و راندن و ترک

کردن و دشنام دادن و جثه که بدان سنگسار کرده و راندن شود و توم جمیع

سنگ بسیار بر گور نهادن تا فراخته شود و نقیض کرده باشد و نقیض سنگسار

کرده ... شود شبانه سنگها بر جثه گذارند جم ... سنگسار کرده شده

چم بالفتح و الضم شکوه و مهربانی نمودن بالفتح رنگ و سکون آن ماکره

و شکل که از آن نمودن گویند باز بره گرداند باشد و از آن شیر گویند داول

و رست از هشت فراخته و اسباب آن ظاهر است که از آن فروزنده باشد که

از جانب ... جسم رسیده باشد و از آن ماه روشن کوه ... چشم ... بک

باشند جسم نرم ... بجا بنده و شده وی است از اسرار بعضی نرم نقیض

پشیر غلیظ شده و صحرا آمده و وحشی و زری و وصیت جاهل و شام و بجد

و شب و کوهست که عطر و مرغ مرداز خوار که از نقار سی ... بند

واحد رخنه رخام بالضم سنگ سفید نرم و نام وصیت خیشم نرم آواز و سخن

نرم و سلس دم بالفتح بستن و رو بر آوردن و رخنه و سد بر آورده باشد و سد آنچه

و ماسح آنچه از دیوار نهند م شنیده مردی کور و و بی حز باشد و نژاد و بیرون و

معنی آنست دام بالضم بیم جامه آنچه دام بالفتح پوشیدن و برف قیاس دوم بالفتح کاره

پرده ... پرده دوختن آنچه بیند رُم بالفتح گرداندن و شتر بر زمین مالیدن

و ... و چنین رام و بضم و فتح دوم ثابت و قیام بر زمین و شیر درون زام

و بضم بر زمین مالیدن شتر و بالکسر پوسیده و زشیم بیم بالفتح بالکسر شتر سم

بالفتح نشان بر زمین نهان کردن بجسته و بریان کردن و بدان خانهای

و نشانها برداشتن شتر را دو زمین از قوت و تغار و نقیض تغار سنگ شم

بالفتح بهر کردن و دانه با و نقیض صف انگشتین بر آید و بوی بر دن طعام و دیر

و بدان گفتن بهشم بالفتح و رستی و نشاسی بینی بر روب کنده بکشند بجهه

ابنا بنده و رفت بدوزن و اسپ جلو نیز آمده و نشان و آدمیم دم بالفتح و در اول ...

بسیرا لوم بالفتح مرد احمق و زن فراخ اندام نعام بالفتح خاک نم بپرست و زکه

خاک خاک آلوده شدن و بگرده وا شتن و دشوار و زار بودن کم بالفتح و گشتن و بهر

کردن و تند کردن حرف ... و منقط بافتن جامه بر دار و جامه منقط و می است از جامه برده

یمنی و نقیض لطه و رشته و رستی ... رقیم نبشته و لوح که اصحاب و قصه اصحاب کهف

بران حاشیه بوده بالکوه یا وادی یا سگ اصحاب کهف رکم بالفتح بهم گرد

نشاندن چیزی با نقیض ... سم تثنیه دم بالفتح شیرینی خوردن و نیکو آرایش

و اصلاح کردن نیز هست و بمعنی مرمت بالضم و الفتح ... جا و ... رکم خاک

خاک و منقش ... از آب ... خانا ... زمین باشد و بی

کرده جا بالضم و الرم ... زرد خشک و خاک آب ... صحرا و بالا سیاه

زم نقیض آواز کردن و نقیض زنان بینه و ترنم آواز کردن ... بالفتح پرسیدن

و وحشت بنا ... حرف ... شنیده باشد و اشمام آنکه شنیده شود

و ... گوشش و بمعنی ... آمده و بالضم نام ... شیر ... و ما بانند شود

[illegible] رومی [illegible] رام بالفتح گوسفند لاغر
و بالضم مرغی که شکار کنند [illegible] بسیار [illegible] بالکسر [illegible] ضعیف [illegible]
همچنین [illegible] بالکسر [illegible] رام بالکسر آهوی [illegible] بالفتح [illegible]
[illegible] که بعد از [illegible] گوشت [illegible]
[illegible]
شدن فصل میم با نون [illegible] بالفتح [illegible]
سال [illegible] صحبت حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم نموده [illegible]
کرده اهل حدیث [illegible] مسلم و مقبول [illegible] و شیخ علاء الدوله سمنانی [illegible]
قبول کرده و گویند [illegible] پیغمبر صلی الله علیه وسلم [illegible]
گویند [illegible] بالفتح [illegible] بالفتح [illegible] ایستادن [illegible]
[illegible] بالضم [illegible]
[illegible] بالضم میل کردن [illegible]
همچنین [illegible] بالضم [illegible]
باشد [illegible] بالضم [illegible]
جمع [illegible] بالفتح [illegible]
جامه [illegible] بالفتح [illegible]
[illegible]
[illegible] بالفتح [illegible]
[illegible] بالفتح [illegible]
[illegible] گویند [illegible]
[illegible]

[illegible] بالضم [illegible]
گویند [illegible] بالفتح [illegible]
[illegible] بالضم [illegible] بالفتح [illegible]
[illegible]
[illegible] بالکسر [illegible] بالفتح [illegible]
[illegible] بالفتح [illegible]
[illegible] بالفتح [illegible] بالضم [illegible]
[illegible] بالضم [illegible]
[illegible] بالضم [illegible] بالضم [illegible] بالفتح [illegible]
[illegible] بالضم [illegible] بالضم [illegible]
[illegible]
[illegible] بالفتح [illegible] بالضم [illegible]
[illegible] بالفتح [illegible] بالکسر [illegible]
[illegible] بالضم [illegible]
[illegible] بالفتح [illegible]
[illegible] بالکسر [illegible]
[illegible] بالفتح [illegible]
[illegible] قال الله تعالی [illegible]
[illegible] بالفتح [illegible]
[illegible] فصل نون با واو [illegible] بالفتح [illegible]

وافزون شدن و بر رفتن و پر آمدن و فرو نشستن و اسپ نفس تنگ شدن و دویدن

زو بالفتح استوار بستن و سست کردن و دلاوری کردن و بسیار شتاب نمودن

زو بالفتح بنیا ساختن و بسیار کردن و ایندن و عقد شدن ما زو بهر سه حرکت

و مشهور از آن کسر است نرم و سست از هر چیزی و مرضی است زو بالفتح و بفتحتین

و تشدید واو استوار و ثابت شدن ایستادن زو بهر سه حرکت یک برگشتن

از نادانی و کشیدن خود را از آن زو بالفتح جادر را اصلاح کردن و آرمیده کردن

کیسه زهو بالفتح پای کشاده و پراکندن و آهسته رفتن و ساکن و آهسته

و زمین هموار و زمین پست و کو و زه آب گلاب از آن و دان شو و ذن

فراخ اندام و مرغ کلنگ فصل مع الهاء زهو بالفتح سیر فرودن و بلند بر شدن و طلب

و زن و ستان شدن و همچنین زهو بالضم و الکسر تن آسانی زه و زیه بکسر و دو رگ

فان آسانی و فراخ معیشت فصل مع الیاء الیاء زیه بفتح و تشدید یا بالفتح و تشدید

یا و بالکسر و تشدید یا بعد الف است ابابی بالضم که چهار حرفی و مشترک چهار

مصرع که در وزن فاعلاتن و مفاعلن فعلن گفته شود و هر چه و رکب و کو بوای این

بحر گفته شود و انواع ابی بزرگ باشد و بالفتح و اب و کاو و چهار ستاره که او در رباعی سیم

نهاده باشد و کو ستاره که او در هشتم نهاده باشد شبه بالفتح

گرفتن و مالیدن و شمردن و شمردن گشتن بای امید وار شدن اسنی بالفتح

و استوار شوت و امید و بهی و شنو و شدن بهی بالفتح و تشدید یا

که دیگری و شنو و بوده بی بالفتح و پراکندن و دلها بیابانی که آنها

و بالکسر جای و بستر از دور و بی کجای حاکم و دانی شدن اتی و پیدا شدن

بهی بالفتح و انداختن و باز کردن و آرامیدن و ثابت بودن بی تیر و سنگ انداز

دست کشنده و دانده و یری بالضم منسوب بودن و از فتو دو دو باشد و بالفتح

منسوب بودن و ... لشکر که ... جابجا ... این خبر و عاقبت از ... و ... و

تمود ... است و ... و پاکیزگی بالضم و فتح ... تو دو نو ... دو کشتنه

و سیراب شدن ری بالفتح و تشدید یا بار فاقه که بر آن مو از تازیانه باشد و بر

بزرگ قلب و سیراب شده و ری بالفتح و الکسر و تشدید یا سیراب شدن

فصل مع الزاء زا بالضم بای ... مرغابی است از صاحب قاموس

و صراح که بزبان بالضم و او کیست و مشک که نزول قمر است و از زبان

مقرب اسد بمعنی و دشت مقرب و مشهور و مستعمل اول است اما در لغت

نادر شده است زب بالضم و الفتح زمین بشتهای حبشه که از سبیل بن

صع زبید است بالضم شل بیت مع السبیل از زبانی بمعنی شکل و شوارب کار را نور

کو زه سه کوی تنس بیل مع السبیل زربی بالکسر و فتح باء و سکون میم و فتح عاید

مو و زه عل و مرد و بی که مده و بوده بی بو باشد زا بالفتح و تشدید باری است که اندام

او بر بو است و عاده بخت دام زنی است که ادبار او خیره بوده و انتقام چه بی

و شمن گشته بوده زهار تند یشد خاقانی گوید سه از کمات بی زا بوده و دام

زغار بالفتح نام زنی است که و چشم تیشه حبس که سوار از است و زدا و مید

و نام آن با در است از جهت تیر قایانه که زب خاقانی گوید سه چشم زغار کشته بگل

غف زکا بالفتح افزون شدن و بالیدن زنی بالضم مرتبه و مرتبت و نزدیکی

زمجی گشته و بیم و شد و بکاف مفتوحه و دال و تشدید جیم و ثانی مطل و بیدل

دم مرغ و فرزندی و زکو برادر و امن و فرزند یک شدن و گواه و شدن و مستاب

گرفتن بول و غایط و سبب گرفتن زنا بالکسر و مد و بحاع کردن و مبعاد او بالفتح

کوتاه و تنگ و تصمیم به تنه و دبازده و ارتن بول و غایط فی حدیث نهی ان یصلی الرجل

و هو زنا و بالفتح و تشدید نون زنا کننده و زنی بر وزن طوبی کجا است کثیر النعیم

کوه گرستان شهر توس بسیاری است زودا بالفتح جای زیب و فتح حرف
نقشه و مقام و دره و کان و دجله و شهر نیز و خانه حضرت امیر المؤمنین عثمان
رضی الله عنه و در مدینه که آقای آن روز سکنت و موضعیست در مدینه نیز بزرگ
و نام بازی در مدینه مردم زودا بالکسر جا که زیرا بالفتح آن جنیده روی و خشنده
روی باده کاه و رخت ... نقشه نساء فاطمه رضی الله عنها فصل مع الباء
بفتحتین ورازموی شدن بسیاری آن بر وی بسیار موی شدن و گستر و نزد یک
غروب شدن آفتاب زب بالضم و تشدید با الف و میش و پشم ...
بزنوینده زاب بالفتح و شان و زرنگ که ... شنوند زیاده دامد و بالفتح
و تشدید باشنده موی زیب موی زده انجه شک کرده زارب بالفتح کاره و جای و جاها
کرسنده و کسر زیرابه زنجب بالفتح گیاهیست خوشبوی و زعفران را خوشبوی دیگر
است زعب بالفتح بر می و پر کردن ظرف و بردن و دور کردن زغب بفتحتین موی
نرمه و موی و مرغ و موی ها که ... زغب بالفتح و داوردن به و در سو زنچ بفتحتین
و زنگ و نزد بکی فتح یا و سکون یای قریه گرمسیر و جان ابها را القرس
یوم الوارث من العلاء بن المغربی ... مرد ابن انا فیه علی الاکستان
و بر هر یک ای بسی بی جای فصل مع التاء الفوقانی و فر اسم زنده زاج را انده کان ...
و انده کان و مراد بر اوراق که در قرآن مجید واقع است و ... زیت بالضم این تا
در کتف مرده و ستاره و روشن و ... که قرآن قرست در وی ... که برده شد
شیر و در رنج و جز این است زرنج بالضم و سخت ... و خلاصه بر چیز زبیب بالضم ام
با ... رسیده زابه بالضم ... و داوی ... رکش سخت شر ... خاوش
نام ملک دوزن تنها بانی ... جابه بالضم گرفته زاجره بالفتح ... سخت دوادید
زمره بالفتح و ور کردن و داوردن زموزه بالضم جای نوان ... که کان در کتا

ودریا سازند که بران نغز و بازی کنند و قماربه ... زنانه بالفتح ... نام
دای ... زحمه بالفتح ریخ ابروی زحیر بالضم و بالفتح ... وبره ...
وقس ... و تیزی و برکردن زرافه بالضم و الفتح جانوری بود مصری است ...
شتر و گاو و پلنگ که ... که بروی کشتر شده ... گاو ... بگیش
پلنگ که ... مردم و تشدید را بر زاده و از لغات الماعات زرق بالفتح بر ...
و خشم کردن و بالکسر ... بگیرد ... و زمانه و بیرون ... رود و ... اعانا
بر او نیز ... که از زمین بیرون شود و بالضم ... و ... خفیف طاقه
است زرقه بالضم وقت ... و ... طایر از گاو ... و ... که ... زده و دید
کرشیر و ... و ... فضل ... وقت کایک زکه بالفتح برکردن تنگ
و بزان زکوه بالفتح بخشیدن از مال که در راه خدای تعالی صرف کند زکه و زکیه بالفتح
بابک زلفه بالضم و ... و نیز ... و نزدیکی و پاره از اول شب و بفتحتین و ... زلیب
و کاسه و نام سبز رنگ و وقت ... و ... و زشت ... سنگ ... زلزله بالفتح ... و
زلزله ... ولرزانیدن زمره بالکسر ... ام فرس ... سنگ ... قرآن و
بالضم ... الفتح ... وقت ... بالضم ... و اسباب ... و
و طعام ... و ... و ... طعام که ... ... شود و ان ... زوب
زمانه روز کار روایت که ... ... شود و ... شدن و ... که
... مرض ... ... متعدیه ... از زبان ... استعمال ... و ...
... زمره بالضم گروه زمانه بالکسر ... زمانه بالفتح ... میم ... کنند
... که ... ... و ... و سنگ زمزمه بالفتح سخن گفتن ... وقت طعام
خوردن و آواز کردن ... بالکسر ... زنانه بالکسر ... زنوب
از ... ... مشهور زنفقه بالفتح ... و ... و ...

شدن و با جیم [illegible] آتش [illegible] زون بالفتح جفت [illegible]

[illegible] زن و قرین [illegible] انگشت [illegible] بالفتح [illegible]

[illegible] میان دو کس [illegible] رشته [illegible] عبارت [illegible] علمی

است که اصل و مدار حساب [illegible] و استخراج تقویم و استنباط احکام از آن کنند

مشتمل [illegible] بالفتح و تشدید [illegible] بالفتح و تشدید میم [illegible]

[illegible] بالفتح [illegible] شدن [illegible] مشتمل [illegible]

بالفتح [illegible] زدن [illegible]

[illegible] بالکسر [illegible] و سنگ [illegible]

[illegible] بالفتح [illegible] بالفتح جای [illegible]

[illegible] بالفتح [illegible] شدن [illegible]

بالکسر [illegible] طعام و بالفتح [illegible]

[illegible] بالفتح [illegible] مشتمل [illegible]

بالفتح و سکون [illegible] و بالفتح [illegible]

بالفتح [illegible]

[illegible] شتر [illegible]

[illegible] شتر [illegible] بالفتح و کسر [illegible] بالضم و فتح [illegible]

[illegible] معروف [illegible]

[illegible] معروف

[illegible] رنگ [illegible] آب [illegible]

[illegible] صاحب صحاح [illegible]

[illegible] بالفتح [illegible]

[illegible] بالفتح [illegible] زهره بالضم [illegible]

[illegible]

[illegible] بالفتح [illegible]

ستاره [illegible]

[illegible] بالفتح [illegible] بالفتح [illegible]

[illegible] بالفتح [illegible]

[illegible] بالفتح [illegible]

[illegible] بالفتح [illegible]

[illegible]

[illegible] مشتمل [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] بالفتح [illegible]

[illegible] بالفتح [illegible]

[illegible] بالفتح [illegible]

[illegible] بالفتح [illegible]

[illegible] بالفتح [illegible]

[illegible]

[illegible] صاحب صحاح [illegible]

[illegible] بالفتح و الکسر [illegible]

ونقش بانگ زنند زنّه بالکسر ریسمانی که در گلوی شتر کنند تا [illegible] بردن [illegible] و دو باب [illegible]
را ازه که گویند زوره بالفتح موضعیست بین [illegible] راه که منقطعه [illegible] گوید [illegible] بالضم [illegible]
زنه و زنّاده و علت معروف است و آن دو قسم است مرغی و طویل [illegible] کرده [illegible] و معنی
است [illegible] معطفه زنیاده نقیض [illegible] و علت [illegible] بالفتح بانگ کردن شتر
و [illegible] کوه و [illegible] زنک تا [illegible] زمین [illegible] برون آید [illegible] برون
گرفته زنگ [illegible] بالفتح بند دست و دوب بالای [illegible] زمین [illegible] زنگ
با دوب زیرین [illegible] بالضم جمع و نیز [illegible] زاده [illegible]
معرب اند و [illegible] بالفتح زنش کردن [illegible] بالفتح بریدن درخت خرما و گمان کردن
خرما [illegible] کنایت و بالضم صفت کرده [illegible] و [illegible] و [illegible]
[illegible] زنگ [illegible] زنگ [illegible] زنگ [illegible]
[illegible] بالفتح زمین [illegible] که [illegible]
[illegible] بالفتح [illegible] و افزون شدن [illegible] افزون کردن [illegible] و [illegible]
و [illegible] و افزون شدن فصل الزاء مع الذال معرب [illegible]
و بعضی گفته اند [illegible] فصل الزاء مع الراء بالفتح بانگ [illegible]
[illegible] کرده و جا و [illegible] نوشتن و [illegible]
محکم [illegible] بالفتح [illegible] زبور بالفتح [illegible] کتاب
[illegible] که بر داود علیه السلام نازل شد و بالضم [illegible] جمع [illegible] بالفتح [illegible]
نوشته [illegible] و بالضم [illegible] که حق تعالی با موسی [illegible] گفت [illegible]
و بالضم [illegible] اصحابست [illegible] بالفتح [illegible] شتر [illegible]
گرفتن [illegible] زجر [illegible] باشد [illegible]
برآوردن و [illegible] شدن [illegible] زحار بالضم [illegible]

پیش شکم و در دویت که شتر را بود زحر بالفتح و الضم [illegible] زخر بالفتح پر
شدن دریا از آب و پر کردن چیزی را [illegible] زخّار بالفتح و تشدید
خا دریا [illegible] آب [illegible] زر بالکسر و تشدید [illegible] گریبان
[illegible] جمع [illegible] که [illegible] بالفتح گوی گریبان [illegible]
[illegible] کردن و پر کردن [illegible] تنگ شدن چشم و نام مردیست [illegible]
[illegible] که در اصل [illegible] مرغیست
گرده [illegible] تنگ شدن چشم
[illegible] بالضم [illegible] بالفتح نام [illegible]
و بعضی گفته اند [illegible] بالفتح کم [illegible] زعر بالفتح
غضب کردن و [illegible] زفر بالفتح [illegible] و [illegible]
[illegible] آتش [illegible]
[illegible] بالفتح [illegible]
[illegible] بالفتح [illegible]
[illegible] زفیر بالفتح [illegible]
[illegible] بالفتح پر کردن [illegible] بالفتح [illegible]
[illegible] بالفتح [illegible]
مروت شدن و بالفتح [illegible] مروت [illegible] بالضم و الفتح [illegible]
[illegible] متفرق [illegible] جمع [illegible]
بالکسر [illegible] بالفتح [illegible] زمهریر [illegible]
صاحب جمال [illegible] صاحب کشاف [illegible]
و بعضی [illegible] بالفتح پر کردن [illegible] بالضم [illegible]

قرون سیاهی که نصاری و مجوس و سایر کفار بر میان بندند تا از جمیع ممتاز گردند
و کسی که بازی چنگ شام است زنبور بالضم قسمی مگس است معروف که نجاست کند و با
بار جمیع زنخور بالضم شرف زغب بالکسر آوازی که از ... طعام بر سیاه دود
بر آید زکار بالکسر شهری است بالفتح معرب زنگار زناد بالفتح زیاده کردن و پیاده
سینه و بالای سینه یا جای که استخوان سینه به گرد رسیده و از درخت خرما که برگ
او بر باد رود باشد و نقل بمعنی بالفتح نیز آمده و زیادت کننده و زیادت گفتن کان جمع
و نقره آمده و بالضم ... و شرک و هر چیز که غیر خدای تعالی پرستند و خرما طلا و منبه
نصاری و یهود و ریش ... قوم و بمعنی بالفتح آمده و ... باد و قوت فولاد
و بمعنی مشترک است میان فارسی و عربی و شهری است که در وی ... بسیار در وی
نقل و خوبی و لذت طعام و زیبی و بزرگی و صفا جای و لب ... که دیده و چشم را زیبا
کرده است و میل کننده کان جمع ... شده و کان جمیع ... و نقیض و میل کردن و ... کردن
بالغ شدن و بکمال رسیدن و از ... سینه اسب کی برون زبی و رون و آمدن
بالضم روشن شدن چراغ و آفتاب و آتش و تافتن آن زاهر روشن و سینه بالضم
و تشدید واو فتوح جمیع زهره بالضم تنها جمع زهره بمعنی شکوفه چنان که گذشت
ذخیره زیادت کننده کان زوار و زوار بالضم و تشدید واو مفتوح جمیع فصل زاء مع العین
بالفتح دوانیدن و ... گشت زع ... تباه شدن ... شدن
... و ... گشت ... زع ... آمده ... زرع ...
شدن زمع ... باشد و ... و ... زمع بالفتح ...
اسب ... زمع بالفتح ... شهری است ...
... که ... دارد و ... آمده و ... فارسی ...
فصل زاء مع الغین ... زاغ بالضم ... آفتاب ...

شدن آتش ... بمعنی ... و ... زاغ بالفتح میل کردن و ... کردن
و کشیدن ... زیغ بالفتح میل کردن و کند شدن ... و کردیدن ... آفتاب
و میل کردن ... و شک ... و ... فصل زاء مع الفاء زحف بالفتح لشکر ... سوی
دشمن و رفتن ... و شکم رفتن حیوان زحف ... که ... بجهت
بر زمین ... حیوان ... شکم ... و حیوانات و ... رفتن
چهار قسم اند ... و طایری که بال ... و ... شکم ... و سایر
... و این چهار قسم ... حیوان ... که ... ماهی ... زف ... چهار
حیوان ... زفاف بالکسر ... و ... شدن ... میان
... و ... و ... و دیگران ... بالفتح
... زخرف بالضم ... و ... و ... کلام
به ... زخارف ... الدنیا ... زخارف ...
و زخارف الارض ... و ... رحاف ...
... بالفتح ... زرف بالفتح ... رفتن ...
... شدن ... زلف بالفتح ... زحاف
بالضم ... ازدلاف ...
بالکسر ... بالفتح ...
رفتن ... زریاب بالفتح
بالضم ... زغاب بالفتح ...
... زغف بالضم ... جمیع بالکسر
... جمیع ... بالفتح ...
جمیع ... زوف بالفتح ... زیف بالفتح ...

شدن و سبک ساختن چیزی را زوف بالضم خوار شدن و نزدیک شدن به مرگ و گشتن و گی
زیف بالکسر آنست و [illegible] بالفتح خرامیدن مردم و کشیدن کبوتر پر خود را و گشتن و
بانگ کردن و [illegible] شدن درم بهت [illegible] فصل مع القاف زبق بالفتح موی را برکندن
و [illegible] بسته [illegible] و خنده کردن [illegible] زرق بالفتح [illegible] زدن [illegible] کوتاه و
انداختن شتر [illegible] و سرگین انداختن مرغ و کردن چشم [illegible] و
و بیکار بندن [illegible] بجا شدن و بالضم کبودی چشم [illegible]
[illegible] و [illegible] جمع ازرق [illegible] کبود چشم شدن
و کبودی چشم [illegible] شدن [illegible] بالضم [illegible]
و [illegible] زرق [illegible] معرب [illegible] و صاحب [illegible]
جمع [illegible] کرده چون زرقی [illegible] زعق بالفتح بانگ [illegible]
کردن و بفتحتین ترسیدن و بیهوش شدن [illegible] زعاق بالضم آب شور [illegible]
[illegible] زق بالفتح [illegible] مرغ [illegible]
بالضم [illegible] زقاق بالضم کوچه [illegible]
[illegible] جمع زق زلق بالفتح [illegible] بفتحتین [illegible]
قدم [illegible] بالفتح [illegible]
[illegible] زمق
بالفتح [illegible] زنق بالضم [illegible] زنق بفتحتین
[illegible] جمع [illegible] زنبق
[illegible] زهق بالفتح [illegible]
[illegible] زهق بالکسر [illegible]
[illegible] و اکابران

کابر کنند [illegible] و بعضی گفته معرب [illegible]
[illegible] معرب [illegible] اقتضا [illegible] کتاب [illegible]
[illegible] زهق بالفتح [illegible] زیق بالضم [illegible]
[illegible]
[illegible] بالفتح [illegible]
[illegible] زیق [illegible]
[illegible] زیق بالفتح [illegible]
[illegible] بالکسر [illegible]
زیق بالکسر [illegible] فصل مع الکاف [illegible] بالفتح [illegible]
[illegible] زک [illegible] زکک بالفتح [illegible]
[illegible] زلک [illegible]
[illegible] زنک بالفتح [illegible]
[illegible] زیک بالفتح [illegible]
فصل مع اللام زبل بالکسر سرگین [illegible] زجل
بالفتح [illegible] زحل بالفتح [illegible]
[illegible] زعل بالفتح [illegible]
[illegible]
[illegible] زغل بالفتح [illegible]
[illegible] زلل بفتحتین [illegible] بالفتح و
[illegible] زمل بالفتح [illegible]
[illegible] زمل بالفتح [illegible] زمل بفتحتین [illegible]

وزلل یعنی نقصان و کمی در ترازو و جای لغزش نیز آمده و لغزیدن زلال بالضم [illegible] بالکسر [illegible]

و جدا شدن و بالفتح لرزه و جنبش زلزال بالفتح زوال بالضم کم شدن [illegible]

گذشتن وقت و دادن و عطا کردن [illegible] زلال بالضم [illegible] زل بالفتح [illegible]

[illegible] زنجبیل معروف [illegible]

زیت [illegible] زبیل بالکسر معرب زنبیل بالفتح زنبیل [illegible]

بالفتح شکفته و [illegible] زوال

بالفتح گشتن از حال بحال [illegible]

بسیار حرکت کند و [illegible] جمع [illegible]

زین بالفتح [illegible] فصل مع المیم

بالفتح زمام بالکسر [illegible] زخم بالفتح [illegible]

گوشت زقوم بالفتح [illegible] زمزم بالفتح [illegible]

و [illegible] بالفتح و الکسر [illegible]

[illegible]

[illegible] بالفتح [illegible] زعیم [illegible]

[illegible] زنیم بالضم [illegible]

بالفتح [illegible] زقوم بالفتح و تشدید قاف طعامی که در دوزخ [illegible]

باشد و درختیست در صحرا معروف [illegible]

دوزخ که [illegible] زهم بالفتح [illegible] زکام

بالضم [illegible] فضلات [illegible]

زلم بالفتح [illegible]

[illegible]

[illegible] بالکسر [illegible] زنام بالکسر [illegible]

[illegible] بالفتح [illegible]

[illegible] زعم بالفتح [illegible] زخم [illegible]

[illegible] بالضم [illegible] بالفتح [illegible]

[illegible]

[illegible] بالفتح [illegible]

[illegible] بسم بالفتح [illegible]

[illegible] فصل مع النون [illegible]

[illegible] زن بالفتح [illegible]

[illegible] بالکسر [illegible]

[illegible] زون بالفتح [illegible]

[illegible] زبان بالضم [illegible]

[illegible] زرفین بالکسر [illegible]

[illegible] زمن بالفتح و سکون میم [illegible]

[illegible] زرفن بالضم و الکسر [illegible]

[illegible] بالفتح [illegible] زفن بالفتح

[illegible] بالکسر سایبان [illegible]

[illegible] زقان بالکسر [illegible]

[illegible] بالفتح [illegible]

ثانی بسیع زکات است سنگ بالضم نقطتین ملتزق و درباقی همین معنی غالب بچسبد
کردن سمن بنقطتین روزگار و وقت و هجیمین زبان بیجی است برزاده بالفتح اول
وکسر سیم مرد برجا مانده و تنبل شده و وقت گفت سن بالفتح و تشدید نون
تنگ شده بیکان زنگ شده تمیبی بردن الکب ایشان سدن بالضم بیت برچه از رات
بچه آب برسته در دو کناره و بفتح برزاده و دو صنف کوه و ان جانبان بسیع گسترده
و آرایش و مسند سین بالفتح آهستن سیون بالفتح درخت معروف و نام دیست
سبزیست در دمشق و شهریست بیمن و دیهیست بمصر و کوهستان است فصل سین با واو
سو بالفتح دیوار رنگ و نصف خوب و گیاه تازه و شکوه و گیاه و داخل و دروغ و
نور و روشنی رنگ از تو و نجیب گردن و بسیک و اشتر و دون و تنگ گرفتن بوده فراد
تازه بودن جنابیدن و درخت و شده درخت فراوان ایشان و شتر وار ایشان
همیشه وقت زاییدن فصل سین با یای بالفتح و تشدید یاء گستر و نهار زنی الکریم
و بعد قال الله سی و دراز بی سیوه زنی یاک سی بالفتح و تشدید یاء درهم آوردن
و الکسر و باسل فصل سین با باء بالفتح شراب خوردن برای ذوق و نقطتین
ماحبش و لقب مردی که مادر قابیل بن آدم بوده و دختر آدم و نام بیر ماه الله
گوسپند که علامت منسوب است و الکسر و شراب و بالفتح و تشدید یاء شراب
فروش سب بالفتح سبا بالکسر اسیر گرفتن و شراب از جای بجای بردن و دل بردن
شوق از کاه نوح سبایا اسیر گرفته شده سبا بالفتح و جا بسیع شیبه سبا بالکسر
ماه جهه بیکه که بر آن شهر بزرگ است و الکسر و خورکیا است غاره از کوه
عسل زراعه و سنا سنه بر وزن فتح و سکون ها مرکب آن بهات زری و قادر کی اشعر
و از کی رنگ سنا بر آن زری و شهریست بمصر سنبه بالضم الفتح گذشته و سهل کرد
شیح و کار جابه غلاف بوده و بعد از وجع آمده سنده بالکسر درخت کما ریست در سمال تهم

گرفتیا احوال مردم و نبات رسیدن علم علی است سنبا از بیابان کرده باشد
سب سیر بالضم ... رفتن سیرا بالفتح و رشتی که از زوی کلان بسیار در شده
بسیار و رشت ریسه شده و دست و نفع خلاف فصل سامری بتشدید راء سرای بالضم سین
و درشد و بالفتح اول و ضم ثانی شهریست معروف بناکرده معتصم و اول بناکرده
او اسلام گفته بود نام شده و بعد مردم فساد اسر من رای گفته سنغوبا
بالضم گیاهیست که رطوبت بیان بانسهل صفراست در کتب طب ازوست سقوبا
و بند و بقا جنس از کمون و درخت سقی نقطتین خالی که دیده در او و برگ تند
فصل سین مع القاف مقول و مشتق یا دشتی است بسنی در زمین و جهود اسم النقب الربع سغا
بالفتح نبات و بیش آن و دوست تو هم یسر الفقار ای خلد سقاء بالضم جمع
زراب قال الله تعالى و نقاره و سقیا بالضم سارق بسان سبکیا بالضم
و بفتح بستان سلو بالفتح و رسته از وسنا بر کرفته بوده بسیار و نقاره
ازو بوده و درخت سلا نام درختیست معروف بسیس بیجی ... و اوزه و بی تلی
و فیسوابست ازنی و آلم سلام بالضم اسلوا است و انگشت دست و مفرد جمع
اند و سماء آسمان و سقف خانه و سایبان و ابر و باران و پشت اسب و گیاه و نام
اسپیست سنا بالفتح روشنی و گیاهیست معروف و بهترین آن مکی است که از
جای مکی آورده و بعضی به برزاده و رویت از جامه حریر و اولیت نمد و بهتر آن
صنف که پیغمبر صلی الله علیه و سلم از آنکاح کرده و بیشتر از آن حضرت با زوزه کی نه
مروه بالله عندی و از این خبر کوه است سنبینه و سنای مسار که بوده دروب
و روشن کلام که بعد از کلام سنا مشهور بوده سو بالفتح از هم گیرن گردن و بالضم
ده بی و روشنی و برص و بر افتیه که است سوا بر وزن جلی بر گردن آنچه و نقش
سوی بالضم و بالکسر غیر و برابری و میان جای سواء بالفتح بر برابری بر آمدیه

بیابان و علو کوه و بیابان و ز سودا سیاه و غلطی است از اغلاط زیرا که کلمه ابد نام شهریست
در موضعیت نزدیک که معظمه والله السوداء و ابسیاه سویدا بالضم نقطه سیاه که در دل است
سهی بالضم ستاره ایست بریک بنات النعش کبری و صاحب قاموس گوید در بنات
النعش صغری است و صواب اول است سیبا بالمد انگشتان [illegible] علامت بکسر و
تشدید یا منقوطه خاصه سینه بعد شیخ ابو علی را که اسم سینک است و طور سینا بالفتح
والکسر و مد و بغیر همزه کوه است بشام و زنام و موسی بر کوه مذکور سیمیا علمی است که بدان خارج
موهوم در نظر آرند فصل سین با باء ساب بالفتح و سکون همزه خفه کردن [illegible]
شدن و فراخ کردن شکستن [illegible] سب بالفتح
تشدید با دشنام دادن و بریدن [illegible] و بالکسر بسیار دشنام دهنده و جامه کتان
تنک [illegible] بسیار دشنام دهنده سبب تحقیق رسن و آنچه بدان [illegible]
شود [illegible] سبسب
[illegible] سحب بالفتح [illegible]
سحب بالفتح کشیدن [illegible] سحاب بالفتح [illegible]
بفتحتین [illegible] سخاب بالکسر [illegible]
باشد [illegible] سداب بالفتح [illegible]
معروف [illegible] سرب بالفتح [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] سراب بالفتح [illegible]
[illegible]
[illegible] سرداب بالضم [illegible]

[illegible] سرداب بالضم [illegible] شهریست معروف است
سب بالفتح [illegible] سقب بالفتح [illegible]
[illegible] سکب بالفتح [illegible]
[illegible]
پیغمبر صلی الله علیه و سلم [illegible]
[illegible] سلب بالفتح [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] بالفتح [illegible]
[illegible] سهب بالفتح [illegible]
[illegible]
[illegible] فصل سین با تا سبت بالفتح و سکون [illegible]
[illegible] سبات بالضم [illegible]
[illegible] سبت بالفتح [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] سبات بالضم خواب [illegible]
[illegible] سبروت بالفتح [illegible]
[illegible] سبنت بالفتح [illegible]

سبرات بفتحتین جمع سبره است [illegible] و نام جد صحابی است سبابه بالفتح والکسر انگشت [illegible]
کردن سبحه بالضم مهره‌ها که عدد تسبیح از آن کنند و نماز نافله و ذکر حق تعالی و بالفتح [illegible]
[illegible] حضرت پیغمبر صلی الله علیه و سلم و اسب جعفر طیار رضی الله عنه بالضم جلال
و بزرگی حق تعالی سبحات بفتحتین مواضع سجود [illegible] وجه الله تعالی انوار جلال حق تعالی
سبته بالفتح [illegible] و بعضی گفته‌اند [illegible] در عرفات [illegible] بالضم [illegible]
[illegible] قال الله تعالی [illegible] بالفتح و بفتحتین [illegible]
[illegible] بالفتح [illegible] بالضم [illegible] بیرون خانه [illegible] بالفتح
[illegible] بالفتح [illegible] و نام [illegible] بفتحتین جمع
[illegible] بالضم [illegible] صحابی [illegible] سبلت
بفتحتین [illegible] بسکون [illegible] بالضم [illegible]
[illegible] شود [illegible] بالکسر [illegible] نام [illegible]
[illegible] در اصل [illegible] بالکسر [illegible]
[illegible] تمام کلام [illegible] بالکسر [illegible]
خاتون و این در اصل ستدی بوده است بکثرت استعمال [illegible] شده و بعضی
گفته‌اند [illegible] جهات [illegible] ضعیف است
[illegible] بالفتح [illegible] بوزن [illegible]
[illegible] بالکسر [illegible] بنا [illegible] بالفتح [illegible]
[illegible] بالفتح [illegible] جای [illegible] مسجد [illegible]
و بعضی گفته نشان سجده [illegible] سحت بالضم و بضمتین حرام [illegible]
[illegible] بالفتح [illegible]
کردن [illegible] کشادگی و فضای خانه [illegible] بالفتح [illegible]

[illegible] بالضم [illegible] بیرون آید
و بالفتح [illegible] این لفظ [illegible] فارسی [illegible] است در کلام عرب
[illegible] بالضم [illegible] بالضم [illegible]
[illegible] بالفتح [illegible] بالضم [illegible]
بالفتح [illegible] بالفتح [illegible] بالضم [illegible]
[illegible] بالضم [illegible] بالکسر [illegible]
در آسمان [illegible] بالکسر خدمت کعبه [illegible]
بفتحتین [illegible] کعبه [illegible] بالضم [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] بالضم [illegible]
[illegible] بالفتح [illegible]
[illegible] بالضم [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] بالکسر [illegible] بالکسر [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

سلوت بالفتح شکیب گرفتن و فراموش کردن سقایه بالکسر آبی کردن و باره و ارقیت که اسپان
مکاتب را بعد از آن در ولایت قصبه هاست ستادن سبات بالضم زکوه ستادن سعادت
نیک بخت شدن ساعده شیر درنده و نام مردی و بنو ساعدت قومی از انصار و سقیفه بنی
ساعدت بر ایشان منسوب است سلاله بالکسر نسل سابقه آنکه ایشان در زمان جاهلیت
یاد قبیله که در روز قیامت تمام شود و یک نوبه کال ساعت باصطلاح ارباب نجوم پنج
گهری باشد سعه بالفتح والکسر فراخی و گنجایش و توانگری و دست رس و طاقت و توانا
سفره بالضم طعام مسافر و سفره چرمین و نقش نویسندگان سخره بالضم
خاکروبه و ما یکون الفتح بیهوده بودن و صلح کردن و پیغام بردن ساعی و آبی ما یجری
که در میان مشتری کنند کالای مذهب سحره بالفتح آل داودن یک یک سواره و شیر خود
آل را در ساز در بالضم آل گوینده گوشت باسانه موجب سعاقه بالفتح سیاه ...
شراب و آب و جز آن سیرات ... سوق بالکسر ... سعادت
بالفتح کسی ... بالضم والکسر ... سقط بالکسر ...
و مردم ... بالفتح ... بالکسر ... مرد ... تعال
کنند سفاهت بالفتح بی خردی و سبکی نمودن سفینه کشتی و نام مولی حضرت رسول
صلی الله علیه وسلم سانه بالفتح کشتی ... دختر حاتم طائی است
سقف بالفتح ... ساقه ... بالکسر آب دادن ... که
در و آب نورند سقیفه پوشیده و تخته کشتی ... و سقیفه بنی ساعدت
صفه بوده که در انجا انصار ... بسیع بیعت ... حضرت
رسول صلی الله علیه وسلم در انجا جمع شده خواستند که سعد بن عباده را بیعت نمایند
چون مهاجران را خبر شد رفته بحث و دلیل عزم ساختند اخر انصار بجانب حضرت ابی بکر
بیعت نمودند آنچه عوام گویند که سقیفه بنا است ... کفته اند در کتب لغت یافته

شد ظاهرا ما دارش لغت ... برای ... بیهوده در سقیفه جمع شده و انصار
بنی دلیل سعد بن عباده در سقیفه آمده خواستند که بیعت نمایند این عنوان از سقیفه بنی
آراده کرده با گویند حضرت ابی بکر باطل چون او جانچه بعضی ... کمان بروند
سکینه بالفتح سکوه بالضم ... سکب بالضم و فتح کاف
... کالف ... بالکسر ...
کاف ... سکه بالفتح ... باطل شود و
در ... بالضم ... کشنده ... سکر
بالفتح ... سکرات بالفتح بیهوشی ... سکه بالفتح
... الاستقامت
... سکسک بالفتح ... بالکسر ... کاف
... کرمان ... کوه ... باطل
... بالضم و فتح کاف ... الحسین
رضی الله عنه و نام صحابیست ... بالفتح ... کاف نام علی
بن الحسین ... سکه بالکسر ... کاف ... مهر ...
... سمد بالفتح کشیدن ...
... سکی و
... سلامه بالضم ...
... سمد بالفتح ... بالکسر ...
... سمدر بالضم ...
... سمسم بالکسر ...
... سلاطه بالفتح ...

دستی و دراززبانی و قهر سلوط بالضم دراززبانی سلیطه زن دراززبان سلطه بالضم
کمان [illegible] و تسلط بالکسر [illegible] درازی [illegible] سلم بالکسر [illegible] و کلاه و درخت [illegible]
کننده و کری که بر تن [illegible] بر شود و کری که بر کردن [illegible] و بین [illegible]
بفتح [illegible] سالف [illegible] گردن و [illegible] سلفه بالضم [illegible]
سلوت بالفتح [illegible] سلعه [illegible] نشان [illegible] بر [illegible]
سلیمه بالفتح [illegible] سلسله بالفتح [illegible]
شدن [illegible] بالکسر [illegible] بالفتح [illegible]
رفتن [illegible] کردن [illegible] بالفتح
[illegible] سلامه [illegible] بالضم [illegible]
[illegible] بالضم [illegible]
[illegible] بالضم [illegible] است جان [illegible]
[illegible] بود [illegible] است [illegible]
بالفتح [illegible] شدن [illegible] سامه [illegible]
[illegible] بالفتح [illegible] بالضم [illegible]
[illegible] بالضم [illegible]
[illegible] بالفتح [illegible] بزرگ [illegible] تمام [illegible]
[illegible] بالضم [illegible] قرآن [illegible] بالفتح [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] بالفتح [illegible]
[illegible] سواء [illegible] بالفتح [illegible]
[illegible] سوی [illegible] بالفتح [illegible] برابر [illegible]
[illegible] بالضم [illegible] بالفتح [illegible]

[illegible] بزرگ [illegible] شام [illegible] قیامت [illegible]
قیامت [illegible] سهوه بالضم [illegible] سهوه [illegible]
بزرگ [illegible] سیاده بالکسر [illegible]
سیاده بالکسر [illegible] سیره بالکسر [illegible]
[illegible] سیاه بالفتح و تشدید [illegible]
[illegible] سیب بالفتح و تشدید [illegible]
[illegible] سایر [illegible] سایه [illegible]
[illegible]
[illegible] جهان [illegible]
[illegible] کتاب [illegible]
[illegible] سابات [illegible] سنانه بالکسر [illegible]
[illegible] سنگ [illegible]
[illegible] سیاه [illegible] است معروف [illegible]
ساج [illegible] روی آب [illegible] سبج [illegible]
[illegible] سبج [illegible] سبحان بالفتح [illegible]
[illegible] سج بالفتح [illegible]
[illegible] فی الحدیث [illegible] سجح بالفتح [illegible]
[illegible] سحج بالفتح [illegible]
سرج بالفتح و تشدید [illegible] سرج بالفتح [illegible]
سراج [illegible] بالفتح و تشدید [illegible] سریج بالضم
[illegible] سلج بالفتح [illegible]

بالضم اشتر بچه نام گیاهی است که شتر خورد و سبح بالضم والفتح و کسر میم زشت و قبیح سیاح
و بالکسر جمع سبح زشت و بشیر و ترب که فره آن گشته باشد سناح بالفتح و تشدید نون
اشتر ماده و چراغ و دیو سرح بالفتح سوح بالضم آهسته رفتن و نیز بمعنی دوام و دوی ضعیف
فصل مع الحا سبح بالفتح شنا کردن و تصرف کردن در معاش و پرداختن بامور معاش
و فارغ بودن و دراز رفتن کردن و تیک رفتن اسپ سابح اسپ تیک رو و مرد شنا
کننده سبوح بالفتح شنا کننده و اسپ تیک رو و نام اسپی است و بالضم والفتح
و تشدید با بسیار پاک و نامی است از نامهای خدای تعالی سبح بالضم جای ماده و راز
و باریک شدن مرد و بقدال و اندازه و مقدار و افکندن بر پشت ازم و هوار سجاح بالضم
هموار و بالفتح نام زنی است که در زمان حضرت رسول صلی الله علیه و سلم
دعوی نبوت کرد و او را بخواست و روش مصحف [illegible] و صحیح از [illegible]
برو دست سحح بالفتح و تشدید حا ریختن آب و روان شدن آب از بالا بزیر [illegible]
و جز آن دون بسیار و فربه شدن سدح بالفتح افکندن بر روی انتها و گستردن چیزی
بر روی زمین و تباه کردن سرح بالفتح ستور چرانیدن و چرا من و چرا گاه گستردن
و درختان بزرگ و بلند و درختی که خار ندارد سرح بالفتح طلاق و رها کردن زن سطح
بالفتح بام خانه و بالای هر چیز و گستردن و در افکندن کسی بر زمین به پهلو و پهن کردن
سطیح بالفتح کسی که طاق شده شود و مرد بر قفا افتاده که از ناتوانی و بیماری [illegible]
و نام کاهنی است از قبیله بنی ذئب که در بیابان و بیچون [illegible]
در بهشت [illegible] و نام قلعه ایست از قلاع خیبر [illegible] سطح سلاح
بالضم آنچه بدان کار است سلح بالفتح از پوست [illegible] و پوست [illegible]
دو نون و جز آن و روان شدن شکم [illegible] کردن آن [illegible] بزرگ سلاح بالکسر
زناگر دن و بالفتح تشدید [illegible]

سفاح که اول خلیفه از خلفای عباسی [illegible] سفح [illegible] و تیزی
ستیز [illegible] سفح بالکسر [illegible]
[illegible] و بالضم [illegible] و بالفتح [illegible]
سفیح بالفتح [illegible] بالکسر [illegible]
و بالضم [illegible] و بالکسر [illegible] و بالفتح [illegible] و بالضم [illegible]
[illegible] سلیح بالفتح [illegible] سماح بالفتح [illegible] سمیح بالفتح [illegible]
[illegible] سماح و سمح [illegible]
[illegible] سنح
بالضم [illegible] بالفتح [illegible]
[illegible] سنوح بالضم [illegible]
[illegible] سیح بالفتح [illegible]
[illegible] سیاح بالفتح و تشدید یا بسیار [illegible] سایح [illegible]
[illegible] فصل مع الخا سبخ بالفتح [illegible] سبخ [illegible]
[illegible]
[illegible] سبخ بالفتح [illegible]
سخاخ بالفتح زمین نرم [illegible] سلخ بالفتح پوست
باز کردن [illegible]
[illegible] سلاخ بالفتح و تشدید لام پوست کننده
سلاخ [illegible] سلیخ بالفتح [illegible]
[illegible] سلح بالکسر [illegible] سنخ
بالکسر [illegible]

دو معنی است یکی آسمان دیگر ناخن تیز با هم فرو کردن خلیدن سوزن و طعام سترغ بالضم با
را نساشدن در حلق سرخ بالفتح و او معروف از درون جسد دو تن جای تنگ حیز
فرو رفتن در زمین و بالضم معنی است سفیج بالفتح ثابت و راسخ شدن مسلل ابن ادال
بالفتح و سکون جزو دوم بعنی فقه کردن و درش کردن و خوردن آب سسه بالفتح
رسیدن و بالکسر رگ دستی چادر نشین که از یک دانگ جزو و برگ
و رسید دلالت است او با دارنگ و بیش بالضم و بالفتح بالضم صبح پاره چادر کوهی
را دامن چند تا آب برد شود و معنی بزرگی که سطحی طایفه و نرم و ترکی
با دانگ آب برده اورا هم او بریت شود و بالفتح و نک با تیغ کباده سجده بالضم بر زمین
نهادن و فروتنی کردن سجد بالضم و تشدید جیم مفتوح سجده کنندگان جمع ساجد
و در اسم استجاد و بالفتح درانی که بر آنها صورت اصنام بوده که از آن سجده میکرده
و بعضی گفته اند که سجاده عبادت از بوده و نصاری است و کسر الف بزرگ سجد
بالفتح و سکون خاء معجمه آرام و بالضم آب زرد و غلیظ که با بچه از رحم بر آید سد
بالفتح و تشدید دال بعنی چون ستگی دیواری و جز آن حایل میان دو چیز که در هم
ساخته باشند و با را دانسته و استوار و درست کردن رخنه و راست و استوار شدن
سد بالضم پرده کوه میان دو چیز حایل و آنچه کسی پدید آورده حق آلت سداد بالفتح
درستی و راستی گردار و گفتار و بالضم جاریست که در آن رخنه که بسته شود و نفس
توان و ازاله سده و بغیر کوب و بالکسر بیش که در آن رخنه و سر شیشه بند میکند
چیزی که رفع احتیاج بدان شود و سیری کودکان را تنگ شود سدید راست
و درست و محکم و استوار سده بفتحتین راستی و درستی بفتحتین چشمها ای که خوب نه بیند
با چشمهای بیند که بدان توان دید و بالضم و فتح دال جمع سده سده بالفتح و
شک دایم دوختن و دوره با هم دوختن و سوراخ کردن و مسلسل گفتن سخن و در پی و نکو زدن

سخن با پای نگاه داشتن دوزه سروده معنی است بمعنی سرود مرشد و دایم و شب دراز و بمعنی
از اعمال حب حب بالفتح ننگ گسستی بنگ کردن و بنگ نام مردی و بالضم گیاه است
خوشبو که از آن شاخ بیخ گویند و نیک حد یک بینی استاده ام در خدمت و
ایستاد بعد ایستاد و پای بسیار و پای داون بعد پای داون سرود بالضم
و سرود بمعنی گفتار جمع حد سر یک یکت سامه ابروی مردم و دال مرغ جمع سود
و نیز سواد معنی است آب سو ی جوی در باده مجاز سحر جوی استوان سعد بالضم ستان
بند مرغ و دولت آن و معنی درخت بود و درخت سعاد بالکسر رستن نیز و سود
بالفتح و تشدید فاجنج که از آب زن گویند سود بالضم سرخ و سیاه رنگ
و با ماند رنج و شیدن سسته و در فرو رفتن و پای کردن سسا بالفتح سیاهی که از سر آمیخته
که در میان او با سمر بالضم اسب معروف و این اصل پارسیست سمند بالفتح
سیمرغ است ملک سند بالکسر نام ملکی است و نام مردم آنکه سندی و احد و هی است
بزرگ سند دار است دارند بس شهر است سند ب و سند فارسی حرام داده و فایده
معروف و بفتحتین تکیه گاه بچه گذاری که از آن کوه و کوهست سنده بالضم
قبیله است بمعنی سنه بالکسر شتر ده ساله که بچه از شکاف حروف درد است
روی برگشت در آن در شب سودای فارسی از آن است که نسیج سود بالضم خوب و جز آن
سیاه و سیاه و جمع سواد سود بالضم و سکون شد و فتح دال و اول و ثانی سود بالفتح
سیاه رنگ سیاه و سختی که در زود و چون بسیار شد آید و مال بسیار و سرخی و درد
بسیار و در جنه و اکثر مردم و دانه دل که از او سوید گویند و در چهارم ای سهر بالکسر
بیناست گشتن و ماندن و بالضم جاریست که گوشت خشک شود و سیاد بالضم سد و
تفسیر سید بس نیز بفتحتین گوه سید بالکسر گرگ و شیر و زن سید بالفتح و تشدید
در بکو شد او بزرگان بسیار ... بالکسر و فتح با ... بزرگ اردو ... بسید

بنوای باشد و اگر مادر وی رسیده باشد فصل الراء بالفتح این مقید و در آن جا پایه نیست فصل السین بضم و
سکون [illegible] و بعضی [illegible] سابر [illegible] بالفتح [illegible] کننده سبز بالکسر [illegible]
کردن و دشنام دادن بالفتح میل [illegible] و غیر آن [illegible] معلوم شود و
[illegible] شکل و صورت و جمال [illegible] و اصل [illegible] بهار [illegible] بکسر [illegible]
سباره بالکسر [illegible] معلوم [illegible] نام [illegible]
است معرب [illegible] نام شخصی است ستر بالفتح پوشیدن
[illegible] بالکسر [illegible] ستر [illegible] سیر پوشیده باشد
[illegible] بسته بالکسر [illegible] نام [illegible] جای [illegible] بالفتح [illegible]
پوشند [illegible] خدای تعالی [illegible] حضرت [illegible]
[illegible] سیر بالفتح گرم کردن [illegible] بر کردن [illegible] آب [illegible]
[illegible] بدن [illegible] سیم [illegible] باشد سیم [illegible]
کرده [illegible] بالضم [illegible] بالفتح [illegible] گرم کننده
جایی [illegible] سیل [illegible] آب [illegible] ساجر [illegible] کردن [illegible]
صاحب [illegible] نام [illegible] سنگ [illegible]
[illegible] سحر بالکسر افسون و جادو کردن [illegible] بسیار کردن [illegible]
[illegible] بالضم اول [illegible] بالفتح و الضم و بفتحتین [illegible]
[illegible] بفتحتین [illegible]
[illegible] سحر بالضم [illegible] بالفتح
و بفتحتین [illegible]
[illegible] بالفتح [illegible]

معرب است [illegible] از انجا [illegible]
[illegible] بالضم [illegible] کوه [illegible]
[illegible] پوشیده شود [illegible] سبحان [illegible] اول [illegible]
[illegible] اصل [illegible] میان [illegible]
[illegible] بالضم [illegible]
[illegible] نیکو و نیکی کننده [illegible] بفتحتین [illegible]
[illegible] بالضم اول [illegible] بالفتح [illegible] موضع است [illegible]
[illegible] بفتحتین [illegible]
[illegible] بالفتح [illegible]
[illegible] بالفتح [illegible] بالکسر [illegible]
[illegible]
[illegible] بالضم [illegible]
[illegible] بالفتح [illegible]
[illegible] جمع [illegible] بالفتح [illegible]
[illegible] قصاب [illegible]
[illegible] بالفتح [illegible] بالضم [illegible]
[illegible] بفتحتین [illegible]
[illegible] بالفتح [illegible]
[illegible] بالضم [illegible] نام [illegible]
[illegible] بالفتح [illegible] بالکسر [illegible] کتاب [illegible]

جمع و بالفتح نشستن و بودن یکسان و نیز جامه دوختن و بفتحتین قطع کردن مسافت [illegible]
روزه بعد از غروب آفتاب سحار بالکسر بامگاه صبح کردن و تفاوت بابیه [illegible]
داری و بری که در پشت شتر کنند بجای پالان و نیز اسپ سفید سول [illegible] سخاد [illegible]
رودن و زدن [illegible] کرده و اسپ کم گوشت سقر بالفتح سوختن آفتاب روی را
و نرخ نگاری و بفتحتین رودن و [illegible] سکر بالضم سستی و مست شدن و بند
[illegible] شراب و هر چیز مست کننده باشد و هر که طعام و هر بی شکل [illegible] بالضم و تشدید
کاف معرب شکر و شکر [illegible] از رطب که در حلاوت مانند است شکر سکار
بالفتح و تشدید کاف [illegible] سمر بفتحتین افسانه و افسانه خواندن و [illegible]
شب [illegible] سمیر بالفتح افسانه گوینده کلان [illegible] آمده سمار [illegible]
سمار بالفتح شیر تنک آب آمیخته و نام جایست سمسار بالکسر [illegible]
[illegible] کنند و [illegible] نیز گویند [illegible] بوده باشد [illegible]
سند [illegible] که پوست [illegible] نیز گویند [illegible]
سندان نیز گویند و [illegible] مفهوم [illegible] سنجار بالکسر شهریست [illegible]
[illegible] از موصل و نام [illegible] سلطان سنجر [illegible] سنمار
بالکسر [illegible] و نام [illegible] که قصر
خورنق برای نعمان بن امرء القیس [illegible] و چون تمام شد [illegible]
قصر [illegible] آن [illegible] بر آن [illegible] علام [illegible]
که چون [illegible] تمام کرد [illegible] ساخت [illegible] که اگر
[illegible] تمام [illegible] سهر بالفتح و ضم [illegible]
[illegible] و بالکسر و تشدید [illegible]
[illegible] سهر بالضم [illegible]

از بنا و بنیانات و این فارسیست که حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم [illegible]
نموده و سوره قرآن [illegible] و بالضم و الفتح و [illegible] سوار بالضم و
بالکسر [illegible] سوره [illegible]
و نام [illegible] سهر [illegible] بفتحتین [illegible] سیر [illegible]
[illegible] سیر بالفتح و [illegible]
و از [illegible] الفصل الاول فی الشین المعجمه [illegible]
کردن [illegible] شار بالکسر [illegible]
بالضم بفتحتین [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] بفتحتین [illegible] شتر [illegible] شتر [illegible]
[illegible] شدر بالفتح [illegible]
[illegible] شذر [illegible]
[illegible] شرر بفتحتین [illegible] شرر بالفتح [illegible]
[illegible]
[illegible] شعر بالفتح [illegible]
[illegible] بفتحتین [illegible] بالفتح [illegible]
[illegible] بالفتح [illegible]
[illegible] شعار [illegible] شعر بالضم [illegible] بفتحتین [illegible]
[illegible] بالضم [illegible] شفار [illegible]
[illegible] بالضم [illegible]

و صوف می‌باشند و آنرا دو پوه گویند و نقاریه سبنج کلک فوخته و شهرت
آن هموار نیاکرده است و بس بن فی کرده آب فرو ریان صفت و باده سوسر
و سنو ستر اول ... که بعد از طوفان نباشد و شهرت دیگر ... و بروم بالفتح
گرم در طعام افتادن و نخستین افتادن گرم در طعام و صوف و جزان سیوب بالکسر
شهرت ... بروم سراب بالضم بار ... که در گردن اسب شود و بالفتح که ... است
و موصوف سابس ... کننده فصل مع الالف الساقط بالفتح موی که بعدی باشد
در فرو رسته موی ... بالفتح آن نیز آمده وسط الجسم مردم ... است و وسط این
بر آمده و بالکسر ... زنده ... افزایش ... قبوب ... سباط ... است
چون ... از ... تقبیل ... شدن ... و کیاست سبط ... و بالفتح کیا
ساباط
در از سقف جهان ... که بزرگان ... و شهرت باو ... و موصوف
بعد این سباط بالفتح ... بالضم ... و ... از ... و ... سجاط
بالکسر ... با سپین ... موی که بر ... زبان ... جا ... ان ... تن
بعد ... نام موصوف ... سخط بالضم ... بالتحقیق ... خشم ... آن
... شدن سرط بالتحقیق فرو بردن ... آسان ... سرواط
بالکسر ... سرط بالضم ... ریختن و بالفتح ... که ...
سیط ... شراب ... و جزان ... چاوه بالفتح
سفط بالفتح ... سفط ... و ... نش
سقوط بالضم افتادن ... ساقط بر زمین افتاده ... سقط بالکسر
بچه ناتمام ... افتاده ... که ... ریک ... و
... شدن ... اسپ ... بوقت ... گفتن ... خاموش بودن و ...
کز بن ... بالفتح ... نیز آمده و کناره ... بر ... نزدیک ... مرده ...

... ... بالفتح ... بالضم ... و غلط ... رسانیده
... و گفتن ... و از ... بر ... سطاط بالکسر ... رسانیده
... گفتن ... سقط ... از ...
... بالفتح ... سقط ... شتر ... است ...
... سقیط ... بر ... که بر زمین
... افتاده ... سقطه ... است ... سقط
بالفتح ... زبان دراز ... زبان موصوف ... سلط ... شده ...
... دراز ... زبان ... زبان ... سلط بالکسر ...
... و جزان ... شده ... عام است ... دراز ...
... بر ... اسب ... جامه ... است ... باشد و ...
... بالفتح ... گرم ... بر ...
... و بزرگان ... شتر ... خاموش
بودن ... سنگ ... بالضم ... سمیط ...
سنگ ... بر ... بر ...
... سوط ... شتر ... کرده ... سوط بالضم ... مروارید
... شتر ... سیاط بالکسر ...
... طعام ... که ...
... سوط بالفتح سیاط بالضم ...
... کرده ... سوط ... معروف سیاد
بالضم ... سوط بالفتح ...
... اسبوط بالضم ... فصل مع الیاء ... بالضم ...

و بالکسر جوزاب گردن شتر و جز آن و زاب آوردن و بالفتح نفت زدن و نقص کردن
و نفت زدن یاد من بستن و نفت یکی گزیدن و دشنام دادن و عیب گفتن و گزیدن
و دوزخی کردن و گفتن دو ریدن و زدن جار باد و او بالفتح و ضم فتح با و سکون الف و نون
درنج بیزار که اکثر اوقات بعد از نفت ملهوف در نفایس افزاده کویند سباع بالکسر
بسیع دو اد سباع و دوات سباع بر دو موضع اند ساع بالضم نقص و نفت کشنده سبیع
بالفتح که بسیار نفت یکی و بر قبیله ایست از قبایل همدان بالضم و فتح با و ام مردانست
سبیع بالفتح یانکر آواز کبوتر و قمری و آواز کردن شتر ماده و دشمن با قافیه گفتن
و دشمن با قافیه ساجع بالضم قافیه گوینده و درست دوزخ و بیان کلام و جز آن
سدع بالفتح گزشتن بسبب بچه سرع بالفتح شتافتن در رفت زود و بفتحتین و بالکسر
و فتح دوم شتافتن و سرعت بالضم شتاب سریع شتابنده سطوع بالضم و سطع بالفتح
بلند شدن گرد و بوی برق و صبح شدن مسبع و شعاع و سطیع بلندی صبح و جز
دراز تر باشد ساطع بلند سطع بالفتح دست بر دست زدن و بفتحین درازی گردن
زدن با بید و درازی گردن سطاع بالکسر نام کوه ستون شتر و ستون خانه و شتر
دراز قد سقع بالفتح و وی جانب ازو کشیدن و سوختن آتش و سموم و روی
رود و رنگ کردانیدن آن و بالا زدن مرغ و دیگر راه مانند زدن و زدن و زدن جز
و ... کردن چیز را اسوافع سوختگیهای سموم سقع بالضم ناحیه و جای که دوزخ
ابن دوابک کردن و سیلی زدن و تر زدن و زدن طعام بر جای خود سقاع بالکسر روی
بند و خود که بر ... نارکواد او شود و جانب ... ناحیه آن است
و این پرده نسبت بعادی بزرگ ده سکع بالفتح رفتن بی راه و سرگشته شدن سلع بالکسر
کوه و سیل کردن و فتح بزرگ از ده بالفتح درست مهرینه کرده و شکاف پای و بفتحتین
درست و شکافتن پای گوسپند از جو بر وایت ... پیدا بر مسمع بر ده مسمع بالفتح

جای شنودن و شنوائی و گوش مفرد و جمع آمده اسماع و اسمع و اسامع جمع الجمع سمیع
گیمان کنانی ست و حکمت عیبی که اسماع داد آن بجود و شنوائی و تحقیق آن بر آمد و باز آن
که گمان و بالکسر آنچه از گفتار و نام نیک و شنیدن و بعضی گفته اند که سمع بالفتح شنودن
و بالکسر شنوائی و بفتحتین گوش ... از تبیل ... سماع بالفتح شنودن و آنچه
بشنوی و سماع شنودن و حالت پیر سمع شنودن و شنوانیدن سمع خوب شنونده مسمع بالضم
و ... بالفتح شنودن مسمع بفتحتین جای سوع بالفتح بکار رفتن و رفتن باد و شب
سوع بالضم نام بتی قوم نوح و ... ساعت سابع ضایع مسیع بالضم فرستادن ... صاحب
حرف سیع بالفتح و ... در شکست ایمان ... در دیوار و کاه گل و کاه گل و دو جمع
... و ... گفته اند سیاع بالکسر کاه گل دادن بالفتح کاه گل مسیع بالفتح
جای ... زمین و آب جاری بر زمین فصل الشین المعجمه شیوع بالضم آشکار
شدن سخت شایع تمام شیع بالضم شب ... شیاع ... کلان و افکندن کاه و
... کشتن سار شرع بالفتح بیان ... راه و زدن شتاب ... شدن آن
... در آن بسبب ... مرکب ... بر ... به بر کبر ... که در میان نر دراز
باشد شراع بالکسر ... فرود ... آنچه در ... باشد فصل الحاء مع الفاء
بالفتح الف ... و ... و نفتین ... و ... شکاف ... کرد
... شدن ... ده ... و ... شعف بالکسر و بالفتح
بر ده ... و ... تار ... شب ... و بفتحتین ... و ... که
... بالکسر پرده ... و ... بر ده که بر ... در میان ... باشد و ...
... حاجات گوینده سعف بالفتح ... از پوست ... شدن ... و
... بالفتح ... شتر ... شد سحاف
بالضم ... سحف بالفتح ... شدن ... تنگ ... و ...

شتر نیز بود زروف گذشت باب السین مع الفاء سرف بالفتح بوی کردن و صبر کردن و هلاک شدن
سوف بالفتح سین [illegible] باشد و دین حرفیست که بر فعل مستقبل می آید
و بالضم زمین نرم سوفا بالفتح جانوری هلاک شدن و بیمار گشتن و مردی مردم بالضم نیز آمده
سیف بالفتح اضطراب کردن گشته [illegible] در وقت [illegible] و بفتحتین [illegible] تشنه
شدن سرف بالکسر شمشیر است بفارسی سیف بالفتح شمشیر زدن و شمشیر و موی دم
اسب و بادی است و بکسر نیز آمده و هلاکی [illegible] و بادی کنار دریا [illegible]
[illegible] سایف مرد شمشیر زن سیاف بالفتح [illegible]
شمشیر زن [illegible] مع الحاق [illegible] بالفتح [illegible]
[illegible] و بفتحتین [illegible] کردن [illegible]
[illegible] بالکسر [illegible] کردن [illegible] بالفتح تشدید [illegible]
کننده سقف بالفتح و بالضم [illegible]
[illegible] بالفتح [illegible]
زمین [illegible] بالضم [illegible] و دراز شدن [illegible]
[illegible] بفتحتین [illegible]
[illegible]
بالضم [illegible] بالفتح [illegible]
[illegible]
[illegible] بالفتح [illegible] دیگران [illegible]
کننده [illegible] بالفتح [illegible] بالکسر
[illegible] بالفتح [illegible]
[illegible] گرم و برف [illegible]

[illegible] و سبک [illegible] بالفتح [illegible]
و شب [illegible] صبح [illegible] بالفتح [illegible]
[illegible] بالفتح [illegible] بالضم [illegible]
[illegible] کردن [illegible]
[illegible]
و بفتحتین [illegible] بالفتح [illegible]
بالضم [illegible] بالفتح [illegible]
[illegible]
[illegible] بالفتح [illegible]
[illegible]
[illegible] بالضم [illegible]
بالفتح [illegible]
[illegible] بالفتح [illegible] بفتحتین [illegible]
[illegible] بالضم و بالفتح [illegible]
[illegible] بالفتح [illegible] بالکسر [illegible]
[illegible] بالفتح [illegible]
[illegible] بالضم [illegible]
[illegible]
[illegible] بالضم و بالفتح [illegible] بالفتح [illegible]
[illegible] بالضم [illegible] بالفتح [illegible]
[illegible] بالضم [illegible] بالفتح [illegible]

کردن و کوشه و ال ... بعد از کندن دستی ... نشان ... ثبت ستور ... شده
باشد و بفتحتین ... سوق بالفتح ... که ... چوب ... سلاق بالضم
... بالضم ... و بعضی ... که بچشم ... میشود ... و ...
و ... میرود ... سبق ... و ...
سوق بالضم ... و بالفتح ... معروف ... ساق ...
ساق بالضم ... بالضم و تشدید ... میوه ... معروف
... سبق ... کاو ... میکند ...
چوب ... سماق بالکسر ... سبوق بالضم ...
... سنق بفتحتین ... سوق بالفتح ... و ... بر
... و ... بالضم ... جمع ساق ...
... بفتحتین ... ساق ... بالضم و ...
و ... جمع ... سوق ... گندم ... بریان ...
... سوق بالفتح ... سوق بالضم ...
و ... ساق ... سیاق ... زمین ... میکند ... بالکسر
... کندن فصل سین مع الکاف سک بالفتح ... سباک ... و سیم
... سبک بالفتح و تشدید ... سمک بالفتح بفتحتین ...
... بالفتح ... حریص ... چالاک ... و ...
... سنک بالفتح ... سماک بالفتح و تشدید ...
... سک بالفتح و تشدید ... بالضم
... و ... بالضم ...
... سلک بفتحتین ...

... باشد و ... سماک بالکسر ...
... بالضم ... آسمان ... بالفتح ...
... کرده ... ساکت
سلب بالضم ... سلک بالکسر ... بالفتح کشیدن ... و
بالضم و فتح ... سلک بالضم و فتح ... سوک بالضم ... و
... سالک راه رو سمک بالفتح ... کردانیدن
... و بالا ... سقف خانه ... خلاف ... بفتحتین ... سرک
بالضم ... سک بالکسر ... کرده ... بفتحتین ...
... ساک ... بالفتح ...
... سنک بالضم ... ستور ... بالفتح ...
... و ... سمک بالفتح ...
سواک کردن سوک بالکسر مسواک بالفتح ... کوید ... س ...
... بخرج مسواک ... چون مسواک ...
... سمک بالفتح ... و ...
... بفتحتین ... سنک بالفتح ... سمل
بالضم و سکون ... سوال بالضم ... سبل بفتحتین ... بالفتح
... که در چشم پیدا میشود ... سبل ...
سبیل ... و ... السبیل
... سجل بالفتح و الکسر با سکون ... و ...
سحل بالفتح ... بزرک ... آب ... و ...
... و نام کاتب پیغمبر ... سجل بالکسر ... بالفتح
اجیل

و خوردن با هم و آب خورانیدن و راندن چهارپایان سجّیل بالکسر و تشدید جیم گلوله و حجر
سنگ گل و سجیل که در قرآن واقع است سنگریزه چند بوده از گل [illegible]
گرد آورده و اسم [illegible] بر هر یک نوشته بوده و بر آن مکتوب بوده سجل بکسرتین و تشدید
برده و [illegible] و این کلمه در اصل رومی است و در کلام عرب استعمال یافته سجل بالفتح
رسن [illegible] و بهره و نصیب و نقد کردن و زدن [illegible] و [illegible]
[illegible] بر زمین و از [illegible] و خاشاک و جاروب [illegible] و اسم [illegible]
افتاده سحول بالضم الفتح و صفت جمع که جامه [illegible] ساحل کرانه دریا سحل
بالفتح سحال بالکسر [illegible] و جمع [illegible] بالفتح [illegible]
سدل بالفتح فرو هشتن جامه [illegible] و بالکسر [illegible]
[illegible] سدول بالضم جمع و بالضم [illegible] سبل [illegible]
[illegible] سربال بالکسر [illegible] پوشیده شود [illegible]
سفل بالفتح [illegible] سفال بالضم [illegible] سفل بالفتح
[illegible] سحل [illegible]
[illegible] سغل بالکسر و بالضم [illegible] سفال بالفتح [illegible]
[illegible] ساحل [illegible] سل بالفتح [illegible] کشیدن [illegible]
[illegible] کشیدن [illegible] بالضم و بالکسر [illegible]
و همچنین سلال بالضم سلیل [illegible] بیرون کرده [illegible]
[illegible] سلول بالفتح [illegible] ابی [illegible]
[illegible] سلسل و سلسال بالفتح [illegible] سلسبیل
[illegible] سلاسل [illegible]
[illegible] و ذات السلاسل بالضم

اول و کسر سین و میم موضعی که در سال هشتم از هجرت رسول صلی الله علیه و سلم [illegible]
[illegible] سین [illegible] ضم سین اول و کسر سین
و میم است [illegible] سمال [illegible] موسوم است که در الف واقع است کذا فی
الغایات سحال [illegible] معروف [illegible] سحول بالضم [illegible] جامه
سحل بالفتح [illegible] کردن و مسح کردن [illegible]
[illegible]
بالفتح [illegible] ساحل [illegible] سحال [illegible]
[illegible] سحیل بالضم [illegible] سنبل [illegible]
و سنبل [illegible] سنبال [illegible]
[illegible] سحال بالضم [illegible] سحول [illegible]
[illegible] سحیل بالضم [illegible]
سحیل بالفتح [illegible] سسیل بالفتح [illegible]
[illegible] ساحل [illegible]
[illegible] سسال بالفتح [illegible]
[illegible] فصل السین مع المیم
[illegible]
[illegible]
[illegible] سام بالفتح [illegible]
سحم بالفتح [illegible] سحم بالضم [illegible]
[illegible] سحم [illegible] سیاه [illegible]
[illegible] سحم [illegible] سیاهی سحم

مجتنب و پشیمانی یافته و خشم آمده و در منتخب مجتنب و دوری کننده و گریزان باشد و
باشد و همچنین سدم و بالفتح اندوه که با آن [illegible] و بفتحتین اندوه [illegible]
سدوم بالفتح و ذال معجمه شهر قوم لوط که قاضی آن بی دادی معروف بود
سرم بالفتح راه درون سرگین و بالضم دان روده که غرض نقل است و بفتحتین روده و مقعد
سلم و درختیست که از آن کمان سازند و بعضی گفته اند آبنوس است و [illegible]
دان ورقی است معروف که او را خشم گویند سلام بالکسر [illegible]
سلام بالفتح [illegible] و بالکسر [illegible] جمع سلیم و بالضم و بفتحتین [illegible] سلم بالضم و بفتحتین
نردبان سلم بالفتح درختی که [illegible] دارد [illegible] نام مردیست و [illegible]
در [illegible] درخت سلم کردن فارغ شدن [illegible] و محکم کردن
آن و [illegible] آشتی کردن و آشتی کننده و بفتحتین [illegible] و سلام کردن و سلام
آوردن و بفتحتین پیش دادن بها و کردن [illegible] و در [illegible] بالضم شدید
لام مفتوح نردبان [illegible] سلام بالفتح کردن [illegible] سلام
گفتن و تحیت [illegible] خدا تعالی [illegible] است
[illegible] سلام بهشت و [illegible] سلام خدا [illegible] سلام [illegible] بالضم
[illegible] و بالکسر [illegible] بالفتح [illegible] سلم [illegible]
[illegible] سلیم [illegible]
[illegible] سلیم بالفتح [illegible]
[illegible] سلم بالضم [illegible] سلم [illegible]
[illegible] سم بالفتح
[illegible] طعام کردن [illegible] صلح کردن میان دو کس [illegible]
[illegible] اصلاح کردن [illegible] جمع [illegible]

[illegible] باشد [illegible] برون آید [illegible]
سم الفار [illegible] سم الفار [illegible] سنبل [illegible] گویند
سم الفار [illegible] و سموم بالفتح باد گرم کشنده و بالضم [illegible] جمع سم
سم [illegible] سموم بالفتح [illegible] و بالضم [illegible]
و بالکسر [illegible] سمام بالفتح [illegible] سنام بالفتح
سنام [illegible] سنم بالفتح [illegible]
[illegible] سهم بالفتح
[illegible] سهام بالفتح [illegible]
[illegible] سهام بالکسر [illegible]
[illegible] بالضم [illegible]
[illegible]
سهام بالضم [illegible] سموم [illegible]
[illegible] سیم بالفتح
[illegible] سموم بالضم [illegible] بالفتح [illegible]
[illegible] بالضم [illegible] خدا تعالی [illegible] بالکسر [illegible]
[illegible] بالفتح [illegible]
بالفتح [illegible]
[illegible] بالفتح
[illegible] بالفتح [illegible]
[illegible]
[illegible] بالضم [illegible]

و دارا بدان کشتی پیدا دارد سحن بالضم کشم و سحن آب کم و سخون بالفتح تور بای کرم کرده
سدان و سدست بفتحتین بر دو نوع صوف بر دو سالیان جامه و جنانه سرین و سرین بالکسر
معرب سرکین سرزن بفتحتین فرهنگ نام بر جست و در بست بود و دی بر آن تن کرم
شود و بوی سر و ق و سبز من شانه شود و با آخر فرهنگ مطلق است که در سبد
و ستهای جا با شود و نیز دو زرک افکنده سرزن بفتحتین بجست و جمع
اجزای بسته سرون بالکسر بستر و زمین و دام سکی سرزن و بیست بستان سمن
بالفتح و سکون میم اسپرغمی و بیه کوشت و بالضم نمک که بدان بش برنج
دود بیه آتش بیندازند و کاهی بدان آب خورند بود و کاهی تیسان بنه و درن
کشته سفن بالفتح پوست ابزار کردن و درخت چرمن و خاک زر نقن بود و آرزن
و بفتحتین نیز چوب تر و آبی بر بدان بسته تر شسته و پوست درشت اسب
و نمک که بر قطعه ستبر و کار و که بفتحتین کشتیها و بمعنی سفاین بر دو جمع
سفان بالفتح آتشدان و عاد و گستره و موضعی است سوزن بالفتح باد و خاک و
سوزن باد و بای خاک و گسیخ ساز و سمن بالفتح بوصفت کشتی سلان بالضم بیند
و بالفتح جید و از بن سکان بضم تا کاف و بار کشتی بسا کنان بواجشده کان
بجای و بالفتح آتشدان کاف کار و دیگر بمعنی سکا کین سکین بالضم و بالفتح کاف چسبد
است از عرب و مرجان کشت و بالکسر آتشدان کاف کور کار و سکن بالفتح اکمان
و بفتحتین آتش و مرده بوی آرام گیرند بوزن زن ستر زده و جزان دام بر در بیست و بیست
و برکت سلطان بالضم و الی و حجت و قدرت و بضم قام بر آمده و سلوان بالضم تسلی شدن
و اردو بیست که بکف و سبته از مرغ با برپا ای که بازو بجو شانند تا شاد شود و بانک
کار مرده و از آب کرده و مرده عاشق دهند تا عشق او زایل شود و دود و دی سیم حسیم
است در ده سمن بالفتح روغن روغن کردن در طعام بالکسر و فتح میم فربه شدن

سمن و سامن سمانه بالکسر فربه سامان بالفتح شه میم روغن فروشی سامن و بیست بجان سمان
و بیست بردی محلات بجنان نام مردیست که کوک سیاه بود منسوب اند سمن بالکسر
و تشدید نون و دندان و سال و مقدار سن و کاه و دو شنبه و کوه است بزیر بند و موضعیست
در دی و شهر است بر کنار دجله و دو دانه غله و دانه سبز رشاخ جاه با دی بسیار خورند نقع
سنان بالکسر نیزه کردن و سواک کردن و تیز شدن آتش دانه شتر بیان کردن و تو اعمال تیز
و نیزه زدن که و کاز بدن بشکستن دندان که آن بک بکرد و اندن و کاه و دستان
و صورت بجست کردن و صفا داده و دیوار و آب به آنکو ریختن و فشرده و خرکردن و جلا داد
تیغ و جز آن و شکسته و بوی شدن بجست سینه بالفتح دم و وی که برده دان باشند
سنه بالکسر سال بسال سبز دو سر صفاد و تیز بای برجست سنن بفتحتین شتر آن تیز بود و روشن
و طریق بفتحتین و بکسر سین و ضم آن بالفتح آن دال نیز آمده و با ضم فتح نون سبز
و ماه و بها بر سب سنت است سوسن بالفتح به و تشک بر دو فت سایه دن فقه
و بالکسر سنا پا سنه سخنه بالفتح کل است معروف و ضم و فتح است که
اندر دوا و نکه بر شده و نکو که آنرا اسپا کو بند سیسبن و دیگر است اندلس سینه و نو سیستن و طور
سینا که دیگر است بشام سیمنه بالفتح شهر است بزرگ بشام و شهر است دیگر بمره
کرد از است نقش نیز آمده است سیمره بالفتح شهر است بار او سف و شهر است بجنب شهر
بکسر سین و فتح یا و تعد است قریه است بصعید و موضعست بحاس و موضعیست بر او
در سیوس و الوادس بالفتح مکون و خرو دل و بیست و دو رس و ضم کش بر نیب
سحر بفتحتین آتشدانه و او آرمیدن دو آرام شدن و کشیدن آن سر بالفتح کل
کشیدن بفتحتین سحر بالفتح بره آتش بار و آکندن آتش ابر درخت شود و سه
بالفتح درخت و از کردن جمله و کام فرزند بجادن ستر سره بالفتح درخت بزرگ
سه روز واحد و بالکسر شهر است قریب بیار و دو بیست بزنج سطر بالفتح دست و د

رسم و ناز کردن و تماشای اسب قفل را بردن گشته و پناه دادن اسب که نام او اسب سیاه شدن و آب
و سخت شدن در گرفتن و جلو بردن و قهر کردن و سطوه و کفاره جلو بردن سو بالکسر
ساقی از شب سهو بالفتح و تخفیف و تشدید واو فراموش شدن و زایل شدن یاد و
فراموش کردن سو بالکسر جیم و تخفیف و تشدید واو فریفته شدن سهو بالفتح فریب
کردن و غافل شدن و دل بردن و بوی جستن نقش دار رسیدن فصل مع الهاء تخفیف رستن
عقل از برای وقوف شدن سته بالفتح و تخفیف قعده شقاوه و سنه تخفیف بستگی و داوری
سفه و زن بر شبان عقل سوه بالضم دو قرن بستر چنانکه از تن شود سنه تخفیف سال
مع الیاء سبی بالفتح اسیر کردن و اسیر کرده شده سیاب بالکسر او موجه و نوعی از جامهای
دیبا بزرگ بهترین خراسان سابری مرد و جفت دام درست و گلو جفت سیخ سیاسی بالکسر جای
چهار دیوار ... سیری بالفتح بالکسر منسوب سر موضع بستگی و این کلمه
استعمال شده سبی بالفتح جمل کل از زمین گشیده سیحی جوانمرد سستی بالفتح و ادف
سادس سسه بالضم تشدید دال رد بالف مرد دانشمند که بسیار بگوید و مغز زبان
منیر درست سیه بالفتح و درست بالشین و تشدید با صحت و مرد بزرگوار دو جوی خورده سر
سقطی نام بزرگ است معروف مدرس مرد سار و در دین جهد ابوالحسن سری بالضم
سرین بالفتح السیر خوب که منسوب به سیر الجلا است سیه کوشیدن قصد کردن
کار و کسب کردن دویدن و شتاب کردن و رفتن و خواهان و باج گرفتن سیبه و آلی بر
و کاری و باج ستان و آنگاه کاری برکت کلمه و سخن چین و غیبت گو و در پس بهره شفا
سقی بالفتح آب دادن و فرا هم آمدن در شکم و برآب و غیب کردن و بالکسر آبی که
داده شود و زوفات را آن دو پوستی که در آن آب زرد باشد سقاء بالکسر شراب و آب دهنده
سامی هندی بالفتح و تشدید یا نام ادا بزرگ ... سیام نام مردیست که تو ول منفی نکلب
کرسالد از خلاصات و مهمی گیر را سیاحت آن خوانندن و کار کرده و موسی علیه السلام

بره و جاکرد و بر ضیافت گرفت شده و مردم لوله جشم بیرون کرد و صاحب قاموس
گوید نزدیکی بود از گرمان یا کاره از کارها اسرائیل بوده منسوب بو نیز جهاری
از مواضع بنی اسرائیل سیسا بالفتح و تشدید و قید در رسن نشا غافل و فراموش کننده
مع الالف شیشا بالکسر بوستان سیما بالفتح و تشدید یا پراکنده و جمع شدت
سرا بالکسر و الفتح فرو من و فروختن سبا بالفتح گوشه زمین که مال او یا مال تنگ
بیشتر شیر شیرده بالفتح گوش در بادید و اچه گوش او درد و بیرون بود و بسته خلاف
شکل شیرده رو به جا که گذشته در گل سنار بعین گل شا نام قبیله ... بوجه کار کش
و دادن شده تخم بیده و به جهت گوش برآید و باشد که زایده بالضم شین و فتح ...
نسیج نیز سبده بالفتح بستر ... سیده بالضم و فتح آ بابا ازان نیست
سنا بالفتح سیده و برگ است و جاه درست سناء بالکسر طاء و بهره و دادو گیاه روییده ...
شیرا بالکسر و ... زمانی که ... از ... در آید کی اشتر جدا خورده دیگر از ...
دو شیدن ... شیرین بود درست ... بدو گفته باشد در حضرت رسول صلی الله علیه وسلم ...
در جاهلیت پرستیدی او از تقرب کرده و پرستش اصنام مخالف قوی از جهت ...
رسول صلی الله علیه وسلم از قریش بعد از ظهور اسلام از آن ابی که گفت ...
مخالفت ... در پرستش سستم بالفتح او ای از بقاع دور و برین دور و در ... و پیش ...
کج و سخن که بستر ... بسیار ... شکر و درخت و ستی و ... و خیلی ...
بالضم و فتح ... سیسبان ... رشا بالکسر دو و ... دستی ... و بالفتح ... بهره و گیاه ...
بیرون شفا بالضم شین و فتح قاف و خواست کننده گناه و مردم و شفیع کننده ...
مع شقاء بالکسر تخت سر و هبوده و تبر حد آمده شکر بالفتح کوه کردن شیمه ...
... و نام درست خلک و شاء بالکسر و خون ... و دارو خورد بخشش ... و ... شدت
... تنگ بود ... ثوری بالضم شوره و شوره بالفتح ... شکل و درست و زن

[illegible] اسب تنگ و [illegible] شیبا اسب و اشتر که سپید [illegible]
[illegible] باشد [illegible] شیب بالفتح [illegible] شیبی بالضم [illegible]
[illegible] بالضم [illegible] مشهور [illegible] فصل [illegible] بالضم [illegible]
[illegible] شیب بالفتح [illegible] شتاب بالفتح
جوانی و جوانان [illegible] بالکسر [illegible] دست بر داشتن اسب [illegible]
[illegible] که [illegible] آتش [illegible] بالضم [illegible] بالضم [illegible]
[illegible] بالفتح [illegible] بر افروختن آتش [illegible]
و جوان شدن [illegible] که [illegible] گوینده [illegible] است که [illegible]
[illegible] گوینده [illegible] بالضم بر افروختن آتش و گرم شدن [illegible] بالفتح [illegible]
[illegible] کشنده [illegible] دست [illegible] بالکسر [illegible]
[illegible] بالفتح [illegible] شدن [illegible]
[illegible] کردن و [illegible] کردن [illegible] بالفتح [illegible]
[illegible] خانه [illegible] حرکت [illegible]
[illegible] [illegible] آتش [illegible]
[illegible] بالضم [illegible] خانه [illegible] بالضم [illegible]
[illegible] زمین [illegible] بالفتح [illegible]
[illegible] بالضم [illegible] بوستان [illegible]
[illegible] بالکسر [illegible] بالفتح [illegible]
[illegible] خانه [illegible]
[illegible] کردن [illegible]

[illegible] بالکسر [illegible] بالفتح [illegible]
[illegible] بالفتح [illegible]
[illegible] بالکسر [illegible] بالفتح [illegible]
[illegible] آب [illegible] بسیار خوردن آب [illegible]
[illegible] بالضم [illegible]
[illegible] بالکسر [illegible] بالضم [illegible]
[illegible] بالفتح [illegible]
[illegible] کردن و [illegible] کردن [illegible]
[illegible] مشهور [illegible]
[illegible] بالکسر [illegible]
[illegible] آب [illegible] زمین [illegible]
[illegible] بالفتح و [illegible]
[illegible] بالفتح [illegible] بالضم [illegible]
[illegible] بالفتح [illegible] بالفتح و [illegible]
[illegible] بالفتح بالکسر [illegible] زمین [illegible]
[illegible] بالکسر [illegible] زمین [illegible]
[illegible] بالفتح [illegible]
[illegible] بالفتح [illegible]
[illegible] بالفتح [illegible]
[illegible] بالضم [illegible]

بر بسیاری غالب بودن و بفتحتین بمعنی آنکه گذشت و به تب اندر آمده و شنباب بالفتح
کرده و خشمناک شدن است و بالکسر شعله آتش مهیب شدن و مرده که درو کارش شیب بالفتح
موی سپید و سیاه آمیخته موی اسب و دوال تازیانه و کوبیده آواز بهای شتر و تب
خوردن شصت من انشعت بالضم مقدار سیری کیا از طعام شباب بالضم آنچه بعد از
طعام سیر شدن باشد و نام مردم شبتک بفتحتین آنچه پیاده شتبه بالضم رسیده و کشیده
شجب بکسر تین آنچه دیده بابتر و معروف که اندر شود پیر کوبیده شخب بالفتح آنست بیکسان
و بفتح بر آنکه دست شنکتبه مانند و در دوری دیگر آهستگی شکاب بالفتح
شدن و برای خوردن در کار زار و جای خوف شغب بالفتح والکسر و بفتحتین
شغب بالفتح آنست بر هم جراحت در شکیبا شوذب بمعنی درخت و بالفتح آن نام مرد
و در کجاوه جمعها و رفت در بستر شده و شکنجه بر هم زدن دو تو شتی بر یک و بغایت
بپوشیده و فی الحدیث الرسم سنه من الله تعالی بمعنی جسم او آنست از عمی و رق
است بخدای تعالی شخصت بالکسر و شیشی و دادن طایفه از اسبان که تا کنند
برای جماعه و کاه و دانه که شبانه روز بر آن کار بایستد شود و مردی که بر آن ضبط کار
و سیاست مردم و شهر او شده و نصب کنند شنجه بالفتح آنکه به دور بی اکس
الا ذن نه نه کوش و بستر اکار بن ستاره شنجه بالفتح شده شدن شبش بالفتح
سحه حرف و باریک شدن شش بالکسر خوشه دیده و آن سستی و بالفتح کیا جلد
شرزه بالضم مقدار یک نوع از بی و بشمار میدانی از اسب جوان و ششی او دو دو
بالفتح بزاده و بالفتح کیا داشت بیدن و درخت خرما که از دانه روییده بالضم و شیح
مرد بسیار پشت شنده و بفتحتین بسیار بها بیدن و موضع و درکوه و کل که او بر
دار و قیمتی دشت و حرارت شده بازی بسیار بجای او که در آن درخت باشد
و موضعیست طرز و مرتبت گیب بالکسر پایان بفتحتین نام مردی ششتر بفتح بر دو

سیس تکاور و با مرکوه و بر بستان و گیاه و بیخ و شاخ بربیخ ستبه بالکسر شده و امی
و ناله و نوای و بستن ششاب بالفتح شدن دیار و آتش که بجهد و همچنین شود و
بزغ بالضم لنگر و شده مال گزین ترین مال شتفه بالکسر و بعضی گفته اند ماه
فلمبر و دستیم و بار شرح کرد و شتپا برای بندگان و دو دم درخت سنگ
و روده را ساز و نه کمان بالفتح بزاده شتوینه راه و طلا بر وزیر هست و شرح دوده
شپیا که برای بندگان کرده و بار شتوده بالفتح تا گشتن در آفتاب و
جانب مشرق و آفتاب وقتیکه روشن شود و از مشرق بر آید و بالضم اندود و
تسیین نشانی که بدان نشانی نشانه بر کرش تکافه شترب بالفتح شده باد
موضع مشرق اندر قول حق تعالی سوره مبارکه به نور شرقیه و لا غربیه یعنی
شرقی روست غرب و یعنی بجهه در آفتاب جسه و سایه و همچنین درخت
تازه و تر و میوه و بیش بچه تر و دیگر درختی و بعضی گفته اند بمعنی و ملک شام
است که شرقی و غربی است ملک و میان آنچه شده هست اما معنی اول صحیح
است شرانه بر خوردن و خلق شدن ششه بالکسر معنی اندک از مردم و باد و از میوه
و جزو آن شتر فیه بالفتح بازه و گوشت مانند برنج شکنبه که از برگ خرما باشد
و درون جستر و روغن بروی اندر جای باشد که بدان بر تر جسپانند و خانه که تر کرده
ازین سازند کمان که از چوب سپید سازند و آن چوبیست که تکافه و دو باره
شود و چوب خشم شود و شکسته شود شطبه تعلق بجنبه بجزیی و جوان پشتند و درس
از پوست خرما بافته شطنه بالفتح جاروس بیا ده او تر ان شعبه بالفتح شعبه
پاره از هر چیزی دو نوزده کوه و در میان ش شعثه بالضم و حش و یا آتش شعوب
بالفتح شیر باد و دو مالی مجمع سر شعبه شعیره بکان بوده بادکاره و انشیر
و درختی از آن نه باشد و عبارت و آنچه برای نشانی است شقیه بالضم بوده که

و طرف دیگر دهی را طلا بقدر ذره جسته [illegible] شغبه تاب بیختن شراب را نفوذ کردن
جسته بحری و اندک شدن وزن ماه و میغ تو آفتاب [illegible] مشهور است
در کلام شعرا بنا مده شغاده خواهش کردن شغفه بالضم حبابه که خانه و زن شغف
بالفتح لب و جنبت [illegible] کلام سوال خبر انده بحث شغاه بالکسر سیخ شغو بالضم
چشم کم نور و بی رو دیده بالفتح کار و دشکره و کفکران و تیز پا ستیزه خادم
شقاده بالفتح و سکون [illegible] و رش کوه را برآمده و از انجا خیزد و علاج باشد شقفه
بالفتح مصیبت شقره بالضم سرخی با سیاهی [illegible] شقوه بکسرتین شقشقه بالضم [illegible]
جامه پیش نگاه [illegible] غلاف [illegible] و وادیه و مشقت [illegible] بالکسر نیز آمده
و بالکسر پاره از لوح و عصا و جامه و غیر آن شقیقه یک طرف سر [illegible] که برق نقش شود دو
مرغ جست و بادان [illegible] و دو سر [illegible] شکاف کی
میان دو کوه و از یک [illegible] شاخ شقشقه بالفتح [illegible]
کردن شتر نر و کشک [illegible] سخن [illegible] بالکسر شتر مانند
[illegible] از کلام [illegible] شقشقیه خطبه منسوب بحضرت علی ابن ابی
طالب کرم الله وجهه زیرا که چون حضرت امیر [illegible] از آن خوانده و ابن عباس [illegible]
برخاست [illegible] حضرت [illegible] این [illegible] خطبه
[illegible] ابن عباس گفت [illegible] این خطبه [illegible] حضرت [illegible]
[illegible] بود [illegible]
[illegible] شکله
بالضم [illegible] چشم [illegible] شکاله [illegible]
چشم [illegible] بالفتح [illegible] شکال [illegible] شکر [illegible]
[illegible] شکاره [illegible] شکسته [illegible]

بالفتح [illegible] بوی کردن [illegible] شکن [illegible] سیاه و [illegible]
و شتر [illegible] سیاه و بوی [illegible] بالفتح [illegible] شکیب بالفتح
و سکون [illegible] بالضم [illegible] شکوه [illegible] شکیبائی عادت و طبیعت
بالفتح [illegible] و سکون [illegible] استعمال باشد و این [illegible] اصلی
[illegible] شکوهیدن بزرگ شدن [illegible] شدن [illegible]
شدن شمره بالضم [illegible] شمش بالفتح
[illegible] پهلو و اضلاع [illegible] شمع بالفتح
[illegible] اضلاع [illegible] و
[illegible] شود [illegible] که [illegible] است که
[illegible] جامه [illegible] شمال بالفتح [illegible] باشد و دو
[illegible] قریب [illegible] شمامه بالکسر
[illegible] شمسه [illegible] بالضم
[illegible] شمشیر بالفتح [illegible] بالکسر
شمع بالفتح [illegible] شمعدان [illegible]
[illegible] شمله [illegible]
[illegible] علی ابن ابی طالب [illegible]
[illegible] و کثرت استعمال [illegible]
[illegible] بالفتح [illegible] بالفتح
[illegible] سیاه [illegible]
[illegible] که [illegible]
[illegible] شنه بالفتح [illegible] شب [illegible]

آن شیب [illegible] منقره [illegible] شیر [illegible] آن شخ بفتحتین [illegible]
و کره [illegible] شدن و برآنکه [illegible] گویم الله [illegible] شخ
کاه [illegible] فصل مع الباء [illegible] بالفتح و سکون [illegible] کلند [illegible]
[illegible] که [illegible] معروف [illegible] شاهیج [illegible] معروف [illegible]
شنج [illegible] شکستن [illegible] گشتن [illegible] آب [illegible] قطع کردن [illegible]
[illegible] آب شلیج [illegible] شماخ بالضم [illegible] کردن
[illegible] بالفتح [illegible] شده [illegible]
[illegible] شنج بالفتح [illegible] آب [illegible]
[illegible] نرم [illegible] و [illegible] شدن [illegible]
[illegible] کردن [illegible] آهسته [illegible]
و بفتحتین [illegible] کلان [illegible] خیمه [illegible]
بزرگ [illegible] شوربج [illegible] معروف [illegible] شماخ بالضم [illegible]
[illegible] سیاره شیج بالفتح [illegible] شتاب [illegible]
[illegible] جامه [illegible] بالفتح [illegible] خوردن [illegible]
[illegible] شیج بفتحتین [illegible] شدن [illegible] فصل مع الحاء [illegible] شیح
بفتحتین [illegible] بالکسر [illegible] و بسکون [illegible] شیخ [illegible]
[illegible] شیخ [illegible] شیخ [illegible]
[illegible] شاخ [illegible]
و [illegible] شیخ بالفتح
[illegible] شرح بالفتح بیان کردن [illegible] کردن [illegible]
[illegible] کردن [illegible] شخ [illegible] و بالضم

و بالفتح [illegible] معروف شاخ [illegible] شاخ بالفتح [illegible] کردن
[illegible] شلخ بالفتح [illegible] شده [illegible]
[illegible] که [illegible] فارسی [illegible] است [illegible]
[illegible] که [illegible]
است شخ [illegible] شیخ [illegible] که [illegible]
[illegible] فصل مع الخاء [illegible] بالفتح [illegible]
[illegible] کردن [illegible] شدن [illegible] بفتحتین [illegible]
[illegible] شیخ بالفتح [illegible] شیخ بالفتح [illegible]
[illegible] و [illegible] کردن [illegible]
[illegible] شاخ [illegible]
[illegible] شلخ بالفتح [illegible] شاخ بالفتح
[illegible] شیخ بالفتح [illegible] کردن [illegible] شاخ [illegible]
[illegible] شیخ [illegible] شوخ بالضم [illegible]
[illegible] کردن [illegible] شخ [illegible] شاخ [illegible]
[illegible] شیخ [illegible]
[illegible] گذشته [illegible]
[illegible] فصل مع الدال شد بالفتح [illegible]
[illegible] آفتاب [illegible] کردن [illegible] شید [illegible]
[illegible] کردن [illegible] شاد [illegible]
[illegible] شده [illegible] است [illegible]
[illegible] ضحاک تازی [illegible] شداد بالفتح [illegible]

دیگر ... قافیه شده و بالفتح قافیه مشهور شده و رجا با شستر نعمت ... کمان ... سار و
دستره و بالفتح شکسته بالضم عطف شکر و بالفتح عطار کردن شکر کردن شبستان بالفتح ...
و ... بعضی گفته‌اند ... شهید عمل ... شهود بالضم حاضر شدن ... حاضر
شده کلان و گواه ... جمع شاهد شاهد بالفتح و الکسر گواه و این شهادت و کشته
راه خدا و آنکه از علم او هیچ چیز غایب نباشد و از نامهای حق تعالی ... و جل
شهید گواه و روایت از نامهای پیغمبر صلی الله علیه و سلم و ... روز جمعه و ...
دین ... نیک ... شده باشد ... خوبی ... و الحمد ... همراه ... برآید
غلیظ ... و صلوة ... نماز مغرب مشهور روز جمعه و روز ... و روز
قیامت شید بالکسر گچ ... دیوار اندازد ... بالفتح ...
اندودن دیوار مشید ... تحقیق ... شیدم بالفتح تیز کردن ...
دانستن ... شکم ...
... کردن ... گنند و در سوال شش بالفتح ... کنند
... گنند و در سوال ... شته بالفتح ...
... تنها ... از میان ... بالضم پراگنده ...
پراگنده ... شاد ... شده ... شعشعه بالکسر ...
و ... کسی ...
و ... شمشه بالفتح ... و دوم ... مشعل ...
شمس بالکسر ... بالفتح ...
و ... شمشیر ...
... بالفتح ...
مشور شیر بالفتح ...

... بالفتح ... شمر بالفتح ... دوم و ...
... بالضم ... بالفتح ...
...
... شنبه بالفتح ...
... بالفتح ...
...
... شهر ...
شها بالکسر ...
... شعر بالفتح ...
... شیر بالکسر ...
...
... بالفتح ... شیب بالفتح ...
... بالفتح ...
... شیم ...
... شیخ ...
... شهد بالفتح ... شهم بالفتح ...
...
...
... شهر بالفتح ...

وشاخ زدن گاو و نیزه زدن و بفتحتین ابو بره و کشتن زدن بسینه با انگشت نگاه داشتن [illegible]
شطر بفتح نیمه و پاره از چیزی و جهت و طرف و قصد کردن و دو پستان پیش و پس [illegible]
شتر و گاو و گوسفند و دوشیدن و دو نیمه کردن چیزی را شلیم [illegible] شاطر
شوخ و چابک و الگو مانده و کج و برنج [illegible] بی بو و نسبت شعر و بکسر
موزون و مقفی بودن و دانستن و بالفتح جزو شدن و بافتن و گفتن شعر [illegible] موی و غیر
صوف و غیر آن [illegible] شعره واحد شعار و شعور شعار شعرای [illegible] شعار
بالکسر جامه که بزیر جامه دیگر پوشند و آن جامه که بالای آن پوشند و نشان اهل
حرب که یکدیگر را بدان شناسند و بالفتح موی شعایر جای [illegible] و نیز حاجی
و نیز آگه بودن و نشان ها شعائر جمع شعیره و با شعار و شعیر بالفتح جو شعور بالضم دانستن و یافتن
و دانستن شعیر بالفتح جو شعوذ بالضم بازی برداشتن یک بوقت [illegible] و دغا
مانند شعبده از مردم و بیرون کردن چیزی از جای شغار بالکسر [illegible] نکاح کردن
دو کس خواهر یکدیگر بعوض [illegible] نکاح و این در جاهلیت بوده و در اسلام حرام گشته
شغر بالفتح [illegible] شغر بالفتح طرف و ناحیه [illegible] محل برآمدن موی زهار
[illegible] شغور بالضم حاجت و کار [illegible] شکر بالفتح
[illegible] بالضم سپاس داشتن و [illegible] گفتن [illegible] نعمت [illegible] شدن
شدن گستان [illegible] شکیر شاخی که از بن درخت [illegible]
زاید شاکر سپاس دارنده شکر بالضم سپاس داشتن و سپاس [illegible] شکار
بالفتح و تشدید بسیار شکر [illegible]
و نیز [illegible] شمر بالفتح [illegible]
رفتن شمیر تیز رو شمار بالفتح انگشتان [illegible]
بین شمنا بالفتح [illegible] شمر بالفتح [illegible]

نگرفتن شور بالفتح [illegible] مقصد مردم [illegible] شهر بالفتح
[illegible] کردن شهیر [illegible] ماه و [illegible] یک کال [illegible]
[illegible] شهور [illegible] شهیر [illegible] شهر [illegible]
[illegible] شهیرت [illegible] شهیر [illegible] صاحب
تاریخ الکامل [illegible] فصل الزا مع الشین بالفتح و سکون [illegible]
[illegible] شتر بالفتح و سکون [illegible] اضطراب کردن
[illegible] کردن [illegible] شزر بالفتح [illegible]
[illegible] شزر [illegible]
کردن شزر بالفتح [illegible] شیز [illegible]
[illegible] شیز بالکسر
چوب سیاه [illegible] شیز
[illegible] سیاه [illegible] فصل السین مع الشین بالفتح و سکون
[illegible] شس بالفتح [illegible] اضطراب و انقلاب
کردن شمس بالفتح [illegible] بالفتح [illegible]
[illegible] شکس بالفتح [illegible]
[illegible] بالضم [illegible] شمس [illegible]
[illegible]
[illegible] عبد الشمس [illegible] آفتاب [illegible]
[illegible] شمس بالفتح [illegible] بالضم [illegible]
[illegible]
[illegible] شوس [illegible] فصل

[illegible] شهریست [illegible] گویند [illegible]
[illegible] استعمال کنند [illegible] بالضم موضعیست و قلعه ایست نزدیک موصل فصل مع الفا
[illegible] بفتحتین [illegible] درختان [illegible] بالفتح بفتحتین [illegible]
[illegible] بسیار [illegible]
[illegible] مردم [illegible]
[illegible] بالضم [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] بالکسر [illegible]
[illegible]
[illegible] بالضم [illegible]
[illegible] بالفتح [illegible] بالضم [illegible] بالفتح [illegible]
[illegible] بالضم [illegible]
[illegible]
[illegible]
قیامت شد بالفتح [illegible]
بالضم [illegible] بالفتح [illegible]

قامت [illegible] بفتحتین [illegible] بالفتح [illegible]
[illegible] بفتحتین [illegible] بالفتح [illegible]
[illegible] بالفتح [illegible]
[illegible] مردم متفرق [illegible]
[illegible] بالفتح [illegible]
[illegible] بالفتح [illegible]
[illegible] بفتحتین [illegible]
[illegible] فصل مع العین
[illegible] بالفتح [illegible] طعام [illegible] بالفتح و الکسر
[illegible] طعام [illegible] بسیار
[illegible] بالکسر [illegible] بفتحتین [illegible]
[illegible]
[illegible] بالکسر [illegible]
[illegible] بفتحتین [illegible]
[illegible] بالفتح [illegible]
[illegible] بالضم [illegible] بالفتح [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] بالکسر [illegible]
[illegible] بالضم [illegible]
[illegible]

و پیدا کننده راه دین و عامل و عالم را که تعلیم دین بر دم کند مشرّع بالکسر دیوال و دو فرع
دیوال کردن فصل الشین شعاع بالضم روشنائی آفتاب و بالفتح پراکنده کردن و پراکنده
شدن خون و خیزران و ... پراکنده دست پراکنده کردن و پراکنده شدن و خون
ویران و رای پراکنده و دست پراکنده و مردم پریشان رای و دو آنها روشنه و شیر
و آب بسیار آمیخته شعشاع مرد پریشان و دراز و نیکو اندام شفع بالفتح جفت و در اصل
جفت کردن و خواهش کردن ... خواهش شدن ناقه و بچه در شکم بچه و در پس بچه دارد
شفیع خواهش کردن و خواهنده گناه مردم و جفت او و ... شافع شفاعت کننده
و ناقه و بز که بچه در شکم او بچه دیگر باشد و جد امام شافعی رضی الله عنه و بز
که بچه با او دارد آبستن که دارد شفیع بالفتح ... کردن کسی را ... بان ...
از طرف مشفع بفتحتین ... شدن و ... شدن ... بسیار ... شدن ...
... بالفتح و کسر کاف بخیل ... شمع بالفتح ... کردن
و بفتحتین ... مسکن ... بود ... بعد از ... و ...
... بالضم ... و اصل ... بالفتح ... مشرع ... بالضم ... مشموع
بالضم ... کردن و بالفتح ... کننده ... و شنیع بالضم زشت ...
شنیع بالفتح ... زشت شنیع بالضم ... و بفتحتین ...
شدن ... و ... انکار کردن و شنیع بالفتح انکار کردن
و ... شدن ... و ... شیر ... و ... شوع
بالکسر ... که ... بالفتح ... ان ...
... کردن ... اشناع ... انکار ... کرده
باشد ... فصل الشین المعجمة مع الفاء شرف بالضم ... سنگی
... و ... و ... اوّل ...

شرف بفتحتین غالب شدن بر کسی بزرگی و بفتحتین ... بزرگی و ...
بزرگی که ... شد و کوهان شتر ... و شرف ... بر ... از ...
و شرف بالضم و فتح الکنگره ... بلند ... شرف ... مشرف مرد
بزرگ ... جمع شارف شتر ماده کلان سال و پیر گشت شارف
... شرف بالکسر بزرگ ... شطف
بالضم ... شطف بالفتح ...
شغف بالفتح ... پرده دل ...
... بالفتح ... مانند ... بالفتح ... کار ...
و بفتحتین ... پوست و ... شغاف ...
شغاف بالکسر ... بالفتح ... شغف ...
بفتحتین بسیار ... دوستی ... بکسر ...
... شتر ... شتر ... شتر ...
... شغاف بالفتح ... شغف بالفتح ...
... بالفتح ... شغاف بالفتح غلاف و پرده دل
... شغاف ... بالفتح ... دل ...
... شف بالفتح بالکسر ... و ...
و نقصان بالفتح ... شف ...
... شفوف بالضم ... شفیف ... جا ...
... که ... و ... آفتاب ...
... شغاف بالفتح ... تنگ که از ... جز
دیگر ... شنف بالفتح ... شکسته ... شنف ... شنوف

بالفتح محلایست معروف [illegible] شنف بالضم والفتح گوشواره [illegible] گوش او زینه [illegible]
در گوش [illegible] شنوف جمع و ظرف کردن [illegible] نیز آمده [illegible]
و تعبیه [illegible] الفاظ [illegible] شنوف بالفتح [illegible]
دیبا و حریر [illegible] کردن [illegible] و طلا کردن [illegible]
سازند شنب بالکسر [illegible] در چشم [illegible] فصل مع القاف الشین
[illegible] شدن [illegible] شفق بالکسر والفتح [illegible]
[illegible] شدن [illegible] شرق بالفتح آفتاب [illegible]
که از سوراخ [illegible] گوشت [illegible]
شدن گوشت [illegible]
[illegible] آفتاب [illegible]
شدن [illegible] چشم [illegible] شرنق بالضم [illegible] آفتاب [illegible]
[illegible] شباق آفتاب [illegible]
[illegible] شتق بالکسر [illegible] شستق
بالفتح [illegible] آفتاب [illegible]
[illegible] شفق [illegible] شق بالفتح [illegible]
[illegible] چشم [illegible]
[illegible]
[illegible] شفق [illegible]
[illegible] شقاق بالکسر [illegible]
[illegible] بالضم [illegible] شان [illegible]

[illegible] شان مع [illegible] الفاق [illegible] از اتفاق الفاق [illegible]
[illegible]
[illegible] شمرق بالکسر [illegible]
[illegible] شترق بالفتح [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] شتاق بالکسر [illegible]
[illegible] بالفتح [illegible]
[illegible] اشتاق [illegible] شوق بالفتح [illegible]
[illegible] اشتیاق [illegible]
[illegible] شبق [illegible] شوق [illegible] شاق [illegible]
[illegible]
[illegible] شباب بالضم [illegible] شبق بالکسر [illegible]
[illegible] بالفتح [illegible]
[illegible] فصل مع الکاف شک بالفتح [illegible]
[illegible] شکاب [illegible]
[illegible] شکرب [illegible]
[illegible]
[illegible] شکر [illegible] شکر [illegible]
[illegible]
[illegible] شک بالفتح [illegible]

بیرون کمان کردن و یکدیگر را شتر و چسبیدن باشد و داده بیت کشنده و لوش شکم بالفتح و سیا
و کره جسته و فربهی او بیند باشد و بسیار شکر کنند و بالضم کاهجای و بالضم شکک
تشدید کاف کمان برزین شکنج بالفتح خاره و توت و تیزی ناخن و خلیدن خار و علاج
و در میان خار با افتادن و پیدا آمدن بستان و خربوزه و در شتر بزرگ شکم را و بدامن برآمدن
منع و رفتن و رشد شدن بر دست و پای او بر آمدن و بعد از آن شکیب و رفت خار
و او در شکستگی شکنج و شکال و چپ و زیر شکم و فربهی شکنج شل مرغ بکسر شیر که نگاه دو
همسال و شغال شبح شبل بالضم بچه شیر و جوان شدن و رحمت و بچهای شیر و منع
جع شیشل شمال شال مسئول شلغم شفیق و دنبال و شب و بیت و من نجاست
شادی مرغی است که جانور شاد و شیرین است شکل بفتحتین بیضه ام است
بیضه ام بیضه آن ... جیحون بعد بفتحتین شغل بالضم و الفتح و بضمتین و فتحتین کار و نام
شد ... شغال شغول جمع و بالفتح و بالضم و شدن و ماندن و مشغول کردن
کسی شقایق بالفتح ... شقایق معروف ... شمال
که بزرگان ... و ... و کتب ... اهل بیت
... که شتر ... شکل بالفتح
مجامعت کردن و چسبیدن ... شکل بالفتح ... و بکسر ...
و موافق ... و صورت ... اشکال و شکول جمع ... و ...
... اشکال ... بالفتح ... بفتحتین
... شکال بکسر
... شتر ...
... شکال ... شکل بالفتح ...
... شمال بالکسر ... شلل بفتحتین ...

و جاره که گشتن ... و ... شلیل ...
... شلیل بالضم ...
... شلم ...
و ... بالفتح ...
شمال ... شمل بالفتح ...
... شمال ...
شمال ... شمول بالفتح ...
... شمال ...
... شمول ... شمل بفتحتین ... شمایل ...
... شمیم ...
... شم بالضم ...
... شمیم ...
... شمام ...
... شمیم ...
شمم بالفتح ... شمام ... شمم ...
... شمیم ... شمام بالفتح ...
... شمم بالفتح ... شمم بالفتح ...
... گشتن ...

سترون نوزاده شود و بفتحتین نگاف [illegible] شکم بالضم [illegible] و مطاوع بالفتح [illegible]
عطار [illegible] شلم معرب شلم شلم بفتحتین و تشدید لام بیت المقدس شم بالفتح و تشدید
میم بوییدن [illegible] شن بالضم [illegible] جمع اشم شیم بوییدن و
[illegible] شم بفتحتین [illegible] و نرم بودن [illegible]
شمام بالفتح و تشدید میم خربزه است که خوشبو [illegible] و زرد و سبز [illegible] و فارسی آن دستنبو
شم بالفتح [illegible] شیم بالفتح [illegible]
[illegible] شیم بالفتح [illegible]
[illegible] بحقیقتین [illegible]
[illegible] فصل شین مع النون شان
بالفتح [illegible] جمع
[illegible]
و قصد کردن [illegible] شان بالضم [illegible] شتن بالفتح [illegible]
شتن بالفتح [illegible] بفتحتین [illegible] شجن بالفتح
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] شحنان بالفتح [illegible]
[illegible] شحن بالفتح [illegible] شحنه بالفتح [illegible]
[illegible] شخن بفتحتین [illegible]
[illegible] شدن [illegible]

[illegible] اشتر شن [illegible]
[illegible] بالفتح و تقیین [illegible] شرن بالفتح و تقیین [illegible]
[illegible] و تقیین [illegible]
[illegible] و تقیین [illegible]
[illegible] شزن بالفتح [illegible] بفتحتین [illegible]
[illegible] شطان [illegible] شطن بالفتح [illegible] بالضم [illegible]
بالفتح [illegible] شطن تقیین [illegible]
[illegible] شطن بالفتح [illegible] و همچنین [illegible]
[illegible] بالفتح [illegible]
[illegible] شطن بالفتح کم کردن
[illegible] شطن تقیین [illegible]
[illegible] شعن بالفتح [illegible]
[illegible]
بالکسر [illegible] شغن [illegible] شغنان بالفتح [illegible]
[illegible]
بالفتح [illegible] شفن بالفتح [illegible] شفنان بالفتح [illegible]
[illegible] شکان [illegible]
[illegible] شکمان بالفتح [illegible]
[illegible] شکنان بالفتح [illegible]
[illegible]
[illegible]

قب می‌خوانند و دوا ابیا و امور من الطلاق گویند شیشین بالفتح عیب و زشتی و عیب کردن
و عیب زدن و بالکسر اسم قریتست از ولایت [illegible] فصل مع الواو شبو بالفتح و ضم همزه و نباتست و
[illegible] و ... [illegible] کردن و برکشیدن و برگشتن از جا و خاک
کشیده شدن از جاه [illegible] شتو بالفتح جانوریست [illegible] و گردن [illegible]
شتو بالفتح و [illegible] شدن و کلام زدن [illegible] شده [illegible] و شعر خواندن [illegible] ترنم کردن
[illegible] و تعلیم گرفتن [illegible] و [illegible] کردن [illegible]
شده و [illegible] شغو بالفتح [illegible] شدن [illegible]
شدن [illegible] شغه بالفتح [illegible] شفو بالفتح و سکون قاف [illegible] شدن شکو
بالفتح شکایت کردن شلو بالکسر عضو [illegible] بالفتح [illegible] کردن و
[illegible] کردن [illegible] شو بالفتح [illegible] شدن [illegible] فصل مع الهاء شبه بالکسر مانند
و همچنین [illegible] بر وزن [illegible] بسیع [illegible] باشد و مانند بودن [illegible]
شبه بالفتح و فتحتین [illegible] شته بالفتح [illegible] کردن [illegible] موش
کردن و بالضم و فتحتین [illegible] شته بفتحتین [illegible] شتقاه بالفتح
[illegible] کردن و [illegible] کردن [illegible] شتاه بالکسر [illegible] که [illegible] اصل [illegible]
[illegible] مثنوی [illegible] تیز است
[illegible] شعر [illegible] حروف [illegible] است
شره بالفتح [illegible] شدن [illegible] بفتحتین [illegible] کردن [illegible] شبه بالفتح خشم
[illegible] فصل مع الیاء [illegible]
[illegible] باب الصاد مع الالف صبا بالکسر
[illegible] بالفتح [illegible] کردن [illegible] صبو
بالضم و فتحتین [illegible] صبای [illegible]

[illegible] صحرا [illegible]
[illegible] صفا بالکسر [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] صب بالفتح [illegible]
[illegible] صدا [illegible]
[illegible]
[illegible] صدا [illegible] صبا بفتحتین [illegible]
[illegible] صفری بالفتح [illegible]
[illegible] صعدا بالضم [illegible] صفرا بالفتح [illegible]
بالضم [illegible] صغا بالفتح [illegible]
[illegible] صفرا [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] صفوا و صفوی [illegible]
[illegible]
[illegible] صفایا [illegible] صیدا
[illegible] صیدا بالفتح [illegible]
[illegible] صلیبا بالضم [illegible]
[illegible] صما بالفتح [illegible] صما بالفتح

قصبه ایست در زمین لیسبا آب و بسیار درخت و قصبه [illegible] معانی بود که [illegible] نجابت
جا [illegible] بالفتح شراب [illegible] دراز [illegible] و نام موضعیست و دیگر صیدا زمین درخت [illegible]
[illegible] و نام حاجیست [illegible] آب که [illegible] و نام [illegible]
عاشق او بوده [illegible] مسلسل است که [illegible] منسل مع الیا صیب بالفتح [illegible]
[illegible] آب [illegible] و عاشق [illegible] و [illegible]
صب [illegible] عاشق شدن [illegible] صعد [illegible]
[illegible] آب صیب [illegible] و [illegible] آب [illegible]
[illegible]
[illegible] صحاب [illegible] صحاب [illegible]
[illegible] صب [illegible]
صحاب [illegible] صرب بالفتح [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] صب بالفتح [illegible]
[illegible] صقب بالفتح [illegible] صقب بالفتح [illegible]
[illegible] ستون [illegible] میان خانه [illegible]
منسل [illegible]
[illegible]
بالفتح [illegible]
[illegible] صلب بالضم [illegible] استخوان [illegible]
موضعیست [illegible] استخوان [illegible]

بر افزودن [illegible] بصورت [illegible] کردن [illegible] بریان کردن [illegible] بالفتح [illegible]
[illegible] استخوان [illegible] بزبان [illegible] بین [illegible] گویند [illegible]
[illegible] و [illegible] و واقع شده [illegible]
واقع [illegible] صاحب صحاح گفته [illegible] کردن [illegible]
[illegible]
[illegible] صحاب [illegible] صحاب [illegible]
[illegible]
صرب بالفتح [illegible]
[illegible] صحاب [illegible] صحاب [illegible]
[illegible] صلیب بالفتح [illegible]
بالفتح [illegible] صلیب بالفتح [illegible]
[illegible]
[illegible] منسل مع الیا صحابت [illegible]
[illegible] صحابت [illegible] بالضم [illegible] بالفتح [illegible]
[illegible] عاشق [illegible] و شوق [illegible]
[illegible] صربت بالضم [illegible]
بالفتح [illegible]
[illegible] صبابت بالفتح [illegible] صحت بالضم [illegible]
[illegible] صعبت [illegible]
[illegible] علیه السلام [illegible] صحت بالضم [illegible]
[illegible]

صلت بالفتح آزرده شدن و ملول کردن و اوّل وقت و توانی صمت بالفتح تشنه گردیدن
صمت بالضم آبی صماخ بضم بر شدن و باران صحت بالکسر تندرست شدن و پاک
شدن از عیب صحات بالکسر جمع صحن یعنی گذشته صحیفه کتاب صخرت بالفتح و ضمتین سنگ
بزرگ صدات بالفتح بالا شتن شدن صلات بالفتح و صیت صدقه بالضم الفتح و ضم دال
دست بیان و کابین و بفتحتین آنچه به درویش داده شود در راه خدا تعالی صدقه بالضم
و پیرهن خورد که سینه را پوشد صفه بالفتح کبوتر جمله کردن و صیب سایدن
صرت بالضم و الفتح و بفتحتین جمعه که زنان مهان افسون کننده مرد را از صرت بکسر
کردن ... باشد صرت بالکسر تشنه بیداری شدت سرما و آواز فریاد و بالفتح
و فریاد و جماعه مردم و شیخی و اندوه و گرما بالضم بیان صروت آنکه کردن نکرده و هیچ نکرده
صرت بالفتح ... سراه بجامعه پنهان کردن و بانگ و عذاب صیت قریب و قطع
کردن کاری یا بره از تو و ریگ و پاره از شب و از صرمت بالکسر والفتح گله شتر از سی
تا سی یا چهل تا شصت و پاره از ابر و نام مردیست صرت بالفتح ستاره و قیت ... و
از منزل قمر است پس منزل زمین که وقت طلوع آن سرما بیرون ... افزاید و گرما ...
... صرت بالکسر ... بالضم و فتح ... زمین ... صعقه بالفتح
بیهوش شدن صاعقه مرگ عذاب هلاک و بانگ عذاب آواز ... که در دست ملک ...
و بدان می راند ابر ... یعنی آسمانی ... صوت بالضم و تشدید ... صوت
بالفتح مرد نیست که ... صفصف ... هر دو ... صفا نیدن ... اگر
و ... ازو ... صفات بالفتح ... معروف ... صافات
... از ... ایستاده شوند و ... صافات ...
... و ... در ... صف ... ایستاده
برای ... صفره بالضم ... و ... بالفتح ... صفوت

به هر حرکت بر زمین و آنچه صاف باشد از برگ و قش صفت بالکسر پیدا کردن حال
و نشان چیزی و نشان و علامت جمع صفات ... بالضم ... و ... ایوان خانه
که بالا پوشیده باشد و اهل الصفه ... از درویشان اهل اسلام که خانه نداشتند در مسجد
... بالا پوشیده بود ... صفیف بالفتح کنار ... و ...
و ... صفیحه ... شمشیر پهن ... و سنگ پهن ... بر سر
... صفاقه بالفتح ... صفقت بالفتح ... دست زدن در بیع
صلات بالفتح ... صلب ... صلابت ... سوم
صلعت بالضم سینه ... جای ... صاعد ... و اعمال ... و ...
... صلات ... که از ... دو ... جایی ... این ...
صلات ... از محلات ... صلاته بالفتح
شدن صلت بالفتح ... و تخفیف ... سنگ ... زمین
... و سنگ ... صلیعه ...
... صلاة ... و ... جماعه ...
... صلاة ... صلوات ... بالفتح ... بودن ...
... صمت بالفتح ...
... بالضم ... بالکسر ...
بالفتح و بالضم ... صمت ... صمت بالکسر
... صمه و صماه بالضم ...
صمغه بالفتح ... صمات ...
... صمت بالکسر ... صفت بالفتح
... صمات بالکسر ...

[illegible] بالفتح [illegible] صحیح [illegible] بالضم [illegible]

[illegible] صماخ [illegible] صماخ [illegible] صرح بالفتح [illegible]

[illegible] بفتحتین [illegible]

[illegible] صرح

بالفتح [illegible]

[illegible]

[illegible] صرح بالضم [illegible]

[illegible] صنج بالفتح [illegible]

[illegible] صنایع [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] صفاح [illegible]

[illegible] صفاح بالکسر [illegible] صفوح

بالفتح [illegible]

[illegible] صنج [illegible] صلوح بالضم [illegible] صلاح بالفتح [illegible]

[illegible] صلح بالضم [illegible]

[illegible] صح [illegible]

صماخ بالضم [illegible] صموح بالفتح [illegible]

[illegible] صوارخ بالضم [illegible]

[illegible] صیح بالفتح [illegible] صیاح بالکسر

[illegible] بالفتح [illegible]

[illegible] صود بالفتح [illegible]

[illegible] صهیب [illegible] صهیب بالضم [illegible]

[illegible] صوت بالفتح [illegible] صومعه بالفتح [illegible]

[illegible] صاحب

بالکسر [illegible] صبرت بالفتح [illegible] صید بالکسر [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] صحیه

بالفتح [illegible] صیاد [illegible] صیاب بالکسر

[illegible] صیاب بالکسر [illegible]

[illegible] صیت [illegible] صیحت بالفتح [illegible]

[illegible] صفوح [illegible] صنایع [illegible]

[illegible] صیغ بالفتح [illegible]

[illegible] صیح [illegible]

[illegible] صیح بالفتح [illegible]

[illegible]

[illegible] صحیح بالکسر [illegible] فصل مع الصاد [illegible]

[illegible] صبح بالضم [illegible] صباح

[illegible]

صبح [illegible] صحیح [illegible] صحاح بالفتح

[illegible] صحیح و صحاح [illegible]

فصل الخا مع الصاد صخ بالفتح و تشدید خا کوفتن آواز کوفتن و زدن چیزی سخت بر چیزی
که میان خالی باشد و آواز سنگ و جز آن صخب بالضم آواز بانگ و آواز سخت و بالفتح
و تشدید را الطاس صریح و صماخ در ... گوش صماخ بمعنی غور گوش آمده
و صماخ بمعنی آواز سخت نیز آمده صلخ بضمتین فتح کشتن چنانکه بسنج توان شنید
کوفتن صلوخ بالفتح بیستن و ... صلخ بالکسر گوش ...
گوش ... آب و ... آمده ... بالضم ... صنخ بالفتح ...
گوشه سائیدن و سخت ... آفتاب ... چشم ...
بالکسر ... که در ... ...
... فصل الدال مع الصاد ...
... صمه بالفتح ... آفتاب ...
... بانگ ... بالفتح ... صیود بالضم شنیدن ...
... بالفتح ... سنگ ... صد بالفتح و تشدید دال ...
گردانیدن صدود بالضم ... بالفتح بسیار ...
کشنده صدد ... بالفتح نزدیکی و مقابل ... صدید ... آب ...
جوشانیده شود ... صدر بالکسر ... بالضم و تشدید دال
... صرد بالفتح ...
...
... بالضم و فتح ...
... صرد بالضم و تشدید ...
... صعود بالضم ... بالفتح ...
... صعید خاک ... زمین صعدات جمع ...

... بالفتح ... بالضم ...
... صمد بالضم ... بالفتح ...
... صند ...
... صفد بالفتح ...
... بالکسر ... صفد بالفتح بالکسر ...
...
... صلد بالضم ...
... بالفتح ...
... صمد ... بالفتح ...
...
...
... صند ...
...
... صمود ...
... صمید ...
... صید ... صیود ...
... صید بالفتح ...
... صیود ...
... فصل الذال مع الصاد ...
...
...

بپرد و قسمی شتر و بالفتح و کسر با مصاد و در جنت ... ساکن ... جاء بر ... ضرورت شعر
و ... صبیر ... [illegible] ... پیر ... گویند و ...
... صبا بکسر ... و صبر کردن ... و ...
... صبور بالفتح ... که ... بسیار شکیبا ...
... صحن بالفتح ... آفتاب ... بالضم ...
... صخر بالفتح سنگ بزرگ ...
... صدر بالفتح ... سینه ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...
... صعاد بالکسر ...
... صعاد ...
صعر بالکسر ...
... [illegible] ...
... صریر ...
... [illegible] ...
... صعر ...
... صغر ...
... صغیر ...
... صفا بالکسر ... صافر ...

و بستم صفر بالضم ...
... [illegible] ...
... صفر ...
... [illegible] ...
... صفر ... صافر ...
... صفا ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...
صفر بالفتح ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...
... صقار بالفتح ...
... صقر بالفتح ...
... [illegible] ...
... صفا ...
... [illegible] ...
صقر بالضم ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...

صوار بالضم والکسر رمهٔ گاو و خران گله جمع و بوی وحشی و اندکی از مشک صیر بالکسر
سر و ریش از مرغ و وحشی چیزی بپزد و بسته شود و بوی [illegible] و بوی خوار کسی
و اعتبار بانجام مرد و بانجام زن و بالفتح چیز کرم و الداختن و بانجام آفتاب بر دماغ کسی
وجوب کردن است و نیز بمعنی خران صیر بالفتح کشتن و میل دادن و بمعنی صیرورت
و بمعنی بازدادن و بازگشت و طاعت که از بابی ساخته شده از صفات که گذشت و
انعطاف و بمعنی الفتح و منظر آراسته و کاو جمع صیرت بالکسر فصل الصاد مع الضاد
بالکسر آنچه از وحشی نیست و [illegible] فصل الصاد مع الطاء بالکسر آواز مرد و
بسیار و آواز [illegible] که برسد و شاخ [illegible] و صفت آن در حدیث [illegible]
دست که از موی [illegible] شمشیر تیز [illegible] بالضم شمشیر و [illegible] تیز آمده فصل الصاد مع العین
صاع زمین پست و کلان و جایی که چاروب کنند و داران بازی کنند و جای [illegible]
[illegible] بر زمین [illegible] که او را بر زمین افکنند و جای است و [illegible] دست
بر روی [illegible] دست و دم [illegible] چون دست کشیده و دارد صبع بالفتح
اشاره کردن با انگشت و دلالت کردن کسی [illegible] بانگشت سوی کسی [illegible] و
[illegible] و از طرف [illegible] و انگشتان صبع بهردو فتح [illegible]
[illegible] صدع بالفتح شکافتن چیزی [illegible] پاره شود [illegible] شکاف
[illegible] و آشکارا کردن [illegible] کسی [illegible] و رسانیدن [illegible] خود
[illegible] و پیدا کردن و بیان کردن چیزی [illegible] و سخن حق آشکارا گفتن [illegible]
و شکاف [illegible] و بفتحتین [illegible] آمده است [illegible]
[illegible] چیزی [illegible] جوان [illegible]
[illegible] آمده [illegible]
دیگر [illegible] صداع بالضم [illegible] صدوع بالضم میل کردن و برگشتن از [illegible]

کردن که بسیند از صدع صنع [illegible] و همچنین [illegible] کلاه [illegible] صرع
بالفتح بر زمین افکندن [illegible] آمده [illegible] و مطرع کردانیدن [illegible]
[illegible] کردانیدن و بیت معروف [illegible] بر [illegible] و مانند و [illegible]
[illegible] آمده [illegible] صرع بالکسر [illegible] کردن و [illegible] مصارعه صریع بالکسر
افکندن [illegible] که [illegible] کشیده و چوب [illegible]
[illegible] صاع [illegible] صفع بالفتح طپانچه زدن و [illegible] زدن بر قفای کسی
صقع بالفتح [illegible] زدن [illegible] و بانگ [illegible] خروس [illegible] و
بر زمین [illegible] و [illegible] کردن و [illegible] و کرم [illegible] و بفتحتین [illegible]
[illegible] بر زمین [illegible] بیهوش [illegible] بالضم [illegible] زمین [illegible]
[illegible] زمین و بیهوش شدن و [illegible]
[illegible] و [illegible] و وقت [illegible]
صقیع [illegible] که [illegible] بر زمین افتد مانند برف [illegible] صلاع
بالکسر [illegible] که [illegible] شود [illegible]
[illegible] صلع [illegible]
[illegible] بالضم [illegible] زمین [illegible]
[illegible] و همچنین صلاع [illegible] صلع
بالفتح [illegible] و [illegible] کردن [illegible]
[illegible] کوشتهای [illegible]
[illegible] صنع بالضم [illegible]
[illegible] کردن [illegible] و پیدا [illegible] و [illegible]
[illegible] و جای [illegible] آب باران و ثروت

بالفتح گریبان با طایر ... صبح بالفتح اسب نیکو تیار کردن ... و تعهد داشتن شیر و شمشیر
زدوده و تیز کردن ... و کار ... پیدا کردن ... و ... صبح الیدین بالکسر
تیغین ... صبح الیدین صلاح الیدین بالفتح چرب دست کار ... و صناع پیشه ور صناع
بالضم ... صوع بالفتح ... و جدا کردن ... بودن ...
و جامه ایست که از اصواع گویند ... صواع بالکسر و الضم جام بزرگ که
بدان شراب خورند و جامه معروف که از صاع گویند و بعضی گفته اند صواع ...
... صاع فصل الصاد مع الغین صبغ بالفتح رنگ کردن ... دست فرو بردن ... انگشت
رنگ ... صباغ ... صبوغ بالضم ... شیر و پستان ...
شدن آن ... رنگ ... صباغ بالکسر ... رنگ ...
... صدغ بالفتح ... برابر گوش ... و گشتن ...
و گردانیدن ... بالضم میان چشم و گوش و موی ... صدغ
بالکسر ... صلغ بالضم ... کلان ...
صمغ بالفتح ... درخت ... از میان درخت ... و بهترین آن صمغ
درختی است ... صاحب صحاح گفته است صمغ
بالفتح ... زمین ... آب ...
کردن ... صوغ بالضم ...
... صائغ و صیاغ ... صیغ بالکسر ...
... بالفتح ...
... فصل ... صحاف ...
... صرف بالفتح ...
... و کردن ...

شتر ... و ... جای ...
... و بیرون ...
کردن ... شتر ... جای تمام شدن آن ...
... بالفتح ... بالضم و فتح ...
بالفتح ... صرف بالضم ...
میل کردن ... بالفتح ... صرف بالکسر ...
... بالفتح ...
... و نام علی است ... کردن ...
... کردن ... و بعضی ...
بعضی صرب بالفتح ...
... صرب ...
... صرب بالضم ...
... بالفتح ...
... صلف بالفتح ...
صلف ... شتر ...
... شتر ...
... صوف بالضم
... بالفتح ... صیف ...
... بالفتح ... صفصاف بالفتح ...
بالفتح ... صفاف ...

صلف بروزن و فتح لاف زدن و از اندازه بیرون رفتن و بی بهره شدن زن از شوی
و دشمن گرفتن طعامی که مخالف طبع ناپسند آید و خود را ستایش کردن بیش از آنکه باشد
و کم برکت شدن طعام و بفتح و کسر کم طعام بی مزه و ظرفی که آب کم گیرد و [illegible]
و ابر بسیار رعد کم باران و لاف زننده و خود را ستاینده صلیف گردن گرفتن و پهنا
گردن و چوب که بر جانب پالان شتر باشد و بر دو چوب اصلیفان گویند صنف
بالفتح و بالکسر گونه و نوع اصناف و صنوف جمع و بالکسر صنفه و بالضم [illegible]
ساق [illegible] پوست رفته باشد جمع اصنف بالفتح صنعت [illegible]
[illegible]
[illegible] صنب بالضم [illegible]
[illegible] بالفتح [illegible]
[illegible] صیف بفتح زمان گرما و فصل تابستان و در تابستان [illegible]
اقامت کردن و بالفتح و تشدید یا [illegible] تابستان و تخفیف [illegible]
[illegible] صیرف بالفتح [illegible]
فصل مع القاف صدق بالفتح و الکسر راستی خلاف کذب [illegible]
بالفتح [illegible] گفتن و بالکسر راستی و بالفتح [illegible]
[illegible] صدیق بالفتح و الکسر
دوست [illegible] صادق است گویند و صدوق بالفتح بسیار راست گوی صدیق
بالفتح دوست [illegible] جمع آمده [illegible]
و تشدید دال بسیار راست گوی و لقب خلیفه اول است رضی الله عنه و لقب یوسف
پیغمبر علیه السلام و صدیقه لقب عایشه رضی الله عنها صعوق بالفتح [illegible]
صعق بالفتح بیهوش شدن و مردن از آواز [illegible] صاعقه و بیهوش کردن [illegible]

[illegible]
[illegible] صفق بالکسر
[illegible] بالفتح دست بر هم زدن [illegible]
[illegible] بیع و بیعت کردن [illegible]
جنبانیدن و گردانیدن [illegible] بال جنبانیدن مرغ چنانکه آواز بر آید [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] صفیق جامه [illegible]
[illegible] صفوق بالفتح [illegible]
[illegible] صفاق بالکسر پوست تنک زیر پوست
[illegible]
[illegible] صفق بالفتح [illegible]
[illegible]
[illegible] صلاق [illegible] صلق
بالفتح [illegible] بالضم و بالفتح [illegible]
[illegible]
[illegible] بالفتح [illegible] صندوق بالفتح [illegible]
[illegible]
صیق بالکسر [illegible]
[illegible] صیوق بالفتح

و دوال آهن و سنان و قطب فصل مع الکاف صاک بفتحتین عرق کردن چنانکه بوی آن از او
بظاهر شود و دلبسته شدن خون و چسبیدن صعلوک بالضم محتاج و درویش صعالیک جمع
سعدی گوید بیت منعم چند صعلوک صحبت از او ... بر قیم تا سیه بود از مرد صک
بالفتح زدن به کف کوفتن و سخت زدن و در بستن در و در رسم کردن و نامه و قباله
معرب چک صکوک جمع صکاک بکسر بیاع بالضم و بالفتح زدن به کاف جا از آن
صلکک ضعیف و ناتوان صعکوک بالفتح آنکه از بر ... و جنس بسبب ... زعفران و خوشبوی
و بوی خوش گرفتن جامه و اندام و جز آن صیک بالفتح چسبیدن بوی خوش نگاه
و جز آن فصل مع اللام صل بهره و فتح و مار بد و کو گرفتگی و درشتی و خشونت سینه
صفل بالفتح بالکسر ... کردن از دوم و شتر مرغ و نخل و جز او از نوشم و مو
رنگ و جز او و فتح و ... کردن صقل بالضم پیکاه و پهلو و جار ... سیک و
بالفتح زدودن شمشیر و آینه و جز کردن آن و جز آن و لاغر کردن ... صیاقل
دانقع ... قصل ... ریسک ... صقال بالکسر زدودن شمشیر
و آینه و شکم و پیکاه و لاغر است و ... صیقل زداینده صلصل بالضم مرد و چیاه
تیر آب و ... صوت ... بیان آنکه ... مو بال است
و فتح بالفتح خورده و ... و بعضی گفته اند که ... از شتران ...
شبانی و موضعی براه مدینه و نام ... صلصال گل بانگ کننده و گل
خشک خام که گرد آن و گفته بران ... از غایت خشکی آواز دهد و چون ...
او ز چاره گزیند صلیل آواز کردن ... آواز کردن آهن و آواز ... کشته
کرده و ... ازین که ... خشک ... خشک شدن ... صلول بالضم
گنده شدن گوشت و جز و شده ... صمل بالکسر ... و ...
... و ... شمشیر ... بالفتح ... کردن ... صهیل بالفتح و ...

و ... و ... شده ... و ... و ... و ... و ... و ...
... خشکی ... صال ... صبیل ... صمال ... درخت ...
... و ... صندل ... و ... العندل ...
... کردن ... فصل ... صهول بالفتح ...
... حمله کردن ... صاول ... صیل ... صمال بالضم ...
... بالفتح ... صهیل بالفتح ...
... صیال ... صیقل بالفتح ...
... صاحب کنز اللغات گوید صیقل ...
... صیقل کردن ... و تحقیق آنست که صیقل ... است ...
... و ... انگشت ...
... صیقل ... صیقل گوید و ... صیقل ...
صیقل صیال بالکسر ... حمله کردن فصل مع المیم صام بالفتح و سکون ...
کردن ... صائم ... صتم بالفتح ...
... بالفتح ... صدم بالفتح ...
... بالضم ... صرم بالفتح ...
... صرام بالضم ...
... صلادم ... شمشیر ...

زدن باشد صرصم بالفتح شمشیر برنده و مرد قوی را نیز گویند صریم صبح و شب باشد و اسب
و چوبی که در زمین فرو برند تا شکسته نشود و زمینی سیاه که در آن چیزی نروید و صفت
و نام مردی بریده و دور شده و پاره از توده ریگ صکم بالفتح زدن و باز داشتن
و سخت گفتن صلم بالفتح گوش از سر بریدن صلدم بکسر صاد و دال شیر و سر
صلب سخت سم کالصلادم بالضم جمع صیلم والصلادم جمع صلدم صمصام بالفتح
تیغ برانی که باز نگردد و نام شمشیر است صمصم بالکسر هر دو صاد مرد درشت که ناوردی
برادر کار و وسط جبان قوم و بالفتح هر دو صاد بخیل صمیم خالص هر چیزی و اصل
چیزی و استخوانی که بدان قوام اعضا است شده و سخت و گرمی و وقت تنگ [illegible]
تخم هر چیز خالص و جمع صمم آمده صمصم نفتین که پای گوش بالکسر فرو
مردان باشد شیران و زنان و آخر جمع صمیم صمم بالفتح گنگ شده یعنی ناشنوا و
و بالضم ناشنوا که ان و سنگ سخت هر دو جمع اصم و بالکسر مرد داهیه و شیر و زن صنم
بالکسر چیزی که در آن پرستیده شود صنم نقش که پرستیده شود است و صاف طاوس
گوهر بین جنس مرو بین است و این صنم بالفتح چون بالکسر است بر است
گزیده است و بالفتح صاد و کسر نون مرد گنده و بوی صوم بالفتح روزه و روزه داشتن
جمع و مفرد آمده و درخت و لکا آن مرما یافت هر که شتر مرغ و نیسان آن بود و خار
بودن و از طعام و آب و جماع خود را باز داشتن و از سخن و آن گفتار داستان شتر پی
علف و سرگین انگندن شتر مرغ و راست ایستادن روز وقت نصف النهار
صیام روزه دار و روزه داران جمع و مفرد آمده صیام بالکسر روزه داشتن و روزه داران جمع
صیام صنان مع صون صبین بالفتح باز داشتن و منع کردن چیزی را از کسی و جهت کرانها
و نگاه داشتن بر کف خود بعد از آن نگاه داشتن و صابان معروف و این لفظ عربی گرفته
مشترک و نام شده و نام برگزیده باشد صیان بالکسر که کان جمع صیا بالضم نیز آمده

صن بالفتح نگاه کردن و صاع کردن بیان و نام وزن و طبق بزرگ و داو سبد و طبق و
بیاله خانه و ات و دیگر باشد طبق که بر طبق دیگر نهند و نواختن و از این سبب سراگینده و دیگر
طبق راستبان نیز گویند صناباد شهر است در ایشان نزدیک مصارف شاه و آن محرب صبان
و نسبت بدان صناعی و صنافانی آید و از آنجاست امام حسن بن محمد صاحب کتاب تاریخ
صنن بالضم خون و عرق است که از بدن بر صاد زده و در بیخ گند و بوی ناخوش باشد نیز خوانند
دهان شبان را شتر ابی گویند و اسباب و درین وقت دم خار منع و بیرون و
بفتح عین نیز آمده و در وی و تعفد شتر بعقبین از کباده چو مرده و خوشه باشد و خانه کرده را
آن نیز زنبیل و سبد برای خوش صنین بالکسر شده و جای گرم و مرطوب نیز رنگ
برکاه و آب و ایات که از ایشان علی قلم بیان حضرت امیر المؤمنین علی نصب آن سبب صنابع
نه و معاویه و مقداد داغ شده و چون آمده و رفته صنو آن شد مردم نیز در صنم بر ولایت
بیداشته و جوان صنو از بیگ شد صنوان بالضم شده و در سم برجام و آسیا و آن اسب
و جوی بره داشتن بره وقت مرزوبن این بر بین صنانی رنگی سیاه آن و ریشه که برسته باد و کنار
سم جهارم بسته صنوبرات بالفتح سنگ بوداده و نام موضعی است که صافقان بهشت امیر المؤمنین
حادثه کرده و در آنجا تا کوه که صه ای سوی ابی ایان من که شیر است بت و صاف
از جهت صنوبر خراسان بالضم صن بالکسر شده و در بول کردن و او ایام جو
در جنبل سر وحشیه که در آن آب کرده صنان بالضم بوی جبل صنون بالکسر شده نادر پر
بیرون و در دیگر صنایع آمده که از یک بیخ با هر کرد آید باشد و جمع نیز آمده جمع صوات
بالکسر و الضم صنوین و صنوان که مرا در جوان شده و در جای دوری بر یک گه گرد باشند
و اسب بروده از یک بیخ باشد و در وقت ناکه از یک بیخ برآمده باشد جمع صنو است
صنوبرات بالفتح صاد درخت معروف برگ آن صنوبر بالفتح نگاه داشتن و درخت مردم ایشان
سپید جهت بوی که سم و زنی نبل مرد نبت حرکت ما در آن دستگیره که وزن ..

و بکذا اصفهان بود سه حرکت و سه واو بمعنی غلاف کمان برآمده و بالفتح [illegible] بود و او [illegible]

از سنگ [illegible] واحد صحان بالفتح نام گوسفند [illegible] در مدینه بوده و جلوی اندر رخت خرما [illegible]

خرما [illegible] داشت و از آن خرما صیحانی گویند [illegible] کردن صیبن [illegible] حرکت [illegible]

زمین [illegible] فصل صاد مع الواو [illegible] بالفتح و

بفتحتین و تشدید واو [illegible] و میل کردن [illegible] صبا

بالفتح [illegible] و بسیار شدن [illegible]

و [illegible] صو بالفتح [illegible] صغو بالفتح میل کردن و مایل شدن [illegible]

[illegible] مایل شدن آفتاب بغروب صفو بالفتح صفا و عدم تیرگی و صاف و [illegible]

صفو بالکسر والضم [illegible] این جسم [illegible]

برآمده باشد و بالفتح [illegible] باشد فصل صاد مع الهاء [illegible] بفتح و سکون

اسم [illegible] فصل صاد مع الیاء صبی بالفتح و تشدید [illegible]

که از شیر [illegible]

[illegible] میل کننده [illegible]

[illegible] صلی بالفتح بریان کردن و باتش [illegible] گوشت و چوب [illegible]

برای درست نمودن [illegible]

[illegible] صلی [illegible]

[illegible]

بسیار شیر [illegible] صافی [illegible] بفتح [illegible]

[illegible] صبایا بفتح جمع صبیه [illegible] باب الضاد

المعجمة فصل [illegible]

و سکون [illegible] ضحی [illegible]

والده [illegible] ضبا بالفتح [illegible]

بالفتح [illegible] ضنی بفتح ضاد و نون [illegible] ضوء بالفتح [illegible]

شدن [illegible] و بسیار شدن [illegible] ضوء [illegible]

[illegible] ضوا بالفتح [illegible] بالفتح [illegible] شدن ضیا

بالکسر [illegible] ضیاء بالفتح [illegible]

[illegible] فصل ضاد مع الباء ضب بفتح و تشدید باء [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] ضیب [illegible]

[illegible] ضباب بالفتح ابر [illegible]

[illegible] ضرب بالفتح زدن و بیان کردن [illegible]

[illegible]

گوشت [illegible]

[illegible] ضرب [illegible]

[illegible]

[illegible] فصل ضاد مع التاء [illegible] بالفتح [illegible]

[illegible] بالفتح [illegible]

[illegible] بالفتح [illegible]

[illegible]

[illegible]

بیرون بیاید صبوح بالفتح ترش شده [illegible] صحف بالفتح [illegible] صحن بالفتح [illegible]

[illegible]

که [illegible] بالفتح [illegible]

شدن [illegible] بالفتح [illegible] خوردن [illegible]

[illegible] بالفتح [illegible]

[illegible]

[illegible] بالفتح [illegible]

[illegible] بالفتح [illegible]

[illegible] بالفتح [illegible]

[illegible] بالفتح [illegible]

[illegible]

[illegible] بالفتح [illegible]

[illegible] بالفتح [illegible]

[illegible] بالفتح [illegible]

[illegible] فصل [illegible] بالفتح [illegible]

[illegible]

[illegible] فصل [illegible] بالفتح

[illegible] بالفتح [illegible]

[illegible] بالفتح [illegible]

[illegible] فصل [illegible] بالفتح [illegible]

[illegible] بالفتح [illegible]

[illegible] فصل [illegible]

[illegible] بالفتح [illegible]

و ده جزو زکام شدن ضبه بالفتح بجفتی زن خانه سم و دو و نوا و نقش ز خشم ضمه بالفتح
ونشده و دل برکردن تنک سینه ان و غارت شدن و ضرورت برکسی و د یار کرد اینان
جزی از کسی و دالکه بنده مخالف [illegible] ضدیه مانند مخالف ضد بالفتح کو
فتدن و خفه کردن ضغد بالفتح آن کسی را نکلدت ضم بالفتح عصا زدن کسی
بر سر و جسم و بر جراحت بستن و دو دست کرفتن زن را برابر کردن [illegible]
و بالفتح نیم بر زانو و شکم [illegible] خوب و زبون و بالکسر دو دست
[illegible] تنک شدن و کرکرفتن [illegible] دست ضمدا بالکسر [illegible]
جراحت و جزی که بر جراحت نهند [illegible] ضمد بالفتح [illegible] کردن
فصل مع الامیم [illegible] بالفتح کره و غاربان و جا [illegible] و است
که بالای [illegible] ساختند [illegible] شده [illegible] و باد
شنا و کردن کتاب را [illegible] سنک [illegible] و بالکسر [illegible] اتش
[illegible] ضباره بالضم [illegible] و درخت [illegible] بالفتح
[illegible] ضیور بالفتح [illegible] ضبر بالفتح [illegible] و بعید
[illegible]
[illegible] ضبر بالفتح [illegible]
ضبث بالفتح و بالضم [illegible] و نقصان [illegible] و بالضم [illegible]
[illegible] ضرر [illegible] رسانیدن [illegible]
[illegible] ضریر [illegible]
[illegible]
[illegible] ضرار [illegible]
[illegible]

و فی [illegible] ضمر بالفتح [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] ضفیر [illegible] ضفر بالفتح [illegible]
[illegible] بالضم [illegible]
[illegible] ضمیر [illegible]
[illegible] ضمار بالکسر [illegible]
[illegible] ضمر [illegible]
بالفتح [illegible] بالضم [illegible] ضمیر بالفتح [illegible]
[illegible] ضمیر [illegible] فصل مع الواو [illegible] بالفتح [illegible]
[illegible] ضمر بالفتح [illegible] ضماز [illegible]
[illegible] ضموز بالفتح [illegible]
[illegible] فصل مع السین [illegible]
[illegible] ضرس بالکسر [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] ضروس بالفتح [illegible]
[illegible] ضرس [illegible]
[illegible] ضبوس بالضم [illegible] ضغس بالفتح
[illegible] ضغوس بالفتح [illegible] ضبیس بالفتح [illegible]

فصل مع الطاء ضبط بفتح ضاد نگاه داشتن و درستی ضبط بالفتح نگاه داشتن محکم و بسیار
و مرد قوی که بهر دو دست کار کند و از جانوران اضبط کسی که بهر دو دست کار کند
ضباطه نگاه داشتن محکم و دانایی و آگاهی ضرط بالفتح گوز دادن و بمعنی سبکی ریش
و تنگی ابر ضراط بالضم گوز دادن و تیز ... بالفتح و ... ضغط بالفتح [illegible]
ضغط بالفتح فشردن و تنگ کردن بدیوار و قرآن و [illegible] و بالضم [illegible]
و بفتحتین ضغطه نگاهبانان [illegible] و این [illegible] تنگ شدن [illegible]
و سوسمار [illegible] ضفیط [illegible] در پهلوی چاه [illegible]
که از آب [illegible] ضعیف عقل ضاروط [illegible]
عبد العزیز گوید فصل مع العین ضبع بالفتح بازو یا میان بازو و [illegible]
کردن و [illegible] دادن و [illegible] کردن و دست دراز کردن [illegible]
برای [illegible] کردن و دست [illegible] شمشیر دراز کردن و دراز کردن [illegible] بازو [illegible]
و میل کردن [illegible] قسمت کردن [illegible]
و بالضم [illegible] بالفتح و بالضم [illegible]
بسکون با نیز آمده ضبوع بالضم ضباع [illegible]
جمع ضباع بالکسر ستاره [illegible] ضجیع [illegible]
پهلو بر زمین نهادن [illegible]
و بفتح هم و صفت ضجوع بالضم پهلو بر زمین نهادن [illegible]
و بالفتح [illegible] میل کند [illegible]
[illegible]
و [illegible] ضجیع هم خوابه ضاجع [illegible]
و [illegible] ضرع بالفتح پستان شتر و گاو و گوسفند [illegible]

[illegible] که مرغ مخصوص [illegible] پستان شتر [illegible]
[illegible]
و [illegible] ضرع بالضم [illegible]
[illegible] ضریع گیاهیست [illegible]
[illegible] و [illegible] شبرق [illegible]
[illegible] گیاهیست [illegible]
[illegible]
[illegible] فصل و ضلع بفتح ضاد [illegible] ضعیف
[illegible] ضلع [illegible]
و بفتح [illegible] بکسر ضاد [illegible]
[illegible] بکسر ضاد و دال [illegible] در میان [illegible]
ضلع بالفتح میل کردن [illegible] میل کردن و میل
[illegible]
[illegible]
[illegible] ضالع میل کننده [illegible]
ضلیع [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] ضوع بالفتح [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

سه و مرتبت که از او کردن بر او نهند یا وم زیا و رتبت بسیار اند ضعیف که گوشت
گوشت پی باشد و بعضی گفته اند ز رفت و روغ که بر سر آنکه گسترده اند او را
بود ضراغ بالضم آنکه از ضرع ضواغ جمع ضارع و اشتباه و ضعیف ضیاع
بالفتح آنکه ضایع و هلاک شدن و عیال که از ناشته باشد و وضیعت از بوی [illegible]
و کسر جمع ضایع و ضیعه ضیع بالفتح و الکسر ضایع و هلاک شدن و بالفتح و کسر الضاد جمع
ضیعه و ضیعه آنکه گذشت فصل الضاد مع الفاء ضعف بالفتح و الضم سستی و ناتوانی خلاف
قوت و اگر بالفتح سستی رای و نقصان عقل و بالضم ناتوانی و سستی تن و بالکسر
مانند دو برابر چیزی و زیاده و گفته اند ما جها دوتا کرده شده و ضعیف سست و ناتوان
و اضعاف ضعف جمع [illegible] بالفتح کثرت عیال و کثرت دستها بر طعام و خوردن طعام
مردم و تنگی و سختی حال و حاجت و شتاب [illegible] که مردم بر آب از [illegible]
[illegible] شدن [illegible] ضفف بالفتح و تشدید فا [illegible] تا هر که گذشت ضعوف بالفتح
[illegible] و بسیار [illegible] که توان [illegible] الطعام که گذشت و بالضم [illegible]
ضیف بالفتح مهمان و مهمانان بعضی جمع آمده و مهمان داشتن [illegible] و نزدیک
آفتاب بغروب و [illegible] فصل الضاد مع
القاف ضیق و الکسر بالفتح تنگی و تنگ شدن و بالکسر تنگی بعضی گفته اند که
بالفتح تنگی [illegible] در دل و سینه و بالکسر تنگی در خانه و جامه و جز آن و بالفتح و
تشدید [illegible] فصل الضاد مع الکاف ضحک بالفتح و الکسر [illegible] بالفتح و الکسر [illegible]
خندیدن بالفتح شکوفه [illegible] و سکون و شکفتن دندان سپید در میان [illegible]
[illegible] شدن [illegible] شگفت [illegible] رسیدن و درخشیدن برق [illegible]
و آواز کردن [illegible] ضحک خنده [illegible] ابر [illegible] برق [illegible] که در کوه [illegible]
[illegible] ضحوک بالفتح بسیار خنده [illegible] ضحاک بالفتح و تشدید حا

بسیار خنده [illegible] و [illegible] ضحاک [illegible] خواهر زاده [illegible] و گویند [illegible]
[illegible] و [illegible] که [illegible] و [illegible] صاحب [illegible]
[illegible] لقب شده [illegible] ضحاک گویند صاحب [illegible]
[illegible] بود [illegible] ضریک [illegible] حال [illegible]
[illegible] ضنک بالضم [illegible] ضنک [illegible]
[illegible] ضنک بالفتح
[illegible] ضنک بالفتح تنگی [illegible]
بالفتح [illegible] گوشت و بالضم [illegible] و [illegible]
[illegible] ضنک [illegible] فصل الضاد مع اللام ضلیل [illegible] ضلال
[illegible] ضلل بالفتح [illegible] ضلال بالفتح
گمراهی و ضایع [illegible] و [illegible] کم شدن و مغلوب شدن [illegible]
ضلال [illegible] مغلوب [illegible] قال الله تعالی
[illegible] ضلل [illegible] گمراه
[illegible] در میان [illegible] ضلیل [illegible]
گمراه و ضلول [illegible] ضل بالضم
[illegible] و ضلل [illegible] گمراهی
[illegible] ضلل بالفتح [illegible]
[illegible] ضلول بالضم [illegible] شدن
[illegible] بالفتح [illegible]
[illegible] فصل الضاد مع المیم [illegible]
[illegible] ضخم بالفتح [illegible] ضرغام

بالفتح بزرگ شکم و بزرگ جثه ضرم بالکسر هیزم ریزه که بدان آتش فروزند و [illegible]
فراوان فروزینه گویند ضریم سوخته ضرم بالضم و الکسر درختیست خوشبوی که برگش چون [illegible]
و شکوفه اش چون شکوفه خرما و بعضی گفته اند که بیونانی اسطوخودوس گویند و بالفتح
سخت شدن حرارت چیزی سخت شدن گرسنگی و افروختن آتش سخت و
غضبناک شدن و بالفتح و کسر [illegible] و جمع قفاب [illegible] تحقیق
چیزی بسوخته خورده واحد ضرغام بالکسر شیر بالفتح شیر درنده ضغم گزیدن [illegible]
و [illegible] گزیدن [illegible] که [illegible] ضم بالفتح [illegible]
آوردن [illegible]
[illegible] ضمام بالکسر آنچه [illegible] که بدان چیزها را بهم فراهم
کنند چون رشته و جز آن ضمضام بالفتح [illegible] که [illegible] ضیم
بالفتح نقصان کردن حق کسی ستم کردن [illegible]
ضیغم بالفتح گزنده و شیر [illegible] فصل ضاد مع النون ضان بالفتح [illegible]
[illegible] ضائن [illegible] بالفتح و تحتانی ضبن بالکسر [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] ضمان
[illegible]
ضن [illegible] ضنن بالکسر [illegible]
و [illegible] ضنان [illegible] ضنین بالفتح [illegible]
[illegible]
[illegible]

کردن ضمران بالفتح [illegible]
بالفتح [illegible] ضامن و ضمین [illegible] ضمن بالکسر
[illegible]
[illegible] ضمن بالکسر [illegible] ضیفن
[illegible] ضیف [illegible] ضیفن
بالفتح [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] ضیفن [illegible]
فصل ضاد مع الواو [illegible] باب الطاء مع الالف طاطا [illegible]
[illegible] طباطبا لقب اسماعیل بن ابراهیم
[illegible]
[illegible] ضراء بالفتح [illegible]
[illegible] ضو بالفتح [illegible]
[illegible] ضوء بالفتح [illegible] ضوی [illegible]
[illegible] ضا [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] ضوی بالضم [illegible]

ودو بیت بنام کرده اند ... طب بالضم ... [illegible]

ودرشت ... [illegible] ... طبی بروزن ... [illegible]

[illegible] ... منسوب ... بر خلاف قیاس ... [illegible]

... بود ... **فصل الطا مع الالف** [illegible]

... **طیب** ... [illegible]

... **طب** ... [illegible]

... [illegible]

... **طباب** ... [illegible]

... [illegible] ... **طباب** ... **طلب**

بضم طا و لام و فتح ... [illegible]

... **طب** ... [illegible]

... **طب** بضم ... [illegible]

... **طب** ... [illegible]

... [illegible] ... **طالب**

... **طب** ... [illegible]

... [illegible]

... **طوب** بالضم ... **طرب** ...

... [illegible]

... **طیاب** ... [illegible]

... **فصل الطا مع التا** ... [illegible]

... [illegible] ... **طات** ...

طالوت بادشاه روم ... [illegible] ... **طاوت**

... از بنی اسرائیل ... حق تعالی ... [illegible]

جالوت کافر ... [illegible]

بنی اسرائیل ... **طاس** بضم ... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... **طامه** ... [illegible]

... **طاقچه** ... **طاقه** ... [illegible]

طاقه ... [illegible]

... **طاب** ... [illegible]

... **طاق** ... **طات** ... [illegible]

... **طاقه** ... **طاقه** بالضم ... [illegible]

... **طبقه** ... **طلاقه** ... **طبقت**

بفتح ... **طاقه** بفتح ... [illegible]

... **طب** بالضم ... [illegible]

... **طره** بفتح ... [illegible]

... **طرب** ... **طرت** بالضم ... [illegible]

... [illegible]

... **طرف** بالضم ... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

کوئی او نیک نشاده بود چون از حضرت رسالت [illegible] شد حضرت او را همت
داده که از علما باشد و طریت [illegible] درخت کج شده و بی برگ و شاخ مانده و دراز بود چون پیر
گوینده [illegible] و کاروان شتر طرف [illegible] بسیار چند و [illegible]
و [illegible] چشم [illegible] باشد [illegible] کلان [illegible] باشد
و ناتوانی طفت بالضم [illegible] طرق بالضم [illegible] و نفت [illegible]
سنگها که بعضی بر بعضی چسپند طحت بالفتح [illegible] و اصل
[illegible] بالفتح [illegible] کشیدن طفت بالضم [illegible] و [illegible] حرص [illegible]
بالفتح [illegible] کشیدن طفت بالفتح [illegible] کردن طغرت
بالفتح برجستن طعانت بالضم دایره گرد آفتاب و گرد ماه و دیگر ستارگان [illegible]
که گرد آفتاب [illegible] پدید آید [illegible] و دایره گرد ماه را هاله گویند و [illegible]
شود و [illegible] از [illegible] طلب بالضم [illegible]
[illegible] طلات بالفتح [illegible]
طلفه بالفتح [illegible] بالضم و فتح لام بسیار [illegible]
[illegible] طلبه [illegible]
شود [illegible] طلاوت [illegible]
طلبه و طلا و طلاوت [illegible] بالضم کردن طلبه [illegible]
و کسر لام مطلوب و طلبه [illegible] طلت بالفتح [illegible] طلت
بالفتح [illegible] طلاوه و طلاوه بالفتح [illegible] طلاقت
بالضم [illegible] طلفه بفتح [illegible] حکایت [illegible]
[illegible] طلت بالفتح [illegible] کردن [illegible]
است طلبه بالفتح [illegible] طلقه [illegible]

[illegible] جلس [illegible] طبقت [illegible]
[illegible] طرف [illegible]
[illegible] طوبت بالفتح [illegible]
[illegible] طبابت [illegible] طبت [illegible] طیب [illegible]
[illegible] طیب [illegible]
[illegible] بالفتح و بالکسر [illegible]
رسول صلی الله علیه و سلم طرت بالفتح [illegible] و بالکسر و
بالفتح [illegible] طسل مع الثاث بالفتح [illegible]
[illegible]
طرث [illegible]
[illegible] طوث بالضم [illegible] طرث بالفتح [illegible]
طرث بالفتح [illegible] طرث بالضم [illegible] طث بالفتح
[illegible]
[illegible] طاث [illegible] فصل الطاء مع الجیم بالفتح [illegible]
[illegible] طرح
بالضم [illegible]
[illegible] طموح بالفتح [illegible] فصل الطاء مع الحاء بالفتح [illegible]
[illegible] طلاح [illegible] طرح بالفتح
[illegible] طموح بالفتح
[illegible]
[illegible] طرح بالضم [illegible] طلاح [illegible]

و حقارت و کار بر او نام سید قدم بن هاشم که نامه حضرت علی بن ابی طالب رضی الله عنه
پیش حضرت معاویه رحمه الله علیه برده و مناظره او بسیار و مشهور است و نام
پسر عم آن حضرت هم بود **صبح** بالفتح **طلوع** بالضم آفتاب و بر شدن از طرف **مشرق**
است که آفتاب بر شده و از شراب **صبوح** بالفتح آنچه بامداد خورند و [illegible]
[illegible] و شکم و خوراک [illegible] پیش کید و نان و شکم از طعام و آب [illegible]
شده و نقیض [illegible] و شکم [illegible] و خوردن [illegible] و موضعیت **صلاح** بالفتح
نیکی و وفا و ضد صلح و بالکسر و رفتن بزرگ **صالح** به کار خلاف [illegible]
صلیب بالضم [illegible] شدن **صالح** ضد **طالح** بالکسر صلاح و سرشتن کردن و بالفتح [illegible]
[illegible] و نام مردیست **صرح** بالفتح پاک شدن و شرف به [illegible]
و سر کردن و [illegible] شدن و زمین [illegible] و [illegible] **صوبان** [illegible] که [illegible]
شده باشد **فصل مع الفاء صبیح** بالفتح [illegible] **صبیح** [illegible] و [illegible]
شده و [illegible] بالکسر شده با جزیره و مرادف **صالح** [illegible]
[illegible] کردن و آوردن [illegible] و ضایع کردن و نوشته **صلح** [illegible] **صلح** بالفتح
[illegible] و [illegible] شدن **صالح** بالفتح بالضم [illegible]
بالفتح [illegible] **صح** بالفتح [illegible] و [illegible] و دور کردن و [illegible] کردن **صح**
بالفتح [illegible] کردن [illegible] و بالضم [illegible] و موضعیت [illegible] **صبح**
بالفتح [illegible] کردن [illegible] و [illegible] کردن و [illegible] و [illegible]
و [illegible] **فصل مع الدال صدح** بالفتح و [illegible] و دور کردن و
جمع کردن [illegible] و اطراف و [illegible] نگاه کردن و بالفتح [illegible]
[illegible] **صرح** [illegible] و [illegible] [illegible]
[illegible] **صرد** بالکسر [illegible] کرد [illegible] و [illegible] است که [illegible]

و بالفتح [illegible] که [illegible] دو جای [illegible] و [illegible] و بالضم
[illegible] موضعیت **صدد** بالفتح [illegible] و بزرگ [illegible] و [illegible] نام [illegible]
[illegible] **فصل مع الالف صبا** [illegible] و [illegible] از [illegible]
[illegible] و [illegible] نام [illegible] و [illegible] و اطراف و [illegible]
[illegible] **صب** [illegible] **فصل مع الالف صب** بالفتح [illegible] بیابان
شدن و [illegible] **صاحب** [illegible] ضد [illegible] که [illegible] بیابان [illegible]
[illegible] **صبر** بالفتح
[illegible] و [illegible] **صبر** [illegible] و [illegible]
[illegible] **صبر** بالضم [illegible] و [illegible] و [illegible]
[illegible] **صبر** بالضم [illegible] و [illegible] که [illegible] **صبر**
بالفتح [illegible] و [illegible] کردن و [illegible] و [illegible] و [illegible]
[illegible] و [illegible] و [illegible] و جانب و [illegible] و [illegible]
[illegible] و [illegible] و [illegible] و [illegible] و بالضم [illegible] **صبر**
بالفتح [illegible] **صبر** [illegible] و [illegible] و [illegible] و [illegible]
[illegible] **صبر** بالضم [illegible] و [illegible]
[illegible] **صبر** و بالفتح [illegible] کردن و [illegible] کردن [illegible] **صبر** بالفتح
[illegible] کردن و بالضم [illegible] **صبر** بالفتح **صبر** بالضم [illegible]
و [illegible] **صبر** بالفتح [illegible] کردن و [illegible] و [illegible]
[illegible] کردن [illegible] و [illegible] کردن [illegible] و [illegible] از طعام [illegible]
[illegible] و [illegible] و [illegible] و [illegible] و [illegible]
[illegible] و [illegible] و [illegible] بالضم [illegible] **صبر**

بالضم برجستن و جستن و سیر کردن و در رفتن طار کنایت و کنگ طار مرغی را گویند که او را
دیده او را به آسمان نیست تا نشناسند طار بالفتح برجستن بالفتح دیگران خاک ... [illegible]
نسخ طبور بالضم و طنبار بالکسر ساز است معروف معرب ... [illegible] ... بدو
شبابات ان ... طنبیر بالکسر تنبیده و این در اصل فارسیست ... [illegible]
طرز بالفتح کنار طوار جمع و آنچه بر طرف جبه ... و مقابل جبه باشد
و فاصله میان دو چیز و آنکه در ... [illegible] ... بالضم کوه و فضای خانه و کوهیست
نزدیک ایله که از آنجا ... طور سینا گویند و ... [illegible]
... [illegible] ... طوار
بالکسر ... [illegible] ... طوار بالضم ... جمع ... بالضم
زمین ... طاهر پاک طهور بالفتح پاک ... کرده پاک کرده
شود و پاک کننده ... طیفور بالفتح ... نام ... طاهر ... و
کردار ... [illegible] ... جمع ... طبار
بالفتح و تشدید ... بسیار پرنده ... جعفر بن ابی طالب
... [illegible] ... بالضم
فارسیست مثل ... [illegible] ... بالفتح
جامع کردن ... طغر بالفتح ... [illegible] ... طغر
بالکسر ... طراز بالفتح جامه معرب ... و موضعیست که در آن جا جامها می
بافند ... [illegible] ... و اصفهان ...
... [illegible] ... طرز بالفتح ... و ... بالفتحتین ...
... [illegible] ... طنز بالفتح فسوس و سخریه
و فسوس کردن طناز بالفتح و تشدید ... فسوس و سخریه کننده مثل ... [illegible]

طاووس پرنده ایست معروف ... [illegible] ... و زمین سبز
از هر قسم گیاه ... [illegible] ... طاس ... [illegible]
... [illegible] ... طبس بالفتح سیاه ... [illegible]
و ... شهریست بخراسان طبس ... [illegible] ... طرس بالفتح جامع کردن
... طرس بالکسر ... [illegible] ... طرس بالکسر ... صحیفه ...
... [illegible] ... طرطوس بالفتح نام شهریست که در میان ...
... [illegible] ... طرابلس بالضم ...
شهریست ... [illegible] ... طرابلس ...
... [illegible] ...
بالضم ... طلس بالفتح ... [illegible] ...
... [illegible] ... طلس ... [illegible] ... طمس بالکسر ...
طلس بالفتح ... [illegible] ...
طوس بالضم ... طلس بالفتح ... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ... طوس ... [illegible] ... بالضم ...
... بالضم ... [illegible] ... طمس بالفتح ... [illegible] ...
... [illegible] ... طمس ... طمس
بالکسر ... طوس بالفتح ... [illegible] ...
... بالضم ... شهریست معروف ... [illegible] ...
... طیس بالفتح ... [illegible] ... طیس بالضم ...

بالفتح و تحتیتین آب سبز و اهشتی و مرض و تحتیتین و سوم سپاه و علو و لشکر و بالفتح و
بیم و هشتم ان بر [illegible] و طامع **طامع** بالفتح و قشه بسیار حرص کننده و **طرح**
بالفتح فرمان بر [illegible] فرمان شدن علف در چراگاه و منقاد و فرمان بردن و مطیع و
اسپ نرم عنان **طایع** فرمان بردار **فصل مع القاف طاق** بالفتح و ضم یکرون از فرد
یکرو و جامه **طرف** بالفتح ابرو [illegible] و مجاز [illegible] چیز آمده بالکسر و بالفتح [illegible] تنگ [illegible]
ورای ان توانه [illegible] و دیگر [illegible] ستاره [illegible] که از امین الاسلام که تیده [illegible]
[illegible] از مال [illegible] و باز کرده باشند [illegible] چشم [illegible] زدن و [illegible] زدن و [illegible]
[illegible] کریم و [illegible] ست [illegible] طرف [illegible] در [illegible] که کریم الطرفین از
انسان و عمران و بر [illegible] قدیر اول جمیع اطراف و بر [illegible] قدیر [illegible] طرفت و
اسپ کرای و نجیب [illegible] طرف [illegible] و [illegible] نجیب است که [illegible] صاحب اسب
بود [illegible] مال [illegible] بالضم [illegible] آمده و کتابی که [illegible] در خلاف باشد و اگر بیان [illegible] وجد
بزرگ او [illegible] بسیار گذشته باشند و تحتیتین گروه گروهی [illegible] [illegible] و دو او [illegible]
اطراف جمع و اطراف از جمله [illegible] برادران و اعمام و خویشان و اطراف [illegible]
و [illegible] اطراف زمین [illegible] و علما و اطراف العذار [illegible] [illegible] بالفتح
[illegible] که یکی [illegible] و دیگری [illegible] باشد و [illegible]
که از چراگاه [illegible] دور و [illegible] آمده و اگر بیان [illegible] وجد و [illegible] بسیار
باشند و نام [illegible] شش میل از مدینه [illegible] **طریف** و **طارف** مال [illegible]
که و بیان [illegible] وجد بزرگ و [illegible] بسیار گذشته باشند [illegible] و [illegible] که [illegible]
بود **طراف** بالکسر [illegible] و آنچه از اطراف [illegible] گرفته شود [illegible] و [illegible] بالفتح
[illegible] نام [illegible] **طیف** [illegible] تمام **طفت** بالفتح [illegible]
[illegible] اطراف [illegible] و آنچه [illegible] بعد از دست کشیدن [illegible] و [illegible]

[illegible] که [illegible] از زمین [illegible] و [illegible] جانب [illegible] **طاف** بالفتح [illegible]
[illegible] و [illegible] باشد و آنچه [illegible] بعد از دست کشیدن برآن
و بالضم [illegible] و آنچه زیادت آید [illegible] بالفتح و تشدید [illegible] که [illegible]
[illegible] باشد **طفاف** [illegible] **طف** بالفتح و
تحتیتین [illegible] و [illegible] آسمان [illegible] و [illegible]
[illegible] **طف** بالفتح و الضم و تحتیتین [illegible] و [illegible]
باشد و [illegible] که [illegible] باشد و [illegible]
[illegible] باشد و [illegible] گذشته [illegible] بالفتح [illegible] و [illegible] در بیان
[illegible] بالفتح [illegible] **طوف** بالفتح [illegible] و [illegible]
[illegible] و [illegible] کردن و [illegible] طبیعت سطح
[illegible] شود و [illegible] و از آب [illegible] و [illegible] فضا [illegible]
طوف بالفتح [illegible] بالفتح [illegible] و خادم [illegible]
[illegible] و نام [illegible] بسیار طواف کننده **طیب** [illegible] و [illegible]
[illegible] بیرون [illegible] کرده شود **طیف** بالفتح و تحتیتین [illegible]
طایف بالفتح [illegible] **طایف** [illegible] و [illegible] باشد و خانه [illegible]
کننده و خیال که در خواب [illegible] و نام شهری [illegible]
[illegible] طوفان [illegible] علیه السلام [illegible] شهر [illegible]
[illegible] اطراف [illegible] و [illegible] الشام [illegible]
[illegible] از زمین [illegible] **طیف** بالفتح [illegible] خیال که [illegible]
[illegible] خیال [illegible] خواب **فصل مع الکاف طاق** [illegible] و [illegible]
[illegible] و [illegible] شهر [illegible] سیستان و قلعه [illegible]

بطبرستان که در آنجا مومن نمان که اهل سنت و از شیعیان اطلاق و الا به مومن اطلاق میکنند
ساکن بوده و کیا از نسل و ریحان و بحران و بیرون آمده که از کوه و دشت و میان برده و
از کشتی **تابق** بفتح باو کسر نون و تخت بزرگ تخت و عضو [illegible] از همه از بر و طرف
کوه ان تا ان وجه ان بزمه معرب تابه **تبق** با کاف [illegible] که این برهان انکار
کنند و با در زحمت و بر چه که نیسند و تابستان از روز دکر و مردم رنج و بفتح جدال
دست به بیلوه بهتر دو فتح تا و طبقه جست و بر هر بر جبر دانچه بسیار [illegible] پرسیده
باشد و روی زمین و انچه بر و طعام خورند که فی از زمان [illegible] بنت شمال مردم [illegible]
بسیار [illegible] کردی از ان بر دو استخوان تنگ که میان دو سو [illegible] استخوان شده و بدن
عام و الکبری از شب و روز وقت و نام ان ولیس که گرماده از بره و ولوک جال
نود دست در کن طبق من طبق بعضی سوار خواهند شد و روز قیامت بحال از حالی دیگر
بنات الطبق سنگ پشت بنات الطبق [illegible] و زمان **طباق** بکسر و بفتح تحقیق
کردن و پسند با هم و تطابق که بعضی بعضی ایشند قال تعالی خلق سبع سموات
طباقا و بضم [illegible] و ذخیت که در کوهستان کو معطر شود و از سموم [illegible]
دیگر است **طرق** [illegible] و نخلهای بسیار [illegible] طریقه **طارق** شب [illegible] ستاره صبح
و بعضی طارق نخل [illegible] انده روزی و ستره داده که بها شبها نوز نور برسیده باشد و نام
پدر بن عبد الشمس که بنات الطارق که در عرب [illegible] و ضرب المثل شده اند [illegible]
اند **طروق** بفتح شب آمدن و گشتن کردن نر بر ماده **طراق** جامه کهنه و اشراف و
از دن مردم و کری [illegible] قال الله تعالی طرق [illegible] **طرق** بفتح و
[illegible] بطرق [illegible] و شکستن [illegible] زدن [illegible] جدا کردن و چوب جدا
[illegible] از هم جدا شود و گشتن نر بر ماده و [illegible] و انقباض [illegible] دیدن
[illegible] از آب نی [illegible] مقل [illegible] که در آن ستور رو [illegible] کنند

[illegible] که در جاع [illegible] باشد و از [illegible] و غیر ان و الکبر [illegible] و دری [illegible] و بضم
و تضعیف [illegible] جمع طریق [illegible] بفتح و در شکن تنگ در کشتی [illegible] و تشتر و کجاره
و بوده [illegible] بر [illegible] و کرد و بول کردن ستور [illegible] [illegible]
[illegible] و از طعام [illegible] و پا شتری که [illegible] و بعضی جمع طریق است و تقیین [illegible]
[illegible] و بعضم و فتح [illegible] طلبها که [illegible] شبه جمع طرقه
بضم **طسوق** [illegible] که هر که [illegible] باشد و [illegible] کرده [illegible] خورده باشد
ان از ان [illegible] که بران [illegible] و بر جرم [illegible] و از [illegible] که بر روزه
[illegible] پوست [illegible] بسیار [illegible] بضم شده و [illegible]
طبق بفتح [illegible] که بر [illegible] کنند و دیگر [illegible] و بیان
تعلم [illegible] است **طلق** بفتح و **طروق** بضم [illegible] شدن [illegible]
کردن [illegible] و تقیین [illegible] شدن و شروع کردن و [illegible] مانند و [illegible]
[illegible] شدن **طلق** بفتح [illegible] سنگ [illegible] که بر [illegible] کنند
طلق بفتح [illegible] نگاری [illegible] و کردن [illegible] تب [illegible]
[illegible] که [illegible] و سنگ [illegible] که [illegible] معرب [illegible]
[illegible] بر [illegible] آتش [illegible] و اگر حل کرده مانند آب شود و [illegible] باشد
[illegible] گفته من حل الطلاق [illegible] من الطلق [illegible] و بعضی گفته اند که [illegible]
[illegible] اگر [illegible] است و کسر [illegible] باشد و [illegible]
[illegible] و شتر [illegible] است [illegible] که در [illegible]
[illegible] ستور [illegible] بسته باشد تقیین شتر [illegible]
[illegible] و تقیین [illegible] پوست [illegible] آب [illegible]
شتر [illegible] مطلق [illegible] و فتح [illegible] و طلق الوجه

گشاده روی شدن و طلق الیدین نقیض گشاده دست و جوانمرد و طلق اللسان بالفتح
و الکسر گشاده زبان و بنقیض لسان طلق بالفتح و نقیض بالضم و فتح لام و بالفتح
و سکون لام تیز زبان طلاق باشدن زن از نکاح طالق زن باشد و از چند نا قه
و غیره اگر وه بچراگاه و طلق بالضم و تشدید لام مفتوح جمع طلیق رها شده از بند را
کرده طوق بالفتح برج و طاقت توانایی و گردن بند و غیره حلقه و هر چه مدور بود
باشد و گرد چیزی در آمده باشد طوایق آن کالبد و دوات و نامه که تب غرور
آید طبل مع اللام طبل نقاره که می نوازند و از یکطرف پوست میگیرند و گاه چوب
طرف آن سبز میگیرند اطبال و طبول جمع و از بزرگان مردم و خراج و عمار [illegible]
که در آن صورت طبل می باشد طبال بالفتح و تشدید به نقاره زن طحال بالکسر سپرز
و آن سنگت در صفت و بالضم [illegible] که در سبز [illegible] طحلب بالفتح [illegible]
[illegible] سبز و بالفتح جایز آمده و هست و فتح بزرگ شدن و الحس کردن [illegible]
تباه شدن و بو گرفتن آب و تیره رنگ و خاکستر [illegible] و بالفتح و کسر
مضاک و بره و حال طحال بالکسر و [illegible] که [illegible] چند و بزرگ
دستک [illegible] و بزرگ که از کوه [illegible] و دیوار و دراز [illegible]
دیوار و طراتیل [illegible] طحل بالفتح و کشیدن و خیدن
شراب در صحرا و آب روان [illegible] طفل بالفتح جمع کردن طاش بالفتح [illegible]
کردن و [illegible] طفل [illegible] طفل بالفتح نازک و تازه [illegible] و بالکسر
نو و [illegible] و فرزند مردم و حیوان جمع اطفال آمده و نزدیک شب و میل
کردن آفتاب بغروب و برآمدن آفتاب [illegible] و یل شدن بوقت غروب
و طفیل [illegible] بعد از نماز دیگر و هنگام چاشت و [illegible] رسیدن خاک و کرد خانه را
[illegible] طفیل بالفتح و الکسر [illegible] آب تیره و در [illegible]

[illegible] بالضم و فتح جا شام کردن کرده و [illegible] طفیل [illegible]
[illegible] منسوب است [illegible] طفال بالضم و الفتح گل [illegible] طل
بالفتح و تشدید لام [illegible] و صفت [illegible] جمع طلال [illegible]
لام [illegible] و [illegible] و [illegible] آب و [illegible] و [illegible] شیر [illegible]
[illegible] شیر [illegible] و بالضم [illegible] و کم کردن
[illegible] شیر [illegible] شیر [illegible] شیر [illegible]
کردن [illegible] و بالضم شیر [illegible] طلل [illegible] و فتح [illegible] شخص [illegible]
خانه [illegible] و [illegible] اطلال و طلول جمع طلیل [illegible]
[illegible] طلل بالفتح [illegible] و عالم [illegible]
[illegible] و [illegible] رنگ کردن جامه و [illegible]
کردن [illegible] و [illegible] کردن [illegible] گشته [illegible]
[illegible] رنگ [illegible]
و [illegible] سیاه و [illegible] سیاه و کردن [illegible] و بالکسر [illegible] جامه [illegible]
و رنگ [illegible] رنگ [illegible] طمل بالفتح [illegible] مجهول [illegible]
[illegible] و [illegible] بالضم و فتح [illegible]
جا جا طمل و طمول بالفتح [illegible] طول بالضم دراز [illegible] شدن و
بالفتح [illegible] و [illegible] کردن [illegible] غالب آمدن [illegible]
و [illegible] دراز [illegible] و بالکسر و فتح [illegible]
[illegible] و [illegible] شتر [illegible]
بالضم و فتح [illegible] شد [illegible] طویل دراز [illegible]
و طوال [illegible] طوال بالفتح [illegible] بالضم [illegible]

دانسته و داد بسیار و از طابل خانه و فرونی و توانائی و توانگری [illegible] طبل بالفتح

و فتحتین [illegible] برشدن [illegible] بالضم و کشیدن و طلال طبیل بالفتح [illegible] خلق

[illegible] گریبان [illegible] جمع [illegible] طبیل بالفتح

[illegible] سخت [illegible] تاریکی بسیار [illegible] طحل مع الثانی طحلم بالضم

[illegible] کبر کردن طرم [illegible] و اطراف زمین [illegible] طرم بالکسر و بالفتح

[illegible] بالضم [illegible] و فتحتین [illegible] شدن [illegible] طرم

ابر [illegible] طسم بالفتح [illegible] پدید کردن

و فتحتین [illegible] طسم بالضم [illegible] طعام گندم و [illegible]

خوردنی جمع اطعمه طعم بالفتح خوردن و چشیدن [illegible] طعام و [illegible]

[illegible] طعام و شراب از حلاوت [illegible] بالضم [illegible] بالفتح [illegible]

خوردن و [illegible] طعام طغام بالفتح

مردم فرومایه [illegible] طلسم [illegible] طلم بالضم [illegible]

[illegible] طمم بالفتح [illegible]

بسیار شدن آب [illegible] چاه [illegible]

[illegible] طموم [illegible] شدن

[illegible] زمین [illegible]

[illegible] طمس

[illegible] طمطام بالفتح [illegible] طمطم [illegible]

[illegible] طلم [illegible] باشتن طلیم

بالفتح [illegible] طلسم [illegible]

[illegible] بالفتح و فتحتین [illegible]

شدن [illegible] بالفتح [illegible] بالفتح و [illegible]

[illegible] بالضم [illegible] تاریکی شب طاحن بزرگ [illegible]

[illegible] آرد [illegible] طاحن بزرگ طاحون [illegible]

طاحن و طحین بالفتح [illegible] طحن بالفتح بریان کردن طحن بالفتح آرد کردن

[illegible] طحن

بالفتح [illegible] طحان بالفتح و تشدید

آسیابان طاحونه آسیا طحن بالفتح [illegible]

[illegible] طحین [illegible]

[illegible] طحن بالفتح [illegible]

[illegible] طحین [illegible]

[illegible] طاحن [illegible]

جمع طحن بالفتح [illegible] طحان بالضم [illegible]

جمع طحانه بالفتح [illegible]

[illegible] اسمعیل بن [illegible] طحن بالفتح [illegible]

[illegible] طحین [illegible] طحین [illegible]

[illegible] طحن بالفتح [illegible]

بسیار [illegible] بالضم [illegible]

[illegible] طخرن

[illegible] طعام [illegible]

[illegible] طخرف بالفتح [illegible]

[illegible]

و همه ذوی الکرام و لطرب با کسر و بیت با صفهان و بیت بری طین با کسر گل و طاب بالفتح
و تشدید یا کلکار رود گشته طیران تحقیق پریدن طیلسان بالفتح و سکون حرکت لام
فتح است جامه ایست که بر دوش می اندازند و معرب تالسان و طلس محذوف الف
و نون زیاده و طیالسه جمع و طلبان فتح کهکشان بزرگ نوعی در علم فصل مع الظاء و طیور
بالفتح نوا افزون طمر بالفتح گستردن و پر از کشیدن و فرو بردن و دور شدن از
شدن و بر پهلوی بستن و بر روی افتادن کسی را زمین افتادن ظفر بالفتح والضم
و تشدید دو او بر سر اب بر آمدن حیه و برگ تا در خت طاهر شدن و
دویدن آهو و سبک رفتن آن بر روی زمین مردم و داخل شدن در کاری ظلم
بالفتح آهو بره که نو زاده باشد و بالفتح و تشدید دوا و اقطار زنگ ظمو بالفتح
در ازشدن کسی و برامدن و دور شدن ب و دو یا ظهر بالفتح والضم و تشدید
و او کوشت نجستن و بریان کردن و رفتن و کار کردن فصل مع الیا طبی بالکسر والضم
پستان حیوانات و سباع طریا تشدید یا تازه طاری آمده و از جا و ظاهر شونده
برکسی کاه و طریانی چیزی که تازه رسیده شود و از کجا آمده طاعی از حد در گذرنده طفیلی ناخوانده
بمهمانی رود منسوب بطفیل و بیان آن گذشت طمسی مکان علو که گذشت طائی السیاه
کو ازکنار در گذرد و در دریا بر طائی طباخ طی تشدید یا پیچیدن و نوردیدن و موضعیت
که قصه این داستانه طائی بد بد کرده نسب باب الظاء مع الالف بالکسر یعنی جیوان مشتق بشکفد نوشته ها
ظفار بالضم فتح نام بر کان جنوب طریف ظرا بالفتح جانور یست بون کرده که بوی
گنده دارد ظلا بالفتح بسته دانک و تاریکی ظمی بالکسر تشنه و دوا افزون شکی در بست
و میان دو ورد و ظهور دو بشتر ظمار بالفتح تشنه شدن ظمار بالکسر تشنگان جمع ظمان
فصل مع الباء ظاب بالفتح و سکون همزه بالکسر زن برادر که خواهر شدن و سکن نکردن الا
بزنر هنگام بستی وکیکو زه زون کی خانه داشته باشد و از سلف اگر بشی دو

و نیران میکویند و بر معنی با الف نیز آمده ظنتاب بالفتح پرده و طناب و بیت را بند و کمک
چشم میشود ظرب بالفتح والکسر کوه فراخ و یا کوه خرد و در جن است که فرید بار و بست
ظراب جمع ظنبات تشدید یا گاه و سطور بر انکشت ظنب بالکسر بالفتح درخت
ظنوب بالفتح بیک استخوان ساق از قدم و نهایت استخوان ساق و دست
بزه کو از انجا ستان بر دگشته زده باشند فصل مع الفا ظنب بالفتح بر آوردن
نازکی ... و باین خورد و حشم ظنب بالضم فتح با سه
و باد بر دوم سستی و سستان ظراف بالفتح زیرک شدن ظنید بر وزن سنید بوی
و نی کوه خوش ظن ظلمان و ظلمان و ظلمن تحقیق جمع ظفره بالفتح ظلت
بالضم تاریکی و ظلمات بالضم والفتح لام و سکون جمع ظلمات ثلث ظلمات شکم و رحم
و مشیمه و بعضی گفته اند ظلمات شکم و رحم و شب ظلل بالضم تشدید لام سایه بان و ابر
سایه کننده در ... و برهوت با در بر خورد و ... ابری که سایه
افکند ظلات بالکسر ... جامه و خلاف ظل ... ظهیره
نیم روز گرم ظاهر چشم بیرون آمده و چشمه که آب او بیرون نو زند ظهور
شتر وقت بیرون آمدن شتر ظهری ثبت ظهرت بالکسر ... خانه ... ظعن
خانه مردم ... فصل مع الالف ظاء بالفتح و سکون همزه ... بر آ ... فصل ...
شدن ظنب بالکسر و سکون همزه و دایه ... فصل کره
معین بر الفصل و برای ... و کجاب خانه ظبار
بالکسر همزه ... شتر ... یا شتر
نا ... ظاهر بالضم همزه و کیا ظفر بالکسر ... ظهر
نعتین پیشک ... ظفر بالضم ... کمان ... ظهر
کمان ... ظهر شتر ... بالکسر ... بالفتح و دیدن کسی

وبهره و بفتح زمین هموار علفناک و ناخنه در چشم شدن و غبرو شدن غفار بالفتح گیاه بوی تفت
و زمین که بود خوب و بفرح خوب منسوب و علامت ایشان و علامت ایشان و علامت
بزمین دیگر هوش که او از غفار هم گویند و ابا الغفار اطلاق کرده اند و غفار بسکون ناخن دیو
و بندی که قبر بالضم نظام ... و صلوة الفجر ... پیشین و بالفتح ثبت و ستوران
سواری و باره جانب کوتاه و از برج ... بالضم ... جمع درراه ... بال بسیار
و موضعیت و مخفی کردن ... و زمین ... در لفظ قران و البطن قناویل
ان و حدیث و خبر و غیری که از کسی غایب باشد و بهره و فتح ... قبیر ... ثبت
و باری دو جمع ... داده ... غبار بالضم جانب کوتاه ...
... بسم ثبت ... شدن و گشتن ... اگر ... ثبت ...
ثبت ... شدن و ... گشتن ... بر ... و میشود
تا کارت ... حلال گردد و بالفتح ... قاهر ... خلاف البطن ... از
... قهور بالضم ... شدن ... شدن ... بام ...
... و ... بالفتح ... در ... لطف ... گوشت ...
... قیف بالفتح ... فعل مع ... قطاع بالفتح ... تنگ ...
و زمین ... بسیار ... شدن بالضم ... بسیار ... قلق
بیل کننده ... رنگ ... قلاع بالضم ...
کرده ... بسم ... فعل مع النام ... بالفتح ... شدن ... و
... قرنب ... بزرگ ... قرب بالضم ... بزرگ قلف
بالفتح ... بسم ... پوسته ... کلاه ...
قلف ... بسم ... کلاه ... حاجت ...
... بالفتح ... بالفتح ... زدن بالضم

ونعض

... بالضم ... و بالفتح ... جامی ...
... قلیف ... حال ... و ... هواره ... دشوار ...
... بالضم ... فعل مع اللام قلل ... سایه ...
... اول ... افتاب ... پوشد
... ظل سایه ... سایه ... ظلال ...
... ظلیل سایه ... سایه ...
... ظلال بالفتح سایه ... ظلل بالضم ...
سایه ... افتاب ...
ظلال ... سایه ... فعیل ... بالفتح ... کردن ...
... کم کردن ... و ...
... کردن ... شتر ... بیشتر ...
... بالفتح ... و ...
... شدن ... شخص ...
... قلیم ... شتر ...
... ظالم ستمکار فعل مع النون ... بالفتح ...
... شدن ظن بالفتح ...
... ظنون ...
بالفتح ... ظنان ...
... ظنان بالفتح ... ظنون بالفتح ...
... کم ... گم ...

معلوم شود و صاحبش او را گرده و یا گزده **فن** بالفتح قسمی بود و نوعی و جادوی و مکر را

بردن و فریفتن و آشتی و مکان و هیئتی **فنن** جمع آن **فنان** بالفتح شاخه

فرن ... کمان ... **فهران** بالضم ... کوتاه و کوتاه‌ترین ...

مرغ **فیان** بالفتح شاخه یا بستن و شتی ... برگ آن

بر مهار ... **فیل** ... بالفتح ... بالکسر شتر ماده برای ...

و کاری ... فرو ... گراه **آب** ... بالکسر ... بالفتح

بر سینه و ... گاره ماند ... بالفتح ... بالفتح ... آفتاب و ...

کردن کاری ... ساختن و ... ساختگی ... لشکر کردن

و باک داشتن **صا** بالفتح ... پوشیده است ... مردوی که ...

پوشند ... **قبی** بالضم ... **صما** بالفتح ...

زبان **صید** بالفتح ... کرده ... دنیا ... کردن ...

ستم کردن **مدی** بالکسر ... سازی ... بیان ...

باشد ... تنگ ... بالکسر ... **مدا**

بالفتح ... بهای ... بالفتح ... سنگ ... کردن

... بالکسر ... **مدی** بالضم ...

داشتن ... بستن **مدا** بالفتح ... بالفتح ... آن

جمع ... کرده و ... گشتند ... فرو آمد ... گنند

و دیگری ... باشد ... بالفتح ... و موضعی ...

بر شتر ... تمام **مدا** بالفتح ... یکی ...

مردان ... و **مرد** بالکسر ... تمام ... باشد **مرد**

بالفتح ... **مرا** بالفتح ... شخص ... و شود

آمیزه و ... بوی و صرف ... **وقار** بالفتح ... ساکن ... بالفتح

مین و سکون ... و آرامش ... زیرا که ... **وجار**

... گفتار ... **صبر** بالفتح صبر کردن ... استعمال

و ... شکایت کردن **عزو** ... عزا بالضم ...

... عرب ... نسبت ... سلطان

... حضرت پیغمبر صلی الله علیه و سلم

... **حسی** ...

... **شتا** بالکسر ... عرب ...

... آفتاب ... بالفتح طعام وقت

... **حوار** بالفتح ...

... **شوار** ... بالضم ... **صدا** بالضم ...

... **صدا** بالفتح ...

... اسلام ... اسلام ...

... **عطا** ... **عطا** بالفتح ...

... خاک ... بالکسر ...

... **عصی** بالضم ... **مصد** بالضم

... **علما** بالفتح ... بالضم

... **علا** بالفتح ... **علیا** بالفتح

آسمان ... باشد ... بالضم ...

... **علیا** بالضم ... **سبط** بالضم ... علیا ...

... سلطان ... بالفتح ...

اسم است و یکی از حروف جاره است **نبی** انجمن [illegible] چشم و ول **نما** گیاهی
رستنی و ابر برف و ابر سطبر و غلیظ و ابر تنک و ابر باریک و ابر سیاه و رسیده و ابری که
باران او ریخته باشد **بیا** پوشیده که [illegible] پوشیده و **نعا** زن دراز کردن و سپیدی
رستنی و بالا **نما** بالفتح [illegible] و منقت **نوا** بالفتح بانگ سگ بود و [illegible] بود
بالفتح و تشدید واو سگی که [illegible] دستار [illegible] جزو [illegible] و نقعد [illegible]
از منازل قمر و آن [illegible] چهار کوکب است بیشتر بر **نما** زن خوب چشم
[illegible] گاو و [illegible] و [illegible] سیاه [illegible] شدن **بیا** [illegible]
و ماده [illegible] شدن از کار و دراز شدن گیاه **فصل الالف من باب الباء** اب بالفتح تشدید [illegible]
و [illegible] خوردن [illegible] خوردن اب [illegible] بالضم [illegible] **اهاب** بالضم برگ
درخت [illegible] سنبل [illegible] بسیار [illegible] اب [illegible] اول [illegible] بالفتح
[illegible] خوردن طعام اسم [illegible] [illegible] اب [illegible]
[illegible] بالفتح [illegible] جای [illegible] شتر [illegible] فراخ و [illegible] مردم [illegible]
[illegible] است [illegible] **اعاب** [illegible] **اب** [illegible] کالج [illegible]
[illegible] و [illegible] **اب** بالفتح خشم خوردن [illegible]
کردن و [illegible] بسیار [illegible] و [illegible] انگشت سیاه [illegible]
[illegible] و [illegible] که [illegible] روی [illegible]
[illegible] و [illegible] زمین [illegible]
[illegible] [illegible] کردن [illegible] کردن [illegible] بالفتح [illegible]
[illegible] بالفتح [illegible] **[illegible]** بالفتح [illegible]
[illegible] قبیله [illegible] بالضم [illegible]
[illegible] کردن [illegible]

[illegible] بالفتح [illegible] گلاب [illegible]
[illegible] مشهور است **[illegible]** گلاب [illegible] **جلاب** بالضم
[illegible] بسیار [illegible] **[illegible]** بالفتح تنگ [illegible] تنگ [illegible]
[illegible] بالفتح [illegible] بسیار **[illegible]** بالفتح [illegible] پوشیده [illegible]
[illegible] از غایت تشنگی [illegible] داشتن [illegible] کردن [illegible] درخت [illegible]
[illegible] زدن [illegible] درخت [illegible] که [illegible]
[illegible] شتر [illegible] از آن [illegible] شتر [illegible]
[illegible] بالفتح [illegible] از [illegible] جامه [illegible]
[illegible] **[illegible]** **[illegible]** بالفتح [illegible] غایت تشنگی [illegible]
[illegible] میان [illegible] حامل [illegible] **[illegible]** بالفتح [illegible] **[illegible]** بالفتح
[illegible] کردن [illegible] بالفتح [illegible] **[illegible]** بالفتح [illegible]
[illegible] شدن [illegible] و [illegible] بالفتح [illegible]
[illegible] بسیار [illegible] است [illegible]
جراحت [illegible] شدن [illegible] بالضم [illegible] مردم [illegible] که در شهر [illegible]
[illegible] انگور [illegible] است [illegible] خالص [illegible]
[illegible] بالفتح [illegible] که [illegible] دوست [illegible]
دوست [illegible] **[illegible]** بالضم [illegible] بالفتح [illegible] بالفتح
[illegible] **[illegible]** [illegible] شتران از [illegible]
[illegible] **[illegible]** بالضم [illegible] شتر [illegible]
[illegible] دوست [illegible]
[illegible] که [illegible] گوه [illegible] بزرگ [illegible]

دشنام ... و ... [illegible] و نام ... و نام مردیست از ... که ... [illegible]

خلاف وعده ... مشهور است ... [illegible] ... از ... [illegible]

و خلف وعده ... برادر ... [illegible] ... مشهور ... [illegible] ... بتقیمی ... [illegible] شدن ...

شدن ... [illegible] ... بتقیمی ... [illegible] ... بی شوهر ... [illegible]

بالضم ... [illegible] ... آب و گیاه ... [illegible] ... بالفتح ... [illegible]

... [illegible] ... [illegible]

... [illegible] ... [illegible]

کرده باشند ... [illegible] ... باشد ... [illegible]

و شکاف کوه ... [illegible] ... بالضم

گیاه ... [illegible] ... خشک شدن ... [illegible] ... باشد ... [illegible]

گیاه ... [illegible] ... بالفتح ... [illegible] ... کردن ...

استوار ... [illegible] ... کردن ... [illegible]

[illegible]

شده باشد و آنکه چشم بر کرشش و تیر و از جن و انس و آنکه او را شوهر و پدر نداشته باشد
و نام زنی از ابن نعمان بن منذر. عکاب جمع کثیر. علاب بالضم دوده و بالفتح کرده. علوب
بالضم آبی و شدن از ایستادن و پوشیدن و یک نسیج غالب بنزاده و بالفتح کرد
و نشان. علب بالفتح نشان کردن و استوار کردن قبضه شمشیر به پی کردن
و سخت شدن گوشت و بالکسر مردی که ابد بجز آن خواندن و درشت و جای که گیاه
نشسته از آن درخت بار و بیخ آن ترویده و بالفتح بنزاده و جای رستن و درخت
کنار. علوب جمع و بفتحتین تو درشت شدن گوشت در عصب کردن شیر و رستن
و درشتی و تغیر بوی گوشت بعد از شده از آن و زنده در شمشیر و بالفتح گیاه شیر
سخت و درشت و سوسمار بزرگ و جوان که پیر آن شده. علب بالکسر
و بفتح نون انگور زرد است. عناب بالضم بزرگ میوه سرخ است و لوحت القلطین
و سنگی فتح و بالضم و تشدید نون میوه است مانند کنار که از اقامت [illegible] ملان
گویند و دو است [illegible] شکل و نام اسپی است و کوه [illegible] سیاه که و [illegible]
کرده و بالفتح و تشدید نون انگور [illegible] و نام [illegible] عنب بالفتح [illegible]
و [illegible] نسیج. عب و عاب [illegible] و [illegible] و [illegible] کردن و [illegible]
کردن و [illegible] است [illegible] عیب [illegible] و [illegible]
[illegible] عیب بالفتح آوردن از [illegible] جامه [illegible] و [illegible]
[illegible] اات جمع [illegible] [illegible] و [illegible] که [illegible]
و [illegible] که [illegible] بدان [illegible] و [illegible]
عادت [illegible] عادات جمع [illegible] عادات [illegible]
[illegible] بزرگان [illegible] عاتبت [illegible] و [illegible]
تن [illegible] و [illegible] و [illegible] جمع [illegible]

[illegible] کننده و [illegible] ماده [illegible] از [illegible] و [illegible] و [illegible]
مهره [illegible] جمع [illegible] کننده که [illegible] بر [illegible]
و [illegible] که [illegible] و [illegible] و [illegible] که [illegible]
[illegible] جمع [illegible] و [illegible] [illegible]
خلاف [illegible] حاجت و [illegible] جمع [illegible] بالضم [illegible]
بالکسر [illegible] کردن و [illegible] کردن و [illegible] کردن [illegible]
[illegible] بالفتح [illegible] و [illegible] چشم
[illegible] بالفتح و تشدید [illegible] و [illegible] کردن [illegible]
سوال [illegible] که [illegible] و [illegible] و [illegible]
رسول صلی الله علیه و سلم [illegible] از [illegible] کننده [illegible]
[illegible] کردن [illegible] و [illegible] و [illegible]
[illegible] و [illegible] که [illegible] بالضم
نام [illegible] و بفتحتین [illegible] که [illegible] و [illegible]
چوب [illegible] و [illegible] بفتحتین [illegible]
[illegible] از [illegible] که [illegible] و [illegible] و [illegible]
[illegible] بالفتح [illegible] بالکسر [illegible] و [illegible]
[illegible] و [illegible] بالفتح [illegible]
بالضم [illegible] و بفتحین [illegible] که [illegible] و [illegible]
بالکسر [illegible] و [illegible] بالفتح [illegible] جمع [illegible]
و [illegible] بفتحتین [illegible] و [illegible]
[illegible] که [illegible] و [illegible] که [illegible] و [illegible]

دو جای است مثل شتاب محابات بالضم والکسر [illegible] شتاب جائز است و ده شود و شتر

کشتیبان و هر جا که او شتاب او شنید بوت بالفتح [illegible] بگو و در بیت مشغله

حضرت رسول صلی الله علیه و سلم فرموده که هر که بخت خود را [illegible] در صباح [illegible]

اندازه و سبب نیز این شود بدوت بالفتح شکسته آنچه شدن [illegible] دل [illegible]

و دو ایستادن و برابر کردن بداوت بالفتح و [illegible] بالضم جا و بوت بالضم

تند به دال ساز و ساخت [illegible] و بالکسر شمار بدوت بالفتح کنار جوی

بالضم جای دور و بالکسر جای بیند بدوت بالفتح که ارشدن آب و [illegible]

و شیرین بودن آب بهرت بالضم دره کوه از هم دوری [illegible] که [illegible]

مطلق موی [illegible] که [illegible] که به [illegible] موی [illegible]

موی [illegible] بالفتح [illegible] جمع [illegible] ستاره [illegible]

[illegible] ستاره [illegible] کوه [illegible] کودک [illegible]

دور [illegible] موی [illegible] کردن [illegible]

[illegible] بالفتح [illegible] است [illegible]

[illegible] کننده [illegible]

[illegible] بالضم [illegible]

[illegible] بالضم [illegible] زبان [illegible]

[illegible] بالفتح [illegible]

[illegible] بالفتح [illegible]

[illegible] بالفتح [illegible]

[illegible] بالفتح [illegible]

[illegible] بالضم [illegible]

والکسر [illegible] کردن [illegible] بالفتح [illegible] بالضم [illegible] طعام

[illegible] بالضم [illegible] گرفتن [illegible]

[illegible] بالفتح [illegible] کردن [illegible]

[illegible] شدن [illegible]

[illegible] شدن [illegible] بالفتح [illegible] شدن [illegible]

[illegible] شدن [illegible]

[illegible] بالفتح [illegible] شدن [illegible] شدن [illegible]

[illegible] کردن [illegible] والکسر [illegible]

[illegible] بالفتح [illegible] شدن [illegible] بالضم [illegible]

بالفتح [illegible] بالضم [illegible] بالفتح [illegible] والکسر [illegible]

بالفتح [illegible] صفت [illegible]

کردن [illegible] بالفتح [illegible]

[illegible] والکسر [illegible] بالضم [illegible]

[illegible] شدن [illegible] بالفتح [illegible] بالفتح [illegible]

[illegible] والکسر [illegible] داشتن [illegible] گناه [illegible]

[illegible] بالضم والکسر کردن [illegible]

بالضم [illegible] بالضم [illegible]

[illegible] باشند [illegible]

[illegible] باشد [illegible]

[illegible] کننده [illegible] والکسر [illegible]

و بفرمان بسته شود و دستار را نیز گویند و گردنی آهو و دم اسبان و عرفان متابت بالضم صقل
حیسه گفته شود و آبی که از آن نفشه دهلکه مسبد نوع حلوای است دنبی المصطلح عقیده و نماد
و هو نوع الطعام مضادت بالضم ضد طرف و که هواز از دو گوینده و بالکسر داخل که بر
یار وی باشه گشته مقته بالفرد و بخش مقته بالکسر به دنبه دادن مقت بفتحین بزرگی
و تاوت دیگر مقلوبه اداوف آن مقته بالکسر مقطرب مقت بالکسر شد با بزرگان
و بزرگ کاری و با ساخته شدن و بالضم نوعی شیر را بستان و نیز و با بسته بود و که از و
و بعد و با بعد از آن سار مکوث بالفتح با ساخته شدن و بالضم نوعی شیر و بستان جمع
شن و نوعی شیر و بستان بعد از بر شدن او و مهرب بالکسر جای بیشه بستن زن
و غایت بستن و بزرگ کار حقیقه بالضم نوبت و بال و مرقی قریب از هر که
ده و دو بگ کار که با او بک که نشسته آورده بی توبی و حال افتراق بالکسر
بر آنچه بفتحین ما بر آمدن شود از کوه و بدست و دراق با او آن مقعد
بالضم گروه حکومت و تعرف برکی بسیار و در دن و جای درخت و کلستان مرت
بالفتح و الضم آنکه بسته متعد بالفتح شده قافت مولود حقیقه موی کودک
و برتی که در میان بر دو رشته و تیری که سوی آسمان بر آن کشند و گوسپند و بعدان
که در عقیقه بخشند مولود و بجهت مولود قربان کشند و بشم نربی و گوسپند که برای
مولود قربان کشند متیفت نوع ستوره که به شرح کرای و سپید و مو دو بیت ایل
بر پیره و مروار بد مقعت بالضم بند و نام شکل است از اشکال رمل و بمصورت مورت
بالفتح و زیست که که او و سر و مولا کال لعاب ملکاث بالضم درخت بدکاف و
شیف آن نام صحابی است که او را عکاسه بن محصن گویند و در اصل پیشی مفکوت
ملکت بالضم و شده بکاف فوق و نون و بفرمان و یک تود و کرم که آفتاب برود
باشد و بر کی کوشتر او دو بستن با آستر بال بر شود و شیشه کرما و بالفتح ام حفیف

ملرت کسر دن و را کوتر در و بر بسیلو و نام بسی اجل کشف اسلام شریف گشت
و او بود صحابه بشد و برسود آن عیاض کنفرنی احادیث و این است ملیت بالفتح
شان و بر شدید و ام بسیار و اتا علقه بالضم از بیش دوت و روزگار و او بر پیش
و دوت و روزگار و جبه جایی آنکه بالکسر طیره که کودک نوزاد و بر آن پی استین و
جامه بنفش و در بیت که بر آن و د بافت کشند بفتحین پاره از خون بسته مسلب
بالفتح بستن آن دستی که بر آن قوده کداز دان افکند علاقت بالفتح آویختن و
و بفرمان بالکسر علاقه تا زیاده و دانستن آن علاقه بروزن تازیانه که بنک ترک نیز گویی
که از آن دست آویزد و علیقه ستوری که برادر و فرستد و ما یک ستور و موقت بالفتح
علف و فروش جا برابا علاقه نگاه کردن علقه بالکسر ام و دست از شنیده است
و شهر بیت موقت حشفه بالضم قبه و بالکسر آلات که کردن بجیان و جنگ
با دو هر چیز که او بی بستر باشد و هر چیز که بر سر چیز زیاده کنند و ابزار افعال
سر باز گویند ملوت بالضم بیغاره و قید شیر و آبی بر زنند مست بالکسر نشیبه
نام بیماری و دو یه سبب خرخره و بالفتح که بر زمین و گونه و ده و علامت جمع و بعد
فرزندان و بر آن صفت صب بالفتح شده با نمد و بالکسر قرات شد و الام و
بالفتح برشت و بفرمان و بجبت علامت بودن ممت بالضم ام بر او افتاد
کرده شود و محقه بالکسر گر و عمل و بالفتح بیکی و بفتحین کار کنان که بدست کوه کار
کنند عمرت بالضم زیاده و یکی از ارکان حج و زیارت آن بیسم و خانه زن و مرد
که از نزد یکانه خویش آید و بالفتح به سر کشند و بوشند چون کلاه و دستار
و بفرمان عوت بالکسر و انی و ادا کردن و نام قبیله است بالفتح بر چه بر سر
کرد از چون دستار و هر چه بر سر نهید غوت بالفتح فتح و دوستی عنقه بالکسر
و بالفتح قصد کردن و اتمام و داشتن کتب مرت بفتحین کنار بکار رفتن و کار رو

افتادن میان دو هلاک ورت بالفتح از ادام شدن و مردم بی جا و بی دین و نمودن اشیع
نیز و در ... صف شدن و معمار که از ان بسیم در مرمت ... ورب بالفتح بزرگ شدن ورب بزال
منحنی سیاه و رستن ... بالضم وشته مج درشته و کند ... دار ... رستی ضعیف
و ... وثیقه بالکسر ... وثبه بالفتح ... ... وجبه بالفتح زنبیل بزرگ جامه
دان که در ان جامه ... کنند و جای ... وحیله بالفتح ... وباحه
بالکسر ... فال گرفتن ... ... شدن فصل میم ثا مثلثه ... بالفتح
اندکی از طعام ... و طعامیست که ... ... بالفتح ... است
... بالکسر ... کردن و نقیضین ... بالفتح ... است و بالکسر
... بسیار ... کنند ... بازی کنند ... بالفتح ...
گرم ... افتادن و ... کردن و ... ... بالفتح ... میان
... که میان ... باشد ... زمین نرم ... علث بالفتح ...
و ... کردن و ... شدن ... کردن ... ارتفاق ... پلیدی
بطرف ... که ... است و نقیضین ... خلف ... بودن
و ... از جا ... گرد کنند ... ومیث بالفتح زبان ... دهان
گرگ ... زبان ... فصل میم الجیم مساج
استخوان ... که ... نرم باشد ... کردن ... به ان شتر
... ... نقیضین مجح بالفتح ... و ... از ... داشتن
گرفتن مجاج بالفتح ... ... جوان
... بالکسر ... مروج بالضم ...
... رسیدن ... گشادن مسح بالفتح ... اول
... است ... ...

برادر که ... شتر و نقیضین ... شدن ... در اصل ... است و ... رسن ...
... شدن ... مرج ... معج ... بالفتح ... کردن
و ... کردن و ... زمین ... بالفتح ... کردن ...
ملج بالفتح طعام ... و ... مجه ... بالضم ... که
شتر که اول ... و ... بالفتح ... ...
و ... کردن ... نقیضین ... اول ... و مردم ... که طعام
... از ... منقل ... بلج بالفتح ... و علاج شدن ...
... که ... و ... علوج ... علاج جمع
و نقیضین ... بالفتح ... ... علج ... مردم ... صفی
... که ... علاج ... کردن و
... کردن ... کردن ... مج ... ...
و ... کردن ... نقیضین ... موج بالفتح ...
... کنند ... منج بالفتح ... شتر ... است که
... شتر ... نقیضین ... شتر ... بالکسر ... که ...
... کنند ... موج ...
... کردن ... شتر ... کردن شتر ...
... که ... مردم ...
... و مردم ... است و ...
... است ... است و نقیضین
... نقیضین ... و ...
... و ... و ... بهشت ...

عرین بالفتح کشیده و علم فروش عریج بالفتح [illegible] نام بیشه عرین

قبیله ایست عریج بالفتح [illegible] کردن [illegible] شتر ماده و شتر [illegible]

عضل بن الهون بن خزیمه بالضم [illegible] بزرگ [illegible] کشنده و شتر [illegible]

که علم [illegible] بیان [illegible] واقع است و الفاظ [illegible] گفته اند

که [illegible] یک [illegible] گویند [illegible] ساکن [illegible]

اول عضل بن الهون عاد قبیله ایست که بود [illegible] ایشان آمده بودند

ایشان از نسل عاد بن ارم بن سام بن نوح بوده [illegible] گویند و عاد

[illegible] منسوب قبیله [illegible] که عادت شود عبد بنده و انسان خواه

آزاد باشد [illegible] و جمع [illegible] وکتابت [illegible]

[illegible] موضعی [illegible] بلاد [illegible] بالفتحتین خشم و غضب

[illegible] عبادیه [illegible]

[illegible] موضعی عباد [illegible]

بندگان خدا [illegible] بالفتح [illegible]

[illegible] صاحب [illegible] پرستندگان خدا [illegible]

[illegible] عبید [illegible]

نام [illegible] عابد پرستنده [illegible]

[illegible] عبود بالفتح [illegible]

[illegible] پیغمبری [illegible]

[illegible] قتاده

بالفتح [illegible] عتید [illegible]

[illegible] بالفتح نام موضعی عتبه بالفتحتین

[illegible] عتره بالفتح [illegible]

[illegible]

[illegible] عثجه بالضم [illegible]

[illegible] بالفتحتین

[illegible] عثیر [illegible]

[illegible] عجرد بالفتح [illegible]

[illegible]

[illegible] عجوز بالفتح [illegible]

[illegible] عدد [illegible]

[illegible]

عدس بالضم [illegible] عده بالفتح [illegible]

[illegible] عجاج بالفتح [illegible]

[illegible] عداد بالفتح [illegible] نام [illegible]

[illegible] عدن [illegible] عداس [illegible]

[illegible] نام [illegible]

[illegible] عدس [illegible] عدسه [illegible]

[illegible] عدو [illegible] عاده [illegible]

عدید [illegible] عصد بالفتح [illegible]

[illegible] بالفتح و الضم

[illegible]

[illegible] بالفتح [illegible]

و آنکه از وی و از و بنا و عضید درخت خرما که دست بدان رسد و منار و انچه دست بوی
رسد عاضد رونده بسوی چپ یا یار شتر که بگزد و بازوی او آید و خواهان عضاد بالفتح زن
و مرد کوتاه و بالا و وطیلسی بازو و انگشتری دست برنجن عطارد بالضم نام ستاره و ابیت عطارد
و نام مردی کوی از بنی تمیم که آن گروه را بدان میخوانند و نام مردی است که در وقت حضرت
رسول صلی الله علیه و سلم جامه درخت میفروخت عقد بالفتح بر کردن
بر دو پا در رشتن از جانبین و دویدن و کوتر و مرجعت انه گوید عقد بالفتح بستن
و گره دادن و عقد انگشت جمع شدن انامل و حساب کردن و گردن بسوی خرو
در آوردن و ضمان و عهد و شتر قوی پشت و الفتح کردن بیع و رشته مروارید
و نقیض گره گرفتن و پیمان و زبان و قصیده بیت من و الفتح و کم تار
گره گرفتن ریسمان و زبان و جوان و ریگ توده و رشته و بر قسم نشسته و بفتحتین
بفتح تا نیز آمده و شتر کوتاه و پا صابر و کار و رشتن و الضم نیز
گره ها جمع عقد و عاقد ناقه که دم خود را گره کند و این علامت آبستنی باشد و گردن
گره جاده و عقد کننده و گره زننده عکد بالفتح میان جسته و تاوه کردن بر کار
و مفصل میان نفش بجسته و بفتحتین فربه شدن شتر و نو شدن و الفتح کار
درختان شک که بعضی آن بر بالای بعضی باشد عکاد بالفتح کوی فرزنگ
زبید که این بر اصل مضافات ابی آمده و از نفت نعت خود نیز گرده
عمد بالفتح پی کردن و جسته کرده و بسته و بسته و ستون عمود بالفتح ستون
خانه و پیشوای قوم و رگ میان جگر و رگ شکم تا ناف آمده و میان و طرف
سنان و مهره و رگ بسیار آمده و بشتر و خطا عماد بالکسر
بناهای بلند جمع عمارت و ستون بنا عمد بالفتح آهنگ کردن و قصد نمودن ضد
خطا و بر پا کردن ستون و تلف کردن و درد ناک کردن و گران کردن و شکستن

یاری و مشق کسی و انداختن و زدن عمودی او و زدن بروی ستم کسی و معدن
کردن و بفتحتین تناک زر شدن خاک که تر شدن و زدن کوهان شتر و شتم
کردن و مالدم شدن و بفتحتین و بفتحتین ستون خانه جمع عمود و بضم
خاک زر شدن و زمان و شتری که از دردن کوهان او ریش
درست بود و عماد آهنگ کننده و قصد نماینده و عمید پیشوای قوم و شکسته
از عشق عمارت بالفتح و الضم موزه یا درخت موزه یا موی بسیار و زن
عنود بالضم خلاف حق کاری کردن و رد کردن و الشد حق و شتر گردن
ناحق و بر باطل میل کردن و دور شدن و حق چنانکه ایستد و بردن آنچه
عنا بالفتح ابر بسیار و باران و آنچه از شجار و آنچه بر وجه نقیض جمع عناد
بالکسر ستیزه کردن و ستیزه کننده عاند ستیزه کننده و شتری که از راه میل کند
ستیزه کن عند بمعنی نزدیک و آنچه نزد و بکسر نیز و زدن از جانب
جانب و کرانه عنود بالفتح عنقاد بالکسر خوشه انگور و خوشه میوه و بیخ و جوان
عناقید جمع عود بالفتح باز گشتن و گرد دیدن و رد کردن و در بیش باز بسیار
کردن جسته و باز گرده کلان جمع جاده و راه و برنده و بخت و بسته و اندیم
و شتر باز کلان سال و نام است و بالضم چوب عیدان جمع و ساز
شتر که از بر بالا کند و چوب و شتر که از آن سبب اگر گوید و دو
گردن از کشنده و استخوان که بسیج زبان باشد عواد بالفتح شتر و
نواز عهد بالفتح زمان و زنهار و سوگند و پیمان و اندرز و وصیت و دیدن و کار
و منزلی که بوی باز شده و باران که از یک جا گرفته باشند و باران پسین
بیاور و رعایت حرمت و بجای آوردن و شناختن و گرفتن و دادن بیزی کردن
داشتن و الفتح کسر آنکه قصد ولایت و کار باشد عهید هم پیمان

و بیرون آن گوشت [illegible] و [illegible] اندیشه و کار [illegible]
[illegible] معروف [illegible]
[illegible] با کاف [illegible] کردن [illegible]
فصل میم الاول [illegible] بالفتح [illegible] و بیرون [illegible] گوسفند و [illegible]
[illegible] بالضم [illegible]
[illegible] گوشت [illegible]
[illegible] بالفتح [illegible] با کاف [illegible]
[illegible]
[illegible] فصل میم الراء [illegible] بالفتح بیان کردن [illegible]
[illegible] و بالضم بسیار [illegible]
[illegible] بالضم و الفتح [illegible]
[illegible]
[illegible] صندل و گل گلاب [illegible] زعفران [illegible]
[illegible] زعفران [illegible] گفته اند و این خلاف است [illegible] بالضم [illegible] بالفتح [illegible]
[illegible] بالفتح [illegible]
[illegible] بالفتح [illegible] مردم [illegible] جامه [illegible]
[illegible] گفته اند [illegible]
جامه [illegible] بالفتح [illegible]
[illegible] با کاف [illegible]
[illegible]
[illegible] چاه کنند [illegible]

[illegible] بالفتح [illegible]
[illegible] بالفتح [illegible]
[illegible] بالفتح [illegible]
[illegible]
[illegible] بالفتح [illegible] بالفتح [illegible]
[illegible] بالضم [illegible]
[illegible]
[illegible] بالفتح [illegible]
[illegible] بالضم [illegible]
[illegible]
[illegible] بالضم [illegible] بالفتح [illegible]
[illegible] کردن [illegible] طعام [illegible] کردن [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] کردن [illegible]
[illegible]
[illegible] بالفتح [illegible] بالضم [illegible]
[illegible] شتر [illegible]
[illegible] بالفتح [illegible] شتر [illegible]
[illegible]
[illegible]

که برابر شوند و قیاسش ادای است عسب بفتحتین کوهی که بآن شتر عرعر و در بیت
قسم سرو و این در اصل فارسیست و نام موضعیست عشر بالفتح علامت
کردن و مسح کردن و نگاه کردن و بیرون بر کار داشتن و واقف گردانیدن بر کار
دیگری و ایستادن و انکار و قیمت گیاه و در دیده عسر بالفتح بر خود دیدن و نقع
و سکون دال و فتح او [illegible] است [illegible] یک عقد او [illegible] بر پای [illegible] شتر [illegible]
بالضم نام منبر بیش عسر بفتح یا مرا که جامه [illegible] از [illegible] شده و عسر
بالضم و بضمتین و بفتحتین دشواری و دشوار شدن کار و دلگیر [illegible] از جمله فتح
نیز آمده و عسیر دشوار و ناقه که رام نشده باشد عسکر لشکر و بسیار از هر چیز این
فارسیست و نام یکی [illegible] محله ایست [illegible] معروف [illegible] گورستان [illegible]
است و از آنجاست امام علی عسکری و عسکران [illegible] عشر بالضم ده یکی گرفتن
و دو هم شدن و بالضم ده یک و دلگیر [illegible] دو نوبت آب شتر و آن [illegible]
[illegible] روز اول و [illegible] آب [illegible] روز باشد [illegible] ده یک که
ده پاره باشد و بالضم و فتح سین [illegible] کننده عسر [illegible]
[illegible] عشر [illegible] شیر [illegible] و بفتحتین [illegible]
عشر و بیت ده مرد عشار بالضم ده ده و دلگیر شتر [illegible] ده [illegible]
بالضم و فتح شین و بالفتح [illegible] ده یک [illegible] ده کننده و بسیم عاشر
ده یک [illegible] و [illegible] معاشر [illegible]
گفتار عاشورا دهم روز محرم [illegible] عاشورا [illegible] عصر [illegible]
و بفتحتین روزگار [illegible] آفتاب و بفتحتین [illegible]
[illegible] و بازداشتن و بخشیدن و بالفتح تازه [illegible]
[illegible] عصیر [illegible]

و قرآن [illegible] شده و [illegible] معصار بالفتح [illegible] بالفتح و تشدید [illegible] عصفر
بالضم گیاهیست معروف که جامه را بآن رنگ کنند و گوشت [illegible]
[illegible] عصفور بالضم گنجشک [illegible] مغز [illegible]
[illegible] شتر [illegible]
[illegible] عصافیر
جمع عصفور [illegible] فارسی [illegible]
[illegible] عصافیر [illegible]
[illegible]
[illegible] معصر بالضم [illegible] عصر بالفتح
[illegible] عاطر [illegible] عطر بالفتح [illegible]
عطار بالفتح [illegible] عاطر [illegible] عطر
[illegible] عفر بالفتح خاک [illegible]
خاک [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] عفر
[illegible]
[illegible] عقار بالفتح [illegible]
[illegible]
[illegible] عقر بالفتح [illegible]
[illegible]

و منزل و این ابجای خوان و نام جائیست نزدیک کوفه و نیا و اصل بمعنی رفته و
مجروح کردن و سست ریش کردن ستور را و ریش شدن پشت کردن ستور را و باز
داشتن از رفتن و بالضم کابین زن و زنی که ولی شده واجب شود و نازنیده و مهر شدن
زن و محله قوم و بفتحتین آمده و لیس موضع و جای بودن آب و موضع معظم آتش
و جمع شدن گاوان و میان خانه و نیا وان و بفتحتین بزرگ و طعمه و بهترین کیشها جز
ابیات قصیده و بقیه القدر خانه خورش که در سر اما یک بمعنی مهره سان بدید
و بقیه که زنان بگرد این ازاینده و اول گشتم یا افزون تری یامیان و مطعم و تحفه که کس آقا
فرستد از جای که امید نباشد و این لفظ را در حال عزت استعمال کنند اقعا جمع
و بفتحتین دریدن و باز داشت و بالضم و فتح قاف زمین بالای که ثبت ستور ریش
کند از سبب سوار کنیده و مقر بالفتح تنگ گردن و رگ گردن و سبب آن
مقار بالضم بی دو ی قر جارستن رکن و بالفتح آب زمین دو دست و رفت آن
خانه و زنان و بفتح و شده قاف کیاه و بالکسر کیاه که برای آرد کیابی بر شده و بالضم
بز آمده و کیست که جاریا ایش کند و بمعنی بالفتح و شده قاف بز آمده و مقامر
جمع مقامر بمعنی قمار کننده و بضم که و دانکا خبری بر دو بید و زن ناسبد و در مرد که او را قمار
شود مقیر ناداده و مرد که بر جای او فه رسیده باشد و از آن سبب او را بر بیرون نهاد
مکر بالفتح میل کردن بجای و باز گشتن بجنگ و باز کرد آمدن شتر شده و در دو کار
و این و مانند و سالک اصل بمعنی مرغ زنان و بفتحتین و بمعنی زینت شراب و در دو
آب که در تنگ می ماند باشد و ور دو تاکی شده و روش و کلیای شتر از جا تا
و بمعنی گفته اند از بجا و تا شصت و هفتاد و زیاده تا بالصد و بکر نکار شده بز آمده
و جمع اکره و بفتحتین در نک شتر تا هفتاد و زیاده و بالفتح کل گرفت شراب و شده و دو
روش مرده و غیران مکور بالضم بر گشتن مکار بالفتح و شده کاف بر کردن بجنگ

و نوی قبیله ایست عمر بالفتح و الضم و بضمتین زندگانی و کالی و نیز نام و بالضم مسجد و مقید
بسیار آبادان بودن و خانه بالفتح و باز بتح خم بز آمده و گوشت میان دندان
و گوشت بسیح و دندان و بالضم بز آمده و نیز نام مردی و نام دو او دو دلیده جال
سنج و دو فرق شود و میان شهر و در حال نیست نوشته سید و بطه و یا و تی الف که
علامت تنوین است و در بسیر تعریف باید فرق حاصل است و بفتحتین سنده یی
که ازان اسیل فرو دارای آن بوشنه و کوبیت که از انجاب نوی که سطه می اید و بالضم
و فتح میم حضرت فاروق رضی الله عنه و بالفتح مسیر و معنی آن گذشت و بالضم قرشه و
موضعیست نزدیک مسد و عمار ایاد کننده و در یاد و مرد این الف در عام معنی عموم
بودن و نیک معنی در فوق و نام مرد بیست و بی عار قبیله ایست عمار بالفتح و تشدید
میم بسیار عمار کننده و نام مرد بیست و مرد بسیار نماز و روزه و قوی و دلیر و جان
دانست و در کار و عظیم و بیدار و سنج و مردی که بخانه و یار ان خود و یاد او و ابع آل
نبی صلی الله علیه و سلم جمع کند و قائم باشد بر امر و بنی آدم مرد و بالضم عاره
کسنده کان و عمار نیست بخشنده کان خانه عمیر جای معمور و جای رفته و محکم
و بالضم و فتح میم موضعیست نزدیک و نام مرد بیست و تصغیر عمرو و عمرو عنبر
و بالضم و سین و صاد و فتح آن اصل و نسب و بیخ و جا و جاه و دانک عنقر بالفتح
قاف و ضم آن بیخ نی و هر چه اول از زمین بروید و تازه و نرم باشد و بیان و رفت
خرما و نیز نام سیه که ازان نوشته باشد و اصل مرد و اولاد و فرزندان آن عنتر
بالفتح و الضم و فتح تا مگس ازرق که او را مگس کونیند و نام مرد بیست عنبر
چه قبیله از تمیم و غیره بالفتح سنه زمان و خفیف مه بالضم بیا نیه و نان است مخفف
بو الحارث و ماهیست که در دریای شور می شد و زعفران و برگ و سبزی او بو
ازان سازند و خوشبوی معروف گویند آن جانور بحریست و بعضی گفته اند

سبع خوشبوست در دریا و صحیح آنست که موی است خوشبو که در کوهستان هند و چین
از زیر نوعی حیوان کز انواع گربه است خوشبو بیرون آید و بسیم ... [illegible]
خوشبو باشد و اگر جانور بحری از اطراف بود و تواند که آن بسم گند ... اند و از آن ...
بعضی گمان برده‌اند که سرگین آن جانور است و از بعضی ثقات استماع افتاده
که هیچ حیوان در میان بحر افتاده اند و این نشانی ظاهر است که موم بود و در وقت آتش
گذاشتن چون موم میگدازد و ... [illegible] بالفتح و فتحتین گشتن و نشستن
گشتن چشم و ... بالفتح ... بالفتح ... [illegible] در بهای جا برود بالضم
... [illegible] ... در چشم افتد ... [illegible]
... بالضم و فتح ... جای ... [illegible]
... بالفتح ... بالفتحتین ناکردن ... [illegible]
... [illegible] ... بالفتح ... [illegible]
... بالفتح ... استعمال کنند نام کوهیست ... [illegible]
کوهیست ... که میان آن ... باشد و ... [illegible]
... [illegible] ... وضع کنند ... [illegible]
... چشم ... [illegible]
میان کمان ... [illegible]
... [illegible]
... میان ... [illegible]
... [illegible] ... بالفتح ... [illegible]
کردن **...** بالفتح ... [illegible] ... بالفتح ... [illegible]
... [illegible]

نام اسپی است **فصل جیم از باء ابجد** بالفتح ... [illegible] ... بالفتح ... [illegible]
... [illegible] **...** بالضم ضعیف ... [illegible] بالفتح ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible] و بعضی ... [illegible] صاحب
قاموس ... [illegible]
... **...** ... [illegible] **...** ... [illegible]
بالفتح ... [illegible] **...** ... [illegible]
... **...** بالضم ... [illegible] بالفتح ... [illegible]
... **...** بالفتح ... **...** ... [illegible]
کردن ... [illegible] **...** ... [illegible]
... [illegible] **...** ... [illegible]
... [illegible] **...** ... [illegible]
... [illegible] بالفتح ... [illegible]
... ... [illegible]
... [illegible]
بالفتح ... [illegible] نام اسپی است ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible] **...** بالفتح ... بالضم
... [illegible] **فصل جیم با سین مهمله**
بالضم و بالفتح نام ... **...** بالضم ... بالفتح ... [illegible]

و گربه و شیر و زن غماس بالفتح گشته نام علفه و نیز نام مرغیست که بمطایبت البلبل گوید
گردی و غلق با غدا بندی مرد ترش رو و شیر و زن عابس بالفتح ترش رو شدن
و کنایت که از بهیمیز نیز گوید و اوست و هست تند و علاوت کوه و قسیل ابرس
عنوان و بفتحتین نشستن شتر گران تنگ شده و دیر رام شتر رسیده و تنگ شدن در
نشستن جوک بر درست و او اجبای و نام مردیست حبس بالفتح باز داشتن
کسی از حاجت و گرفتن چیزی و میل نمودن ناقه از راه و بالفتح و سکون
حرکت نسیم قبضه کمان و پاره از میان تیر و دو شب جرس بالفتح برکنار
پیران ستبای زیزن جرس بالفتح زنگ و زنین دست پامال کردن و پدید
نمودن و جرانیدن شتر و بانک آن شتر و بفتحتین و اذان معروف که از
دو در سر تنگ و بهت سور خوانند و شتر و نیست که بر جبین بر آید و آن گسسته
ایست و بضم و فتح دال نام مردیست دردس بالفتح زن مرده و کهنه جمع اول
دوارس جمع ثانی و قبیله ایست یمن و نام مردیست و دار انجاست شغل
عرب لاملا و دس بالضم و بفتحتین طعام عروسی و نکاح کردن
و کستردن با تو ای ماده شتر با مرد عرس جمع و این عرس جا نیست
که از آن رهو گویند و بالفتح بستن کردن شتر با زوی او و صدول کردن
چیزی و ستون خیمه و دیوار که بالک سرون عمد و بالضم نیز آنج و دیوار میان دو
دیوار خانه زمستانی که خانه گرم باشد و بفتحتین و هشت داشتن و ملازم بودن
سخت شد و بودن بالفتح و کسه شیر و زنج و مهر و شیر ملازم جسته و عرس
بالکسر کردن و با دو گشته مران شب و عرس بالفتح شب نشستن
شب کردن با سنا و بر آمدن بر و تنها جرین شتر و شیر داران او دوش
مردم و انگشت خواندن کردی و بالضم تیغ بزرگ و قضیب عاکس

بالکسر جمع اجید و جید غماس تشنه و بسیار تشنه کردن گرد شتر عسس و عیس
جمع فوزغا نام و شنام و حاج و جمع عموس بالفتح ناقه که بیش مردم شیر ده
و بو بیده و چیده و گرگ گشنه و مرد ازکی بینه عطس بالفتح عطسه دادن
مردن و دویدن صبح عاطس بحج آهو که بیش رو آید و عرب بدان فال گیرند
و عطسه زنند و عطاس بالضم عطسه عاطوس چیزی که بدان عطسه آید و عاطوس
و از آنجا بدان بد گیرند عکس بالفتح باز داشتن و تحت آمدن شتر و جوان قدرون
رسنی که بر سرین کشیدن تا زمین و زبون سخت و تا زینده جوم عکاس
بالکسر و عکس باز گو نه کردن و بر گردانیدن رسن و مهار شتر بر دست شتر
بستن و شتر رنگین بر خورند و عکاس بالکسر رسن که بدان مهار شتر بر دست
او بندند عکیس شیری که بر شوربا و دیگر خورنی ریزند و طعامی طعام که از شیر
و آرد سازند و شاخ رز که بار گرفته و در زمین بسوی مکان دیگر نشانند علس
بالفتح شب بیدار چشیدن و نوعیست از مور چه و انگور و دو شب بیده شود
و بفتحتین کنه بزرگ و بالضم مردی و نوعی از گندم که دو دانه در یک غلاف باشد
علوس علوس بالضم حبه از طعام عامس بالفتح تنگ سخت و تیره و سخت
تاریک کار بی راه و بازی این کار دراجنین و عمش عموس بعینه
رفتن بر آن عمس بالفتح پوشیدن در کاری و دانستن و خود را نادان نمودن
بنیان کردن تجاهل کردن و عمیس بالضم و فتح میم نام مردی عمواس بالفتح
و الکسر نام جانیست در شام که در اول اسلام در آنجا طاعون عظیم رسیده
عنس بالفتح شتر ماده درخت محکم و قبایلیست قبیله از یمن قبیله ایست اسود عنسی
که در زمان حضرت رسول صلی الله علیه و سلم دعوی نبوت کرده و در نسب
حضرت نام گشته شد عنوس بالضم عانس بالکسر زن دیر مانده دختر بعد از بلوغ و جهان بی

جائی که از عهده و شستن [illegible] بیرون آید و عاش و تری که در خانه [illegible] و بر روی [illegible]
و بریان و شتر فربه تمام [illegible] فیش بالفتح [illegible] معروف مرش بالفتح [illegible]
بر چیزی گشتن و گردیدن گرگ [illegible] و [illegible] آن کردن و بالضم [illegible]
[illegible] و [illegible] آمدن و [illegible] میش بالفتح
اسب [illegible] کردن [illegible] شتران [illegible]

فصل میم مع الشین [illegible] بالفتح [illegible] که [illegible] آن بیان [illegible]
[illegible] که از [illegible]
[illegible] سقف خانه [illegible] و جانب [illegible]
و خانه که برای [illegible] بسازند [illegible]
و بیرون منزل [illegible]
که [illegible] کنارهای جاه [illegible]
[illegible] بسازند و چوبی [illegible] آب [illegible]
آشیانه مرغ [illegible] شدن [illegible]
[illegible] کردن [illegible] و لازم شدن [illegible] کردن [illegible] بالضم گوشت
کردن و [illegible] گوشت [illegible] و خانه از برگ
درخت و گیاه سازند [illegible] مغش
بالفتح [illegible] گوشت [illegible] کردن [illegible]
[illegible] کردن [illegible]
آشیانه [illegible] بالضم آشیانه مرغ که از [illegible] چوب [illegible] شاخ درخت سازند
و دیگر آشیانه که [illegible] خانه که در زمین سازند و نام
[illegible] معش [illegible] شدن [illegible] و بالفتح [illegible]

و بفتح [illegible] مالش [illegible]
[illegible] مش بالفتح [illegible] کردن مکش بالفتح [illegible]
[illegible] چوب و میوه و درخت [illegible]
[illegible] بفتح [illegible]
[illegible]
[illegible]
ماکش بالضم [illegible] کاف عنکبوت [illegible] عنکبوت [illegible]
[illegible] مشی [illegible] بالفتح [illegible]
[illegible] بالفتح [illegible]
[illegible]
[illegible] بالفتح [illegible]
[illegible] فصل [illegible] مع الصاد [illegible] بالفتح [illegible]
[illegible]
[illegible] بالکسر [illegible]
بالضم و فتح [illegible]
[illegible] بالضم [illegible] بالفتح [illegible]
بالفتح [illegible]
[illegible] درخت [illegible]
[illegible] مقاص بالفتح [illegible]
[illegible]
[illegible] بالفتح [illegible]

و کف دست و حلق و لیسیدن و تشنه و یک نخت که در او نباشد مقامص با کسر موی های
پنبه و دیگر وزره و رشته که از آن کنیه او بدان استوار کنند نکمص بالفتح و کاف
و تشدید نون دست نرم و مروج شدن پا یا مرص بالفتح و ضیت در طعام و بالفتح
و کسر میم مویص مویزان چیزی رسش مرص بالفتح و تشدید دشوار شدن چیزی و جایدن کار
بر خصم مویص مصری که استران میانه او دشوار باشد و سخن غریب و دشوار
در جای تنگ و کار دشوار و زمین سخت و جای بلند العقص بالکسر نوبت و حرکت معص
بالکسر و نوبت بسیار در پی یکدیگر و اصل نام حضرت [illegible] که رومیان
از اولاد او اند فصل میم مع الضاد المعجمة مضمض بالفتح و تشدید و تحقیق [illegible] آمده و در چه
چیزی را زو بسیار باشد مومض [illegible] و دودی که بگرد آگرد [illegible] خوانند و طمع بسیار
و گوهه و مخا و گوه و دی گویت نخاس وقت او بنهاد و داوی و شه کردن [illegible]
رفتن [illegible] و دیدن و شکر [illegible] و دیوانگی و مردن او [illegible]
و ساقی آتش و ابر و پیدا شدن و پیدا کردن و [illegible] داون
در سیدن [illegible] و مرص [illegible] برای [illegible] و حشیر [illegible] تا زود [illegible]
و مرض و داشتن [illegible] و مرص داون لشکرها و [illegible] آمدن [illegible]
و پدیده و گوه رفتن [illegible] کردن [illegible]
و در مرضی که از بدن [illegible]
نگاه داشته شود [illegible]
کرده شود [illegible]
داب بسیار باشد و درخت [illegible] و جانب [illegible] شهر و ابر
بزرگ و فوج بسیار و مردی که مردم را با علل پیش آید و بالضم شهری است نام
کوه و ردی که در جانب و ناحیه و کرانه میان دریا و جوی و اکثر مردم و رقابت

کرد و پسان بسته گشته و شتران بسته و تفتیش بسیار و گرانی که عارض
او شود و دل و یا و غیبت و مالی که [illegible] نقد و از او نوشته گویند
و طمع آنچه در دوام نوشته باشد و بر جای قایم ایستاده باشد و ربض بالفتح و عادی که از
بهجت گشتن و بالکسر و حرکت آمد باشد مرض بالضم عارض شدن و منع
موض و بالفتح [illegible] باقیه باشد و دوام شده باشد و منع و [illegible]
سخن و نصف آخر مصراع اول از شعر و علتی که بدان شعر موزون و ناموزون
و راه کوه و نام کوهی [illegible] نوای و دوای آن و بیشتر که قادر بر خوردن طعمی و کردن
بسته و طاقه و جای که [illegible] آن و [illegible] و از او دام
نشیب عارض [illegible] بنده لشکر و سالار لشکر آنچه [illegible] شود و [illegible]
رفت رصیف جای بر آمدن [illegible] ابر [illegible] بعد
[illegible] و عار کرد و صلح کردن [illegible] عمض بالکسر
[illegible] مکافات کردن [illegible] باد و [illegible]
کردن کتاب و انتخاب کرد [illegible] شدن و [illegible]
[illegible] بجهت [illegible] معارضه و [illegible]
بر بنا [illegible] معض بالفتح [illegible]
و دوای شدن [illegible]
[illegible] مقصوص بالفتح [illegible]
بر کرین [illegible] مقاصیض
بالفتح [illegible]
درخت [illegible] معیض [illegible] مرض [illegible]
[illegible] موض بالفتح

شدن و مهل دادن بالضم و الفتح بهر سه حرکت ابو عبید ... و این مخصوص بقسم
منفی است چنانکه لفظ قط خاصه ماضی منفی است و بالکسر و فتح ادبی از عرب بگیرد **حفیظ** ...
حفیظ بالفتح نگاهداشتن چیزها بالضم نگاه و جایی که نگاه داشته شود و کسی که نگاه کند و در این
موضع که بیشتر نگه داشته باشد و اقرار کردن و زنگ خورد یا بی سبب و انتشار
و تحمّل کردن و در کار کردن صدق تا آنکه دادن شود و خون آلوده کرد بستان
و نگاه داشتن جامه و جزان و نگاه شدن و رسیدن شیخی و در یافتن شیخی کسی
بفرز سبب **حیظ** کوشتی تن از او و چیزها باکشته بفرز سبب و بها نه و نگاه داشته
شده **وقظ** بالضم و ثبت خاره در صحرای **عزوظ** بالفتح بین دو دست جایی
سفید و نرم و لکن نشانی و ... آن نشسته و جای ... مانند ... بسبب ایام ابرها
ملظ بالفتح تشدید حائی کافی جامه طول با بو غاو غالب شدن و بنوی
در یافتن کسی **ملاظ** بالفتح ... و جسم ... **حفاظ** بالکسر ... کردن و طوق
گلو ... کردن ... بیشتر ... کردن بیشتر **حیظ** داغ کردن بیشتر ...
... کردن و اعتزاز دادن و بالضم کردن ... شده ... نقشش ... داغ ... بسا
موعظ بالفتح ... کردن ... دو سال گفت **میظ** بالفتح ... کردن **فصل ... الزا**
عظ بالفتح تشدید ... جز زمین رسیدن **مظاظ** بالکسر ... جنگ ... کشیدن
و سخت و دشنام دادن **حکظ** بالفتح تازه ... داشتن ... کردن و بهم کردن ... در
کردن ... **عکاظ** بالضم ... بازاریست در صحرا ... که میان نخل و طائف که
در جاهلیت ... آمده ... هر سال ... شده تا ... بازار ... یک ماه ... می ...
از هر طرف ... آمده ... اشعار خوانده ... و مفاخرت با یاد ... کردند ... آن ...
بر طرف شده ... منسوب است ... **فصل العین ... الفاء مع الفاء** بالکسر **عزوف** بالضم
... کار ... تا هر کار ... بیشتر ... **وقف** بالفتح کسی ... که سوی

دو خرده بالکسر ... واژب **صف** بالفتح ... بادو دشتی ... طعام ... کرسنه ... بدو ... کردن
بریدن ... بیمار ... و تمام ... به ... و نمودن ... کردن ... کرت ... کردن بالضم انکه
... سخت ... و تعقیبی ... شدن ... تنگ شدن ... مکان دستان **حجیف**
بالکسر ... و مکانهای تنگ ... **عطیف** ... کار ... بالضم ... و عیش ... **تخیف** ...
... خوردن ... که از ... بالکسر ... که از مردم ... و ... جزی
دراز ... کردن ... مرده ... بالضم جمع ... جمع ... به تو ... کشیده ... خاک ...
کرده ... **حذف** بالفتح ... که جمع ... اخماش ... بسیار ... **عذف**
بالضم ... **عرف** بالکسر ... بالفتح ... و وقتی ... و ... اگر
استعمال ... کردن ... و ... کردن ... دو جزء ... دو ...
... بیرون ... کردن ... و ... دو ... میان ... کند
پیدا شدن ... بالضم ... و سکری ... و ... که ... کند و
... بالضم ... دو ... و ... شده ... دو ...
... و ... جمع ... که ... دادن ... جمع
... که ... کردن ... بسیار ... جمع ... و بعضی ... بس
معنی ... **وارف** بالفتح ... بسیار ... شناختن و ... کن
... **عرف** بالفتح ... بسیار شناختن **عرف** شناختن ... **عریف**
بالفتح شناختن ... بالکسر ... شناختن ... بسیار ... دو ... و ...
عرف بالضم ... بر ... از ... شدن **عزف** بالفتح ... و ...
کردن ... دو ... بالضم ... **عزیف** و **عزف** بالفتح ... از ...
... بانک ... **عزف** بالفتح ... که ... از ...
... **عسف** ...

کویی خوانند و بساز و موضعیت **حرف** بالفتح بی دانستن و نیز راه بهت میل کردن
و بیداد کردن سلطان بعلت آتش کشیدن و بیرون جستن بیکا و راه گاه بی شدن گاه
کشیدن و برای کشیدن کاه بی کردن و مشرف شدن بر شتر بزرگ و اسطه عقده بعض
زنند جانگاه کوهی و خشیده باشد و برکه و فتح بزرگ **حرف** بالفتح بی راه و دو قسم کاه
حاشف کاه و نیز رنگ ده و برگ که هم تخت جهانند **خیف** مرد و روبه و کاه و ارکاه
یاری داده شود و **خشاف** بالضم از دو من کوهی شتر از غیر شتاب وقت مردن
حنف بالفتح برگشت و نارسیده و درون گشت و تخت و زیر بیرون و ک
کردن و شتاب رسیدن و هلاک کردن و بیرون با و کال از کشیدن و کردن و بیرون شتر
کرده و حوض آب و نیز صف کشیدن که دانه او خورده شود و کاه او و دانه باشد یا
برگی که دانه او خورده شود و **خاصف** باد و سخت و تیز میل کننده از هر چه این
باشد از جنس و وری که دوری او سخت و زود و شتر باده و شتر مرغ تیز رود
خرف بالضم تخت و زیر و بالفتح باد و سخت جنبنده و **خطف** بالفتح میل کردن و نیز
دادن چوب او و درد تا کردن ماش با و سخن با سخن باز کردن و بیرون میل
دادن و تخفیف کردن و باز گشتن بر جنبیدن و جلا کردن و بالکسر جانب و طرف
مرد و جانب بر جنبیده و میان ده و قبضه کمان و زیر بغل و بالضم جمع خاطف
و بفتحتین و راه سفر **خفیف** نی اسب از ان بر دارد و علام که گیره نشسته نگشته و بالضم
و فتح علام نام مرد بیت **خلف** بالفتح مهربان و زاده که بر او خود مهربان باشد
و دام صیاد کرده از چوب جنبنده باشد و تیری که تیرهای دیگر بجهت او سلطان
تیر با برند جنانچه بادی غربت و از **عاطف** مهربانی کننده و در کرده شده و
شتر از علاوه و سبک دامن کرده شده او کردن کوزه کج کننده و قت شکستن
در جای خود **خلاف** بالکسر زره و از رشته و نام سبکیت و بالفتح وقت و جای کرخ تیز

و دیگر قسمی از روب بجهت تیری که جنبد بار در خورد تیر با کرده **صف** بالفتح
و تشدید فا و صف و بالکسر سبب و باز نشستن با عوام **صعاف** بالفتح باریک سبک
و بالکسر شیر و **صنف** با نسب **صنف** نم دادن خبر برادر و باد **صحاف** بالضم کنار
کوه و نام سستور با کاکنک **صلف** بالفتح باد داشتن و کمر کاف تو جنبیده **طوف**
بالضم بر جنبیده بالضم بودن و دو که آوردن و کرد چیزی گشتن و دویدن
برای عبادت و اصلاح بودن و بیرون شدن و رعایت کردن **طائف** کارها قیم
نمودن و گرد گرد کردن و در مسجد برای عبادت نشیننده **ظرف** بالفتح
ناسپیدن و نگاه و دانه دادن جا باز و بالکسر بسیار خوار و در تخت بیتن گاه
برگ این مرا گو رانده و انداختنگ کرده و در گوشت می برند و بالضم و بفتحتین جمع
علوفه **عسف** بخاطا با خورده و تحقیق و ترس مستور و بیرون و بالضم و تشدید لام جمع
میوه و درخت طلح که از شتر خورده و نشسته بست با علفای تر **علوف** و بالکسر نم
مردی از معانی که بالا است علاقه بیان شده بالفتح و تشدید بالام
علف فروش نام و انشمند بیت مفری **عنف** بهرت مرات و شیوه او ان
ضمه است و رشته خلاف رفق و در رشته بودن **عیف** بالفتح بستن و زیر بیت
و رفتار و رغبت و انگور سوادی باستان و خبری علاقه تخف **غرف** بالفتح حال کار
و تعقیب و مهرانی لنگ و بهره و درخت و فرود پاکیزه و زن و کونیت و کار کی
در عایت و خبر دادن بی میان خود کردن و کجا بیت و شیره و نام مرد بیت و نام
بیت و کرد که دید از مرغ کرده و جنبیده و غیران **غرف** بالضم انچه شیر ده من و در
جاده و نخوره و در چیزی که ناقه شود **غیف** بالفتح که بدانه و خوش دادن طعام و نیز
و غیران و با جای مرغ و گفتن بیان کردن و بیان جابا و افتادن او و عرب بران
کل بنک و کردن **قحاف** بالکسر و خوش و داشتن طعام و غیران و نباتات و از جای

وست و بالفتح [illegible] بجایت [illegible] رایات الحمد کمالی کرده و برنغ و جوان تیوق [illegible]
کداب بوکند و بخورده و نام زنیست عشق مع ائتلاف [illegible] و بفتحتین بوی خوش رسیدن
بوی خوش رسیدن و جامه کاهی عیسر شدن و بجزی جوانی شدن و نام مرد
و بالفتح و الکسر با فروی که اندک خوشبو باشد و مدت مدید بوی آن ماند عتق
بالکسر کرام و جمال و نجابت و شرف و آزادی و آزاد مردی و آزاد شدن بنده
کمر آزادی و بالفتح آزاد شدن بنده یا الکسر آزاد و بالفتح آزاد شدن و در
گذشتن اسب از دیگر اسبان و بالکسر و بفتحتین درخت که از آن کمان سازند
و بالضم جمع عتیق و عاتق و بالفتح کهنه و دیرین شدن و کذا بضم و بعد از آن
[illegible] آمدن مال و [illegible] گرفتن اسب و رنگ شدن خمر و بعد از
کشیدن [illegible] و خفا عاتق بالفتح آزاد شدن و بالکسر [illegible] شکاری و [illegible]
نجیب عاتق دوش یا جای رداء از دوش و آزاده شراب کهنه و نیک
فراخ و زن جوان نو رسیده و دوشیزه که هنوز شوهر نکرده باشد و زن میانه سال
و کمان کهنه و بچه مرغ که هنگام پریدن آن شده باشد و سرخ شده باشد
و بچه مرغ [illegible] و بچه کبوتر که هنوز [illegible] و مستحکم شده و دیرین و
کهنه از چیزهای [illegible] و چون شراب و خرما و مانند آن جمع عتیق آزاد شده
و دیرینه از هر چیز و گرامی و آزاده و برگزیده و اسب نیکو و هر چیز نیکو و اصل و شراب
و آب خرما و شیر و لقب حضرت ابی بکر الصدیق رضی الله عنه زیرا که
جمیل و نیکو روی بوده یا آنکه حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و سلم [illegible] ایشان
را از دوزخ آزاد [illegible] و خانه کعبه شریفه زیرا که اول خانه است [illegible] یا ایمن بود
از غرق طوفان یا از ویران کردن جبابره و از ظلم جابره یا آنکه کسی مالک او
نبوده و عدق بالفتح [illegible] و بفتحتین وقت [illegible] عوض کردن [illegible]

کمان بوی [illegible] چون تیغ [illegible] عذق بالفتح و سکون
دال [illegible] درخت خرما [illegible] بریدن شاخهای خرما و بخلاف رنگ [illegible]
[illegible] علامت [illegible] از طرف [illegible] بزرگ [illegible] عرق بالفتح
[illegible] کردن [illegible] خوشه خرما [illegible] و در
[illegible] باشد [illegible] بالفتح [illegible]
[illegible] عرق بالفتح گوشت از استخوان باز کردن و استخوانی که گوشت
از وی باز کرده باشند و [illegible] مردم [illegible] و بالکسر بیخ درخت و رگ نهال
[illegible] زمین [illegible] متعرف [illegible] و اصل [illegible]
[illegible]
[illegible] شیر [illegible] درخت
[illegible] عرق [illegible]
و بفتحتین [illegible] آدمی [illegible] حیوان [illegible]
[illegible] و رشته [illegible] اسبان [illegible]
[illegible] بالفتح [illegible]
[illegible] عرق بالضم استخوان [illegible]
گوشت [illegible] و بالفتح [illegible] بالضم [illegible]
[illegible] استخوان [illegible] گوشت [illegible] عراق استخوان بی گوشت
[illegible] بسیار [illegible] جانب [illegible] نام [illegible] است و [illegible]
[illegible] ملک [illegible]
[illegible]
[illegible] عروق بالضم [illegible] جمع عرق و [illegible] عروق الصفر [illegible]

الغرو و بشن و ورق ابیض گیاهیست که از آن برآید فربهی شود عرق بالفتح نگاه داشتن

و شتاب کردن در دویدن و چیزی را باز داشتن و حیا نمودن و بسیار کردن و زنان

و بفتحتین پوستین بسیار و بفتحتین بوی [illegible] بالفتح و کسر شدید بوی عسق بالفتح بعد و

سختی [illegible] تنگ گشتن و بفتحتین حریص شدن و رسیدن و الحاح کردن

و طلب چیزی و بفتحتین [illegible] شدت [illegible] عشق بالکسر و الفتح زیاده

از حد دوست داشتن با چشم پوشیدن از عیوب محبوب [illegible] و آن سودایی که به دماغ

کسی غالب شود از دیدن صورت و بفتحتین بسیار دوست داشتن و پوستین بگردن

عاشق بسیار دوست دارنده عشاق جمع عشیق بالفتح و کسر شین بمعنی بسیار

بسیار دارنده عفق بالفتح غایب شدن و بسیار گشتن کردن و [illegible] زدن و

بسیار [illegible] زدن [illegible] کار استوار کردن و [illegible] بسیار [illegible]

و [illegible] آمدن و از کار باز داشتن و منع کردن و زدن باد [illegible] و بفتحتین [illegible]

عقیق بکسرتین سنگ و خطوط معروف که از جانب یمن آرند و [illegible] و بر جای آب

سیل [illegible] شکافته [illegible] موضعی [illegible] و طایف و

تهامه و [illegible] موضع [illegible] از مدینه [illegible] عقیق اصغر [illegible]

[illegible] آن حیوان که [illegible] عقوق بالضم [illegible]

[illegible] بالفتح [illegible]

عاتق [illegible] علق بالضم و فتح [illegible] جمع علق بالفتح و تشدید

[illegible] از [illegible] کردن و [illegible] طفل [illegible]

[illegible] و الکسر [illegible] علاق بالضم [illegible] بالفتح و الکسر [illegible]

[illegible] و بفتح علوق [illegible] بالکسر [illegible]

[illegible] علایق جمع علیق و [illegible] علق بفتح [illegible]

یمن درختیست سیاه و سپید که او را [illegible] می‌گویند [illegible] و دشتی گوسفند

عنق بالکسر چیزی نفیس و گرانمایه [illegible] بفتح [illegible] و شراب [illegible]

کهنه و جامه نیکو و بسیار [illegible] و بالفتح [illegible] جوان [illegible] گرفتن زن و

[illegible] بود دوام و خوردن شتر [illegible] درخت خار [illegible] کام رسیدن [illegible]

[illegible] آب خوردن [illegible] و القدر [illegible] علف که [illegible] باشد

[illegible] بسیار و بفتحتین خون [illegible] بسیار سرخ یا خون غلیظ [illegible] بسته

[illegible] و کرم سیاهی که خون از جلد بر می‌کند [illegible] و گویند و

هر چیزی که [illegible] کل که بدست [illegible] لازم که ذبح شود و

[illegible] عوق بالفتح [illegible]

[illegible] عوق بالضم [illegible]

دوست داشتن [illegible]

شتر [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

عیوق [illegible] عیق بالفتح [illegible]

گیاهیست [illegible] عمق بالفتح و الضم

بفتحتین [illegible]

و عمق [illegible]

[illegible]

و بالضم و فتح میم [illegible]

که نقصان علامت است و بفتحتین حق کسی را بر جری عمیق ژرف و رجاه و دور کشیده و دور
دور از عمیق و معانق برده و اکثر بسیار از او نام پسر سام بن نوح عمالق و عمالیق گروهی از
اولاد عملیق که در بلاد پراکنده شدند محق بالضم و بفتحتین و بفتح نقصان کردن و گروه
مردم بسیار از قوم و سیل کشنده کان [illegible] دیده و از [illegible] و روزگار
گذشته قدیم و انجیر و نام شهری است که [illegible] نام [illegible] است معانقات [illegible]
[illegible] بن عوق و عوق [illegible] و بفتحتین [illegible] است [illegible] کردن
معانق [illegible] است [illegible] کردن و بفتح [illegible] بالضم [illegible]
[illegible] بخت [illegible] شب [illegible] کردن و نام [illegible] که [illegible]
[illegible] بیابان [illegible] و [illegible] نام [illegible] است [illegible]
محق کردن دوست [illegible] کردن کسی کشنده عوق بالفتح [illegible] و نام شهری است [illegible]
[illegible] از [illegible] که [illegible]
[illegible] رنگ [illegible] سیاه [illegible] رنگ [illegible]
[illegible] عوق بالفتح [illegible] رنگ [illegible]
[illegible] عوق بالفتح [illegible] داشتن [illegible] کردن [illegible]
گروه [illegible] بالضم [illegible] بالفتح [illegible]
[illegible] بفتحتین [illegible] عوایق [illegible]
[illegible] معانق [illegible] عوق بالفتح [illegible]
روشن [illegible] است [illegible] عمیق بالفتح
داشتن [illegible] است فلق مع الکاف [illegible] بالفتح [illegible]
[illegible] فلک بالفتح [illegible] کردن [illegible]
[illegible] شدن [illegible] شتر [illegible]

[illegible] کردن [illegible] کردن که [illegible] فوک بالضم
[illegible] خوردن [illegible]
[illegible] کردن [illegible] کلان فاک [illegible]
[illegible] فلک [illegible]
[illegible] فلک بفتحتین [illegible] بالفتح [illegible]
فک بالفتح [illegible]
[illegible] بفتحتین [illegible]
[illegible] کردن [illegible]
[illegible] بالفتح [illegible]
[illegible] فلک [illegible] کردن [illegible]
[illegible] بالفتح [illegible]
فرک بالضم [illegible] بالفتح [illegible]
[illegible] فتک بالفتح [illegible] فسک بالفتح و بفتحتین [illegible]
[illegible] بالفتح [illegible] فلک بالفتح [illegible]
[illegible] داشتن [illegible] کردن [illegible]
[illegible] کردن [illegible] کردن [illegible]
[illegible] کردن [illegible] کردن [illegible]
[illegible] نام [illegible] که او را فلک بن [illegible] بن [illegible]
[illegible] و صاحب [illegible] فلک بن [illegible]
[illegible] فلک بالفتح [illegible]
[illegible] گفته [illegible] بفتحتین [illegible]

و مجاز وانرا هلاک بالضم گویند و نیز هلاک آنچه مانده شود و فرج
باشد و بالفتح و کسرهم طعام شب نخست و همچنین هالک فلک بالفتح بسته
شدن و سطر و هلاک شدن تیز و انه بر خت شدن یک نفر ما نی کردن
زن و رفتن و سیر بودن و مردن و برگشتن و حلال کردن آب و آبستن شدن و امک
و ریک و خون نخست سخت شدن و سیر کردن شتر و ریک و بدن معانی
دق ملوک و بسیار از هر چیزی و در خانه و نام موضعی و بالضم و الفتح نیز
نخست شده جمع فنک و بالکسر اصل چیز و نقیض نیز آنچه ورسیوم افزون
باد آن شب یا روشن و بعضی بیرون و برکت ثمن و بالضم و الفتح نون
و بیت بحرین فانک رنگ تو ده بسته و سخت شده فرک بالفتح همه
شدن و بازگشتن و روی آوردن بچیزی و بازگشتن زن بسوی خانه و پدر
و اینجا و در اکثار باشد و اول و کسر بعضی اهل بصیرت و بالفتحین جستن
فصل مع اللام فیل بالفتح بسکر دیگر بر آمدن و میل از اذان سطر و
داشتن رسن و برگ درخت بر هشتن مکان و زیر کردن و برگ افتادن
از درخت و باز داشتن و باز کرده ماندن و بر زدن و بر دن بسته و بالفتحین
هر برگی که بیفتد و رنگ ده باشد چون برگ درخت گز و برگ بالکسر
و برگ افتادن از درخت و برگ ده و درشت نافه درخت ارغی و
سطر کرده و دفتر بر درخت خرم شود فبال بالفتح روی ارکها یی که چون ساق
سطر استوار شود و ازان عصا سازند و بعضی گفته اند که عصای موسی علیه السلام
ازان بود و بالکسر سنگها ریخته نخست جمع مبلار چون بطحا و بطاح فتل بالفتح
کشیدن خیر یا بر داشتن و شتافتن بسوی و شتابنده و بالفتحین درشتی و
بسیار خواره و درشت و ستمکار و نخست کوی و نیز سطر فتیل فرود و پی او درست

گرفته باشند و نام فکول بالضم فکال بالکسر درشت فرا یعنی چوب ساج بالکسر
رشته فرا که ده را آن فرا باشد فجل بالکسر ترب ساده و نام قبیله است و بالضم
که شتاب آمده ده راه و بالفتحین بسیار شتاب فول بالفتح و بالضم
ضم آن شتابنده فول بالفتح باقلا و شتابنده و ناو بچه کم گرده و درشت
مجامیل جمع فدل بالفتح دود او دو بنده و مرد صالح و شایسته گواهی
و دادن و داوری و برابر کردن چیزی که همانند و نظیر و عوض و برابری
راستی و داوری و داوری دادن و بیرون و نام مردی است بسیار گفتند و قوم
و ستمکار و بالکسر مانند و بالکسر و الفتح انراز عاتی نمک گویند و بعضی گفته
که عدل بالفتح مانند چیزی است از جنس او باشد عدل هم نمک و هم سنگ
و برابر و درقدح و مرتبه عدول برگشتن از راه و میل کردن جماع ترک کردن
کشتی باز دادن نمل عاذل داوری دادن و شریک چیز و قسامی بحق تعالی
برابر و شریک ساختن عذل بالفتح کوهیدن و ملامت کردن و بالفتحین
کوشش و ملامت و بالفتحین بود آنچه کرم عذال بالفتح ملامت کننده
و رگ خون استحاضه و نام است و موضعی و نام شعبان با شوال و ذیقعده
عذال بالفتح کوشش و ملامت کرد و بالضم و تشدید ذال ملامت کنندگان
جمع عاذل غزل بالفتح گفتار کردن با زنان و جدا کردن و دوری شدن از کسی
و زن و نیز رشتن و رشته ازان و بالضم بی سلاحان جمع اعزل و بالفتحین بی
سلاح و بالفتحین بی سلاح شدن عسل بالفتح طعام دار و بالکسر گشتن و جمع
و تیا یاری کردن و برگی کلان کردن زنخ سخت جنبیدن و دوست داشتن
نیزه و سخت دویدن و سست جنبانیدن اسپ و برگ و جنبانیدن اسپ و برگ
و جنبانیدن اوآب جنانکه موج زند و حرکت شتافتن او ناو بیابان

ذات و نیز در رفتار و صوت و بکسر [illegible] و بوصل قصید [illegible]

بشیدن طعام شیرین و نوشش [illegible] ساقی [illegible] تعالی [illegible] بوی خلق

و حباب آب [illegible] شود و بکسر [illegible] و تنفس [illegible]

کردن [illegible] که صوت و میکند و در میان [illegible] آب [illegible] شود و غلیظ میکرد و

و مانند شبنم [illegible] و در [illegible] و از [illegible] قتل می چینند و در خانه خود

نگاه دارند و [illegible] چیدن [illegible] از خانه و [illegible] مردم می چینند و از [illegible]

[illegible] **ماثل** [illegible] و [illegible] چنین **مثل**

[illegible] و در [illegible] و [illegible] و جاروب عطار

و [illegible] جای [illegible] و تعقیب [illegible] مثل [illegible] جمع و

مثل [illegible] مردن [illegible] **مثل** [illegible] و

[illegible] و [illegible] خوردن

[illegible] **مثال** [illegible]

و [illegible] **مثل** بالضم [illegible]

[illegible] نگاه [illegible]

[illegible] و بالضم [illegible] **ودم** [illegible]

و [illegible] بالضم [illegible] بالفتح [illegible]

گفته اند [illegible] کلان [illegible] باشد [illegible]

[illegible] بالفتح [illegible]

[illegible] باشد **مثال** بالضم [illegible] **مثل** بالضم [illegible]

و [illegible] و [illegible]

و [illegible] مثال جمع و [illegible]

شدن [illegible] **ماثل** [illegible]

مثل بالفتح [illegible] و [illegible]

مثال بکسر [illegible]

[illegible] **مثل** [illegible] میان [illegible]

[illegible] میان [illegible]

که میان [illegible] **مثل** بالفتح [illegible]

[illegible] میان [illegible] گفته اند [illegible]

[illegible] و [illegible] و [illegible] کردن [illegible]

[illegible]

[illegible] و [illegible]

[illegible] و [illegible] کشتن [illegible]

[illegible] و [illegible]

[illegible] و [illegible] مقاطعین [illegible]

[illegible] جمع مقال **محول** بالضم [illegible]

[illegible] جمع مقل و بالفتح [illegible]

[illegible] **ماثل** [illegible] **مقال** [illegible]

[illegible]

[illegible] باشد [illegible] بالضم

[illegible] **ماثول** [illegible] و [illegible]

[illegible] و [illegible]

[illegible] جمع [illegible] **ماثول** [illegible]

و ما تولا نام کوه است در توریت **بیتل** بالفتح و لکن قافیه نام پیغمبری [illegible] کتاب کرد [illegible]
بود نیست [illegible] و نام ایشان و نام صحابی دیگر است و بالضم و فتح [illegible]
درست [illegible] نام مردی است و در قبیله است **حنتل** بالفتح و [illegible]
داوری [illegible] بزرگ و فراخ و [illegible] برسم [illegible] و صلا [illegible]
[illegible] **تکل** بالفتح [illegible] برسم [illegible] دادن [illegible]
[illegible] و ادوی [illegible] و بزرگ و [illegible] شتر [illegible]
[illegible] دست شتر و بازوی آن [illegible] و کار [illegible]
شدن کار [illegible] و کوشش کردن در کاری و [illegible] بالضم [illegible]
جمع [illegible] بالضم [illegible] قبیله است **مکال** بالکسر [illegible] دست [illegible]
[illegible] نام مردی است **حل** بالفتح [illegible]
[illegible] سال [illegible] بسیار [illegible]
[illegible] شدن و [illegible] کردن [illegible] خوردن [illegible]
نهل بفتحتین [illegible] خوردن آب [illegible] خوردن و نهل بفتحتین [illegible] اول خوردن
آب [illegible] و بالکسر [illegible] بسیار جمع [illegible] **حبل**
[illegible] بسیار [illegible] مشهور است [illegible] کلام عرب [illegible]
سل بفتحتین [illegible] کردن [illegible] و [illegible] آب [illegible]
[illegible] و بالضم و فتح [illegible] **مرل** بالفتح بسیار [illegible]
[illegible] **هول** بالفتح شتر بزرگ [illegible] جمع [illegible] **هتل** بالفتح
[illegible] **زبل** [illegible]
بالفتح [illegible] کردن و [illegible] کردن
[illegible] و غالب شدن بر کسی [illegible] شدن بر کسی و بالضم

داشتن کسی و [illegible] و زیاده کردن [illegible]
[illegible] و [illegible] نقصان [illegible] بسیار [illegible] شدن [illegible]
بفتحتین [illegible] و بالکسر و فتح [illegible] دیگر [illegible]
زال بالضم [illegible] نام [illegible] بالفتح [illegible] نام مردی است
کال بالفتح [illegible] بزرگ [illegible] **ماکل** بالکسر [illegible]
[illegible] **حبل** بالفتح [illegible] **سبل**
بالفتح [illegible] بسیار کردن و
[illegible] بالفتح [illegible] بفتحتین [illegible]
[illegible] و میل [illegible] **وحل** [illegible] **بول** بالضم
[illegible] بالفتح و بالضم [illegible] **نسل نسم** [illegible] سال [illegible]
[illegible] خاص **حام** بالفتح [illegible] و بالضم [illegible] بسیار **قسم** بالفتح
[illegible] کردن [illegible] داشتن از کاری [illegible] شدن [illegible]
[illegible] و [illegible] شیر [illegible]
[illegible] و [illegible] وقت [illegible] بالضم نام مردیست
[illegible] بالضم و بفتحتین [illegible] شیر **قاتم** [illegible] **قوم** [illegible]
وقت [illegible] شیر [illegible] **ثم** بالفتح [illegible] استخوان [illegible]
[illegible] است [illegible] استخوان [illegible] استخوان [illegible]
[illegible] **جسم** بالفتح استخوان [illegible] **مصص** [illegible]
و بالضم [illegible] شتران [illegible] سال [illegible]
[illegible] داشتن [illegible]
[illegible] کردن کسی [illegible] شتر [illegible]

جسیم

به حرف و اسم [illegible] و آن [illegible] حیوان [illegible] جسیم جسم بالضم بالفتحتین
مردم [illegible] و بالفتحتین جمع [illegible] چرم [illegible] بالضم [illegible]
بالفتح و تشدید [illegible] شمشیر [illegible] حسام بالضم و بالفتحتین [illegible]
[illegible] شده [illegible] کردن [illegible] [illegible]
[illegible] غلام بالفتح [illegible] [illegible]
خدم بالفتح خوردن [illegible] کردن و دشنام
و دشنام دادن [illegible] خود دفع کردن و بالفتح [illegible]
و بالفتحتین [illegible] خدام بالفتح و تشدید [illegible] مردم را
[illegible] خرم بالفتح استخوان
خاییدن [illegible] باشد
[illegible] حزم بالضم
خاییدگی [illegible] استخوان [illegible]
آن و استخوان [illegible] آن جدا کرده باشند حزم بالفتح
الضم [illegible] کردن [illegible]
[illegible] و اولو العزم [illegible] خداوندان عزم و اولو العزم از پیغمبران [illegible]
[illegible] خدا [illegible] گفته اند که آن [illegible]
بوده نوح و ابراهیم و موسی و محمد علیه السلام [illegible] گفته اند که اولو العزم
[illegible] گفته اند که [illegible] نوح
و ابراهیم و اسحاق و یعقوب و یوسف و ایوب و موسی و داود و عیسی علیهم
السلام عزایم افسونها و آیات قران که برای شفای بیماران خوانند
[illegible] خدا که واجب کرده بر بندگان حریم [illegible] حرم و [illegible] بالفتح

[illegible] کلان سال [illegible] جرم بالفتح [illegible]
[illegible] بالفتحتین [illegible]
[illegible] حشم [illegible] خشک [illegible] بالفتح [illegible]
[illegible] بالضم [illegible]
[illegible] بالضم و بالفتحتین [illegible]
[illegible] بالفتح [illegible] بالکسر بالضم [illegible]
[illegible] خشک [illegible]
[illegible] حطام بالکسر [illegible] خشک [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] بالفتح [illegible] گندم [illegible] کلان [illegible]
[illegible] بالفتح
[illegible] بالفتح [illegible] گندم [illegible]
[illegible] بالضم استخوان [illegible]
[illegible] بالفتح استخوان [illegible] استخوان [illegible]
[illegible]
[illegible] بزرگ عظام بالکسر استخوانها [illegible] بالفتح [illegible]
[illegible] بالضم [illegible] بزرگ [illegible]
[illegible] بالفتح و الضم [illegible]
[illegible] بالضم [illegible] بالفتحتین [illegible]
[illegible] بالضم و الفتح [illegible]

داده بودن و استوار **ملم** بالفتح با استوار بستن و برتافتن و پیچانیدن و در
گشتن از زیاده و کیسه [illegible] برگشتن و علاوه درون و اندرون و شانه [illegible]
سیاه و فربه شدن شتر و به بر بهره برداشتن آن و اندرون پهلو و [illegible]
بردن و دیگر تنگ باره و آنچه بدان باشند و سطح کردن و آن و غیره و غیره
گذارده **ملوم** بالفتح برگزیدن و بالضم جمع ملکه ملک **ملیم** بالضم و فتح
لام مروی **مکام** ملک آنچه بدان بار بندند **مسلم** ملک کاه شدن و گشتن و
و بالفتح کاف سبب بالا و یکطرف آن کوه با کوه و دراز و شان [illegible]
کرده و بدان بر جامه کشند و آنچه و زیره و چند نوع شتوای قوم و شان
لام که مرو بدان معروف بود **مالم** دانسته و بفتح لام آنچه کمان تمامی [illegible]
میان ملک از ملاک باشد **میم** داناو بالضم و فتح لام مروی **مسدوم**
بالضم نرم و باشد و شده و قوم بزرگ و بالفتح لام شده لام سیاه و داناو [illegible]
سیاه مردم و بالضم شده لام سیاه و دانا و عارف شد و خاک بدان [illegible]
کننده و علامت و علامی سیاه سیاه و دانا و دو برابر باشد نسبت نیست که
برای مبالغه است و اگر دو بار و دین دو جنبه مبالغه شده و بر حق تعالی اطلاق
کنند جهت شایسته الهام باشد و شاید **ملقم** بفتح میم و قاف و مثل
و در ختی خرزه و در جنگ باشد **ملوم** بالضم آنچه در سیاه و موج و دایره
تاریکی شب و شتر استوار و شتر گردن و آنچه و ابرو شتر سرخ و اکسنده [illegible]
گرمی و گاه و نرم و لطیف و در و قت بینند **ملوم** بالضم شتر سخت و استوار **ملم** بفتح
میم و میم و دار ملک بر وزن علم نام مروی **مسلم** بالفتح شده و بر بر اواده و
گرمی از مردم **میم** نام و دور از جهت دور و گردن و دانو و سیاه **مم** بضم تین جمع **معوم**
بالضم جمع مانو افراز فتن **جادم** دستار با وضو و با بر و به جنبه سرخ مایه **ملم** بفتحتین

سیاه و دو بوی و بزرگی شبه و حلقه و مردم و غیر آن و بر نام زیست و مردم سیاهی
بالفتح بالضم دارند سیاه و شان **ملم** بفتحتین و آبشت و درمن عجب بر گرد و شان
سرخ و رنگ می باشد و شبیه باشد بدان انگشت خضاب کرده و اطراف خروس
شایی و رشته بنده کاسه انگور بدان و غیران باشد و خار و درخت خار و [illegible]
و نوعی از درخت **ملوم** بالفتح سنگ آن و گنجشک و نیز شتر و بالضم فتح و او
رنگهای سیاه که بر پشت کشند جمع وده بالضم **ملوم** بالضم موصوف و دباغ
شده و واهب و رشد و شادمان بیند آشنا می کند و نام بوده بر کمهای **ملوم**
بالضم فتح و او نام مروی است **میسم** بالفتح از روی سبز شدن و شده **مایم**
بالفتح روز **فصل النون مع الكاف** بالفتح و تشدید جزیره است که او و دو شبه در
دریای محیط است و بحر فارس نیز بر مردم و شاید آن جزیره یا دوی نیست **مکن** بالفتح
و دو شیخی زن و بفتحتین مردم فربه و بفتحتین و تشدید نون رگ و شتر بزرگ
مکن بالفتح بر دن به رون شبه است شیخی و اندرون فرضا و بفتحتین مردم است
مکن بالضم نوعی از برگ نفت فرمان شتر چرد و اصلاح کنند و در مداومت کنند
و شتران بالضم و بفتحتین است از یک ده و دو و دو شتر شده رجا به و بالفتح کرم
طعام فاسد و بجزوه و رطوبت بفتحتین و دو و بدان **مثان** بالضم شبار و دو دو و دو صفت
و دو دو کردن آتش و به جنبه است نون بالضم **ملین** نرم و سخت **ملن** بالفتح
بلند کردن و رشتن در جنبه گرو و شتر به زمین و با عقد و بر زمین بگرد گرد
رفت و بر خواستن از ضعف و پیری و بفتحتین فربه شدن دو دواس میان [illegible]
و زیاده و بالفتح و کرکس فربه و شتر فربه ملک گوشت **مابن** نام کوه و شکم و دو
میان بگرد **معان** و نگهبان کردن و مقصد و بزرگ و بیان نیز و ذکر و بالفتح و تشدید
نام کوه از آن **ممن** بالفتح کاست کردن و در جای نشسته بودن و ثبات [illegible]

و ابتهاج بهشت که مردم بهشت در آن خواهند بود و کندن سنگ و بر بودن درخت
ببرد و جوان و لازم و مقیم بودن شتر بر خوردن درخت خار دار و بالتحریک جزیره ایست
و در یمن عادن شتر بر کنار باشند و از علف عدان بالفتح کرانه دریا و ساحل دریا و
انقسال و موضعیست عدنان بالفتح نام یکی از اجداد حضرت رسول الله صلی الله
علیه وسلم که بفصاحت مشهور بوده عدوان بالضم ستم و ظلم کردن و بجای
و باز گردانیدن و بر جستن از حد و گذشتن و ترک کردن و بفتحتین و دویدن و باز گردانیدن
و دشمنی سخت و ترس و حد در گذشته عذان بالکسر شناختن و نام رسن عرن بالکسر
بر چیزه و بهتر قوم و بن بینی نزدیک ابرو یا استخوان سخت میانه عرین بالفتح بیشه
شیر و زن و جای بودن کفتار و گرگ و دد و خان و گوشت و گروهی از تیم
و او کره فاقه و دیوان سیاه و شیر و جای سوسمار عران بالکسر چوب بینی شتر و
بیا ... که در اجزای چاروایان شود و بن موی بزرده شکاف در دست و پای و سبخ
و صلابت که در بند پای اسب بی شد و در شیر آ دده و چوب سیان چرخ
دولاب و کارزار کردن و خوابگاه گفتار و شاخ سوسمار و دد و عرجون بالکسر
عرون بالکسر بیخ تخته و بفتحتین چوب در بینی شتر کردن و جراحت که در پا و چار
پایان شود و موی بزرده شکاف دست و پای چاروایان و گوش کردن و شکافتگی شتر
سنور و خشم و دیوی چرخ نزدیک ده و درخت تر بدن پوست و دو بافت گشتن
مست شده و بالفتح گسن که لازم باشد بر قسمار باشد و دوروایه شتران قسمار عرجون
نام اسبیست عرجون بالضم چوب خرما که بعد از بریدن خوشه باقی باشد و خمیده
شده و باشد بعد از خشک شدن و چوبی که کج شده و پیچیده جای ادر بریدن و بیشتر
کنایت عرس بالضم درازی یا خوبی و موی سپید رنگ و موضعیست و بالکسر نام
در نظر و پیر سرت و حرکت آمد و بالضم فربهی و مقتضی و بفتحتین کرانه ادر بن اسب ...

در شکم شتر و بالفتح گوسپندان یا پای شتر کرده خوابیده عطنان بالفتح شهریست
بساحل دریا بکنار شام و عطلان از اسب قرب بالکسر عطن بالفتح گستن خرج
برای خوابیت شود عطن بالفتح پوست را در شوره نهادن بجهت بافت و نگاه
ورانیدن و در وی چرب زده و بفتحتین بیرسته شدن پوست و خوابگاه شتر گرد حوض و
نزد او سیسته نزدیک آب و رب العطن بسیار مال و فراخ بازه وکش او
عطان بالکسر کلن و ملک و پوست گشته و کنده شود عفون بالضم سیر
شدن و کنده و اسراف و دشنام و بعد از خوردن آب و بار دیگر خوردن آب
و خوابگاه شتر عفن بالفتح بدبوی کردن و تبه و فاسد و گنده شدن و پژمرده گردانیدن
گوشت و غیر آن و بفتحتین گنده شدن بوی گوشت و غیر آن و عفونت گیاه
و جوان عفان بالفتح تشدید فا نام مردیست و اگر نون زائد عفن است و نون اصلیت
منصرف است و اگر از عفه است و نون زائده و غیر منصرف عقبان بالکسر عقنقیان بالکسر
جمع عقبه و نیز شیش که در آن خاکه بوده و بانشان بیرای و بوده شده و
مورچه و بالفتح ایشان پیسمان بیا الاعلاوت عقیان بالکسر زر خالص عکن بالضم و فتح
کاف نوره و دو شکنهای شکم از فربهی جمع عکنه بالضم علن بالضم عطن بالفتحتین علانیه و فتح
علانیه بالفتح آشکارا کردن علان بالکسر اسم آشکارا و پیدا کردن و علانیت مرد یک
عمان عمان بالکسر شهریست بشام نگمور و بالضم نگموریست و غیر شهریست بجنوب
اعمال بلکان عمران بالکسر نام پدر موسی علیه السلام و نام پدر مریم علیها السلام و نام ابوعا
مسلم عمر بالفتح عمرون بجا بوده عمرون مرده و گوشت پاره او کینه برکام
بالضم و فتح مسلم ابوکر و عمر رضی الله عنهما و عمرو بن عبد العزیز و بالضم
مرادف عمارت و فی القاموس العمادی التهذیب عمران الا ... عمرات و
بوالمیع عمن بالفتح شدن بجای و بفتحتین ساکنان و مقیم گشتگان بجای عمان

بانی شهریست من و بالفتح و تشدید یم شهریست نام موان و میان بالضم و الکسر
دیباچه کتاب و غلاف آن آورده اول بمعنی دوم و اگر بدان اصل گردد بر چیزی دیگر
نهند و بود باید شود و بمعنی دوم مؤان بالضم پیش آمدن و پیش رفتن بر شدن
و بالفتح ستور پیش رو و رفتار مهن بالفتح و تشدید نون ظاهر شدن چیزی
رو آمدن و بالضم قبیله ایست و موضعیست مهن بالفتح و سکون ها و نون حرفیست بمعنی
از طرف میان جانب مهن تعین پیش روی و پیش آمدگی میمن بالفتح
قادر باشد بر نگاه داشتن و بستن و بالکسر و تشدید نون نام مردی دیگر ماناب
تیزرنگی کردن با زنان مهان بالکسر ال کلام و پیش روی و پیش آمده و معارضه
و مقابله و شکست شدن و جمع بر شرع و بالکسر ظرف خانه و آنچه از بستان
ظاهر شود و درخت نظر کردن بدان و رنگ و قیمت و مانا و رنگ و
بالفتح و تشدید نون رنگ کشند و در هر مهوب بالضم اول جبه و منقوش
انتساب و نبات اول برآید و اول گیاه موان بالفتح باید و دشتبان جمع
و منفرد و باری گردن و بازی نقیض بیان بسیار شدن موان بالفتح قلیل گردی
در آن کارزار گرده شود و زنی که او را شوهر باشد و بیابان بسیار از کاه و زن واقف
بر حیرت و مون بالضم جمع و شهریست جل و بار و زمینی که باران
در آن باشد مین بالکسر دلیل شیر و نگار رنگ مون بالضم جمع و بالفتح
منقسم شدن بجای و بر آمدن آن جای پاک شستن کردن و رکاب و انتساب و ادن
مراد کمی و خنک شدن برگ درخت خرما ماهن محتاج و اهل خود و حاضر و منقسم
و آلتی از آهنگی و زمین است و کاهل بر شاخ درخت که از و یکی نه درخت باب
و جامه اولی و رگ چشم انده و امن جمع مین بالفتح چشم اعیان و امین و
میمون جمع و اهل شهر و اهل خانه و چشم بستن نخوره و بچشم بستن

از حیا یکی پس شهریست بندی و موضعیست سبلا و زمینی و درخت شام نمرکو و ظلام
و درخت بمن و دو دن شدن آب و درختی که در میان راه گمان فرو کشند و درآن
نهاده نهند که از وی حال حاضر از درخت و درخت مشهور و از این بر خیز
شراب و رنگ بر درخت باشد و دهان و جاسوس و دنیا و روز و ذات
و نفس هر چیز و حقیقت و ذات و قبیله و پیش و ابری که از جانب قبله پیدا
شود و یا از جانب قبله عراق یا از طرف راست قبله عراق نمایان شود و
آفتاب و شعاع آفتاب و درخت انگور و اکثر تو و اکثر مار و جای رفتن آب
کاریز و باران و روزی که در طرف شود و جای روان شدن آب چاه و دیار مرد و کی
و سیل و آنچه از وی دانه بشدت آب و نصف و آنکه از جهت دنیا و نظر کردن
نگاه که در جای گشت شود و به نوع و باری و دو اسپ نهاده و جماعت که از مقصد
ساات سیاه صلی الله علیه وسلم و اشتر و ابد و اگر بدون اسم بود و از جای
شود که آنست و بدان چشم بسته از چشم و از سبب دیده بمن آتش و درخت صبر که از آنجا
گذشت میان شود و نیک گاو و درخت و زن که ستاره و بنده یا چشم بیان بر
محال بود جمع جفا و نقیضین نور چشم بستن میون بالفتح بسیار چشم بستن
و مانند نقیضین جمع و بالضم جمع مین و نام کتابیست و حکمت نقیض و تشیخ
و عمل نوری گویند سه با سه اخماد و مرض محاذات میون میم و نون با
قاف و دان و ضون و نام شهریست بالضم و درخت بحرین میون القنبر
نو بسیار کرده و اول بسیار میون بفتح میم و ضم و سکون بر درخت بحرین
و میمون القبیح گویند و درخت نیک چیز که برای شیطان لعین لیستاده و آواز و در آمد
کرده عیسی علیه السلام گشته شد میان بالکسر و تشدید چشم و آبی که آب و منی که در حلقه کار
رنگ کنند برای باشد و کردن زمین فصل میم با واو و نون نقیضین و تشدید واو

بجر و کردن کسی کردن و از حد در گذشتن و نجات بری رسیدن **مجو** بالفتح ثابت
و فنا کردن **مجه** بالفتح شیر و رانیدن کودک **مده** بالفتح و دمیدن و ستم کردن
بر کسی و بر کردن کار و برجستن بر کسی و در گذشتن از چیزی و ترک کردن و
بالفتح و الضم آل شده او رسیدن جمیع شعر و اقدام و ... مزه ... بیشتر
یافت و بالضم و تشدید واو ستم کردن و از حد در گذشتن **مرد** بالفتح نرم کردن
کسی را در ... طلب چیزی **مزد** بالفتح چیز را بچیزی نسبت کردن **مسد** بالفتح
کلان سال شدن و سفر شدن کیاه و سخت شدن ستاره شب و بسیار ...
بر آمده **مشو** بالفتح دیدن آتش شب از دور و قصد آن نمودن و طعام
خورانیدن کسی ... وقت ... خوردن و بالکسر شیر که بهنگام
رفتن از سینه بر آید ... **مصو** بالفتح بستن ... نرم
جمع کردن ... از جر و شیر ... زدن **مضو** بالفتح ... کردن
و بالضم ... بسیار ... و ... از ... آوید **معد**
بالفتح بر ست ... غالب شدن و ... بر دو دست ... برد داشتن و ...
حرکت و بالفتح و تشدید ... و ... کردن ... از ...
بجرد **ملو** بالفتح مکین کردن و ... کردن و ... و ... از ... ایشان
و دشنام دادن و ... کردن و ... کردن شان ... بزرگ ترین و ...
آن و برکردن و نیکوترین ... و افزونی و احسان و عطا و اب افزودن ...
شهری که ... از تجارت و زراعت ... و ... جمیع ... ثابت
آمده و ... و در گذشتن از گناه و ... خوردن شتر ... و ... شتر ...
و ... شدن ... قصد او ... و آتش ... و ... پوشیدن کیاه
زمین ... و ... بستن و جاه ... شدن علم ... و داشتن چیزی ... او ...

بیان ... چیزی که ... کند و بالفتح و الضم و تشدید واو بسیار ... و در گذشتن از کسی **مو**
بحرکت ... وسختی ... و ... شده و ... شدن **مو** بالفتح ... و ...
و ... **مو** بالفتح ... کشتن ... نمودن و ... برکردن زمین کیاه ...
... شدن چیز ... و ... شدن ... و ... شدن ... و ...
... از ... بستان ... از ... ی ... تعلق
... شده باشد **مو** بالکسر ... **فصل میم مع الباء** بالفتح و الضم و تشدید ...
... شدن و مریض شدن ... ایستادن چیزی و مریض ... شدن ... و ...
... **مب** ... شده و ... ... **مثه** بالفتح و ... و ... و ...
مانه ... و ... کردن ... در ... **مد** ... و ...
شدن و ... افتادن ... و ... شدن ... فروختن ...
چیزی ... و ... یا ... **مد** بالفتح ... و ... شده ...
... و ... و ... و ... و ... و ... بودن **فصل میم مع الیا**
... **مادیه** ... در گذشتن و ... و ... **مای** ... و در گذشتن و ...
... **مای** ... سال **مای** ... نمودن ... که **مای** ...
... **مای** ... و ... **مای** ... و ... **منیه** بالفتح
... و ... و ... **مي** بالضم ...
... و از حد در گذشتن و نجات بری رسیدن **مي** بالفتح و تشدید
... که ... و ... و ... و ...
... از اصحاب رسول علیه السلام ... ابن ... ثابت ... و ...
مي بالفتح ... **مشی** بالفتح و تشدید ... و ... **مشی**
بالفتح ... کردن **مني** بالکسر ... کودک ... وقت ... **مي**

بالضم گرانی غی بالکسر و تشدید یا راه گم شدن و ضد رشد بیان ...
بیرون جستن و عاجز شدن از استلام حجت و بالفتح نام ... غاب الغیث
الغاب غبیر زمین گلناک و زمین بسیار درخت و نام ... است و درختی که میوه دارد
غبیرا گویند غبیرا بالضم شراب که از ... سازند ... که ... گویند
و درخت ... گویند و بعضی بکسر ... گفتند غثار بالضم و تخفیف ... آنچه ...
آب آورده و کف آب ... شده و برگ پوسیده و درخت که ... سیل
ریخته باشد غدار بالفتح طعام ... خلاف ... و ... غدار
بالکسر ... که ... نام ... و بجای ... و ... بعضی
جمع غدیر بر وزن ... است غرار ... بالفتح ...
غرار بالضم و فتح ... غرار بالکسر ... که ... باشد
غ بالفتح ... که ... و ... که ... و ...
... و ... غضنفر بالکسر ... غضا ...
زمین ... غضار بالفتح ... و درختی صحرایی ...
... غف ... غلا بالفتح ... و ...
... است کوتاه ... و ... که ... شود و ...
غمیصا ... غما بالفتح ...
... و ... کند و بالکسر ...
... که ... کنند غنا بالفتح ... و ... و ...
... غی بالکسر ... غواغ ... بسیار ...
... فصل مع الباء ... غب بالکسر
... و ... آب ... و ... بودن ...

و ... گیاه ... که ... و ... گرداند ...
و ... بالفتح ... و ... آب خوردن ... بالضم ... موج ...
... ساحل ... غب بالفتح ... است
... که ... و ... گویند و ...
غنب ... غیب بالضم ... بالفتح و سکون ... صفت ... است ...
غرب بالفتح ... بزرگ و ظرفی که ... تیزی ... و زبان و تیزی ...
... تیزی ... آب ... و ... شدن ...
... و ... شدن ... که ... و ... چشم ...
... آب ... و ... چون ... خشک ... شدن ...
... چشم ... که ... چشم ... بسیار ... و ...
... و ... است ... بزرگ ... و ... آب ... چشم
... بالضم ... رفتن ... و ...
است که ... و شراب ... و ... بالفتح ...
... که ... و ... بیان ... و ... چشم
آب ... و ... صفت ... که ...
... صفت ... بالضم و تشدید ... مفتوح ...
... غروب بالضم ... شدن آفتاب و ماه ... و ... خشک ...
... آن ... و ... جمع غرب است غارب میان ... و ... گردن ...
و میان ... و ... گردن ... جمع ... است ...
... غراب بالضم ... و ... تیزی ... برف ... است ...
... و ... نام ... که ... استخوان

سرین است شتر و جز آن که بطرف استخوان ران پیوسته است از پره و طرف را قولان
گویند در جبل الثواب جزیست که بدستان [illegible] نامند ناشتر را شیر کرده و بکار
بگیرد [illegible] که او را [illegible] بر [illegible] گویند و [illegible] و جرس بوست
دهد و بیگانه و مسافر و هر چه نادر باشد نوب بالفتح سختی بسیار و نوایب
جمع و بالکسر نوبت از نکوئی و نوب نهب بالفتح ستم گرفتن چیزی را و غارت کردن
بر کسی [illegible] و [illegible] کردن [illegible] نصب بالفتح کاو دشتی
و چیزی بسیار سرخ و سرخ غلیظ و سنگ تخت و نقصین خشم گرفتن نصیب
بالفتح بسیار [illegible] از انسان و باز گشنده و رق [illegible] زمش [illegible]
و نام زمینست نقاب بالکسر [illegible] خاشاک که در چشم می فتد و پارچه که
بر روی برآید و [illegible] ضعیفست نقب بالضم [illegible] بسیار درخت که در
یکدیگر پیوسته و در هم شده باشند و بالفتح [illegible] شدن و بالفتح [illegible]
مرد و غیره و [illegible] و نقیض غایب شدن نوب بالفتح نام مردیست و نام
زنی و برین تقدیر [illegible] بزرگ [illegible] نام مرد بسیار [illegible] چیزی [illegible]
و نام مردیست و موضعیست [illegible] نقیض [illegible] موی [illegible]
[illegible] نیب بالفتح [illegible] شب [illegible] و خوردن گوشت [illegible] باشد
و [illegible] و [illegible] بسیار [illegible] بالفتح
شدن [illegible] و نقیض [illegible] بالضم [illegible]
[illegible] فصل نون مع التاء المثناة [illegible] [illegible]
[illegible] نبات [illegible] دیگر [illegible]
[illegible] نابت [illegible]
نابتة [illegible]

[illegible] کذا [illegible] و [illegible] رشته [illegible]
[illegible] نابت [illegible] نابتة [illegible] جایست [illegible]
[illegible] ناشیة [illegible] و [illegible]
[illegible] و [illegible] گندم [illegible]
[illegible] و [illegible] گیاهی [illegible]
نانت [illegible] و [illegible] نبات [illegible]
بالفتح [illegible] نبه [illegible] بالفتح [illegible]
[illegible] نبرة بالضم [illegible]
[illegible] نبیه [illegible] نباتة بالفتح [illegible] بالضم [illegible]
نبت بالضم [illegible] گوشت [illegible]
[illegible] نبت بالضم [illegible] بالفتح [illegible]
نت [illegible] بالضم [illegible]
[illegible] نحت [illegible]
[illegible] نحت بالفتح [illegible]
[illegible] و [illegible]
[illegible] نخرة بالفتح [illegible] و [illegible] در گلو [illegible] آب
[illegible] در گلو [illegible] و [illegible]
[illegible] بالضم [illegible] و حکایت [illegible]
[illegible] نرت بالفتح [illegible] و [illegible]
نرتة بالضم [illegible] نزقة بالفتح [illegible]
[illegible] بالضم [illegible]

کنار باشد که از انفجار سیل برداره و ... غرفات بالضم و سکون ثانی و ضم آن جمع غرفه بالفتح
... و بریدن و کشتن غرف بالفتح بسیار و بسیار شدن شیر و ... میوه
و جز آن غرفه بالفتح آفتاب و ابو بره ماده و ... و اول چاشت غرقد بالفتح
شهریست در حدود شام نزدیک خلیطین ... هاشم جد حضرت رسالت پناه
صلی الله علیه و سلم و بود نام ... رضی الله عنه غساله بالضم آبی که بدان
دو دست شویند و آب مستعمل و هر آبی که بعد از شستن بجای ماند غشاوه بالکسر
پرده و بالضم نیز آمده غصه بالضم ... ... غضاره بالفتح گل چسپنده
و نعمت و فراخی عیش و ... سنگ خاره و نام قبیله ایست غضاضه بالفتح
غضروف بالضم تازگی و تازه شدن غفاره بالکسر ... که بالای کوه ایستاده باشد
و گوشت ... که در ... گمان کنند ... و در آن ... که
زنان زیر مقنعه کنند ... بزرگ ... و جز آن علف و علوفت بالکسر
... غلط ... بالفتح ... و ... بر ...
... و جز آن ... استعمال آن ... و بالضم تشنگی و سوزش درون
... غلوت بالکسر ... که ... غلیه بالضم ... و ... بالفتح
... مشهور ... بالکسر ... نزدیک بلوغ رسیده جمع غلام
بالفتح ... غلت بفتحتین سهو و غلط کردن و ... گفته که خاص
است ... کردن در حساب و غلط ... غلت بفتحتین ... و ... است
غلفه بالفتح ... در ... و ... و بعضی ... بدین ... عربی
... عربی ... بالضم ... و ... و ... و ...
غمامه بالفتح ... و بالکسر ... غمغمه بالضم ... افتادن ...
و پنهان شدن و ... که ... غمره بالفتح سختی و انبوهی مردم

و بسیار ... بالکسر تشنگی غابه بالفتح انبوه شدن ... و بسیار شدن ... غبه
... جستن ... غبث بالضم ... و ...
... غبیث ... که ... غثاثه ... غثیثه ...
... غرث ... و ... الی ... چاه ... دی
... نهان ... غفث بالفتح ... شدن ... و ... دم ...
... که ... غلث بالفتح ... غلیث بالفتح ...
... و ... فصل المیم مع الثاء المثلثه ... مغث بالفتح ...
مغیث بالفتح و تشدید ... و ... شدن ...
... غوث ... غوث بالفتح ... شدن ...
بالکسر ... غیث بالفتح ... از ... غیث ...
... غوث بضم فریاد و ... غیاث بالکسر فریاد و فریادرسنده
غوث بالفتح فریاد و فریاد رس ... غیث بالفتح
باران ... فصل الغین مع الجیم بالفتح ... غنج
... غنج بضم ... غمج بالضم بفتحتین ...
... بالفتح ... شدن ...
... فصل الغین مع الحاء بالضم ...
... بفتحتین ... غرد بالکسر بالفتح ...
... و ... بفتحتین ...
... غرب بالفتح ...
... بالکسر ...
... غرقد بالکسر ...

شمشیر و غیر آن پوشیدن و سبک عقل شدن و آب چاه و قلیل [illegible] شدن آن
و قطع جانکو غار را ادغام [illegible] آب چاه و بتقدیم بسیار شدن آب چاه و کم شدن
آن غامر کشتی برده چاه که آب باشد و بر [illegible] غیف بتقدیم [illegible]
شدن [illegible] کردن آن [illegible] نرم شدن اندام فصل مع الدال غدد
بالفتح و تشدید دال [illegible] کردن جراحت [illegible] شدن آن از چشم غداد
تشدید دال [illegible] چشم [illegible] بزرگ [illegible] روان کرده [illegible] غدید
بمعنی [illegible] غانه [illegible] فصل مع الرا غار شکاف کوه
[illegible] باشد شکاف عمیق [illegible] [illegible]
جانور [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] بزرگ [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] غایر [illegible] جبر بالضم [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] غایر غبور بالضم [illegible]
غابر [illegible] غبار بالضم [illegible]

مر [illegible] غدر بالفتح بیوفایی کردن و آب [illegible] بالضم بیوفا و بفتحتین
[illegible] [illegible] که جانور [illegible] [illegible]
تاریک شدن شب [illegible] شدن آب باران [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] سنگ [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]
بالضم و فتح دال [illegible] غادر بیوفا غدور بالفتح غدار تشدید دال
بسیار بیوفا غدیر [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]
غدیره [illegible] غدر بالفتح [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] غر بالضم [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] غریر [illegible] غرر بفتحتین
[illegible] [illegible] [illegible]
غرا [illegible] نقصان [illegible] نقصان [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] غرغر [illegible]

و دیگران جنس خربز بسیار از هر نوع و باران بسیار و جاه و چشمه آب و چشم بسیار

آنک غمزه بالفتح سیخیدن و دشواری کردن بر قر صدا ران و جماع کردن شتر

بناقه بی شهوت و پوشیده و گشته شدن کار و بالفتح کسی که سیخید

و سخته و بضمتین انچه باد از چوب و از خس و خاشاک انگند غثا بالفتح گل چیده

و بالضم ام کوبست مغفور بوزن جعفر گل چیده و درخت و نام ابست قبیله است طی

و بضمتین دست دیده و اشتر و از نوع غضنفر ستبر و نازک از هر چیز غافر و دست گوی بزرگ

و دوافت کرده و بکاه و درنع در طلب کار باد و مواج غفر بالفتح برگشتن

از جیبه و باز داشتن و منع کردن کشیده و بریدن چیز را و برگ سیب برون

شدن و ویرانی سیب بار و از حال و بریدن و بضمتین ارزانی شدن بعد از گرانی

و گرانی غضنفر شیر و از منع و مرد بطرقه و مرد و درخت مغفر بالفتح پوشیدن و

آمرزیدن گناه و در آوردن و پنهان کردن متاع در ظرف خود و تازه شدن

جراحت و باز گردانیدن بیمار و پوشیدن موی سفید بخضاب و به معنی بالتحریک

بر آمدن یکی از منازل ماه و دانه رسته که کواکب است خرد و در قران و جز است

جوال و موی زرد و ساق و پیشانی و بفتحتین کاز بر آمده و بالضم خر فاده گوی درعه

است مین و انگهیزه کار و حاجت و زرست خورد و بضمتین بستگیا خورد و بفتحتین بستگی

خورد و موی گردن و قفا و موی بر دو طرف ریش بر آوردن جامه غافر پوشنده و

آمرزنده غفور بسیار بخشنده و غفر بضمتین جمع و نامیست از نامهای حق تعالی

غفیر بالضم و فتح فا نام مردیست و بالفتح و کسر فا خودی که تمام سر را بپوشد [illegible]

که مادرانی ایشان توانا و ده و جماعت غفیر بزرگ بند غفار بالکسر قبیله است

و از آن قبیله است ابو ذر رضی الله عنه و بالضم [illegible] از دستان و پیشانی و [illegible]

گردن و قفا و موی بر دو جانب ریش و بالفتح و تشدید فا بسیار بخشنده و [illegible]

و نام ایست از نامهای حق تعالی غمر بالفتح آب بسیار و فرو گرفتن و بالا شدن آب بسیار

و انبوهی کردن تشنه شدن شتر و بضم مرد نا آزموده و فراخ خوی و اسپ نیکو رو

و [illegible] بسیار آب و جامه تمام و جمع کننده مردم و [illegible] کار نا آزموده و [illegible]

شدن حرکت بر آمدن و فرو آمدن [illegible] جمع [illegible] و مرد فراخ جامه و فراخ خوی

و جوانمرد بسیار [illegible] بالضم [illegible] و بالکسر کینه و تشنگی و بفتحتین جمع کننده و

جای [illegible] مردم و مرد نا آزموده کار و بوی گوشت گندیده و چرکی که بدست چسپیده

بکار کردن و بالضم و فتح میم [illegible] قدح کوچک غامر زمین خراب و زمین

که زیر آب آمده باشد خلاف عامر و کسی که خود را در سختی در بوی انگند غمیر

گیاه سبز که در زیر گیاه خشک بر آمده باشد غمار بالضم و فتح میم [illegible] جای مردم

و همچنین غمر و غمره و بفتحتین [illegible] بفتح [illegible] و گیره غنجار بالضم [illegible]

[illegible] جای [illegible] غنبر بالضم و فتح [illegible] و [illegible]

الحاح کننده و [illegible] غور بالفتح قعر و تک هر چیز و زمین پست [illegible]

فرو رفتن آب [illegible] و در زمین فرو رفتن [illegible] و فرو رفتن [illegible] چشم [illegible]

در زمین فرو شدن و فرو شدن آفتاب و گرم شدن روز [illegible] و بالضم

[illegible] است [illegible] و جامه [illegible] زمین را [illegible]

[illegible] غویر بالضم و فتح [illegible] مثلی [illegible] خورد غیر بالفتح

[illegible] بمعنی [illegible] دادن و [illegible] زمین را [illegible] و دیگر

و [illegible] غیور بالفتح بسیار رشک برنده [illegible] غیار بالکسر

[illegible] شدن و [illegible] علامات [illegible]

[illegible] فصل الفاء مع الزاء فرز بالفتح [illegible]

[illegible] و [illegible] الاعمال

کردن عیب انجیعان و مرض و بردن نخ در زمین برای تخم دادن نشانی کردن و شاخ
درخت انگور ببرند تا زیادتی بود و در جمع بفتحتین بی آنکه با آن تمام نگاه دارن
بنگاه او غرس [illegible] غرز بالضم و فتح نام نیت غراز بالفتح بر صیغه غارز نام گیاه
شیر و غیر که بر زمین فرو برده باشد برای تخم دادن غرس بالضم و تشدید
نام بزرگی از ترکان که در وقت سلطان سنجر در خراسان خروج کردند و سلطان
را بند داشتند [illegible] فتنه عظیم در خراسان [illegible] غمس بالفتح
پشم ابرو و مژگان اشاره کردن و نماز کسی کردن و عیب کسی آشکارا کردن
و انگشت بجسته فرو بردن و فشردن و فگندن چارپا و باکشیدن از دست
بیت [illegible] و بلا لغت و غرابت معلوم شود و بفتحتین [illegible] مرد
ضعیف غمز بالفتح [illegible] که بر کوه آن دست [illegible]
مردم و لاغر [illegible] مراد [illegible] غسله بالفتح و تشدید [illegible]
برزن [illegible] غمز بالفتح [illegible] آهنگ کردن غلس مع السین غبس بالفتح
نام [illegible] و بفتحتین خاکستر گون و تیره رنگ شدن غبیس بالضم و فتح [illegible]
غرس بالفتح درخت نشاندن و درخت در زمین نشانده شده [illegible]
غرس [illegible] بدبینه [illegible] غلیظ مانند
آب بینی که [illegible] بیرون آید از رحم [illegible] بچه شتر [illegible] وقت زائیدن
باشد [illegible] غراس بالفتح [illegible] خوردن [illegible]
[illegible] غریس [illegible]
[illegible] غلس بالضم [illegible] ضعیف [illegible]
[illegible] و آب فرو بردن
و [illegible] غماس بالفتح [illegible] غمیس طب

[illegible] غطس [illegible] غطوس بالکسر [illegible] غطس بالفتح آب فرو رفتن و فرو
رفتن فرو بردن [illegible] غطوس بالفتح مرد دلیر و قدم پیش
دارنده در سختی و جنگ غلس بفتحتین تاریکی آخر شب غلس بالفتح آب فرو
شدن و بردن و فرو بردن ستاره غموس بالفتح سوگند دروغ [illegible]
[illegible] گناه [illegible] سوگند [illegible]
شود و کار سخت [illegible]
[illegible] غبش و غبش بفتحتین [illegible] تاریکی شب [illegible]
بالفتح میوه و درخت [illegible] غش بالکسر [illegible] خیانت کردن [illegible]
خالص [illegible] کردن و ظاهر کردن خلاف آنچه در دل باشد [illegible]
[illegible]
[illegible] غطش بفتحتین تیرگی [illegible] انگشتان [illegible]
[illegible] غطش بالفتح تاریک شدن [illegible]
[illegible] غمش بالفتح تاریک شدن [illegible]
[illegible] و بفتحتین [illegible]
ضعیف بصر که عارض شود غشل مع الشین المعجمة و غصص بفتحتین [illegible]
[illegible] بفتحتین گلوگیر ماندن طعام [illegible] بالضم و فتح [illegible]
غصص بالفتح و بفتحتین [illegible]
[illegible] غوص
بالفتح سوگند دروغ [illegible] حضرت صلی الله
علیه و سلم [illegible] ستاره [illegible]
[illegible] ستاره [illegible] غوص بالفتح [illegible]

و ناگاه در جستن و فرود آمدن مواقض بالفتح شکسته شده و آلوده یا فرو شدن ... طلب [illegible]
خایض ... فصل مع الفاء فرض بالفتح تنگ و پیش بند شتر بستن [illegible]
باز کردن ... از وقت ... از طرف تازه و چیدن میوه و تازه [illegible]
پیش بند ... شتر مرادف ... بالضم و بالکسر تازه شدن [illegible]
... نیز ... قصد ... شدن ... و آمدن [illegible]
شدن و رسیدن وریض تازه و آب ... شکوفه ... تازه [illegible]
مضض بالفتح ... چشم ... فرو داشتن ... تحمل کردن [illegible]
... داشتن ... نقصان کردن ... کم کردن و همچنین است مقاصص [illegible]
بالکسر ... تازه ... شکوفه ... نارنگ منقیض تازه و شکوفه
نارنگ مضاضه بالفتح و الضم میان ... غامض ... بیت و مغاک [illegible]
از ... کردن و کلام ... خوض بالضم بیت و مغاک
شدن زمین ... نخل بالفتح ... بیت و مغاک
... جمیع ... کردن و رفتن ... بیشتر [illegible]
و بالضم فرو دن غامض بالفتح و بالکسر فرو دن غیض بالفتح کم شدن آب در زمین فرو
رفتن ... آب و کم شدن ... کم شدن ... بزرگان [illegible]
... فصل مع الطاء ... بالفتح [illegible]
... معلوم ... دست ... بیگاه [illegible]
... بالکسر ... اموال ... مجال [illegible]
... آن ... بهیط ... بیشتر [illegible]
... شده ... غلط ... غط بالفتح ... دادن آب [illegible]
... بیشتر عطیط ... گفته [illegible]

و خفه کردن ضماد بالفتح ... سنگ ... زیت ... گوشت [illegible]
رنگ است ... بالضم اول صبح ... شب ... غلط [illegible]
... حساب کردن ... گفته اند [illegible]
... خط بالفتح ... داشتن ... شکر [illegible]
... داشتن ... جا ... آب [illegible]
سیاه ... زمین ... مغاک خود بالفتح ... شدن [illegible]
... زمین ... مغاک ... بالضم ... زمین [illegible]
و مغاک ... بالفتح ... اما ... [illegible]
فصل مع الظاء ... بالفتح ... بالکسر و فتح لام ... [illegible]
غلظ بالفتح غلاظ بالضم ... غیظ بالفتح [illegible]
دایم ... شدن ... کاری [illegible]
... کردن ... قیظ بالفتح خشم ... [illegible]
... خشم ... فصل مع العین [illegible]
... بالضم ... سیاه ... سیاه [illegible]
... کشتیبان ... کشتی ... [illegible]
... کشتی ... بالفتح ... کردن [illegible]
... بالفتح ... [illegible]
... درخت ... [illegible]
... بر کردن ... بسیار شدن ... درخت [illegible]
تمام ... بالضم و فتح ... جمع ... انگشت [illegible]
... درخت ... [illegible]

تحقیق ها یکی مغرب و مرتب بالضم سر ستوان است یا جو و سر ستوان باشد و درون و پا و گوشت
و سر استخوان نرم که خورده شود و نغف بالفتح شکستن چوب و بستن از غوزه سنگ گوشت
زده شکستن ران نیز بضم و نیز آمده بالضم مع سنگواره سیاه و بتحقیق ها یکی نشیب
و شیب که کوش و درخت بعضه که بر درخت خرما باشد غاب نیکو حال نیغر باکسر
و شریف و جوانمرد کس دیده ها بزلف بتحقیق پیش از چشم و درد ... کان نمف بالفتح
و تشدید فا آنچه خشک شود از نیز و درخت گزغوف باکسر و پیش ... و ستیر و شیشه و جز آن
علف بالفتح خایه کردن مرغ پیش و کوسفند و علف کردن خر و درخت باشند
و درخت غرف بالضم و بتحقیق مع علاف بتحقیق جنه ناکردن و فرا پیش و فراخی
سال غیف کرده مرغان یغاف بالفتح و تشدید یا الکور ... او بسیار دراز و کلان باشد
فصل مع القاف فاتق مرغ آبی و کلاغ دیگر کاف حکایت آواز کلاغ غبوق بالفتح شراب
شبانگاه و خوردن غدق بتحقیق آب بسیار غرق بتحقیق فرو گشتن آب و شب ... کون
... و دیگر مردان بسر گشته غارق و غرق مردی که آب سرا و گذشته باشد غرنق
بالضم و غرنوق بضم غین و نون آب بیکر بسر و بفتح نون مرغیست سیاه و آبی و دراز گردن و بعضی
گفته اند کلنگ است با شیبه جوان و جوان سپید زنگ نیکو ... نام و نام ست
و غرنوق موی سپید و بهم آمیخته ریز گویند و نیز و غرانق جمع غسق بالفتح تاریک
شدن شب و ... دست سیاه و شدن غعب بتحقیق بسین نیز آمده و
چکیدن باران از سحاب و نجستن شیر از پستان و بتحقیق ها یکی اول شب و جز آن
از خوردنی زبون و خون از زنان جراحت غساق با و و شب برون و تخفیف غساق بالفتح
و تشدید مین و تخفیف آن بسی سرد و گنده و چون ... آب جراحت غشق بالفتح
... پیچیده نرم چون گوشت و مانند آن غفق بالفتح ... کسی ... سیار
... زده بسیار آب بار ... آمدن ستوری یکدیگر سوار شدن جفت ماده

و برگشتن و ... کردن و برجستن ... و بازیکر نشست ... غلق بکسر کا قلعه است از بیلق
بالفتح و تشدید قاف پوشیدن و پیک و نشستن ... غلاق
... چون از جا ... که ... روان شود و ... آواز کلاغ چون ... شیر
گشته و شود و ... حکایت آواز ... غلق بروزن جعفر جاده ... که
کبری که آن چین است و در شب می باشد و پیش تر ... کمان نرم و ...
انگور که بر درخت بود غلق بالفتح و بستن در و ... زمین و گران ... و بسیار
و ستیزه ... غلق بتحقیق ... در ... که ... بسته
و ... مغلاق نیز گویند و ... کلیدان گویند و ... شکن ...
بکرو ... که ... گرو ... داده ... که زرگر و ... دیده ... شدن
غمیق ... و شور و بالفتح ... سخن بسته ... غمق بالفتح مع ...
شده و ... غمق ... کرفتن ... بسیار ...
کثرت تری ... غمق بالفتح ... غمیق بالفتح
... و ... فصل مع اللام غول بالفتح ...
نرم اندام و سست ... غزال ...
غزال بالفتح آهو بره ... که ... آفتاب ... شعاع آفتاب
و ... غزال ... که ... بچه ... غزال ...
... غزل بالفتح ... ریسمان ...
حدیث زنان و حدیث ... کردن ... زنان ...
گفته ... شده ... غسل
... بالفتح ... کردن ... آب ...

شدن تیر پرتاب و بکسر ثانی بسیار جامع کند و موضعیست و بالضم والفتحتین شست
تمام چون دست شستن و بکسر و الضم آبی که بدان شسته شود و چیزی شستن بالکسر
و الضم چون خطمی و گل زرد و باشد آن غسول بالفتح و تخفیف سین نشسته آن آبی
که بدان چیزی شسته شود چون خطمی و از خرد و بزرگ غسیل شسته شده و غسیل الملائکه
لقب حنظله بن عامر الراهب که در روز احد شهید شده و چون جنب بود غاز برآمده و مرده
او را غسل داده غفل بالفتح تمام و دو ورقش اسنان و بفتحتین پوشیدن تار
شب جهاز را غفول بالضم چیزی شدن از فراموش کردن از چیزی و فراموشتن چیزی و
بالفتح و نیز مرد بسیار خیر غفل بالضم آنکه امید خیر و بیم شر از او نباشد و زمین
که نشان و علامت نیست در آن نشسته باشد و هر چیز که بی علامت باشد و زمینی که در او
قدر عماره نباشد و شتر بی داغ و مرد بی تجربه و آنکه از ترس شتر نسب ندارد و دوتا دان
چیز ندارد و اگر هست با او و شعر که قائلش مجهول باشد و شاعر مجهول ... شتر
و بفتحتین بیخبری و فراموشی ... مرادف غفلت و فراخی عیش غل بجز داول
غل بالکسر تشدید لام کینه و دشمنی و بالفتح در آمدن ... و بالضم بند
که بر گردن نهند و تشنگی شده و آن سوزش درون غلیل کینه و تشنگی باشد
آن و سوزش درون و دانه خرما از نرم کوفته ... غلل بفتحتین تشنگی و سوزش
غلول بالضم خیانت کردن در غنیمت و بالفتح غلامی که درآمده در شکم جوزا ...
شده و کوه و شود غال تشدیده لام نیز بسته ... و جایی ... و ...
و طلع و گیاهیست غلی بالفتح ... کردن ... و پوست ... و ...
بجای ... نرم شود و ... بزرگ و خرما و میوه و ... گوشت ...
رسد و پوشیدن ... ورق کند و اصلاح کردن ... و بعضی ... بعضی
دیگر جیدن ... بر هم بستن ... و ... و دیگر موضعیست و بفتحتین ...

و تباه شدن آن از ستم ... غول بالفتح ناگاه گرفتن و ناگاه بیدون و ... کردن
و کشتن ... دور ... و بیابان و صحرا ... زمین ... غولان جمع
غالیسیار و موضعیست و بالضم ... و ... ناگاه ... و ...
قسمی از دیو شود و از رنگ ... که ... و ... نماید ... که مردم
خورد و سلطان ... غوایل ... و ... غیل بالکسر بیشه و ...
و درختان ... که در آن آب باشد و بالفتح ... که ... تحلیل ... کردن
... معمل ... خیانت ... و ... سطر ... و ...
... و بزرگ ... زمین که ... و ... که ...
... که ... او ... و ... آن ... و ... مقصود
... که ... و ... و ... و ...
و نام ... موضعیست ... مثل ... غیم ... بالفتح بسیار ... کن
... غم بالفتح ... و ... بالکسر ... و ...
غدم بالفتح ... و ... و ...
و بفتحتین ... و ... بالضم ... غنام بالفتح ...
... غرم ... و ...
غرم بالضم ... و ... غرامت ... غنم بالفتح ...
شدن ... و بفتحتین ... و ... بالضم و فتح ... غشیم
بالفتح ... و ... و بفتحتین ... و ...
غیلم و غیلم بالفتح ... غلام بالضم کودک ... و ...
و ... گفته اند ... رسیدن ... علمان ... جمع ...
غلم بالفتح ... شهوت شدن ... بالفتح ... شهوت غلیم بالضم و فتح لام

تمیز علام و نام مردیست و بالکسر ترش شده و نام کوهیست بسیار بزرگ شیعوت غنم بالفتح و فتح نون
نیم اندوه و اندوه رسیده و دو شب بسیار گرم گشتن گوسفند و کم کردن و خوردن و پوشیدن
و ابرناک شدن هوا غموم بالضم جمع غم و جگرهای کوتاه و سنگ غنم بالفتحتین
فرود کردن موی پیشانی و قفا را غیم علف تر در میان کاه خشک مانده و مخلوط شده
و شیر گرم که غلظ داشت شیر باشد و فرخ الغیم وادیست میان کوه و دیده و پرسله
کره و بالضم ... هم وادیست بدو خطله غمام بالفتح ابر ... سفید و نام شتر
جعفر طیار رضی الله عنه و نام اسپی است و بالضم زکام غشم بالفتح بزرگ و نیست از
قبیله ثعلب و بالضم غنیمت گرفتن و بالفتح و الفتحتین بزاده و بالتحریک نرم کوسفند غنام
بالفتح نام شتر ... و بالفتح و تشدید نون نام دو صحابیست غیم بالضم و فتح نون
نام مردیست غیم بالفتح ابر و تشنگی و گرمی درون جشم و غبار که گسترده میشود غیلم
بالفتح ... بی جاه ... شهوت رسیده و دوز ... و کفک ... و صفت غیهم
بالفتح تاریکی فصل مع النون غبن بالفتح فریفتن و زیان رسانیدن و نقصان آوردن در
خریده و فروخته ... و فراموش و بالتحریک نقصان در رای و قبول ضعیف رای شدن
و فراموش کردن و غافل کردن غبین ضعیف رای غثن بالفتح بر چیزی که موی بود
وال غدن بالتحریک نرمی و سستی و خواب و غضب شدن غرن بالتحریک ... گرفته و گرم
شبکه و عقاب و مرغیست مانند عقاب و بالفتح ... غرثان بالضم
غضن بالفتح خاییدن و بالضم ... و بالفتح ... پشت بزرگ جوانی ...
شکن پیراهن ... میان ... و ... دو غیره و نام ... ست
و نام اسپیست که در ... غیدان ... منسوب گشت غضان بالتحریک ...
رفتن از ... غلیون بالکسر ... بعد از ... خستین ... استعمال نمودن ... بقیه
... و ... که ... روز ... و ... گرم و ... ه

غش بالفتح زدن بعصا و شمشیر غصن بالضم شاخ درخت خورده باشد یا بزرگ
بالضم شاخ خورد و اغصان و غصون جمع و نام مردیست و بالفتح بریدن و گرفتن چیزی
و از حاجت باز داشتن کسی غضن بالفتح باز داشتن و در بند کردن و بالفتح و بالتحریک
ار کند و چین پوست و شکن نزد و جامه غضان بالتحریک کرویست از بنی قیس غیلان
بالتحریک پوشیدن غلمان بالکسر جمع غلام و مبنی آن گذشت غمن بالفتح پوست بر
زاد و چیزی نهادن تا موی آن برخیزد و میوه نارسیده را جای گذاشتن تا برسد و جنس
جامه را نهادن تا ... گرفته ... منسل ... گذشت غمدان بالضم نام قصریست
در یمن که بزرگ ... و سفید و زرد و سبز و غیر آن نقش کرده اند و در میان قصر و برجی
بهای بود و ... صفت چهار ستونست غنیان بالفتح
چیزی جوانی غنی بالفتح ابر و ... و زیرکی و مرغ معلوم ... و بالکسر و صفت بسیار کیاه
غیلان بالکسر ... و بیت معروف ... و ... و جمع بالکسر ... نام
قبیلان درختیست خاردار صحرایی مانند درخت کنار و آن را خار مغیلان نیز گویند
فصل مع الواو غذو فعلیل ... مد داده و ... کردن ... جمع غذو و تعطش
غرو بالفتح شگفت داشتن و برکشیدن چیزی سر کشیدن کلاه نهادن ...
و بالفتح ... و قصد کردن و ... رفتن غضو بالفتح تاریک شدن شب
غطو بالفتح و ... و ... تاریک شدن شب و بلند شدن آب و پوشیدن چیزی
و آب کردن و ... گردن غفو بالفتح ... و بالفتح و التحریک ...
کردن آنقدر که ... آب کردن و ... غلو بالفتح گذشتن
از چیزی ... بالفتح و التحریک ... کردن آنقدر که ... کرد
فصل مع الیاء غاب ... فراگنده و غابی ... غالی کرانه غبی کریه
... بزرگ غثی بالفتح ... و ... بالضم ... منسوب ...

غشی بالفتح بیهوش شدن و بیهوش گردانیدن و پوشیدن و تباریک شدن و جامه گران
بودن از نزدیک آمدن ولی الغرب غشی بالضم بیهوشی غلی بالفتح جوشیدن
دیگ و جز آن غمی بالاداری بیماری که هست از قسم طلقان غوای جمع غاویه
و بعضی گفته اند غوا بر وزن عسل غایت و بعضی گفته اند غوی گشید بالکسر
غشی بالفتح تشنه شد بالکسر ثار شدن و گمراهی و نومید شدن و واو بست بر جمع غیاب
فاء مع الالف فتا بالفتح جوان شدن و جوانمرد شدن فتی جوان و جوانمرد
و صاحب کرم فتوی بالفتح فتیا بالضم آنچه بدان حکم کند فقیه و رسول فثا بالفتح
بست بر آمدن و شکستن و آتش فرو نشاندن و لا تفتؤ مدام و همیشه قال الله
تعالی تفتؤ تذکر یوسف و درین آیه لا محذوف است ای لا تفتؤ فجا بالفتح جدا
شدن خشم و شکستن و پیدا شدن و گشاده شدن و شکستن خصم آشتن و دو زمین
فقا ان جمعی در شدن و کف کردن آن فجاه ناگاه گرفتن کسی را و هجوم کردن بر
کسی فجی بر وزن فتی دوری در میان دو ران و میان دو زانو و میان دو ساق و
میان دو پای شتر فجوه شکاف و زمین فراخ و کان که زده ازان دور باشد فحا و
فا دیده و نا فحا معنی سخن و مضمون آن فحی نفتین دیگ افزار چون سیاه و گشنیز
و زیره و مانند آن و کبیر نیز آمده فدا بالکسر آنچه بدان اسیر خود را خلاص کند و اسیر
را بها کو بنده و خلاص کردن و خریدن خود را مال و جنین است فدا بالفتح و الکسر و القصر
فدیا علاو جاره و بوزن لی قسم وجود و عرا و جسم و بیکرانی الکسر و روستیهای جمع فرو
و فا بالفتح گورخر گورخرا فرا بالکسر مع کل الصید فی جوف الفرا یعنی همه شکار در
میان گورخر است و این مثل است و آنچه بسیار شتر مشتمل بر بسیار دیگر باشد و بالفتح
و تشدید راء پوستین و دو فتب و فتنه فی السید صاحب مصباح و گشنیز
است فرا نفتین گورخر با بچه و خوبره است فرا بالضم پنهان و جدا کان جسم
نقیضین بروح برپا ایستادن و پر شدن و گشتن فسا بالضم باد که از کسی جدا گرد و با دو
بر بیاید و نعاری بسی فرارس گوید فشا بالفتح و منزه شهرت فارس از کا
بو علی نوری نسوی معرب پسا فشا بالفتح ناسل و زاد و مولد شدن بسیار آن
فضا بالفتح فراخ بودن مکان و در بیان کردن و هم ساخته خانه و زمین فراخ
و موضعیست به بادیه و الصحرای که بر زمین و دون شد و بر وزن قی ساخته سر او
بخبری با نجبه فضلی بالضم زیاده تر آن بیت افضل فضا بالضم و فتح ضاد جمع فاضل
فقو بالفتح کم کردن و کندن چشم و پوست و آنچه برون آمد از زخم فقا بالفتح
کسیر شدن و جست شدن و الکسر شا که فراخ و کشاده باشد و کرا
کرو نیامد فنا بالفتح بی بهره و سنگ گردنگ از فنا الفعل خوانند و کوست
بجیب فرضی بالفتح گروه برابر و یکسان که ریسمان اند یا شند و مردم بزرگ
و دو بهم آمیخته بالسم و کاری که در میان از ری شترک باشد ساده وقت وان
فنی بالفتح و سکون با هر چه در آخر باز گشتن و ماده از زمان یا بان فراخ
و جست و بعضی گفته اند که صفت است که ملک را گفا گرفته شود و دوس است که
بی نمک امی یم نبو جمع بعضی گفته اند بی سایه و بر و زنه طلب سایه بیش
از برو زوال فیل مع الیا فاب جیب است الطرف اب سوان بود و او قصر فاب بی
و بعضی گفته اند فاب عیب و ما زاست فابه فراب بالکسر خراب و درست علم
قراب بالفتح بی بنزه دیگر سر قند و بالضم قرب بد را ایست اصفهان قرب
بالضم قاف و قاف موضعیست که بارجه خوب و ران شود قرطب تبا شتله بزرگ
قرنب بالکسر تبسح موش و موش که از بر بوع حاصل شده باشد و یربوع
موش بزرگ دنبه یرب بالکسر شهر عراسان که انرا قاب بزرگ نیز قیق
ان قاف و در حالت فاتیه اول بست و هر و الحمد فاتیه ایمانش و

ال گرفته و داده شود و فاضل مقابل مفضول صاحب فضل و فواضل جمیع فاحشه کار زشت و زن [illegible]
و کنا[illegible] زشت و قبیح و هرچه که در شرع منهی است فاقره داهیه و اول کار فاصله خرده
انچه در میان دو مهره که [illegible] و فاصله حرف [illegible] از حرف بیاکن
چون ضربت و از [illegible] فاصله [illegible] که [illegible] چهار [illegible] از [illegible] کن و از [illegible] فاصله
گویند و نفقه که فرق کند میان کفر و ایمان [illegible] و ثواب و مقصد [illegible] و دولت بر [illegible]
دیگر فاره موش و [illegible] فاهه [illegible] که [illegible] و نام [illegible] رسول
صلی الله علیه و سلم فاغیه شکوفه حنا یا [illegible] خار و [illegible] که [illegible] شکوفه
که [illegible] بسیار نجابت [illegible] فتیه [illegible] گروه فتوه
[illegible] فیفه [illegible] فیف [illegible]
[illegible] قربت [illegible] که از [illegible]
[illegible] قتب [illegible] و کفر [illegible] و خواب [illegible]
[illegible] و گرد [illegible] نحو [illegible]
[illegible] و همچنین [illegible] قحابت [illegible] قحبه [illegible]
[illegible] قدح [illegible] قدره [illegible]
[illegible] قدید [illegible] قدامت [illegible] قدمه [illegible]
[illegible] و دشمنی [illegible] گرم [illegible] قدم [illegible]
سوار کار شدن [illegible] دانستن [illegible] شناخت [illegible]
قربه قرابه [illegible] قرب [illegible]
[illegible] بالضم [illegible]
[illegible] قرنه [illegible]
[illegible] قرحه [illegible] قرب [illegible]

[illegible] قربت بالضم [illegible] و دوات [illegible]
[illegible] قریب [illegible] قرب بالفتح [illegible]
و گروهی از مردم و فرق [illegible] قرف بالکسر [illegible] قرب بالفتح
[illegible] قراب [illegible]
[illegible] و معلوم [illegible]
[illegible] قرحه [illegible]
[illegible] صاحب
[illegible] قرابت [illegible] قرات [illegible]
[illegible] قرشه [illegible]
[illegible] قرص بالکسر [illegible]
[illegible] قرقره [illegible]
[illegible] قشره [illegible]
خلاف [illegible] قصر [illegible] قصاره [illegible]
[illegible] حضرت رسول صلی الله علیه و سلم قصع بالکسر [illegible]
[illegible] اسلام [illegible] قطر [illegible] قطف
[illegible] قطایه بالفتح [illegible]
قطع بالفتح [illegible] قطاع [illegible] قطاعه [illegible]
[illegible] قطرب [illegible]
[illegible] قطافه [illegible]
[illegible] قطف [illegible]
[illegible]

و ب [illegible] فلات بالفتح بیابان که از آب و گیاه و صحرای بی‌سر [illegible]
بالکسر پاره جگر فلقه بالکسر [illegible] شکافته شدن فلکه بالضم چرخ ریسمان و پاره [illegible]
[illegible] یک تو و دیگر و دو تو یک گردد میان [illegible] که در میان دوک چرخ میکند [illegible]
گرد [illegible] بیرون [illegible] فوت بالفتح بزرگی [illegible]
[illegible] کردن [illegible] خود قوه کار [illegible] فوات بالفتح
[illegible] شدن و رفتن [illegible] فوات بالفتح [illegible] فوت [illegible]
[illegible] فوته بالضم [illegible]
[illegible] بسیار [illegible] فحابات بالفتح [illegible] گفتن [illegible]
باشد [illegible] فیلق و فیلوه [illegible] بالفتح [illegible]
آن فصل مع الثاء فث بالفتح [illegible]
[illegible] فرث بالفتح [illegible] فرث بالفتح [illegible]
شکسته [illegible]
[illegible] فصل مع الجیم
فالوذج بالفتح و ذال معجمه معرب پالوده [illegible]
فالوذ و فالوده [illegible] فانج [illegible] باشد فتج
[illegible] فج بالفتح [illegible]
میان [illegible] فج
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

فجاج بالفتح [illegible] فرج بالفتح [illegible] فرج [illegible]
[illegible] فرج [illegible]
[illegible] بالضم [illegible]
[illegible] فراخ [illegible]
[illegible] فرخج [illegible]
[illegible] فرح [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] فالج [illegible]
[illegible]
[illegible] فلج [illegible]
[illegible] فلج [illegible]
[illegible] فرج [illegible]
[illegible] فرنج [illegible] فرنج بالفتح [illegible]
[illegible] فرنج [illegible]
[illegible] فیج [illegible]
[illegible] فیج بالفتح معرب [illegible]
فصل مع الحاء المهملة فتح بالفتح [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] فتح [illegible] فتاح
بالفتح [illegible]

[illegible] بالفتح [illegible] باشد و بالضم [illegible]
جمع فسیح فسح بالضم و سکون سین فسحت است فرح [illegible] فصیح
بالفتح و کسر [illegible] گشاده [illegible] پوست [illegible]
[illegible] افتاح بالفتح [illegible] مسح [illegible] کردن [illegible]
کردن [illegible] فرح و بتحقیق شادی [illegible] کردن و بالفتح و کسر
شادمان فسح بتحقیق فسیح [illegible] فسیح بالفتح [illegible] فسیح
بالفتح گشادن [illegible] کردن [illegible] مثالح بالفتح گفتار فصیح بالفتح
گشاده سخن و درست زبان شدن [illegible] بالفتح سخن گفتن و همچنین فصاحت و
بالکسر [illegible] زبان فصیح سخن درست [illegible] درست [illegible]
سخن درست نصح بالفتح [illegible] و بتحقیق [illegible]
[illegible] باشد [illegible] بالفتح مفتاح بالکسر
[illegible] مفاتیح [illegible] فلیح
بالفتح [illegible]
[illegible] بالفتح [illegible] قماح بالکسر
[illegible] قدح بالفتح [illegible]
کردن [illegible] ملح بالفتح [illegible]
[illegible]
[illegible]
بالفتح [illegible] قدح [illegible]
بالفتح [illegible] بوی [illegible] خوش [illegible]
بوی خوش [illegible]

[illegible] فوح بالفتح [illegible] بوی خوش [illegible] فصل [illegible]
[illegible] فیاح بالفتح و کسر [illegible] بالفتح [illegible]
گردن [illegible]
[illegible] بالفتح [illegible]
[illegible]
[illegible] قدح بالفتح [illegible]
[illegible]
[illegible] قدح بالفتح [illegible]
[illegible]
[illegible] بالفتح [illegible]
[illegible] بالفتح [illegible]
[illegible]
[illegible] بالفتح [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] بالفتح [illegible] مسح بالفتح [illegible]
بالفتح [illegible]
[illegible] ملیح [illegible]
[illegible] بالفتح [illegible] بالفتح [illegible]
[illegible]

فوج و صف شدن با دو فتح کسی آواز داشته باشد یا آنکه آواز داشته باشد فصل مع الدال
فاد بالفتح و سکون همزه نان در خاکستر گرم کردن و گوشت در آتش بریان کردن و
رسیدن درد و غیر آن بدل یعنی دل کردن خوف و ترس کسی را و بالتحقیق درد کردن دل
و نالیدن از آن فؤاد بالضم و همزه دل آمده و بر وزن مقلد جمع فؤاد بالفتح و بادواو
بمعنی دل آمده است فدید بالفتح آواز با دو آواز سخت یا آواز دویدن که نعره و غرد و بالفتح
و تشدید دال سخت آواز کننده و درشت در کلام و متکبر و صاحب عدد شتر تا هزار فدفد
بالضم هموار و فراخ از زمین و دشت سخت بالفتح هموار و صحرا و زمین سخت و دشت و زمین
هموار فرد بالفتح بهار و طاق ضد زوج و افراد و فرادی جمع فرید یگانه و در بزرگی و مروارید نفیس
که یگانه باشد فرائد جمع فارد یگانه و جدا و اهو و ماده گاو که جدا شده باشد و لشکر نیز
دیگر و گویند فرصاد بالکسر توت یا درخت سرخ یا میوه توت یا رنگ سرخ فرقد
بالکسر ماده گوسپند و بزغاله فرقد بالفتح بچه گاو وحشی از دو ستاره که نزدیک قطب
و بران راه شناسند و بر دو ستاره فرقدان گویند و نام موضعی بخارا فرند بالکسر جوهر و
شمشیر و جوهر و زینت آن و در فارسی نیز گویند و جامه ایست معروف معرب پرند و دانه
انار و گیاهی و اون تر را بر آن ما ز کرده و به شکر بیند فرصد بالضم و رشت و شتاب زده
و جوشیدن و ترسیدن افسد بالفتح برادره فرهد بالضم بچه فربه و قوی برای
نام مرد که معرب اوست بخنه که خلیل بن اسعد فرودی روایت کرده است فرهاد بالفتح نام مرد
معروف فرهاد مرد و جمع فرده فساد بالفتح تباه و تباه شدن ضد صلاح و گرفتن مال
بظلم فصد رگ کشیدن فسد تباه شدن فصد بالفتح رگ زدن و علاج رگی کسی بار دوم گرفتن
کردن و اقطاع نمودن فصید فصد کرده شده و خون در روده پر کرده و از آن طعام
برای مهمان درست کردن فصاد بالفتح و تشدید صاد رگ زن فقد بالفتح گم کردن همچنین
فقدان بالضم و الکسر گم کردن و بعضی گفته اند و انه گیاهیست که از آن بنج نکته کرانه

وتیزی که آهو تیز از نقل سازند فاقد کسی که چیزی را گم کرده باشد و نابیند و تیز
فند بالکسر کوه بزرگ و پاره از کوه فنید بالفتح پر زنده و گوهر است یا نام آن شیرینی
و نام مرد و بیت و تفت و رنج و زمین که باران بر آن رسیده و آنچه در شاخ درخت
در روده و جمع فنود بالتشدید و دروغ و گوزند و بالتحقیق دروغ و خطا و سخن درای گفتار
و نقصان و ضعیف رای بیماری فود بالفتح کتاب سر و بسیار آن موی سر و
در زمیک گوش دو دار و بکرات بدانکه از آنها تنگ است خودشید و انتهی و مرون فود
بالفتح و اول مرادف فادو فید بالفتح نور بیو و جمع فیاد آن من نور و در خواب
کردن و دور از کشیدن شیخ جمال الدین بن فهد الحلی نام فقیهی از فقهای امامیه
و بتحقیق خواب کردن و تغافل کردن از چیزی و بگردن فصل اول در شبید فهد
در خواب و سختی فید بالفتح فرابیدن و مردن و تفکر دل و تاب و مکان
آن برای کسی و جنباییدن و سائیدن و زعفران سوده و موی دراز که بر روی
اسب برآید قطعه است بزرگ که فید نام شخص است فید بالفتح شتر
یا مرد فربه امده و در موم فصل مع الدال القافیه فوت از علو معرب و منه بدال مهمله
و بعضی گفته اند منقلب و حقیقت دیلمی باروده و فاده فوج بجمع
بیت در اصل کلام عرب باش فند بالفتح آن دیگر حادث شده و در آن زدن
و بعضی بر آن رسیدن و فسید و فسود و از خوشیان و برادران و دوست و مسکون و شب
راشب گویند بعد از آن فسید بعد از آن ضاره و بعد از آن بطن بعد از آن فخذ فذ بالفتح
و تشدید دال تنها یگانه فذوذ و افذاذ جمع فیروزان با تیر ابی قار و چوب درخت و
پراکنده و دست را ندن نقذ بالفتح کشیدن چیزی به دیت و تیر و بالا در وقت
کردن عطا و دادن پاره از آن و بالکسر جگر شتر افلاذ جمع و بالکسر و فتح لام پاره
جگر و گوشت و پاره های طلا و نقره و غیر آن جمع فلذ بالکسر فولاذ بالضم معرب پولاد و

و همچنین نابود و خشک ... بالفتح و سکون خم و زمین کندن و دفن کردن و پوشانیدن
غاره و بادی که از باد وی ستور کرده باشد و ستور نکند بادی وحش که اشتر ... چون گل
و بستری ... کرده باشد و از آن غاره و الا بی گویند و نانو ... تنگ و بعضی گفته اند ...
انست ... دو ... باشد نار بالفتح و سکون الف گوشت که در میان
... اعضا باشد و بدان اعضا را قیام بود قبو بالضم منهدم شدن و سست شدن
مفاصل قبر بالکسر ... میان انگشت ... و انجام ... بالفتح ... و فرو
نشستن ... آب و بالضم ... از برگ ... و نیز ... و بعضی ...
و ناتوانی و گوشت میان مفاصل ... اعضا ... معلوم ...
نمار بالفتح ... بالضم ... فاتر سست و آب ... و گرم
فاتور ... فاتور ... و خوان ... خام ... بالفتح
و طوفی که ... و خوان آن ... و قرص آفتاب و ... و جای
... فجر بالفتح
روان کردن و سپیده صبح و ... آفتاب ... شب ... شدن
... و جمیع ... فجور بالضم میل کردن از حق و میل کردن از دین و
... و گذشتن ... و درون ... تن ... کردن
... کردن ... شدن ... کردن ... فاجر ...
... فخار بالفتح ... و ... و ...
میان ... افتاده ... و بالضم ... فخر بالفتح و تحقیق
... فخر ... بالکسر ... مفاخر ... و ...
... بالکسر ... صورت ... فخار ... بالفتح ...
... فاخر ... بزرگی ... و بزرگی ... و درست حلقه

که جدا باشد از شتران ... بالضم و تحقیق ... فدو بالضم ایستادن کشتی ...
فدو بالفتح ... ایستادن ... و تحقیق ... بالفتح ... کران
... کرده ... و تحقیق ... و ... بلوغ ... و ...
فراز بالکسر گرفتن و رسیدن و بالضم ... کار ... و ... و ...
کرده و ... و آن ... معلوم شده و همچنین ... فی اشقل ...
... و ... معلوم ... کرده ... و ... بالفتح
... بسیار ... فر بالفتح ... کردن و ...
... معلوم ... و تحقیق ... کردن و ... کان
جمع ... فرو بالفتح ... بالضم ... و ...
گرفتن ... آب فرود بالفتح ... فرود بالضم ... نام
... فرزه بالفتح ... بسیار ... فرز بالکسر
... بالفتح و رسیدن ... و ...
... بالفتح ... اصل ... و ...
... و نام ... و ... کرد ...
... شدن و بالکسر ... فاذ ... و ...
... فسر بالفتح ... کردن ... پوشیدن ... مرادف
تفسیر ... کردن ... افشار بالفتح ... و این ... فطر بالضم
... کردن ... و ... کردن ... آن ... و ...
... و ... انگور ... و ... و ...
... بالضم و تحقیق ... سپید بزرگ گشته
است ... شیر ... و شیر ...

انگشت سبابه و ابهام و اطراف انگشتان را آرد نیز باشد و پختن فقور بالفتح [illegible]

انفاق کننده فقیر آنکه دارا نباشد و نانو رسته چند نیز نیست که کشتگان کرده شود و از بسیار

بدان و سستی و بلا و بالضم و فتح طا نام مردیست و نام آسیبی است فقار بالضم شمشیر گردن

تکاف و رخنه باشد که نیز فقر بالفتح کشادن و باز کردن و شدن آن و کلی

گوشت کنده باشد فقر بالفتح و ضم احتیاج و درویشی و بالفتح بریدن بینی شتر

استخوان بینه تا ایام شود و کندن زمین و سوراخ کرده مهره برای رشته کشیدن و بالضم

جانب فقره بالضم و فتح قاف جمع و بالکسر و فتح قاف استخوانهای پشت

جمع فقره و بالکسر و بالفتح و کسر قاف درویش که احتیاج قیت و شکسته باشد فقیر درویش

که قوت یکروزه او کفاف حال او نداشته باشد و مسکین آنکه هیچ نداشته باشد یا آنکه

فی الجمله محتاج باشد و مسکین آنکه بسیار محتاج باشد و فقیر آنست که او را مسکن باشد و پیشه

نداشته باشد و مسکین پیشه داشته باشد اما چندان نباشد که کفاف او شود و مرد

پشت شکسته و آب کاریز را نیز گویند و در مقصد آن فقار بالفتح استخوانهای مهره پشت

که از گردن تا کمر است بیت از فصیح و نام کوهیست که ذو الفقار بفتح فا شمشیر

بن منبه که روز بدر کشته شد و آن شمشیر رسول صلی الله علیه و سلم منتقل شد و از حضرت

صلی الله علیه و سلم بامیر المؤمنین علی ابن ابی طالب منتقل شد و لقب مردیست فکر

بالکسر اندیشه کردن و بالفتح نیز آمده و بالفتح و کسر فکیر صاحب اندیشه بسیار فور

بالفتح و شنیدن و یکدیگر شدن و جوشیدن و منتشر شدن بوی مشک و جنبیدن

پاره و بالضم نیز آمده و شهریست کنار دریا چند معرب پوره و بالضم نام مردیست و انجه

فهر بالکسر سنگی که بدان جوز و غیر آن بشکنند و سنگی که دست را پر کند و قبیله

نیست از قریش و بالفتح فهقیدن جماع کردن و زنی را از انزال و بعد دیگر انزال کردن

و آن نهی است و بالضم و بیهودان که روز عید در آن جمع شوند و نام بیت که در آن

طعام و شراب خوردن و رفتن کشنده موجب ... و بضم ان ... است [illegible] ... از طعام

باز آمده و شیر فصل ... فرز بالضم و کجا ... جدا کردن فرز بالفتح و کجا ... نیز جدا

کردن و نیز باز داشتن و احسان کردن فرز بالفتح زمین بلند و زمین ... جدا

کردن چیزی از چیزی و بالکسر و زمین بلند و بوده ... فاروز ... بالفتح

و کلام رفتن ... فز بالفتح و ... میل کردن و تنها شدن و ترسیدن

آهو و کینه و جای خو کردن و مرد سبک روح کار و درشتی و بالضم ... به

بسیار ... فزر ... شدن ... ابرات فلز ... که ... آنست ...

نشستن ... که افتاده ... و بالضم مطلق ... که از آن و ...

و نام آهن ... و سنگ در ... و نیل و ریسمان و غیر آن ... که برده ... است

... فوز بالفتح رستن و برخورداری یافتن و رسیدن ... و هلاک شدن فرز

نام صحابیست که اسوه ... نیز آمده ...

گویند فیروزه ... بالفتح و بالکسر فا نیز آمده و شهریست نفایس بوده صاحب قاموس

و هریست نفایس ... در ... اوست ... حکم ... و هریست ... است

و کرمان ... بیت فصل ... بالفتح و سکون همزه ... و ...

... و آن ... که در ... لام ... و ... است

است و شهریست ... و دیگر ... آنجا ... فیس بالفتح ... و

... کردن فلس بالفتح ... و ... رسیدن ... فرس بالضم

... فردیس بالکسر و فتح دال ... و بیابان ... و بوستان که انگور

... و ... آن ... باشد ... و ... و نام ... و

... فردوس ... و ... گفته ... و بضم ... دال ... بهشت

... که ... و ... آمدن ... فرد ... و ...

دوست نزدیک و شوی و نزدیک ... قرس بالکسر گیاهیست و بالضم مردم ملک فارس
و بالفتح افگندن و شکستن شکار را و فرو افتادن و شکستن و استوار کردن و شکستن
بچه و زدن کشادن پس دو پا و نگاه داشتن اسپ فرسیس چیزی که از چوب ساخته
شده و نام مردیست فارس سوار اسپ و خداوند اسپ فوارس جمع و ولایت معروف که
آنرا پارس گویند یا مردم آن ملک که از فارس برگویند و فرس اسپ نر یا ماده و فوارس
فراس جمع فراس بالفتح ... ساختن و شیر ... و ابو فراس کنیت فرزدق
شاعر و شیر ... و کنیت ربیعه بن کعب صحابی پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرانس
جمع فرنس ... قرطاس بالکسر ... و ربیع تبان و شیر و ... و در
سنت ... و همچنین ... نام مردیست فرطاس بالکسر و ... فرناس بالفتح کارد
طاریست ... فلیس ... مثل ضعیف ... مضماس بالفتح ... و باکیا بسیار
... و گیاهیست بسیار ... فلس بالفتح حب و درخت ...
پوست پاک کرده و ... که بدان ... و دام کشند و پهن کردن
و گفتن سخن ... فلیس بالکسر ... طارمی
مطرفه بزرگ فلوس بالضم ... قوس بالضم ... و برآوردن
... و گردن ... جوان ... بالفتح ...
کاف ... قمس بالفتح نام ... نام مردیست قمطریس
بالفتح ... نام مردیست ...
پیدا ... قلانس بالکسر ... و جمع
قلس بالفتح ... بالکسر ... و ... قلنس
... قلوس بالفتح ... قنس بالتحریک ...
... سخن ... فارسی ... قنطاس بالکسر

موضعی که ... و تب ... و ... که از تنها
... آب خوردن ... آب خوردن ...
قیس بالکسر ... قیریس بالکسر ...
و ... مرتب فصل الشین قبش بالفتح ... کردن
قحش بالفتح ... گردن و فراخ کردن ... قحش بالضم از حد گذشتن
در سخن زشت گفتن و بالفتح ... کردن کاری ... از اندازه گذشتن
قاحش ... بسیار غالب ... از حد گذشته و ... سخن زشت
کار فحش بالفتح ... سخن زشت کار ... فدش بالفتح ...
گردن ... فرش بالفتح ... گستردنی ... فراخ ...
... موضعی که ... گیاه بسیار بود ... و گاو
گوسفند ... فرج کردن ... و گستردن ... و فراخ کردن کاری را
و ... و پهن ... و گفتن ... پیغمبر صلی
الله علیه و سلم ... فرش بالفتح پروانه چراغ ... مفرد ... شک
... بر زمین ... و ... قطره ...
... بالکسر ... از قایل
... و گستردن و ... فراخ کردن ... و بالکسر ...
... فرشیش ... از ...
... برکردن ... که ...
قشر بالفتح ... و بسیار ... شیر ...
... کردن ... و ...
... رنگ ... بالفتح نام ... فطرش بالفتح

به رنگ و پستان و پلاس سطبر و مردی که بچه را طلا از وقرش بالفتح شکستن و جستن ع
بست خود وفرش بالفتح و سکون را انتقالی بر شدن خربا دو و دنا گردن و بزرگ کردن و
دویدن کسی که بجنبش او باشد و ستر تعقیب قشل مع اسالهم بالفتح کار و دیدن از چیزی و تقبش
گردن و نرگه ایندن وبدان خاک و ستافتن و دامن جنبش کوو که خمیدن و سپیدنه
ساختن فرخ سنگوار و در زمین موضع کود جانکه گکستند و نام چند موضعی است در
مغرب زمین قرص بالفتح بریدن و نکافتن و دویدن و رسیدن و خم برگ کلو قرمش
شر کمک آب و رکیای گردن و زمینه واحده و گوشت میان پهلو و دوش و گوشت
شانه که بمیشه سلرز و فرایص جمع فرامص بالکسر سخت و درشت و سبز و نام
مرویت و بالفتح و تشدید را چه در کو دیت از قبیله ابو قبص بالفتح و تشدید
صاد و کمین کسی که خم زد فصوص جمع و بوند استخوان و منفصل و قطع کار و عهد و چشم
و وانه و درخت نقل قصاص بالفتح و تشدید صاد کمین کرده و نام مرویت قصص و قبضین
ترشدن و دودان شدن نرمی نم و جدا گردن چیزی از چیزی و بیرون کشیدن و
دوا کردن قلع و کر استین کو دک گر ضعیف دوا و دانه و اکر چوب کاو را روغن داده
قفص بالفتح شکستن و جستن مرغ و قبض انچه در دلالت زراعت کردن کنند قوص بالتشدید
کاف خربزه خام گیص بالفتح گشتن و زایل شدن قبص مع الصاد قمص بالفتح و حار جهله
تکافتن بچه را و بریدن پیاره خربزه قرص بالفتح تعیین کردن وقت و چیزی مشخص گردن
و رسوم کردن و عطا کردن و اندازه کردن و بر مردم فرموده و واجب گردانده خدا تعالی در کتاب
از فرما و سوفار و پیشه سوراخ گوشت کمان و جوان و سبوی و بو و جمع خانه و جایه و
عطا و رسم و مقرره و ما آتش زند و زنه بر تاری فروص بالضم برشدن کار و بر آن
فاحش کار و پیره و بر جهد کمان و بری که بدو باشد فرض بالکسر فرض جمع فرض و آتش زنه و دودان مو
و دهکی از زنان بنی فرص برد کمان سوفار کرده وفرایض فرموده خدای تعالی از نماز و روزه
و انکه تورع حسیع فرایضه و علم قسمت میراث فضی بالفتح و تشدید صاد شکستن چیزی
بنا که از سیم جدا شود و شکستن بهرا و رضاض بالضم شکسته و ریزه و بچیز رضض بتحتیه
و بالفتح و تشدید صاد رسیم کرد القاب و بیت رفوص آب بخش دوان و شکوفه که
ازال شاخ بر شود و هر چیز متفرق و پراکنده و رفاص بالفتح پرده و بجایه را فرخ رمص بالفتح
ودیل و چهره و ماش شدن چرم آشکارا شدن و از و بسیار شدن چیز
دیگ آب نقش بوده و بسیار شدن آب بجاکه از اطراف بر بر دوده مردن و پرآمدن جاش
و آب پنیز و وجز بسیار ریاض جوی بر آب جوانرد و بسیار شدن آب بسیار جا که
دوان شود و در مردن و بر آمدن قرص مع الطاء و بالفتح و تقصیر کردن در کار و صایع
و فوت کردن آن و در یاد کردن و ماند شدن و بس بر گرفته مردن و فرزندان
کسی و در کو چکی و جنبش و رستاد آن بسوی ... و اشتن شدن نخل یا انکه زرد
شدن دهان و شکوفه آن و جنبش و بستنی کردن و جنبش نقش آب بر کرد و یاری
اصلاح و مقصد و در و نگاه و داشت آن و شتاب کردن بر کسی و در گذشتن و در کار
و زمان و وقت و آن جنبش کسی عیدانه مرتی و نعمت و زیاد و برآنچه و رود رو
گتر از شده و روز باشد و زیادتی و عبره کردن و کوه و خود و بایسته یک و آن
گردن را آونان یا رفت و درم و نعمت بچاره و نقلین کسی که برای آب جنبش او
یا جهت اسباب آب خورد و در از دو لویس و بالک آن جا و منزد و جمع اکره
و بی که برای بیابان دیگر جنبش و مقدم باشد تا هر که بیشتر از او باشد و بر کار و نو
که پیش رستاده شود و هر فعلی که پیش از موضع بیرد و نقلین بستم کردن و از حد در
گذرانیدن و کار که در و از حد گذرانیده شود و کار که گذشته و نامه و انشته و قید
و اسپ تیز رو و گزیدن از اسبان دیگر فارط جنبش روی آب فرود بالضم قنیه
را جمع و رستاده و از دو رستاده که پیش باتفاق و جمع آیه و فرود را فارطان

گویند فواره و واله الطاف بخش و زر کلان و مرغ بسگوار روی و آب فرود بالضم و فتح
آمدن و سست بودن در کار فرزد بالکسر پیش دستی کردن با مهتر پیش کردن
و آنکه هرکه پیش آمد بخیسد و بشد فغاره بالضم شهر بستان معروف که در و اهل
او را جا گرده بود و بیرون فرگاه بزرگ و سرا پرده و جا بجا بود از آن شهر فلاد
بالفتح مدهوش و حیران شدن شمشیر و بفتحتین ناگاه فلاد بالکسر ناگاه و یکی رسیدن
ناگاه و گریستن خوب کردن فید ... فصل مع الفاء و القاف
بالفتح وثقه بر فاد و خود دل سست و درشت سخن و آن ... مهتر ... در میان
... با آب ... و کشیدن آب از آن فلقه بفتحتین ...
و درشت شدن همچنین فلاد فلیقه ... فلیقه ... بالفتح
مردن ... فصل مع ... بالفتح درد ... دهد ...
... کردن ... کرد ... فاق ...
کلاغ سیاه ... آب ... فرع بفتحتین ... جای که گفته
قدم ... قدم ... قدم فرع بالفتح ...
... تمام ... نکاح ... از شاخ
درخت ... که ... بشد ... و بزرگ شدن از قوم
... لگام زدن اسب ... بستد ... آب ...
کوه بالضم ... موضعیست ... و جانب ... مردم ...
بسیار ... فرع ... بفتحتین ... گویند ... برای
... فرع بفتحتین جمع ... موضعیست میان بصره و کوفه ...
شدن و تمام موی ... افزوده ... فرع ...
کوه ... فرع بالفتح و الکسر و بفتحتین رسیدن ...

بستن و بفتحتین ... فسح بالفتح فشاردن ... و برآوردن از پوست و
ولیدن ... بانگشت تا نرم شود ... و مالاکردن ... و کراهیدن کودک
غلاف ... قضیب ... از غلاف بیرون آمده و بستاره از بسر و اگردن ظاهر کردن
... و باز ... کردن فقع ... فقع ... دو آب
و شکوار فقع بفتحتین ... ببستن ... طاقت بر ... باشد
... و تنگ ... فقع بالفتح ... سیاه ... سفید
... بالفتح ... کردن و ... و نخت ... خالص شدن
و ... شدن ... رسیدن کودک ... مردن ... بالضم ... بسیار
سفید جمع افقع فقوع بالضم سخت زرد ... و خالص شدن فاقع بسیار
فقاع بالضم و ... و همچنین فقیع و بالضم ... بفاف ... که
... سازند ... و بعضی ... بیز کرده و گفته اند ... و
... جو ... و ... شود فقاع ... چون خشک شود و سخت گرد
و ... چاره ... شود و بالفتح ... بفاف ... فقاقیع
جابهای آب فلکع بالفتح ... اندوه ... فلع
بالفتح شکافتن ... و شکاف قدم و ... و بکسر ... فلوع بالضم
فلوع بالفتح ... شمشیر ... فنع بفتحتین فزون شدن و بسیار شدن مال
و ... و افزونی و تیزی بوی مشک ... بسیار ... افزونی
شود و همچنین فنیع فوع بالفتح دمیدن بوی خوش فیع بالفتح ...
فصل مع الغین فدغ بالفتح ... شکسته شود فدغ ... فدغ
بالفتح شکافتن ... شکافتن ... طعام و بفتحتین
... قدم فرغ بالفتح ... آب ... و بالکسر ... و ...

وبفتح نیز آمده و بفتحتین نیز جدا شدن آب و جای برآمدن آب از زمین و دو دستار و رشتن که
سبب میان زلف باشد از یک جانب و بعضی گفته‌اند نقاب شیخ و زباله است
و این هر دو استعاره و دو قول است از منازل القمر که فرغ مقدم و یکی فرغ موخر گویند
فرغ بالفتح برده نقش از کاری باشد که در این دلو و قرص بیضی که در آن دو شاب آید
و آب فراخ کام و نیک باشد و حوض و مشرب فراخ و فرزنگ که از جرم ساخته شده باشد
و کاسه که بر سر ش نیز دو دو رکاب بزرگ که آن بر دوشت و پیکان پهن فروغ بالضم برده
از کاری دو لگد و سخ و دو قرص که در آن شاب بستیم جمع فرغ فریغ اسب فراخ گام
و خرم فراخ و زمین هموار فرشغ بالفتح از دهان فرو گرفتن و تازیانه بر نیز زدن و ...
و دوال ... شدن و پوشیدن جز ... فشاغ بالضم پاره از جرم که شکسته بر آن دوزند و
گیاهیست که بر درخت پیچد و در خت را خشک کند و بعضی گفته‌اند پشمی نیز
آمده و بالکسر کسل و سستی فصل مع الفاء و ... بالفتح سست کار و بالضم سستی نیز
نیز آمده و پوست سرخ و دانه خرما و هر پاره که باشد و سبب خروج از غضب
و ... از بر دینی و پوستی ... و ... فعف بالفتح زمین
هموار و صحرای که در آن آب نباشد و زمینی که در آن ... مختلف ... و ... و صفت
فصل مع القاف فلق بالفتح شکافتن و شکافتن و سنگ ... و ... شدن
کرد ... و ... میان مردم و شکافتن صبح ... و صفت
کرد آن ... باشد ... و ... که در ... باشد
باشد و ... بالفتح ... و ... و ... زمانی و ...
شدن ... فاق ... و ... مرد ... و ... که ... و
... شده ... صبح ... و ... فرزدق ... بالفتح ... و ... تنگ
که ... و ... زیرا ... و ... و ... کرده و ... جام ... غالب

شاعر مشهور فرق بالفتح جدا کردن و گشادن راه و میان موی سر که آن را فرق سر نیز گویند
و ... و ... جایی که ... و ... شتر زده رطل و بفتحتین جدا شدن
و بعضی گفته‌اند که بالفتح افصح است از سکون و بالکسر رمه گوسفند و آهو و گاو و در آن
دکوه و برشته و گروه و گشادگی ... میان دو ... و ... و ... بالضم سبد
و ... بفتحتین ترسیدن و ... صبح ... در میان ... و ... در میان دو
... در میان ... و ... شتر ... که ... بالکسر ... بر ... و ... جای دو دو
دره ... جای ... و ... نیز جای ... و ... و ... بالفتح
و ... و ... و ... که ... شده و ... بالکسر و بالفتح ... جای
مردم ... و ... فرتق ... و ... بالضم و ...
... فارق جدا کننده و ... و ... که ... جدا کرده شده ... جدا
... فاروق فرق کننده میان دو چیز ... امیرالمومنین عمر رضی الله عنه زیرا که
فرق بیکرد میان حق و باطل و ... کرد و ... اسلام ... ضعیف
اسلام ... فرق کرد میان کفر و اسلام ... فاروق ... بهترین
... ترین ... زیرا که فرق کند میان مرض و صحت فراق
بالکسر ... جدا شدن و بالکسر و بالفتح جدایی فرزدق بالضم ... و ... تا ...
... و ... و ... و بالفتح ... و ... مشهور ... فراق
بالضم ... و ... که ... و ... از ...
... که ... و ... از سلطان ... و
فستق بالضم و فتح و ... ... فسق بالکسر ... آمدن ... از فرمان
و طلب ... از ... فرق ... و ... آمدن ... و ... که
و ... است ... بالضم و فتح ... فسق ... بالکسر شدید

شستن فشق بالفتح شکستن و دوری از خوردن و سستی و سیاه شدن و شتاب کردن و بفتحتین
نشاط و حرص و فرو شدن و پراکنده شدن و نفس و گرفتن و پهن و دوری میان
دو شاخ و دوری میان دو لب که و از آن فلق بالفتح شکافتن و بالکسر
شکاف و دندانه شکاف بر خیزد بالفتح نیز آمده فلوق جمع و سختی و بلا و کار شگفت
و چوبی که انرا شکافند برای کمان و هر پاره از فلق گویند و بفتحتین صبح و سپیده دم
از او صبح گویند و از زه کمان و درخ یا جامه و درخ و زمین پست میان
دو پشته زمین فضا و گیاه میان دو ریگ تودهٔ درخت و چون دندان بیابان کم آب
بسیار دار و قعدهٔ ساق و مردم را تعلق او و آن ساق یا انداز زنند و بند کنند
انچه از شیر تر کاسه باشد و شکاف کوه و شیری که از ترشی بریده شود و دو
پهن و بالکسر و فتح لام و جمع فتیا و فانق شکافنده و برآرنده چیزی از جهت
او و فرشنده و نام موضعی و نخل که شکوفه از شکافته شود و پیدا و ظاهر شود
و فاق آلب بر او از نوع برگ دانه و فاق الصباح شکافنده و سپیده صبح از
سیاهی شب فلاق بالضم شیر ترش و همچنین فلوق بالفتح و بالکسر غلیظ شدن
و ترش شدن شیر چنانکه بریده شود و بالضم و الکسر خشم مرغ که شکافته شود و بچه
از آن برآید فلیق بالفتح کار شگفت و رسیدن لطایف و رکت کردن و دور بودن
و متاعی است بیش حلقوم شتر و بالضم و تشدید لام مفتوح درختی از نبات الوحی
دانه شکافته فندق بضم فا و دال میوه ایست معروف که آن بندق نیز گویند و کلاه دون
سیدی که بر راه باشد و نام موضعی فنداق بالضم صفحه حساب فنق بالفتح برنگ
که بر نیکو کردن سوار شود و از رسانند و فرزند و ارند فنیق بفتحتین شتر ماده فربه و
زن نعمت پرورده فوق بالضم دهان تیر و سپید ناخن و راه اول که از آنجا آمده باشند
و موضعی و نوعی از کلام و اندام زن و جانب دهان و جائی از تیر و فوق اندک تغیر
را باز بالفتح اگاه و زیر فیض گشت و فرو افتادن از اسپ و غنه شدن و بردو گران واق بالضم زاغ
یا در اسپ در اصل و برآمدن پیچ با زر و بیک سو شدن برآمدن و بسیج شدن شتر و شیر در پستان
ناقه و بکم ایستادن بلایه و رعنایی که در ترنج شگفته پیدا شود و مقدار زمان دوشیدن
گوسفند بی شکافند شتر بچه را تا شیر فرو آید یا زمان میان دو بار رسانیدن
پستان و کشادن از آن و بالفتح نیز آمده و بیق بر شدن طرف جامه از سر و بن
پیده و بالفتح با نیز آمده و رسیدن بچه چیزی سپیدی پیش اسبوان کردن بیق بالضم
فرو کشادن و بر چیزه شتر و شکوفه برگزین وایق افزون شدن و رنگ و برآن
از هر چیز و موضع تو در سکون ویق بفتح یا و لام شکار قایق جمع و بزرگ
وق بالفتح یکی از تهالکن که گرد و یا محیط است و مردم دراز و موضعی و شترها
میان دو روستیدن و پستان جمع و هو و بفتح با نیز آمده نیز نیز با کاف فصل الکاف

بهیر حرکت با کار کردن با کار کشتن و رنگ کار عظیم شدن و مقدار کردن و دویدن شدن
و همچنین قوک و در صفت پا بستن و کشتن با زخم زدن کسی را لجاج کردن در کار
تانک دلیر و صاحب جرات تاک العنب مو و تشدید با جمع تمک بفتحتین و پست کو
تیک بالضم و فتح دال نام موضعی ترک بالفتح ابدن جامه و پوشش و دانش و
با بستن و انگشتن نوه شتر و نوز یا نیز همچنین ترک بالضم و الکسر دو شیخی زن یا ریگ
و دوشتی توی باز از آن و بالفتح نیز آمده و نیز یا بیت بفتحتین سستی بن گوش و
سست شدن و بیت اصفهانی بالکسر و فتح را موضعی و بالفتح کیسه را
خیزد که پوست ماهی و با کرده شد تانک و ترک بالفتح نی که شوی با پن
دارد و ترکی دانه و هر زه ... که انرا ماشه و پاکیزه باشند و بر روغن و ... دنیا
باشند تک بالفتح فرش شده شکاف جدا کردن و چیزی بهم دوخته از یک گونه خلاف
کردن و اسیر را و واز و دو دامن کردن کودک با زکرد و بیرون او زدن از آن شد

و دوار و گردان و چنبر و همچنین گلوگاه [illegible] از دو طرف فرخ با تن و فلک علاوه برین فلک
استعمال نمایند بر قوت [illegible] و از ان **فلاک** بالفتح والکسر انچه گرد و [illegible] آید
و خلاص شدن اسیر از بند **فلگ** بفتحتین گشاده شدن بود و [illegible] ضعف و سستی و
شکسته شدن طرف [illegible] و رسیده شدن [illegible] **فلک** بالضم کشتی کشتیها مفرد و جمع
آمده و جمع فلکه بالضم نیز آمده و [illegible] انگشت و بفتحتین آسمان افلاک و فلک بفتحتین
جمع و [illegible] آسمان و معظم [illegible] و موج [illegible] که با باد و [illegible] حرکت آورد و
یک [illegible] و گرداب [illegible] واحد فلکه بالفتح **فلنگ** بالضم سستی [illegible]
بفتح [illegible] بودن [illegible] **فنگ** بالفتح [illegible] و بفتح
نون [illegible] و [illegible] بالضم [illegible]
و پوسته [illegible] و نفتحتین جانوریست که از [illegible]
[illegible] و از پوست ان پوستین سازند و این پوستین نیکوترین پوستینها [illegible]
[illegible] **فصل اللام**
فال بالفتح و سکون [illegible] استعمال
[illegible] قطب الدین فالی مولف [illegible]
[illegible] **فال** بالکسر [illegible]
[illegible]
[illegible] **فتل** بالفتح [illegible]
[illegible] **فتیل** بالفتح [illegible]
[illegible] **فحل** بالضم [illegible]
[illegible] **فسل** بالفتح [illegible]
[illegible] **فول** بالضم [illegible]

دشنام بالکسر و الفتح [illegible] فیل [illegible] بالکسر [illegible] بالضم
[illegible] و رمل بالضم [illegible] **فیل** بالفتح [illegible]
[illegible]
[illegible] **فتیل** [illegible] **فحل** [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] بالضم [illegible]
[illegible] **فسل** بالفتح [illegible]
[illegible]
[illegible] **فصل** [illegible]
و جدا کردن و جدا شدن [illegible] میان دو چیز [illegible]
[illegible] میان [illegible]
[illegible]
[illegible] میان [illegible]
[illegible] میان [illegible]
[illegible] علی [illegible] **فصال** بالکسر [illegible]
[illegible] جمع فصل **فاصل** [illegible] **فصیل** [illegible]
[illegible]
[illegible] بالضم [illegible] جمع فضل **فضل** [illegible]
[illegible]
[illegible] **فاضل** [illegible] صاحب فضل **فضال**

افزونیها و بهرها و درجات بلند جمع فضیلت فضول بالضم زیادتیها و افزونیها جمع فضل
و فضولی آنکه بالا یعنی مشغول شود و زیاده سخن گوید مفصال بالکسر جدا کننده و فصل
کننده و جدال کردن در آن فصال بالضم و تشدید صاد مرد بسیار فضل فعل بالفتح کردن
و بالکسر کار و کردار و حرکت و جنبش آدمی و اندام زن و اندام هر ماده که باشد فعال بالفتح
کار نیک و سخاوت و مروت و یا هر کاری که باشد نیک یا بد و بالکسر کردار و کارها
جمع و با هم کارزار کردن و دسته تبر و تیشه فعل بفتحتین جمع و بالفتح و تشدید عین
بسیار کار کننده و در آیت از آنجا که حق تعالی و فعل فعال یعنی قتل ما شر فغل
بالفتح و تشدید بر لام شده دردی کار رود و نداند دم شمشیر فلول جمع و بریده گردن لشکر
و شکستن قومی که از تنگ شهر بیرون شده باشد مفرد و جمع آمده و بالکسر زمین شکاف کوه
یکجا نباشد و باران نبارد فلیل درخت ابوده و دندان پیش شتر گرفته شتر
فل بالضم بتخفیف لام مخفف فلان فلفل بکسر دو فا و ضم معرب پلپل دانه ایست
که گرد و دراز و کرد نیز و قسمی است سیاه رنگ بالضم بر دو فا قند سکار ریز
و دوا از فلفل درخت فلفل و دوال را آوردن فوفل بالضم والفتح معروف درخت
او مانند درخت نارجیل فول بالضم باقلا و دانه ایست مانند نخود و نخود را نیز گویند
فوال بالفتح و تشدید واو باقلا فروش فواصل اوائل افزایشها نیز دوانی و شیر
فواضل بخششهای بزرگ و عطاهای نیکو فیل بالکسر معرب پیل و سستی رای کردن فیول
و افیال جمع و بالفتح و الکسر سست رای فیال بالفتح و تشدید پیلبان و فال
پیل فائل رگ ران و گوشت کناره سر فیصل بالفتح حاکم و حکمی که فصل کند میان
حق و باطل و یعنی حاکم را فیصل نیز گویند فئام بالفتح و سکون همزه است سیر
شدن و بر کردن شتر ها از گیاه فصل المیم بالکسر همزه گروه مردم و گلیم و جا در که
بهودج کنند و مانند آن هر دو ام جمع فم بالفتح خاموش شدن

جواب توان دادن و آب بسیار که روان نباشد و بالفتح و بفتحتین انگشت خورگی و
اول شب یا سیاهی شب فاحم سخت سیاه و کوتاه قد و درگذشته فحم انگشت و
سخت سیاه فحوم بالضم سیاه رنگ شدن و درگذشتن کودک چنانکه گویا شود و
به عین است فخام بالضم روان شدن آب چاه فخیم بزرگ قدر فخم بزرگ
فدم بالفتح مانندگی و عاجزی و سخن و گرانی و سستی زبان و گم فهمی و مرد نادان
و درشت دعا کننده و فدم سرخ سبز رنگ با انگشت خوبی و بسیار باشد فدام جمع
و دهن بند مجوس بر ظرف فدام گذاشتن و دهن کوزه تقدام بستن فدام بالفتح
و بالکسر و تشدید دال دهن بند مجوس که بر دهان خود می بستند وقت آب زدن
و آنچه برای صاف کردن آب و شراب بر دهن کوزه و ظروف گذارند و بالکسر
دستار فرزدم بضم فا و زا کنده و موزه و در فرقوم بالضم یعنی موزه فصم بالفتح
شکستن چیزی چنانکه جدا نشود و گسستن و بریدن و ویران شدن خانه فطام بالکسر
جدا کردن کودک از شیر فطیم کودک از شیر باز شده و بازداشته
از عادت فطم بضمتین جمع فاطم ناقه که شیر بچه یکسال از وی باز کنند فطم
بالفتح باز کردن کودک را از شیر و بریدن که و جدا و باز داشتن از عادت
فعم بالفتح پر کرده و پر و پر کردن ظرف از آب و مانند آن و پر کردن یعنی از
در بوی خوش و فرقت و نکهت فغم بالفتح بستن و گشادن بوی خوش بر
یعنی بوی دادن زن را و شیر خوردن بره ماده بفتحتین بهم شدن بجای و
لازم شدن بر آن و حریص شدن بچیزی فقم بالفتح والضم زنخ یا یکطرف
زنخ و بالفتح آنچه بخشش زبان از میان دندان برون آید بفتحتین برشدن دندان
و پیش آمدن برون آمدن بسیار و مشغول شدن و لازم بسیار شدن و
کم شدن و بفتحین دندان و بالفتح و کسر قاف مرد دانا که در سخن بر خصمان غالب

شوره قیم بالضم و فتح قاف و سکون یا کرو یی از تسبیح کنایه قسم بهر سه حرکت
و دوان و تشدید بهم بر آمدن قوم بالضم سیر و گمرکه و نان و پرده و از ان
آن برنده و کره باز و لقمه بزرگ قلقم بفتح فاء قاف و سیع قلم هن زن و
جا و وسیع قهم آتیع داشتن و دریا حرق بفتح با تراوه و ریز قسط بست
و بالفتح و کسر بار ده و زنگ و ریا بنده قیم بالفتح مرد سخت نیوم جمع قیلم بفتح قا
و لام مرد بزرگ و مرده بدل و جاه و فراخ و شانه و ملق و بسیار از شکر فصل
مع النون قتون بالضم از هم دور و فیها افکندن و نکلت آوردن از جسر قتین
بالفتح سوختن و دار دور و نکلت آوردن از جسد و کوزه و جال و بالکسر و فتح
جمع قته و مینه انگشت قپان بالکسر غلاف از رحم و پوست که در آن کنند و فتح
و تشدید تا و زور و شیطان قته بالکسر و زر کبسته و در قتین فقره با آتش و نور
و سه قاتن گرا کنند و شیطان قپان بالکسر جوان و برابر دور و قفتین دور
بر این جنب دوز قدن بفتحتین کشت تخم و قعر بزرگ صف قدین بالضم و فتح
دال و رست قدان بالفتح و تشدید دال و تخفیف نون گاو و یا در گاو کرده بنده بر
قلعه راندن و گاو است داد قلعه راندن که برگاو بندند برای قلعه انی قدان بتخفیف
دال جمع و مینه قدا او نیز است بر دال گونست و در قدا و دو سیاهی قدان
ابلد و در مقاصد اللغة با تاج تغییر کرده و این بود واح در فارسی نمی است که
بدان زمین را پاره کنند دگاو را این صفت گویند قرقوبان بالفتح و کسر فا
و دوم و اونیست معروف و صاحب قاموس فرسون بیابه صح آورده و گفته
که این معنی است که در رفت او رشیده است تفنا و طعم و نبات است بوده و اول
نام و مصر از آبادان مهری گویند قرن بالضم جا و آن گذشتن که و زن بن کنند
دن نیز خوره است و نابی کو وران برنده از آن است گویند و نیز قرنی پیشی دو

و رشت غلیظ و سکار قر بر آمد قرن بالفتح نام ابیست و تشدیده با شمیرست و سیع د
معرب بین قاربان نام گویست که در زوبست مذکور است قرین بالضم و فتح و بست شام
و با کسر و تشدید را مکور را موضعیست قرآن بالکسر معرب قرزین و فرازین جمع وقع ژدان اهستا
ابیت نزدیک قلب فرقان بالضم قرآن و هر چه بدان فرق کنند میان حق و باطل
و سحر و صبح و توریت و نگاه و شدن و باد و یوم الفرقان روز بدر قرس بالکسر قادرس
سم ستنر قرس بالضم فاء و کسر سین ستور قرعین بکسر فاء و فتح جم تیب خانستو رویه قرزمان
بالفتح کندای گویند فردون بالکسر نبک و لقب لیدین منصب که معاصر عم
بوده و لقب برای پادشاه مصر بوده و هر که گرش و تمرد باشد و بعضی گفته اند نام مرد
حضرت ابراهیم فرش بالضم و بست بتعرقاسان و بست بر در قطن بهر سه حرکت و قفتین بزرگ
شدن و بزرگی و بالفتح و کسر طاء زیرک شدن تا و بر و زن عدل و عضد برآمده و همچنین
فاطن و فطین و با الضم قطن و بالضم جمع فعوا سایوم بالضم شکوه و کرش گوی و بعضی
تخم شم را گفته اند و این یونانیست ققدن بالضم والکسم گردن فلان و فلانه بالضم کنایت
از ذومی و باللام کتابست از بهایم دگاه کی را اهل گویند دو را فلان جمع فون
فن بالفتح و تشدید نون حال را گویند و از نصب و راندن فنن بفتحتین شاخ افنان
جمع افانین جمع الجمع فنون بوشیده فیقان بفتحتین مرد و رشک شده از آب
از بسیار ره کاش شدن و چرخیدن فیحین بالفتح جنب فصل مع الواو و فاؤ بالفتح و سکون
همزه پوزن و شکافتن سرفرم شمشیر و کاشتن و جنبه و میان و شکافت و دوا و فو
بالفتح دو بر و وزن و از گان فرو بالفتح پوستین پوشیدن و پوستین فو فتح
گوزه و اون و لقب کرو هست از قبیله عبد القیس فلو بالفتح و تقفیف و تشدید و اوده
و مکا شدن چرو اشتر شدن و برای فلو بالفتح و از شدن مکان و در بیان
کوزن دوم فلو بالفتح سخت ازو فهو بالفتح پین و بر شکر زنا ربجان قاتمه

غلو بر کسی تقدم و مبالغت فلو بالفتح باز از شیر کردن کودک را و اسب از شیر بردن
و سال بر شدن و عاقل شدن بعد از نادانی فِلو بالکسر و بفتحتین با تشدید واو کره و کره
اسب که از شیر باز کرده باشد و یا یکساله رسیده باشد غیم سهو کردن **فصل الفاء مع الهاء**
مردی بزرگ فره بفتحتین بسیار شادمان شدن و شهر است معروف نزدیک سیستان
و هم آنست که آن فراه است بر وزن صحابت و بالفتح و کسر را درست باشد و هم آن
و غاوه بن جمع فقه دریافتن و دانستن چیزی و علم دین و شریعت و بالفتح و کسر
قاف و دانستن و بمعنی فقیه فکه بفتحتین خوش طبع و ظریف شدن و بسیار شاد
فاکه و فکه بالفتح و کسر کاف شادمان و خوش طبع و ظریف فواکه میوه ها جمع فاکهه
و بعضی گفته اند خرما و انگور و انار باشد و این غلط است فوه بالفتح فاه دهان فواه
جمع و بفتحتین فراخ دهان شدن و بالضم تشدید واو مفتوح روئیدنی است که رنگ کنند
فصل مع الیاء فری بالفتح شکافتن چیزی را و دروغ گفتن و بالفتح و تشدید یا دروغ گفته
و از نو ساخته شود **باب القاف مع الالف** جاده و دو آن معروف و بغیر همزه گیاهیست ذم کردن
و دشنام کردن چیزی را و بالضم همزه و موضعیت نزدیک مدینه و بصره و بغیر همزه نزاده و صحبت
میان کوه و بصره و بغیر همزه شهریست نزد فارس قبلی بالضم جو است معروف و در زبان
گویند و قباها بالضم و تشدید با مفتوح نیز گویند قبعثری بالفتح شتر بزرگ
شتر گزه بروزن وا و زنیت و دور و یا و شتر سخت بزرگ خلقه نام شاعر عرب معروف
بفصاحت و گویند روزی بنزد حجاج آمد تا ذکر وی بانی از نطق او بیان و در میان
قبعثری گفت اللهم سود وجهه واقطع عنقه واسقنی من دمه و بعد از ان بسیاه کن روی
او را و بر گردن او را و از خون او باشام مرا چون این خبر به حجاج رسید در حال احضار وی
امر کرد چون پیش حجاج آمد و غضب و تهدید او دید جواب گفت چون رسید انگور نیز سبز بود
از شدت و زردی از خوف دانسته ام که انگور غیر رسیده را سیاه شود تا انجشیر و اوساکنم

دشمنان از روی عداوت بود و دیگر عرض نموده بود چون حجاج صحبت عذر گفتگوی قبعثری با کمال
فصاحت و جواب حاضرانه از روی غضب گفت لاحملنک علی الادهم یعنی هر آینه سوار خواهم
کرد بر بند آهن مراد ایشان از ادهم بند آهن بود و او بر معنی اسب سیاه حمل کرده و در جواب گفت مثل الامیر
یحمل علی الاشهب و الادهم یعنی مثل امیر را سزاوار است که بر اسب اشهب و ادهم سوار کند
باز حجاج گفت از روی غضب انه لحدید گفت از ادهم اراده این کرده ام که بند آهن حدید است باز بمعنی دیگر
حمل نمود و در جواب گفت لان یکون حدیدا خیر من ان یکون بلیدا یعنی اسب که تیز رو باشد
بهتر از آنست که کند رو بود حجاج از کمال فصاحت و ظرافت این جواب او در گذشت و از
سر تقصیر او در گذشت قتلی بالفتح کشتگان جمع قتیل قتا بالفتح و کسر و
تشدید یا چاره وا ...که از دراز و باریک و گاهی جسم شود و قند بیار کوچک که از خیار
و بادرنگ گویند قذی بالفتح خاشاک که در چشم و شراب و غیر آن افتد و فرون
و آب غلیظ از زخم ستتر ماده و خوش نیز راندن و بیش رادن افتد و بالکسر خاک
و بیک قری بالضم و جنب و نزدیکی و خویشی و نزدیک شدن قری بالکسر مهمان مهمانی
کردن و بالضم و بسیار جمع قریه قراء بالفتح مهمانی کردن و بالضم و تشدید را قرآن
خوانان جمع قاری و عبادت کننده و پارسا و بمعنی مفرده است و بالفتح و
تشدید با خوشنودن قرو بالفتح ریزه زمین و بوقت خود و تا درکردن آب منی
در رحم ناقه و باز برگشتن و نزدیک شدن و پیش شدن و برگرادیدن و عبادت
کردن و بستن شدن ناقه و جمع کردن و قرء بالضم اوردن و زادن حامله و بستن
شدن حیض و قت باکی شدن حیض و طهر میان دو حیض و بمعنی بالضم بر اده و
وقت و قافیه اقراء و قرو جمع و بعضی گفته اند که قرء که بمعنی حیض است جمع آن
اقراء است و بمعنی طهر جمع آن قروء است قصاری بالضم پایان و نهایت هر چیز
قصاب بالفتح دور و دور کنده شدن و بو گرفتن نمک و افتادن و بستن شدن

چشم تباه شدن آن و گذشتن پس از رهشدن آن و بالفتح دو مهره و غیره
محکم کردن و گذاردن و اجب و تمام کردن و آفریدن و بیان کردن و معانی دیگر
گذشته باشد و تشدید ضاد نیز و محکم بکسر قاف و تشدید ضاد قضا کردن [illegible]
مصدر مقتضی تقضیه قضا یا حکما [illegible] تفعیل تف بالفتح [illegible] تف
پس رفتن قلی بالکسر قلاده بالفتح [illegible] قم بالفتح [illegible]
ستور و خوردن قمز بالفتح [illegible] ادب
بالفتح [illegible] فصل قاف مع الباء قاب بالفتح و سکون [illegible]
آب خوردن و [illegible] نوشیدن [illegible] قاب بالفتح و الف [illegible]
قبضه کمان و خانه کمان و مقدار [illegible] قبب بالکسر [illegible] بالضم [illegible]
کردن در صفوف [illegible] شدن گوشت [illegible] خشک شدن [illegible]
و جراحت قتب بفتحتین [illegible] بالکسر [illegible] قب بالفتح [illegible]
باشیدن آواز [illegible] شیر [illegible]
که [illegible] شدن گیاه [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

اندام [illegible] و [illegible] مهره [illegible]
[illegible] قتاب بالکسر [illegible] آلات [illegible]
جمع و بعضی گفته اند که اقتاب [illegible]
[illegible] بالفتح [illegible]
[illegible] قحب بالفتح [illegible]
[illegible] قحاب بالضم [illegible]
[illegible] بالفتح [illegible]
[illegible]
[illegible] قرب بالکسر [illegible]
[illegible] بالفتح [illegible]
قارب [illegible] کشتی بزرگ [illegible]
[illegible]
[illegible] قرب [illegible]
[illegible] بالضم و فتح [illegible]
[illegible] قرب بالفتح [illegible]
[illegible] قسب بالفتح [illegible]
[illegible] قشب بالضم [illegible] قشیب [illegible] قصب بالفتح
[illegible]
[illegible]
[illegible] بفتحتین
[illegible] قضب [illegible] قضب بالفتح

برجستن و بازه و جستن بیشتر از آب بیش از سیراب شدن و به ضم نیشه رود و انقعاب
جمع و نقیعین بیخ و هر گیاهی که میان خالی دارد و از آن باشد و نای و نیزه و قصبه که مانند
او میان او کاواک باشد چون استخوان و نیزه و نی قلم و هرچه میان کاواک باشد
و استخوان انگشت و گلو و مجرای نفس و رگهای پشت و مجرای آب شیره و نوع پارچه
جامه نازک از کتان و مروارید آبدار و زبرجد و نقش آب مرصع با قوت بجای که
کرده و ابو نبهای جواهر در پی الحدیث قبر و خدیجه فی الجنة من قصب **قصاب** بالضم و
التشدید قصاب جمع قصبا نیز چنانچه نای ای جمع نی و بالفتح نای زن و برنده گوشت
و درود و همچنین قاصب و قصوب بمعنی برنده و ازگشتنده نیز آمده و **قضب** بالفتح تا باد
و چوب زدن و بریدن و بدرود قضیب که چوب باریک باشد و شاخه که ببرند
تو و برای ساختن تیر و کمان و درخت که از آن کمان سازند و گیاه و اینجا **قضیب**
شاخ درخت و نازک اندام شده و ابر و شمشیر نازک و شمشیر تیز و تازیانه و کالای که از آن
درخت سازند و داود بیت یمن و جامه نام تریت **قاضب** شمشیر تیز و قضب جمع
قطب بالفتح و بکسر رسیدن و روی درهم کشیدن و افکندن میان دو ابرو و ترش شدن و
بریدن و جمع کردن و آمیختن شراب با آب و غضب آوردن و برگرفتن طرف بکب
گوشه بروان و در رشته و کرانی جمع شده ایشان جمع شدن گروهی و میان دو ابرو و
کرده نیز افکندن و بهر سو حرکت بنشیند آسیا بران بگردد و به ضم ستاره ایست که
نسبت بیند بران نا گشته و سپید قوم و سیاه اسود و کار بر رود باشد که مدار و اصل هر
چیز **قرطوب** بالضم و ترش کردن و درهم کشیدن و بالفتح ترش رو شیر و دیدن **قطاب**
انگشت جنگی و گریبان جامه **قطرب** بالضم و درس و رگی که بر تجربه جاهل و بد دل و شیر
و مصرع و زنبت از الیر پا و سگان خرد و غیبان خرد و درخت و جا و زبت که
تمام روز در حرکت می باشد و بعضی گفته اند که این کرمیست سیاه که بر روی آب و درم گیرد

می باشد و قب و اشند بیت قوی شاگرد میسو که بند در طلب علم می **قرب**
بالفتح کاسه چوبین بزرگ باشد که یکمرد کس سیراب کند **قعب** بالفتح دل و مرد
و خاص هرچه بیشه و بیابان شکر و تنگ است از منازل قمر و این ستاره ایست بر
که بر علیه محبوب آنجا شده و بر گرد این دو بار که گردن جامه و جوان و بر دل این
بسته **بال** ریسیدن و مغز درخت خرما بیرون کشیدن و میان بیدن و استخوان
تره خرما و به ضم و دست بر پیش دوشینه و نار سپید و مغز درخت خرما با بیکو
بر بزرگ آن و بمعنی بالفتح و الکسر نیز آمده و به ضم شده به لام مفتوح و
حیله و ان که در آینه کار با و نقش رنگهای آب **قلب** جامه یا جامه کنبه که وباز کند
سنگ و غیر آن **قالب** بکسر لام که از آن خشت و دوار گون گشته و خرد و خرما بسرخ
گشته و زری که رنگش خلاف او درست باشد و نقش و بالفتح لام کالبد گیسوی و قت
و زن قدر و غیر آن و گچ لام نیز آمده **قلاب** بالضم کوت و درد و دل و بیماری شده
شتر علی التقدیر **قنب** بالضم غلاف قضیب جاروپای چاروپای که بدست داده چون
اسب و خر آن و مانند آن بزرگ و بکسر و ضم قاف و فتح نون مشدد نوعی از
درخت کتان **قنب** پرده جا و مرد و **قرب** بالفتح زمین کنده که بگاه تن مرغ
بیضه بود و به ضم بره **قیب** بالفتح سپیده هر چیزی و کوه بزرگ است کلان
مقبل جمع اتباب **قاعق** کاردی با سفر باز کرده **قابیه** زن ساخته و زنی که بچه زاید
و زنی که بچه با پرورش کند و نیز گفته بیند و ده جو ازان **قبلوذه** بمعنی
جواب نیمرو **قاقیه** سیب سرخ و نیز بیند و در کلمه انکه شب آن درست ما
قاقیه به قامه و بیاره و روزن **قادورة** خلق و قبند کفاز و اوراب جمع **قارته** و
زنانه و سینه و گویند بسته و نباتات **قانت** مردان برجی و دعا خواهند و
باز و دعا گوش **قاوب** تشنه و هرچه در آن شراب و غیر آن نهند و دیگر دوره گیرند

دیول مریض که بیش لب بزه قبله بالضم و بالکسر کعبه و جهتی که بدان جهت رو کنند
در نماز و بالفتح و کسر کرد بیان و راح کودر روک بیاکنند قبرت بضم قاف
و فتح بارسند و قبرت بالنون مرغ بکار ذک که انرا پرستو نیز گویند و ام ازرا جل
گویند قبضه بالفتح یک کف دست و بالضم دسته [illegible] گرفتنند و مقدار
یک مشت جسر قبه بالضم و تشدید با بنای گرد بر آورده و چون کنند و برو قبل کنند
سازند قبل قبه سبز کنند [illegible] دانند ان قبات بالکسر و فتح و قبة الاسلام بصره
و قبة الاشاره بزار خانه تنگ قبیه بند شتر و کاره و سوراخ [illegible] خوک ختاک
بالفتح ضامن شدن و بنون [illegible] رضا آمدن و بالکسر [illegible] کردن قتیر بضمتین
[illegible] قتات بالفتح و تشدید باستن چین و رود قتوق بالفتح و تشدید
تا [illegible] مریدن و سخن چینی کردن و در و رنج گفتن و [illegible] کردن و مردن [illegible] قحب
فاسد [illegible] و رنج [illegible] و وزن [illegible] کار و [illegible] گفته اند [illegible] عربی [illegible] قدره [illegible]
قدو کفر قدرت بالکسر و بالضم [illegible] قدس بالضم [illegible] قدیر اول [illegible] چاه [illegible]
و [illegible] و لغت آدمی [illegible] قرب بالضم [illegible] نزدیکی و نزدیک
شدن و بالکسر [illegible] قربه بروزن [illegible] جمع قربه بالفتح [illegible] قرطب بالضم
پاره [illegible] که [illegible] قرقرت بالضم [illegible] قرقر بالفتح جواز
خواندن قرقرت بالفتح آواز کردن شکم [illegible] و آواز کرد [illegible] قرقور
[illegible] نوشتن سطر کتاب [illegible] قرمطه بالضم
[illegible] قرنته بالکسر خواندن قرقره بالضم و تشدید [illegible] قرنب
بالفتح [illegible] شدن [illegible] قرقشت بالکسر [illegible] و بالفتح قاف و کسر سین
و فتح [illegible] قشره بالفتح [illegible] قشعت بالفتح [illegible] کنار [illegible]
[illegible] جمع و چاه که [illegible] قسم [illegible] زنده [illegible]

[illegible] شود و [illegible] گویند [illegible] قبعت [illegible] جمل [illegible] قرب [illegible]
و قفده [illegible] مکیدن [illegible] کنند و [illegible] قفعه [illegible]
[illegible] و [illegible] که [illegible] و غیره که از طلا و نقره [illegible]
قفات بالفتح نشستن [illegible] قفاح [illegible] برآمدن کودک [illegible] قفات بالفتح
[illegible] قفاه [illegible] قفیب [illegible]
[illegible] قلقه بالفتح [illegible] قلیقت [illegible]
قلقت بالفتح آواز کردن [illegible] قلعت بالکسر [illegible]
و [illegible] کشتند و [illegible] بالفتح [illegible]
و بالضم [illegible] کشتن [illegible] که [illegible]
و [illegible] و بالضم قاف [illegible] قمت بالضم [illegible] که [illegible]
[illegible] کنند [illegible] بالضم و تشدید لام [illegible] بزرگ [illegible]
[illegible] امام [illegible] و بالکسر [illegible]
[illegible] و بالکسر [illegible] خلاف [illegible] و بالفتح [illegible]
[illegible] از قعر قعه [illegible] خانه [illegible]
قعره قفتین [illegible] کلاه قفقه بالضم آواز کردن [illegible] قفف بالضم [illegible]
قفقه [illegible] قبت بالضم و تشدید [illegible] قبات بالضم [illegible]
از خانه [illegible] قنت بالضم [illegible] قاف [illegible] قنوت بالضم
[illegible] و دعا خواندن و ایستادن [illegible] قنطرت
بالفتح [illegible] قنات بالفتح [illegible]
[illegible] قنب بالکسر [illegible] قنادة بالفتح [illegible]
[illegible] بروزن [illegible] که [illegible] کنند [illegible] قنات بالکسر [illegible]

مواق و چوب قت بالضم و فتح به بودن سر کوه و بالا چیزه بالکسر تار ریسمان و دار و چوب
که از انار [illegible] سبزه گویند قت زور و زیر و کتار از ریسمان قرشه بالضم و زای قورشت
بالفتح و شد [illegible] و تخفیف آن [illegible] از رشت قرقه بالفتح کیار استادان
دیگبار بر خواستن قره بالفتح و تخفیف آن قوات بالضم [illegible] که کرده کریبان جامه و غیر
آن بودن آنچه بر چه که برنج شود و چیزی که کرده ازد او بر زده و گویند شوار [illegible]
برای سیر کجا [illegible] فاقای گویند سی بودن بکشند و دو پیاز [illegible] سبز اکبر
توارده و بنابر الحقه [illegible] و اگر خاص است [illegible] که برنج شود و چیزیست
بصره و مدینه قاهر شهر قدیم به یاهر قیلوله قایه خواب کردن چاشتگاه قیله بالفتح
باد و رودس بچرخ قطعه ایست بیرگاه که کرد رصاد و به اناز کوه [illegible] کوید
یکی ببیند که کسر افصح است از فتح قشر که وقت نصف النهار [illegible] شود
قیلوله نامه که نگاه دارند برای خود تا نیم روز [illegible] قیته بالفتح کیزک قمه
بالکسر بیا با پهلو جا بار کیسه و درخت و زنان مروه جمع قاع فصل الجیم القاف قج
بالفتح معرب کک [illegible] واحد قنوج بالفتح و شده بودن نقش شهریست معروف
هند که سلطان محمود [illegible] فتح کرده قونج بالضم و فتح لام بیمار است معروف که
[illegible] و همه سه [illegible] فتح ها و کسر لام نیز آمده فصل الجیم الالف قاچ بالفتح زشت
بودن و بالضم [illegible] زشت شدن بقعش قبیح زشت و کار [illegible] استخوان
بیچ [illegible] پیوسته تا پیونده ساق و ران قباح بالفتح زشت بودن و کار استخوان
پیوسته ساق و ران و بالضم تشدید با بوس قنبح بالضم و شد [illegible] و بی بیز
و خالص [illegible] و شکم [illegible] و درخت [illegible] و مردم و غیران [illegible]
قدح بالکسر نام تراشیده و پیکان [illegible] کرده و تیر [illegible] و دوازده [illegible]
عرب بدان بازی کنند قدح بالکسر [illegible] و بالفتح شود با کف [illegible] برداشتن آب

و طعنه کردن و [illegible] و خوردن کرم [illegible] و چوب [illegible] باشند و اگر [illegible]
کردن و چوب [illegible] بیکان و ران کنند [illegible] چشم و معلق [illegible]
داعه از انکه خوب و داده باشند مرادف تفسیر و خورده که در درخت و آن [illegible]
چوب مرادف قاح و بعضی [illegible] بزرگ [illegible] کاسه بزرگ [illegible]
که در گیلان سیراب کند اقداح جمع قیدوح شود یا با وجود و رنگ [illegible]
برداشته شود قدوح بالفتح جا و که [illegible] آب گرفته شود قداح بالکسر [illegible]
آهن آتش زنه و بالفتح [illegible] که [illegible] شد [illegible] اطراف [illegible]
قدح بالفتح [illegible] گردن [illegible] کردن [illegible] بردن [illegible]
که [illegible] شود و [illegible] بالضم نام [illegible] اول [illegible]
و [illegible] پوشیدن زره [illegible] کند یا [illegible]
بالفتح [illegible] سلاح باشد و بالضم [illegible] و فتحتین [illegible] بر آوردن و [illegible]
ابداء که قروح [illegible] جمع قرحه [illegible] شدن [illegible] و نام [illegible]
اسب [illegible] قریح [illegible] خالص قراح بالفتح و بالضم خالص [illegible]
[illegible] باشد [illegible] و خوان [illegible] آب درخت [illegible]
[illegible] برای [illegible] بالضم [illegible]
قلیف قزح بالکسر [illegible] بالفتح [illegible] کردن [illegible]
[illegible] و بول [illegible] بالضم [illegible] نام [illegible]
[illegible] کل [illegible] قوس قزح کمان رنگین که
در هوا ظاهر شود [illegible] کمان رستم و کمان شیطان [illegible] قزح [illegible]
[illegible] قزح نام [illegible] بالضم [illegible] و سرخ و سبز [illegible]
[illegible] منسوب است [illegible] منسوب است [illegible]

و نشاندن جسم **قزاح** بالضم باریست که گوسفندان خورند **قلع** بالکسر جامه بزرگ و بالفتح
کلان و نقیض ... و دندان و ... شدن ان مرادف قلع بالفتح **قمح** بالضم گندم
و بیست شکم ... ان جا ... و ... **قمص** بالفتح سر برآوردن شتر ... از آب
خوردن و نگاه داشتن آب را **قماح** بالکسر ... و ... **قمع** بالفتح ... چیزی
مانند چوگان و ... و کلید ... کردن ... شدن شتر ... داشتن از
آب ... نخوردن آب **قماح** بالضم تشنه بودن ... و ...
قرح بالفتح ریم ... شدن ... خانه ... کردن ... بیست ...
مرینه **قیح** بالفتح زرداب و ریم شدن ... **قلح** ... کردن ... و ...
... شکم ... و ... در بیست ... کلان ... بیست ...
مالی **قلاح** بالضم ... **قرح** بالفتح ... شدن ... دن ...
بیماری **قتل** ... کشتن ... بیدن شتر و خوردن ... **قتاد** بالفتح درخت
خاردار **قند** بالفتح خوردن ... زنگ ... پست
... بالکسر شتر بزرگ ... **قت** بالفتح و تشدید ...
... بالفتح ... کوتاه کردن ... و ... و بالا
... بالکسر ... و بالکسر ... که
... بیست ... که ... و ...
هر کدام ... خود ... بالضم ... **قدید** ... گوشت خشک کرده
که ... بالضم ... بیست ... **قداد** بالضم
... بالفتح ... **قد** بالفتح ...
... **قدد** بالکسر ... بالفتح و ...
و جامه مردم ... **قرد** بالکسر ... بالفتح ...

و کردن ... نخود ... گاه ... بسیار سیم ... تشدید ... بسیار ... بسیار
... بالفتح شاخ ... و ... کرده ... بالفتح ... دست و ...
دندان ... شدن ... **قرن** بالفتح ... بالضم ... کاشته و بالضم
... **قرار** بالضم ... مانند ... **قصد** بالفتح ... کردن
... شکستن چوب ... شدن ... و ...
... **قصید** بالضم و ... بالفتح ...
... **قصید** بالکسر و بالفتح ... **قصید** ... و ...
... و ... **قاصد** ... کننده ...
... **قعود** بالضم نشستن ... برخاستن و جلوس نشستن از
خوابیدن و بالفتح شتر ... **قعید** بالضم
... بالفتح ... و ... بالکسر ... و ...
... بالکسر ... و ... تست
قعید نشستن ... کرده ... و ...
بالفتح **قاعد** نشسته زنی که ... و ...
قفد بالفتح ... برگشتن ... و ...
و میل کردن ... دست ... بیست **قفد** بالفتح ... رسن
... بالکسر ... و ... **قلد** رسن ... **قلاد**
بالفتح ... گردن کرده ... و ...
که گردن ... **قند** بالفتح ... **قناد** بالفتح و تشدید
... **قود** بالفتح ... و ... بالضم ...
... کشند ... کشتن قصاص

ورازی کردن و ثبت قوذو بالفتح اسب رام شده و کشیدن قوامه نان مرکه از دامن باز
دامن و ستور باد و بنیاد بالفتح ها مع قاید عصاکش و شکش و ابریشم کشنده بسته و خوردن
چنانچه سابق ازین مذکور شده و ریسمانی که در زمین بسته دراز و کوه که برابر زمین شده و چوب
که بر کار وزارت بنده و ستاره اول از بنات النعش صغری قید بالفتح سپیده و تیره
که موی از میش و انگشت نیز و دیگر گاو و گوسپند و بالکسر مرکان و سال و قفس
موضع قید بالکسر مقدار مرادف قدا دیگر گاو و گوسپند و بالفتح بند قیود و اقیاد جمع
و نام اسبی دو دوال که بر سر پالان بالکسر بند دو دوال شتر قید الفرس ...
که برکردن شتر بندد قید الاوابد اسپی که وحشی ... در یابد و قید الاسنان
گوشت بیخ دندان که ... فصل مع الذال قباذ بالضم پدر نوشیروان قذذ بالضم جمع
... قند بالفتح ... تیر بر کردن قنفذ ...
... و نازکتر ... که گیاه و ... بسیار روید
... فصل مع الراء قیر ...
... قبر بالفتح ...
کردن و بالضم ... معروف ...
... قمر بالضم ...
تیر ... قمور بالفتح ...
... قتار بالضم ...
... قتیر ... قدر بالفتح ...
... و بالکسر ... دیگ ...
... و بالکسر ... تعالی

برنده و مرادف قعید ... کردن و بالضم و فتح ... قدر و قادر ...
... قدر بالضم ...
... قندر ...
... قدور بالضم
... قوریه ... قر
بالضم ... قرار بالفتح ... قشر بالفتح ...
... قامر ... قشر بالکسر پوست ...
... و بالضم ...
... قشیر
بالضم ... قاشور ...
... قشور بالفتح ...
... قاشر پوست ...
قتار بالکسر ... قصر بالفتح ...
...
...

کردن موی بقصور کردن کلمه علاف و نقیض تمسار و رخت نواد و باز مانده و آب از این
کردن آب مردم و شتران جمیع قصره و شکی که در شیر کردن و بهرسه و تنگ شدن
آن بالکسر و فتح صاد کوتاهی خلاف طول **قصیر** کوتاه و بیت که از عزیزی بیش خود
بسته دارند و بجا نگذارند و قصیر است که بر پشت معروف بود و بهشتا قش او پی کرده
باشد و بالضم و فتح صاد و تشدید یا نام جاریست از طرف مصر و بیت به
وجه بزرگ است که ملک که مقام ابدال **قصور** بالضم جمع قصر و فرو ماندن از چیزی و سبا لکامه
شدن و فرو نشستن و پیاکن شدن درد و ضعف و نارسیدن بحد و کوتاه گشتن
آن **قصار** بالضم پایان و غایت چیزی و بالفتح پارچه این موب و انگشت قواع
کردن و کوتاهی موی و جز آن جمع قصیر و بالفتح تشدید صاد و کاه **قامه** کوتاهی گشتن
و ب سره **قطر** بالفتح باران قطار جمع قطره واحد و چکیدن آب و جز آن چکانیدن
و بر یک نسق و قطار رشتن شتران و موضعیت میان و اسطه و اعبره و بهت میان
شیرین و کرانه و بالکسر مس گداخته یا نوعی از آن و نوعی از جامه ها برده و بالضم کرانه
اقطار جمع و چوب عود و جز آن که از وی بخور سازند و اصطلاح با هیمن خطی
از مرکز دایره گذرد و نقیض وزن و حساب کردن و بمودن یک تنگ از غله خرواره
آبی یا وزن کردن و بران حساب گرفتن و مشهور است بیان تلطیف و معان کتاب
قطره بالکسر و شتران قطار باب نقیض بر آن منسوب اند **قطره** بالفتح چکیده در گوشش و
منی و جز آن چکانند و بالضم رفتن بشتا قتن و سستی داشتن کسی و ماره و جز
و گرفتن رستی و روان شدن و چکیدن آب و جز آن **قطران** بالفتح شتران قطار
شدن در یک نسق روان **قطمیر** بالکسر نام سگ اصحاب کهف و پوست تنک خرما
و نقطه سفید که بر پشت دانه بود و خرما را از آن روید و شکاف از خرما است که میان
شکاف بود و مراد فلان را کمتر **قمر** بالفتح کمتر چیزی و ارتفاع کاوید چیزی و تغییر

و مقر چیزی رسیدن و شنا میدن آنچه در کاسه بود و خوردن انشکه ازو و بدین مثل
شیر و انداختن کسی و تمام انداختن خبر و کاسه قمیر دور تنگ خوره بالفتح و دو
و بالفتح ترشه به بین جا و جنیق **قمر** بالفتح بین تا لی آب و کیاه و زمان ی و ن خوش
و از بلکس جستن و گرسنه و شکم خالی ماندن و بجه کاو ... که از او رحمه گشته بر زمین
کردن و نقیض کم شدن مال و بی آخور شدن طعام و بالفتح گوشت کم جو
و آرک بامادن پی آب و کیاه و **قفار** بالفتح نیست یا ... بالشکر و جز آن ... بی آخور
قفیر طعام بی آخورش و زبیل و ظرف بزرگ و برگ خرما که خرما در آن کنند و بیشتر
براه بنام **قفر** بالفتح ترشه به جای مضموم علاف شکوفه نخل و کیاست **قمطریر** بفتح
قاف و طار و روز سخت و همچنین قاطر اسم **قمطر** بالکسر و فتح میم و سکون طا شتر
قوی و فربه و مرد کوتاه و دست بدی که در آن کتاب نگاه دارند و ظرفی که در آن شکر
داننده آن گشته و قمر و ماه بزرگ و **قشر** بالفتح غالب شدن در قمار برکسی و در آن
کردن و بالضم چیزهای درخشان سفید جمع اقمر و جمیع قمر بزرگ ماه و بعضی در دوم و سوم
و موضعیت و طرف ملک کیان و جبال قمر کوهی سفید است و آن موضع بکسر خوب
که منع بیل است و نقیض جزیره شدن جشم از دیدن برف و از گرستن سفید و سپید
شدن شتر از کیاه و آب و بیدار شدن در مهتاب و نخوابیدن شب از آن و بخو
شتر که بیت و خوشبوی تنک که از آتش و مهتاب بدان رسیده باشد و بعید است
نیت با فرزند به سبب قال گویند **قمیر** جماری بی حرف و بالضم و فتح میم قمیر
شتر و بوقر که است **قار** بالکسر بر ور کردن و اسم گرد و بالفتح ... وضعیت ارد
جاو بنده که مو و ستاره بدان منسوب است **قنبر** بالفتح نام مولای حضرت علی
ابن ابی طالب کرم الله وجهه **قنبیر** بالکسر کتابیست **قنتر** بفتح قاف و ت و تا
ننگ بزرگ و **قنعیر** شل بخیل مو به مرتب کند سیر **قنطر** بالکسر سختی و بلا و جز آن

خاکستر رنگ قنطار بالکسر پوست گاو پر زر و گفته اند مقدار هزار و دویست اوقیه است و گویند
چهل اوقیه است و گفته اند یکهزار و دویست اوقیه و اوقیه هفت و نیم مثقال و بعضی گفته اند یکصد و بیست
رطل یا صد رطل از طلا و نقره و گفته اند چهل اوقیه از طلا و یا هزار و دویست دینار و هفتاد هزار دینار
یا هشتاد هزار درم قنبر بالفتح پرستو یا مرغی است که آواز او خوش شنوند و فربه و دراز
راه باریک و از میان جسته برهم خشک کردن انداز درس نیکو و نواز پند و بند و قمر
بالفتح بیشتر و غارت شدن قمار بالفتح و تشدید بسیار جیره و غارت و ای است از
جای قوی قیر بالکسر چیزی که کشتیها و خمها و ظروف و امثال آن اندایند
قار و بعضی گفته اند که پیه است و بیان آنکه گذشت قیور بالفتح و تشدید
آلب قیار بالفتح و تشدید صاحب قیر و قیر فروش و نام مردی است و نام شتر و تام
و اسب و نام ویست فصل مع الزا قبر بالکسر کوزه و خیل قفز بالکسر جستن
شدن و مصادر آن و انداختن گفته قفوز بالضم افتادن تیر از هدف جا که بیش است
قفاز بالضم جای که نشستن شتر قرمز بالضم معرب کرمز قرمز بالکسر رنگ
سرخ که از کرمی در شکم که نیز ... ابریشم رنگ کنند و سپیدی است قرز
بالفتح گرفتن خاک انگشتان بر بستن خاک زمین و شتر بالضم و قشان
جمع ام قشر بالفتح و تشدید ابریشم خام که از جامه ... و کوفته و جستن
و رنگ و گرفتن آن و ابرو زخ نیز از ... بالضم و ... ای از برگ اله دی و ... کنند
کند قرواز بالفتح یا برگ دار که کوتاه و بالفتح و تشدید ابریشم فروش و
بالضم و تشدید ... کننده از معاصی معایب قزاز بالفتحتین مرد زیرک و
دور از عیوب قمز بالفتح پر کردن چیزی را از آب و خوران و نشاندن انگور و ...
است قمز بالفتح بر جستن مرادف نوز و مردن قنقز با شباب یقتل دوازده چارچ
واژه و این مقدار یکصد و چهل وسیب گرفته قفاز بالضم و تشدید پیدا شده که از ...

وزنان ... و گرفت و پوشند پیراهنی است که برای دست یا سازند و دوا هست و بعد از آن
که بران شکاری پای بر نشیند قمز بالفتح و پاشیدن سبزه و دانه افتادن
و ... کردن دویدن و بانگ کشیدن و مرد سبک و ... که ... بعصا
قمز بالفتح سبز کردن دگرگون پیراسته ... اطراف انگشتان و بالفتحتین چیزی بود پای
و در ... ای از ... قمیز بالکسر مرد سبک قنز بالفتح یک ... بر دو بند دو تکه
بسته کرده و ... قنز بالفتح برجستن و جامه ای است از صوف سیاه و بعضی گویند
نیز گفته اند قنفذ بالضم خارپشت و نام جانور و بیشه معرب کنند و فصل مع السین
قرس بالضم نوعی است نیکوترین شبها و نیز و بیشه ... قبس بالفتح آتش گرفتن
و آتش ازکسی خواستن و افروختن و بالکسر اصل ... بیشتر و بالفتحتین پاره آتش
که از آتش بسیار گرفته شود و ... و تشنه کردن آتش نیز افروختن آتش و بالفتح ...
زری که ... آتش در آتش کنند ... قبس بالکسر ابریشم بیت جرب
قداب مرد نیکو روی و یک زن و نام ... و سایست معرب کاوس ابو قابوس کنیت
نعمان بن منذر قبیس بالتصغیر ... نام مردی است و ... نام کوهیست کوه
این نیز گوید نیز ... و ... کرده ... و نام مردی است
و گفت سلمان کوه ... قدس از جلب قدس بالضم و بالضمتین پاکی و برکت
شدن و کوه بیت المقدس نام شهری ... نام کوه
و ... بالفتح ... که بیت المقدس ... کوه است بالفتحتین
شهری است ... بالضم و بالفتح و آن کاسه بزرگ قدیس مرادف
قداس بالضم نام مردی است که نقد مرواریدی و نقره سازند و ... که در ...
آب ... نقب کنند و بعضی بالفتح و تشدید ... و سنگی که در حوض
شتران اندازند تا آب بیان آن ... قادس کشتی و خرمادانی ...

و قصه ایست بحرکت قدوس بالفتح مردی است [illegible] و برکی [illegible] و بضم [illegible] شده [illegible]
و مبارک [illegible] از اعجامی [illegible] بالفتح [illegible] قردوس بالفتحتین [illegible]
بسین [illegible] گویند و [illegible] فردوس [illegible] گویند بسکون [illegible] آمده [illegible]
شود و فارسیان بسکون ثانی استعمال کنند قرس بالفتح سرمای سخت [illegible] سرد سخت
شدن سرما و فسردن آب و بالکسر [illegible] و بفتحتین [illegible]
و [illegible] شدن [illegible] سخت سرما [illegible] قرطاس [illegible]
[illegible] قرطاس [illegible] حرکت [illegible]
گندم گون [illegible] سپید رنگ [illegible] قامت [illegible]
قرمس بالفتح [illegible] قرواس بالضم [illegible] قسقس [illegible]
حرکت [illegible]
کردن [illegible] بالفتح [illegible]
در علم [illegible] و بالکسر [illegible] نام شهری [illegible] مصر [illegible]
شود [illegible] و در زمان [illegible]
قریب بالفتح [illegible] قطاس بالضم [illegible]
[illegible] قطاس بالضم [illegible]
[illegible] قعس بالفتح [illegible]
[illegible] قفس بالفتح [illegible]
[illegible]
قفوس بالضم [illegible] قلس
بالفتح [illegible]
برآید از طعام [illegible]

[illegible] بسیار [illegible] و [illegible]
[illegible] قلاوس بالفتح [illegible] قلیس بالفتح [illegible]
کلیسایی [illegible] که ابرهه در صنعا ساخته بود [illegible]
آنجا باید [illegible] عرب [illegible]
لشکری آراسته [illegible] فیل محمود نام [illegible]
[illegible] حضرت رسول صلی الله علیه وسلم [illegible] لشکری [illegible]
فرستاد [illegible] قرآن مجید [illegible] است [illegible]
عام الفیل گویند و در آن سال تولد حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم
قمس بالفتح [illegible] آب [illegible] اضطراب کردن [illegible]
[illegible] بمیم مفتوح [illegible] قماش بالفتح [illegible] قواص [illegible]
[illegible] کتابیست معروف [illegible] محمود بن یعقوب [illegible]
[illegible] قوس [illegible] قیس بالفتح [illegible]
[illegible] و بالکسر [illegible] بالفتح [illegible]
[illegible] قوس بالفتح [illegible] بالضم و بفتح [illegible]
[illegible] قوش بالضم و بفتح [illegible]
[illegible] قوس بالضم [illegible]
[illegible] بالفتح کمان [illegible]
[illegible] برج [illegible]
[illegible] بمقدار دو کمان [illegible] بمقدار [illegible]
[illegible] بالفتح [illegible] قیس
[illegible]

و نیز بمعنی اگر دوست بر آن ظاهر باشد قیس بالکسر مقدار و اندازه و همچنین قایس بمعنی اندازه
گرفتن چیزی را و اندازه کردن چیزی بچیزی باشد و قیس قبیله ایست از بنی مضر که قیس
عیلان بالفتح عین گویند و نام دو قبیله از قبیلهای عرب و نام مجنون عاشق لیلی و
مشهور است بمعنی که نام ابی ان موسوم شده و دیگر روایت جرجان معرب کیس
بالکسر اندازه گرفتن میان دو چیز و برابر کردن با یکدیگر و قیاس جمع وی نیز
آمده و فصل قاف با شین معجمه قرش بالفتح کسب کردن و گرد آوردن و بر یکدیگر دادن چیزی را
بچیزی قریش بصیغه تصغیر جانوریست در دریا که جمیع جانورهای دریا از آن می ترسند
و بشتر استوار و نام قبیله ایست معروف و پدران قبیله عرب کنانه ایست از جد
رسول صلی الله علیه وسلم و نام پدریست که صاحب قاموس گفته قمش بالفتح
گرد آوردن چیزی بعد از آنکه پراکنده باشد و بعضی گویند آنچه پراکنده از جای
خوردن را جمع کردن و از آنجا چیدن و خوردن آنچه بران دست یافته شود از طعام خوردن
و جمع کردن چیزی پراکنده و شتاب کردن در آن و دست خاک کردن چیزی را
مود و رشتن و قماش ریزه هر چیز و آنچه بر روی زمین افتد قمشه بالفتح
جمع چیزها از زمین که از آن انتفاع کرده شود قمش بالفتح جمع کردن و بر آن
خانه و نیز آن که از نخلستان بسر هر چوب و جای بوریا مانند جمع قوش
نقش بالفتح مهرست گرفتن و جمع کردن و اخذ کردن و وزن کردن و
شتاب کردن و شتاب از گفتن آنچه در ایشان شد و بسیار جمع کردن و
تنگین شدن قنش بالفتح که یک دو کف دست تنگ شده و نیز شد بمعنی کالاست
قوش بالفتح جمع کردن آنچه بر روی زمین است از گیاه زیره و ریزه و نحو آن و دو
شاخ از گیاه زبون قوش بالضم مرد ریزه اندام و خرد بدن معرب کوچک است و
بمعنی باز شکاری فصل قاف با صاد مهمله قبص بالفتح بسر انگشتان گرفتن چیزی از دو انگشت

اب خوردن شتر بعد از سیراب شدن و برجستن از بیماری و نیز برداشتن از جای
از جا و بالکسر چیزی بسیار از مردم و اصل و هر چیز فراهم آمده و ریگ بسیار و بالفتح چیزی اندک
و تفنن با دو سنگ و درد جگر و درد دل و گرفتن از خوردن خرما و دیگر آنچه
زمین که دوستان و بزرگی و بزرگ شدن و بزرگی است و بالفتح
است و بانگ آنچه از خوردن خرما را بر آن گیرد قرص بالفتح بستان گرفتن و
جاروب کردن خانه و باز دادن کسی و دوختن قرص بالفتح گزیدن کیک و مانند آن
و انگشت زدن و با سر انگشتان و بریدن و گرفتن و قرص کردن از خمیر و بالضم نان گرد
و بریدن نان قارص گزنده است و شیری که زبان گزد و تیز و ترش که دهان
شیر از وی بسیار بود و شیرین تا زمانی که ترش شود قریص نوعی از ماهی و قص
بالفتح قرضه بریدن و کسی رفتن و خبر دادن و بریدن و رسانیدن کسی را
بآب و بریدن ریسمان و بریدن موی با پشم و بریدن پر مرغ و بند سینه و
گرفتن و آب و سینه با استخوان قصاص بالکسر قصاص و بالفتح
پشم بزرگ و سینه بریده قصص قصص بالفتح قصه و حکایت است و
قصه بالکسر قاف بالفتح صاد و جمع قصه است آنچه گفته شد قصاص بالکسر گشتن و
کشتن و جراحت کردن عوض جراحت و آنچه واداده اند کشتن و
بالضم موی میان پیشانی و گویند بالفتح و حجت که کشتن شیر و آنچه و
بسته حاصل شود و بریدن هر چه پنهانی گشتن گاه و آنچه از آن قصاص
در و کشتن و بالضم و آنچه و قصه قصاص خوانده شد و قصه خوان
اینده و خبر بالفتح مردن در جای خود و نیز کسی و آنچه قماص بالضم
گرسنه که در حال بنده بود قعص بالفتح قعص کردن و دست و پاشیدن
شتر و بچیزی و آنچه شدن و خبر بردن و بالضم گرفتن و دو

بعدا و بفتحتین [illegible] و شبیه در ان شده و طرفست که دران گندم کرده بجز من برند
و نشاید بیکبار بکو و نرست معده از خوردن آب بیرون آمد قناص بالضم خوره کوی بی نان
که دور بود است که بسم بحیله افزاید بای تنگ بسیار زند قعوص بالضم جستن بیک دو بر
امیر بسیار بپو بر آمدن آب در چاه و بالفتح شتر لاغر و دراز و بچه باد و اشتر نرست قلص بالفتح
بر جستن اسپ بحران بر دو دست خود را یکبار و کرد داشتن یکبار دو حرکت ادن
بکنب رو فرو داشتن یکبار و بر جهانیدن و بار کشتی بالضم و بفتحتین بیستانی که کمک که
کو مک که بادی ایستاده باشند و طی که از بعضه بر آمده باشد قماص بالضم و کنک کن
و ادن موج دریا کشتی را و بر داشتن اسپ و بحران بر دو دست برزمین کذاشتن و جون
این عادت او شود و از قماص بالضم نیز کوینده و بالکسر جهنده را اضطراب و جای
قنوص بالفتح جار با که بر سر او بجهد و بر دو دست بر دارد و بنشیرد زمین را که قصط
و بقرار باشد و کوینده بجز بران علامت و افعلوا با بر خوس که بسینه قیص جاری
که بر سر آب جهد و نشیند علاف دل بر این بیصب کفته اند قبص ببر این خبرها کراز
معروف اند از اقبص کو بیند قنص بالکسر اصل و بیخ و بالفتح شکار کردن تجبین
شکاری و قوقص بسر ان معد بن عد ان قنیص بالفتح شکار و قانص شکار کننده و جمع قنبا
مرغان جسیم قانصه قوص بالضم قصبه ایست بصعید مصر که در دیار مصر بعد از شهر فسطاط از ان
فرخ تر و بزرگ تر شهری و قصبه نیست و دو بیت و دیگر قیص بالفتح افتادن دندان
بیخ و حرکت و جنبش شکم فصل مع الضاد قبض بالفتح گرفتن و بیز و بر کرفتن خلاف
و شتاب بچندن موج و دست با دن و بیرون بر آمدن و بفتحتین آنچه از اموال مردم گرفته
شود و بالضم شبه بار مقبوض جوانیست مانند کف قبیض تیز رو و تیز راننده و
موج برنده قبیض تیز رو قرض بالفتح و ام دادن و پاداش دادن و بریدن و شعر گفتن و
باز زده کشیدن و بریدن و میل کردن میان ایشان و میل کردن از کاری و بریدن و بستن و

از یکی بریدن و کسی نیز آمد و ازبده داده شود و برای او ای فرض قریض سعر گفتن و نشر
که از کلو بر آید قض بالضم سنگ ریزه و ناک شدن طعام و سنگ ریزه در کاو ای دندان
و بکارت زایل کردن و سوراخ کردن مروارید قضض بفتحتین سنگریزه و خورد و خاکی که باد
بر تن افتاده باشد و بالکسر خار و طعام سنگریزه ناک قضیض سنگریزه و بزرگ قضاض
بالکسر سنگها که بعضی از ان بر بعضی جهد و شود منقض باز گرایدن سر چوب و جانیدن
ان نقض بالفتح جنبانیدن چوب را و چوب قسم ان نوض بالفتح بدن گردن شیرا
بیض بالفتح نکاهی و نکاه شدن مانند موج و حوض و پوست شکستن بریدن بیضه یا بچه
از بیضه بر آید و کرده داب فصل مع الطاء بالفتح جمع کردن و قرار و ستم افتادن و
بالکسر اصل ابل معرکه الاولاد اسباط ان محمد و بکلام اسباط که از اولاد حضرت
یعقوب را که تو نام افت رشیات قبیله بالضم کتان باریک سفید و قران کو قبطی
منسوب و بالکسر نیز آمده و قحط بالفتح تنگ سال و تحت [illegible] و استیاد ان باران و
بالضم کیاست قرط بالضم نیز استیاد ان باران قرط بالضم کوشوار قرطه والجمع قرطه و
کیاست مانند اسب ایست و نام مردیست و نام شتریست و بالکسر قیمت از کندنا
که ازاکرده باد کو بیند قرط بالکسر کوشواره و جمع قرطه و چراغ و شعله چراغ قرط
بالضم و الکسر زن و حمل شتر که با آن بر ابر او بسد قسط بالفتح بیدادی و جور کردن
و پراکنده و جدا کردن و بالکسر داد و عدل و حصه و نصیب بداده از شبیه و اندازه
و ترازو بالضم جویست که برای بیماری نافع است و ان را قسطی
می نامند بفتحتین خشکی که در گردن باشد و ابستی با استخوان ساق
پا بود و سست شدن آن و آن عیب است بیانست ... نصف صاع که کاری
بدان مشکند و ان شکستن بکفر قط است بفتحتین ... نیز با یست و مانند
... از انقطاع السنبا ... قطا اشراح ... زبان ... فصل ... لب

وضوابط و چرخ در دست گیرد برای شستن و خدمت کند قود جو کردن و انداختن گسستن و بریدن
و جدا کردن قاسط بیدادگر و ظالم مرد نام و بر قسط ایست بر نصیحت و اول کر نرافق قط بالفتح
پوست کندن و انکار کردن و بریدن و نصب تناد بالکسر انکار کردن و بوریست که از چوب
دو کرده شود قط بالفتح و تشدید طا موی کوتاه و جعد و بریدن یا بریدن چیزی سخت عرض
بپهنا و پهن و از نجاست قطاوی فی الحدیث کان علی رضی الله عنه اذا اعتلا قد و اذا اعترض
قط و گران شدن نرخ و بالکسر نصیب و حصه و قبالة در کتاب محاسبه و نامه قطوط جمع و کرد
ز قطاط جمع و بالفتح والضم و تشدید طا گربه قط و جمع طالبیست پس نرادهور و از نجاست فقط
قطط بالضم قطط درون قلم قطط بفتحتین موی کوتاه و جعد و جعد سخت شدن موی قطاط موی جعد او
و قبط قعط سخت پیچ گرفتن سر قرضه و تنگ گرفتن و نشستن و استوار بستن و بده و داد و خوش
و سخت پیچ کردن و سخت راندن مرکب را و انکار کردن و راندن و دور کردن و بستن
و بستن و خوار و پیمان شدن نماد بالکسر و الفتح سخت راننده و چاریا قمد بالکسر شیر
بعید و معرکه و جنگ که و وقت بر عرب آن را از زمان حضرت امیر المومنین علی ابن ابی طالب
کرم الله وجهه قواد بالضم اولاد بن شیلان یحیی غلط شش بالکسر جدد مبان
فرو بردن و غلطان قمط بالفتح دست و پا بغل بستن و دو بگهواره کردن و دست و پا کودک
و اسیر بستن و با دو دست گرفتن و بستن بجهت کشتن و گوشتی جماع کردن و گرفتن و
چشیدن قطران با بیدن شتر را و بالکسر رسمی که دست و پا بگو بند بدان بسته
برای کشتن و رسیمی که بدان دست و پا گیر بند قماط بالکسر رسمانی که بدان دست
و پای اسیر و گو سفند بندند و خرقه که دست و پای کودک بندند بدان و در گهواره
خوابانند و بالفتح و تشدید بسیار فروشنده و ایچ ایسان و خرقه قیط بالفتح سال
تمام سال و دست قوط بالضم غرید شدن قحط بفتحتین بسیار شدن و بالکسر فرو و بید
و همچنین نیز قحط بالضم و تشدید بر و ز بیت ایگیاه کرنب بیعی کلم و ...

و مغالط قوط بالفتح بر مه گوسفند یا بمقدار صد بره و از آن و بالضم بیت علی و نام مرد بیست
محدث قواد بالفتح و تشدید مره او شبان بره گوسفند قیراط بالکسر نیم دانگ اصل
آن قراط بالکسر و تشدید بیست مثل دینار و دینار زیرا که جمع آن قراریط است
مثل دنانیر و صاحب قاموس گوید قیراط و قراط بالکسر یک شعیر و وزن آن مختلف میگردد
و بمکه ربع سدس دینار و در عراق نصف عشر دینار است مثل مع اذا خر الفتین ایتو
ز دست مسلم که بدان پوست دباغت کنند با ثمر بیست که از بر جنس بر شبیه و
بگیرند و از آن اقاقیا گویند و ادم مقروط بکسر مع با غیبت بر بنی و فرج مینی که در
بین قرط بسیار باشد قارط عتبة و قرص قراطه بالفتح و تشدید فروشنده آن قرط
بالفتح کرای آن بستان و میان آن از طلوع ثریا تا طلوع سهیل و سخت گرم شدن
روز و غم شدن گرمای مثل ذو البین تا غریسی مهو ازدیان را دو انواع جمع قمرده احمد
نصف گفته اند که قمد بر جمع قامح است قمح بالضم سر در کشیدن خار دست سر در
گریبان کشیدن و دو بزن بستن سر بر تو دن و بزغ شیء است و خوک قمد آن
و بر و شدن آن تو از طلب و جدا شدن از یاران قنع بالفتح بیخ شاه آن تو
و فراز دو بالکسر جعه و از دلیل سر فرو کردن در سبحه و دو بالضم فتحا که در بیوت
بر آید قناع بالکسر بیعی ان قنا اذن و بالفتح یک آت و مر بادان و گیاه است نرگس
و نیف سر که بر آن یا زرد فرخ کرده و بالفتح و تشدید با جوک ریه دل قمع بفتحتین
کره بای سر آن که چوب آنرا ته قمع و بالضم خوار شدن قمع و بالضم فتحا که از زن برخیز
قمع بالفتح عان زو دن سب او با زه داشتن ناکسی یا از کسی و بفتحتین ضیف شدن
چشم و کم شدن شیر گلین شدن زن و چشم شدن بس و زرد کشیدن چال
قوع بالفتح بسی که عادت و شان زدن باشد تا باز ایستد و مره و دلیل که ابداد اوند
باشد قذع بالفتح گفتن و گفتن و دشنام دادن و نشستن شیء و قعد و دشنام

قرع بالفتح کدوی یا کدوی تر و فال زدن تیر و فال شدن تیر و کوفتن در و زدن عصا
بر سر و تمام خوردن آنچه در کاسه باشد چنانکه بس به صفا خورد و گشنی کردن ستور
و بعضی بر نشستن موی سر چیزی و قبول کردن شوره و باز ایستادن از آنچه باید
و خالی شدن درگاه از مردم و خندیدن قرزع بالکسر گشنی کردن فحل و بعضی گرفته
زدن و شتر زدن قریع حریف مانند و برگزیده و شتر گشن و شتر گراید
براده و قرموع بالضم سبک شدن و آب تاختن ابر و برانگیختن قرنع نشستن باد
ابر ابر سبک [illegible] و عدد شتران خورده و ماستن سر کوزه قسطع
بالفتح پوست‌های خشک [illegible] که از پوست ساخته شود و دور کردن باد ابر و پراکنده کردن
قشاع بالکسر کاسه‌های بزرگ قصع بالفتح خرد کردن و هم جدا شدن و شکستن
تشنگی [illegible] نرم تکه خاییدن شتر شوره و بیان دوام مشک گشتن و تشنگی
آب و خواره و قصر و استخوان بر سر زدن گندست و ریزه و خورده ماندن کودک که
بالا بزرگ شود قصیع کودکی که خورده ریزه شود و کلان نباشد قطلع بالفتح بریدن
و قطع کردن حلق [illegible] بالضم پاره‌ای از قطعه‌ای از چیزی [illegible] و کسی که از پی
بشد و بالفتح ابر کمی از شب و کلیم خورد که بر پالان شتر نهاده بر او سوار بی و پیکان
خورد و کوتاه که در آن تیر شد و بالکسر حلقه با در باغ قطعه است قاطع بریدن و شتر تیز
بریدن قطاع بالفتح والکسر الگوره خوار بریدن و بیرون و بالفتح ایستاده شدن بیر و بریدن
آب و رفتن مرغ از سرما سیر گرم سیر بالکسر آن و بالضم [illegible] و راه بزدگان و قطاع
الطریق راه زنان تقطیع [illegible] و کاو و [illegible] و ملکوت صنف یا [illegible] خوار بر
قطوع بالضم گرشتن از جوی و بریدن شدن و دهستان [illegible] و سرکشیدن آب جاه
و رفتن مرغان و شیر [illegible] و سیر گرم سیر بالکسر آن و بیرون قطاع بالفتح قطاع
بالکسر از ابر سلاح و رفتن [illegible] مرادف قنفد و بالفتح نام مردی و راه از بالا بر کرد

دراه و شود و رخ و از خشک آب از قمع در کشیده شدن و شتر باد و جوان و بالضم
و انگور انگشتان و بریده باشد جمع آقمع قلع بالفتح و شدن [illegible]
معدن که از وی ارزیر خالص خیزد علی نسبت بدان و ریگ خوردگاه ... دارد و
برکندن و از منصب گسستن و انداختن و بالکسر ابر و بادبان کشتی و بعضی بستن بادبان
در کشتی و پاره‌های بزرگ از ابر جمع قلوع و بکسر لام سنگ یا زمین ادام قلاع بالکسر
ابر و بادبان کشتی و قلعه‌ها و بالضم نکبر ریش و خاک درو داشته و کوسعار و فنخ و بیر
ادیب نام ابن شه مرزوی از نبات [illegible] و رطلی است که در وی پیدا میشود و دو بن آن
بپوشد و اگر طفلان با بچه خورد و بالضم [illegible] بلاه سنگ [illegible] علاده [illegible] ان
قمع بالفتح میوه زدن و شکستن و قهر کردن و خوار کردن و ساییدن و میوه و دون گوشت
و زیر راه و بالکسر و نیاد و هزار و ه و بیار و میوه که میوه را بپوشد است و بعضی سر کاه آن شتر
دوازده که مانند ابر برگ چشم بر وی آید و سطبری کمر و ریگ نازو بی اسب می آید
و مگس کبود بزرگ و ظرف سر تنگ که در آن روغن میریزند و غلاف قنوع
بالضم خواستن و خواری و بار ریزدن و در سوال و پسندیدن و رضا نمودن و میل
کردن ستور و بر چراگاه و خوار و بالکسر و بالفتح بسیار قانع و راضی قانع پسند کننده
بچیزی خوار و الحاح کننده در سوال قناع بالکسر پرده و پوشش که بر بالای مقنعه
و طبق کلان زن از [illegible] گفته اند قناع مرادف مقنعه است قنع بالفتح ابر کردن
و بلاد کردن میل و بالکسر طبق از برگ خرما قوع بالضم جستن نر بر ماده و همچنین قباع
فصل القاف قاف حرف معروف و کوه گرد اگرد زمین و گفته اند که از زمرد است
و بعضی کنند که از دو رنگی زبانست و قاف ارزنه پوست کردن نرد و موی
و برچه کردن و قحف بالکسر کاسه سر قحیح [illegible] بالفتح بر کاسه سر زدن و شکم
بکاسه تیر زن و خوردن و آشامیدن آنچه در کاسه باشد قذاف بالضم سیلی که هر چیز را

بیرون و همچنین عجاف و سجاف قلّاف بان کشتی قذف بالفتح سنگ انداختن و قی کردن
و دشنام دادن بزنا و بدی نسبت کردن کسیرا و نقیض یابان مرغ دور انداز
مردم منزل دور و قذف بالفتح ذال تلکا بالضم قذفه بالضم قذاف بالکسر تیز رفتار قراف بالکسر
پوست خرما قرف الرمان پوست انار و قرف بالفتح پوست باز کردن و دباغت
کرده دستبکار و کردن غلبه بر اول تهمت کنایه و پوست باز کردن و تهمت کردن
عیب کردن و کسب بیکی کردن و ستر و لطف بیش باکرده کردن قارف بالکسر
ایبر بیش کردن نجشا و عزان جماع کردن قشف بالفتح سختی در عیش و خاک آلود
کرانر قطیفه گویند قرقف بالفتح بر دو قاف شراب و نام شهری که شراب آن
در آنجا خوب و سرد قرقف نام شراب و مخصوص افتادن و نعاز قرظ بالکسر قنفذ
درمکه برگ درخت باشد از وی باز آفتاب متغیر شدن روی از درد
ذلکی ساس قصف بالفتح شکستن او کشتی در شکستن درختی و سنگ
زدن و بازی کردن و سخت غرین رعد و نقیض بوشیده و روی لکی از درخت
قاصف شکننده و باد سخت و رعد سخت و از قصیف غرین رعد و انچه بریزد از درخت
و بگر دستر و مرد زود شکن قضف نقیض بسکی و لاغری قضیف نحیف ولا قطف
بالفتح بریدن میوه انگور چیدن میوه و خراشیدن بابسته یا و بستن دستر و بالکسر
میوه و نقیض کیاهیست که بر کیاهای او بهن میشود و از آن اسفناخ رومی و سرمق
گویند قطوف بالضم خراشیده کیاه و میوه ها جمع قطف و بالفتح ستور تنگ گام آهسته رو
قطیف موضعیست بحرین قطاف بالکسر وقت درودن و چیدن انگور قطاف چادر که اوپر جهت
جمع قطیفه و درزینه دامن از دینه درشته که از چیز سازند و انرا مشته قطائف گویند
قعاف بالضم سیلی که همه چیز را ببرد قحاف باران درشت قعف بالفتح از بن برکندن درخت
و اورد و بیخوردن کاسه بشکست از آن قحف قفّ بالفتح تنکه با ناره و ستبر تنگ

تنگ و زمین بلند قفاف بالکسر جمع قفّ قفوف بالضم خشک شدن جای رستن گلف در
خاست کوی براندام از ترس و سرما و سیم و زر و دیدن بیابان که شتابان قلاف بالضم بنه
قاسم قلیف کیاه خشک قلف بالفتح بریدن غلاف نیغ غلاف سر و خراشیدن
درخت و گل سرشتن و پوست یوه کردن گیاهای کشتی و دو قلفه افقان و دیرهای آن
قلیف غلاف خرما قنف ... گوش ... ستران و ستبر کردن آب قنیف
گروه مردم و ابر بسیار آب را بزه و دزب قناف بالضم کلان بینی و ... بانرو دو آن بیش
و تر قیف صیم باشد قنیف مردم بسیار و ابر و کلاه از کثرت ابر ... فیصنف
بلند شد قوف بالضم بالای گوش و قوف از ربه موی او گردن ... بالفتح ...
... قایف ... شناس ... قاف ... مردم بسیار ... قرق بالضم ...
... معروف معرب ... قرق بالضم ... و کلان ... معرب ...
بالفتح و از ... بالکسر ... اصل ... و عادت ... خوردن ... مردم و ...
... که بر زمین ... کشند ... بالکسر ... و فلان ...
... مشهور است بالفتح ... و بالضم ... جای ... نقیض ... کردن و زمین
هموار ... ماس ... نقیض ... اضطراب ... ارق بالضم ... بسیار ...
... دراز کردن و ... و بالفتح ... بی ... آن ...
... واله کردن ... وقت ... شدن ... طلب ... خروس ...
بالکسر ... بالفتح ... قبل مع اللام قبل بالفتح
... پیش ... قبص ... بالضم ... پیش ...
قبص ... و ... قبل و نقیض ...
زمین ... بر ... باشند ... استقبال ...
و میل کردن ... کاه ... و ... برابر کردن ... ابوال ...

شدن و آشامیدن شراب چنانچه اندک فرو برد و به یکبارگی بیاشامد و درد کم
کشنده و مقهور کرده و برآوردن اسب بند از جای زخم چشم و جهاد افسون و میان دو ابرو و نمی
بکسر قاف نیز آمده و بالکسر و فتح باء نیز دو جانب و طاقت قبول بالضم پیش آمدن و پذیرفتن سخن
و وعده را بجا داشتن و بالفتح پذیرفتن و باد صبا و زنی که بزن بچه بگیرد و دایه قبیل
جماعت و گروه و مردم و پذیره و دست گرد و چون مردم و فرج و قبیل بفتحتین تسبیح
که در میان آن دو دست بطرف سینه و روی آورده شود تا بکار شناسنده قوم
پیر و قبیله او و پیش روی که بچه را حامله بگیرد در وقت ولادت قبایل
جمع قبیله و پاره‌های سر که سران چهار استخوان باشد قبال بالکسر دوالی که بر دوال نعلین دو زند
دو تا باشد و شراک دوالی که بر قدم دوزند قابل پذیرنده و سال آینده و مرد [illegible]
ضامن قتل بالفتح کشتن و نیکو داشتن خبر را و آمیختن شراب و بالکسر دشمن و مانند
قتال تسبیح قتیل کشته شده زن باشد یا مرد و قتال بالکسر با کسی کشتن کردن و کارزار نمودن
و بالفتح تن و حد قحل بضم قاف و حاء مهمله خشک قحل بالکسر پیر سال خورده و بالفتح
مهمله و سکون آن پوست بر تن خشک شده و بفتحتین خشک اندام شدن و بدحال شدن
قحال بالضم جای گوسفند قذال بالفتح پس سر و دو طرف سر تا گوش قذل بالضم
و قذال استخوان مو فرو قذل بالفتح و در گردن و در پس سر زدن قرل بالفتح و رفتن بجای
دیگر قافت و نیز شتری که تنها قرمل شتران دو کوهان و سوی بندزدن قزل بتحقیق لنگ
زشت قسل بالفتح زشت قسطال بالکسر قسطول بالضم غبار و گرد قسطل الرایه و قسطال الکسر
او ارگشنده قصل بالکسر و سکون صاد مهمله موضعی و فرد و پاره و بالفتح بریدن و قصیل
بچون قصیل سبز بریده شده قفل بالضم معروف و بالفتح خشک شدن از درخت و قفل
باز گشتن از سفر و آنجا قفیل درخت خشک و گیاه خشک قفول بالضم از سفر باز گشتن و
خشک شدن تن قفال بالفتح و تشدید فاعل کرده امام عالمیت از علماء مذهب امام شافعی

منی الله منه قلیل اندک و جمع و نفر و اقلّ و کوتاه و لاغر قل بالضم اندک و قله بالکسر تمام کسی
بالکسر لرزه و دو آنچه که تنها بر دیده و ضعیف و زبون باشد قلال بالضم و بالفتح اندک
بالکسر سبو و دم بند و سبو جمع قله و بزرگ کلان چو بیا کرده شد برای تاکی که کوزه بر آن
کردن جنبانیدن قلقل بضم هر دو قاف بیخ درختی سنگ و بکسر هر دو قاف گیاهی است که
هرده نجیم و از غایت سختی کوفته نشود و در انشل قل بیت القلقل قلقال بالکسر شتاب کردن
و جنبانیدن و همچنین قلقله و بالفتح جنبش قمل بالفتح سپش و بفتحتین سپش شدن و شکم
کلان شدن و بالضم و تشدید میم مفتوح کنه و جمله و چیزیست جمع قمله است قمقل قطع کردن
قاف خانه بزرگ و نام برج سرطان قندیل بالکسر معروف قنادیل جمع و جای پا کلان
سر و اندر و همچنین قنده قنطل اسپان با ریک میان و گروه بیاد از سفر باز گردنده جمع
قافله و قوی از فراخ قوول بالفتح کو قول بالفتح گفتن و گفتار و بالضم گویندگان جمع
قایل و بالفتح و تشدید گویندگان قوال تشدید واو مرد نیکو گفتار و بسیار سخن قایل
گوینده و دلیل کننده قیال بالکسر نام کوبیدن و مهندی در پا و چه قیعال بالکسر
سر دو که برای جای نشستن معد کنند قیل بالفتح نام مردی و شهر و دلیر کننده آن
و بمرز شراب خوردن و ملک و دلو است و بعضی و نیک بادشاه ابن ملک قیال جمع
و قیل و قال گفت و گو و زشت

فصل القاف مع المیم

قتام بالفتح غبار قاتم سیاه و غبار آلود
قتم قتوم بالضم سیاه شدن غبار قثم بالفتح پاره از مال کسی را دادن و بالضم و فتح ثاء بسیار
عطاء و جامه نیکو و خیرات و نام پسر حضرت عباس رضی الله عنه و کی از اصحاب کبار
قثام بالفتح ماده گفتار و گفتار نرک بنیت بسیار قحم بالفتح پیر فرتوت و بالضم جای
هلاک و بیال و سختی و قحط و شدی و قحم الطریق دشوار بیابان و فرو رفتن بیابان خود را بی
شدن بی گشتی قحوم بالضم کار و خوشتن در کار افکندن بی اندیشه و در آمدن
قدم بالضم از سفر باز آمدن و از جای باز آمدن و بالفتح تشدید و بسیار اقدام کننده و مقدم قوم

کوا بر سیم سرم و انجا غنه نو کرده بود و نوشته دال بزرقی و قلعه ایست میان دو بیت
بطلب و کوی بدیه قوام بالفتح نام ست و بالضم بریده و کینه پادشاه و سرور مقدم بر
مردم از روی شرف بالفتح باز آمده و بالضم و تشدید دال جنس از چیزی باشد بیندگان
از شهر و از جای قادم از شهر آینده و قادم الانسان راوی قدم بالضم پیش آمدن و بفتحتین
پیش رفتن و بالکسر و فتح دال دیرینه و کهنه شدن و کهنگی و بفتحتین پای پیش پای و اثر پای
کار و عمل از خیر و شر و گروهی از شریر و اخیار که حق تعالی بدوزخ و بهشت بفرستد
و منه الحدیث حتی یضع رب العزت فیها قدمه و قدم صدق نیک سابقه خیر و بالضم
و کسر دال بسیار اقدام کننده بر کار و بالضم و فتح دال گروهیست از موضع قدیم
کهنه و دیرینه و بالکسر و تشدید دال کهنه و پادشاه و سرور و پیشوای مردم از روی شرف
قرم بکسر قاف و [illegible] برده و [illegible] قرام بالکسر پرده رنگین که منقش از صوف باشد
تنک بیره و سرخ قرم بالفتح شتر نر استری که بخوردن گشته نکرده باشد و شهر و بالضم
و [illegible] نقل نیارد از روی [illegible] و سفیدی که در میان [illegible] بفتحتین سخت [illegible]
گوشت شدن قزم بفتحتین [illegible] فرومایگان [illegible] جمع آن قزام بالکسر [illegible]
قسم بالفتح بخش کردن و اندازه کردن و نوبت میان زنان نگاه داشتن و بالکسر بخش
بخش بهره و بفتحتین سوگند قسام بالضم خوبی و [illegible] بخش کننده قسیم
خوبرو و جمیل و هم بخش [illegible] رضیه [illegible] قسمت کننده [illegible] باشد
قصم بالفتح شکستن و بفتحتین شکستگی دندان و بالفتح و کسر صاد زود شکننده و بالضم و فتح صاد
انکه [illegible] پاره پاره کننده قضم بالفتح خوردن به سر دندان [illegible]
چیزی خورد و [illegible] که دندان [illegible] شود و شکستگی قضیم [illegible]
چیزی [illegible] نوشته شود و علف ستوره قلم بالفتح [illegible] بریدن و بفتحتین [illegible]
و از روی گوشت و بالضم [illegible] طعام قطام بالفتح نام زنیست قمم

بفتحتین [illegible] قلم بالفتح [illegible] بفتحتین [illegible] بریده شدن [illegible]
شمشیر و [illegible] قمقام بالکسر [illegible] قلم و بالضم و تشدید [illegible] نوعی از
نوره گیاه قمقم بفتح قاف [illegible] قم بالفتح و تشدید میم جاروب
کردن خانه قمام بالضم خاکروبه قمامه واحد [illegible] خاک [illegible]
قمیم [illegible] قمقام بالفتح دریا [illegible] که بزرگ [illegible] نوعی [illegible]
قماقم بضم قاف [illegible] قنم بفتحتین بوی [illegible] گشتن دست از
گرفتن [illegible] قوم بالفتح گروه مردان و [illegible]
[illegible] اقوام جمع الجمع قوام بالفتح [illegible] بالا مرد و [illegible]
قامت و بالکسر نظام چیزی که بدان قایم باشد [illegible] مقاومت کردن [illegible]
و بالضم [illegible] قیم بالفتح و کسر یا جمع قیمت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] قانون [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] قرین [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] صلی الله علیه و سلم [illegible]
[illegible]
[illegible]

گویند و در صفت نیزه و کمان نیز که بنیات اهل نجد است و از آن قرن المنازل گویند و دستی
و دستوری را با اسم و سمر آب نیز به کار دست اتفاق افتاد قرن وقت رشته خرکت
و بعضی گیسو نیز از جرم و دشتیر و تیر را پیکان ارتکاب که در شتر این هم بران بند و دشتر
بر بسته باشتر دیگر و به رشته ولایت از زمین و از آن جمله ولایت ازین بلاد ساحل صیانی
است صباح آبراهیم است در روضة الصفا بخبر گفته که گویند در زمان او قحطی افتاد
و چون وی مشهور آن زمان بود قوطرا به دست داده تا گلی بیکوبند که او از قحطان نیز بریا
آن گفتند **قرنیه** با راء هم بوینه **قرن** بالکسر مقارن شدن چیزی بچیزی و بهم آوردن
دو چیز و همسر و بهم آمدن دو ستاره و در تیر یک دیگر و در دو خرما با هم خوردن و گفت
تیر برابر تیر دیگر رسیدند گیس ناشده در بیخی که دو شتر بهم در آن بسته باشند **قرون**
بالضم جمع قرن **قرون** بالفتح آنکه شتر که او را در دو دستان میان دوشیدن دستور
نوی گشنده و دستور را بر جای دست بند و بر پای شتر گذارد از بهم بیدچون
بسیند و از او دوستان جنبش دوستان بهم نزدیک ارند و دو خرما بهم خوردن **قران** پیوسته
شده باجزی یا جمع قریه **قاران** بالفتح این جسم سرخ قوم که به واسطه او ابوی با قرب
علیه السلام حق تعالی او را زمین فرو برد **قرنبا** و **قرقبایی** به قوت **قاران** مرد را بیبر و تیز بشیران
جمع و جسم ایم گذارده و بالفتح نام جایگاهی دواینگ **قرآن** بالضم جبرئیل خواندن جمع کردن
ابی که بر پیغمبر ما صلی الله علیه وسلم فرود آمده از آنکه افتاد **قربان** بالضم
چیزی که در راه خدا تعالی تقرب کند و بدان تقرب جویند و خداوند تعالی و ما
ملک و بالفتح نیز آمده و بالکسر و کسی شدن و نیز کتاب جامع باشد و بالفتح قدیم
نزدیک به پرستیدن باشد **قنبات** بالضم و الکسر جا جمع قیف **قطران** بالفتح و کسر طا
داروی است بسیار که بر شتر مالند و گویند از روغن درخت و مورد است **قطون** بالضم
ابسانه ... **قاطر** و قیمر **قطان** بالضم و تشدید طا جمع **قطین** مقیم و خانه آن **قلمن** بالضم چینه

چینه دان و بعضی بیان و در آن مرغ استخوان بیان شد میرغ بالفتح نام مرغی است **قمین**
بالضم و فتح میم پهلو گردی و یا بد **قفن** بالفتح گوسفند دار از قفا بیا کردن و قفین
ذبح شده بود سر قطع **قفان** بالفتح و تشدید فا معرب کیان **قمون** بضم قاف و لام
جمع علم بتخفیف لام و میم کتبت **قنبان** بروشنی بعیب ولی غیرت **قیمن** بنیاد از **قیروان**
بالکسر نوعی خرما تازه جمع تونهاست و در دوست خرماد به میمی نشینه تونهاست **قین**
بالکسر بنده که به دو مادر او بنده باشد جمع و مفرد آمده و در عرف قیمار بنده
که در رتبه کامل باشد مکاتب در فن القبص بالضم آستین **قیان** بالفتح گو
و زنی بسته بالضم و بی نسل استین **قیقن** بکسر ره و قاف نوعی از
و شتر زاده های آب ستان صحرا **قیرنب** نام کاری که او را اختیار دو کیل و نگاه دارند
ابجد در بحث تعریف است و این لفظ در اصل فارسی است معرب کمران نیا کمه
نفایس الفنون گفته صاحب قاموس گفته گروه دو رنبا آورده **قین** بالفتح بنده
و قریه ایست میان دجله و انبار و آهنگری گویند و چیزی را جمع و قرابهم آوردن بکاف
قیان بالکسر کول آمده و کوی جمع **قیقان** بالکسر غبار و هوا جمع قاع **قیروان** بالفتح
بوی شهری باشد به نام حرم سوم **فصل تاء مع الواو و نیز** بالفتح گم کردن و برف **قتو**
بالفتح خدمت کردن **قدو** بالفتح بوی خوش و آمرزیدن گوشت **قرو** بالفتح برگ
شدن پوست خصیه و فتح چوبی و کاسه گیک که در آن آب خوردن و درخت کو از
کرانه کاو کشند و دو روی شیند کاسه غیری که عصاره آن خرما افشانند و روغن
قسو بالکسر سرب قاره و بالفتح گندم و گوشت و مانند آن سرایه بریان کردن و
پیش رفتن و بازی کردن تعلیق قله و بالضم و تخفیف لام چوبی است که از چوب دیگر دو
می اندازند و آن چوب را مقلاه و بعضی بر دو چوب قله گویند **قنو** بالکسر خوشه خرما **فصل مع**
الیاء فرمان بردار و اطاعت **قو** بالفتح پاسخ و برون و برآمدن سر

وهشتن شتر از آب خوردن قادر شتر پر و بوادار نیز قره بالضم و تشدید یا میم مفتوح جمع

قره بالضم شیر فره کرده اند فصل مع الیاء قدی بالفتح خوشبو کردن طعام و گوشت را

قدی بالفتح بیرون آمدن جانک قاری خواننده قسی بالکسر و تشدید یا کما جاء جمع قوس

قاسی سخت دل قبابی بالفتح و تشدید با شتر منسوب بقباس و آن معدنیست از معادن

آهن قومی حمایت کننده قاضی کارفرما [illegible] و حاکم [illegible] قفی بالفتح

و تشدید یا چیزی پسندیده از طعام که برای مهمانی که از بنده جهان چیزی قلی بالفتح

بریان کردن چیزی را [illegible] قرطلی [illegible] بالکسر [illegible]

باب الکاف مع الالف [illegible] وضع [illegible] کار [illegible]

[illegible] گذا [illegible] گرا [illegible]

و آغاز خواب و ابتدا خواب گرا بالکسر گرایدن [illegible] گسی [illegible]

[illegible] گفار بالکسر [illegible]

شدن گفا بالفتح [illegible] گلا بالفتح گیاه خوردن

و [illegible] کردن [illegible]

پگاه [illegible] کما بالفتح

[illegible]

[illegible] گو [illegible]

گالی [illegible] کمی بضم کاف و فتح لام [illegible] گزی بضم کاف و میم

[illegible] گیا [illegible] فصل مع الباء کیب [illegible]

[illegible] کب بالفتح و تشدید با [illegible] کلک

بفتح [illegible] کباب بالضم [illegible] بالفتح [illegible]

[illegible] کتاب بالکسر [illegible]

و فرض کرده [illegible] تقدیر کردن [illegible]

[illegible] بر [illegible]

[illegible]

[illegible] کوه [illegible]

[illegible] کاتب [illegible] کتب [illegible]

[illegible] کاتب [illegible] کتب بالفتح [illegible]

[illegible] کتب بالفتح [illegible] کتب [illegible]

[illegible] کذب بالکسر [illegible] دروغ گفتن [illegible] بالفتح

[illegible] کذب بالکسر و تشدید ذال [illegible] دروغ گفتن [illegible]

[illegible] دروغ [illegible] کذب [illegible] بالکسر [illegible]

[illegible] دروغ [illegible] کذب بالفتح [illegible] دروغ [illegible] کذب [illegible]

[illegible] دروغ [illegible] کذب [illegible]

[illegible] دروغ [illegible] کذب [illegible]

[illegible] کذاب بالفتح و تشدید ذال [illegible]

[illegible] کذابا [illegible]

[illegible] کذاب [illegible]

[illegible] کرب بفتح کاف [illegible]

[illegible]

[illegible]

تا نرم شود نمک آن جهت بریده شود بعد از حالت برای کاشتن و همچنین بی آرام ...
شدن و تنهای بیشتر و زمین ... مفرد و جمع آمده کب و زمین و گرد آوردن
و طلب روزی کردن و خواندن ... بالضم کجاوه و ... کتاب بالفتح نام ... کعب بالفتح
شتالنگ که آن را قاب گویند و پاره ... و ... که بند پای گوسپند جمع ... و قبیله
است یکی کعب بن کلاب و دیگر کعب بن ربیعه گویند کواعب از پستان همچنین
کعاب بالفتح و کواعب جمع ... از پستان شدن دختر ... جمع کعب کعب
بالفتح و ... رنگ ... و ... شمشیر ... حلقه ... که ...
... از ... که ... ستاره است که آن را ... گویند ... و ...
... طرف ... و ... از ... میان ... که ...
... و ... شدن ... و ... بالفتح
و ... کلاب بالکسر ... جمع کلب ... و قبیله از
قریش که آن را کلاب بن مره گویند ... که آن را کلاب بن ...
گویند ... بالضم ... بالضم ... که ...
اسب و آن را ... و ... و ... که ...
بالفتح ... کوب بالضم ... بالضم ...
جمع ... بالضم ... تصغیر کلب ... که آن را کلیب بن وائل گویند کلب ...
... که ... و ... که ...
... کتاب بالکسر ... کرب بالضم ... و ...
... و ... که ... و ...
... و ... بالفتح ... که ...
... کرب بالضم ... معروف کب بفتحتین ... خالص ...

فصل مع التاء کبت کم آمدن حال ... بالضم ... کاف گروه ... بالفتح
... کاف ... و ... انگندن کتابت بالفتح نام ... که ...
چیزی گویند و در طعام کنند ... بوی خوشبوی کاتب بالفتح و ... حال و
... حال شدن کبریت بالکسر گوگرد و ... خالص کتابت بالکسر نوشتن کتبت
... صحیفه ... و نام ... کتابت بالکسر ... شدن ...
کثرت بسیار شدن کاذبه ... و ... کذبه ... که ...
... از آن ... کنند ... بالضم ... و ...
... از کلام ... طبقی که ... و ... که ...
... و ... کرامات جمع کرامه بالکسر ... که ...
بالکسر و ... جمع ... کربه بالضم اندوه کرت بالضم و بالفتح
... و ... کریه بالضم ... کلمه بالکسر ...
... کبره بالضم ... تصغیر کبره کتابه بالفتح ...
کتابه بالکسر ... و ... و ...
... کوکب ... که ...
... کمیت بالضم ... کلالت بالکسر ... و ...
... بالفتح ... کتاب بالفتح ... که ...
که ... کلمه ... کلمه بالفتح ... و
... و ... بالفتح ... و ... که ...
... و ... که ... جمع ... بالضم
... و ... کفاه بالکسر ... کلاه ...
... جمع ... کلاله بالفتح ... و ...

قشیده شدن و گسستگی میوه و مروارید کمان دو کت بکردن معنی مرات بالکسر
و بالضم رنج و مصیبت در کلکسر سخن کفت سخن نهفته و قصه و شنیدن و باصطلاح
نحویین لفظیست مفرد که معنی داشته باشد و باصطلاح منطقیین کلمه فعل را گویند
کته بالکسر و تشدید بلام حاله و کلیته و پرده باریک و پرده که بدان نارپشه خود را
نگاه داشته شود و پشم سرخ که در سر هودج کشند و بالفتح جنب کند و بالضم جمع
کردن همه دندان یوشش کل کلته بالضم گروه و ابر زیرزین ابر و بامعنی جامه کتان و
وریسمانی و ریسمانی که در زیر رسته بنگ انگشتی باشد و تشدید بلام و دا بارگلی کیت
بالفتح و تشدید بمیم و با جندی کیت بالضم و فتح میم اسپ سرخ و شراب و نام شتر
کتاره بالفتح شمار رنج کتیبه کلیستار رسالاین کتانه بالضم ابو جابر وب رووقه باشد
کیت بالضم ابی که در اول آن ب ام باین باشد بجو ابو العالی امام بکلوم و این حدیث
کت بالفتح و تشدید بوزن متکو جست بالکسر صفه که در پیش خانه باشد و بر آن
و سرا باشد کتانه بالکسر سنج باشین و نون و تشدید کفتن کتانه بالکسر گیتی
کرت بالضم زرد و طبل باز کرت بالضم کوشت خشم و عای آتش کرف بالضم کب
سنج و شمشیریست معروف کرکب و درخشیدگی و بزرگی و شکوه و ستاره و نام
کوته بالضم و الفتح و تشدید وا و سوراخ دیوار خواه و ظرف بولر رسید و بب
خوا و ره و بعضی گفته اند دریچه خانه کبوتر بالضم دو مویش کمانه بالفتح حب تفتن
و فال زدن کیاته بالکسر بزرگی و بزرگ شدن کیفیه چگونگی کیفونه بودن مرادف این
فصل مع الثاء کاث بالفتح میوه ارکی که یک تخته باشد و ابجد رسیمن شید نام
بریرکو نیدکث بالفتح مبود بیابان شدن کوشت کث بالفتح و تشدید ثامر ابود
ریش بالضم کرده و بسیار کرث بالفتح بردوانده و دو شوار دانستن کیشی کرث
بالضم درخت بزرگ در جبال طایف و تر روایت که انرا مارجوبه و میمون خوانده و قطعه

گسسته و بالضم والفتح و تشدید دال گداکوث بالفتح کیابیتی بی جنبش که بروزن بحمد
فصل الکاف مع الجیم کاج بفتح کاف ثانی و نون کیابیست که انرا در و نک و بیرده و کوفته
در صاحب قاموس گوید جمع درخت که بکوهستان هرات روید کج بالفتح درخت
سپید و بزرگ بود کوه کج بالضم و تشدید پرسم خبز که ففلان از بارها که پاس
و درسارند و دمان ازرسی کی که کنج بتحقیق و شمشیریست و درخت بی نور و
بالضم و فتح زاریشه و معرب گره کنج بالضم رشته سطر که اهل کتاب ابدای جا اده و
نیز زنار می بندند معرب گستی کوج بالفتح معرب کوشه و بالضم بز آمده و
است که معنی اشیش را وی ندناقص و دیوان مستور کند و فصل مع الحاء
بالفتح خان و باز کشیدن شتر را تا از رشتن باز ایستد و شیشتر زدن و ماز گردد
کسی را از کاری و حاجتی و بالضم از قرار قرقره سیاه که از تگلث تشنه ون او من
شود و دن بودن مزین فرو رهات کخ بالفتح خوردن و سیر شدن و خاک
انداختن باد بر کسی جامه بر کشیدن باز کسی کخ بالضم و تشدید حاتم و خالص
کلان کار کننده و کوشش کننده کدح بالفتح و رزیدن و کار کردن از برای
خود و قیر باشد با شیر و کوشش نمودن و رنج کشیدن و ردمی و نیران خراشیدن
و سیاه کردن ان از برای خود کاری کردن گذشت و معیوب نایده برای عیال
خود کسب کردن کسیح بالفتح ما رفتن و در زمین جایکه خاک از ان برداشته شود
و جای و بتحقیق زمین که تنگ شدن دوست و با از کار و اماندن کسح بالضم جارت
کرشتر را شود کسیح ما جزو برجای مانده کشح بالفتح لنگر استوان ان پهلو تا ایستی
ازانجا که رینه و دو شی پنهان داشتن و بر انکنده و کردن کرمی و دور دوان جا و یا
و مادر ریحان و دو بادخانه روفتن جمع کردن و دن و از آب دور کردن و نشستن در دو
پهلوی کشاح بالکسر داغ کردن پهلو کاشح کز دشمنی در دل داره و ظاهر نکند کشن نام جنبش

واز هفت شمشیر که قیصر برای سلطان روم فرستاده بود کخ بالفتح و برو شمشیر
زدن و بوسه دادن و عصا زدن و کشیدن عنان چارپا و بیرون آوردن زخمی دور کردن
و خجل شدن و ترسیدن شدن کخ کلوخ و سنگریزه و هم خانه و جهان دیده کلاه و برسد
کخ بالضم موی زیر بغل کردن کاخ زرش و دوکمن بالضم موی زرش کردن سال
قطره روزگار بخت کمخ لگام کشیدن ستور را فصل مع الخاء المعجمه کد بالفتح
میم خیز پیه زرشن شره و میوه که از ابتدا آب کاه گویند صاحب
کنز گوید که از رخسار نیز گویند کخ بالفتح پوست بر دین کردن و تحریر کردن کلکن
بالضم گرو معصیت بالفتح شمشیر و مرد روم کن بالضم خانه ای که در وزن بنشسته
باشد انگور زنج فصل مع الدال کدو بروزن قبول قبه و دو شو و کب بالفتح پسند
حسنه بیکاره و برکار زدن و انگشت و کشیدن و خبر یا به دندان شکستن و بالفتح کو
و کسر با و سکون دال جگر او را جمع کبد السماء جای آسمان و کبد الوری
فقدان و نعمین سستی کباد بالضم درد جگر کبد بفتحتین نام ستاره ایست و بیان
کتف و بیت به معنی حجر از آن کد بالفتح شده دال بیخ و سستی
کار و بشارت کردن بانگشت و رنج و رقیب دادن کدید زمین کوفته کدود بالفتح
جاده و شور آب و مزد و رنج کش کراد بالضم نام قبیلت کرایه و کراد جمع کردن
و نصیب گذشت کرد بالفتح کردن و اصل فارسیست و رادن و بالضم
نام قومیست معروف اکراد جمع و قطعه از زمین کاشته که هندی کیاری گو
کسد بالفتح ناروایی متاع و بازار کاسد و کسید متاع و بازار بی رواج کمد بفتحتین
جای درخت بلا سنگ کمد بالفتح اندوه ها و بفتحتین اندوهگین همچنین کمید
کماد بالکسر گرم کردن عضو و پارچه گرم بچوب پاپیوس نام همچنین کمید
کنود بالضم ناسپاس کردن و بالفتح زمین که از روییدن چیزی باز دارد و مرد ناسپاس

ما فوقت کند بالفتح بریدن کند بالفتح امیت از پای کود بالفتح بزرگو
بودن کار شت و به خواستن کید بالفتح و دو شیدن و کردن و
کردن و بانگ کردن کلاغ و درد بدن آن و حایض شدن زن و کار زار نمودن
فصل مع الذال کبر بالکسر بزرگی و بزرگ شدن و همچنین کبر بالد و بالکسر و فتح با کلان
سال شدن و کلان سالگی و بفتحتین میوه ایست معروف که از آن اچار سازند
و بالضم بزرگ و فتح با جمع کبار و کبیر بزرگ کبار بالفتح و بزرگ شدن
و بالکسر بزرگان جمع کبیر و بالضم بزرگ و بالضم و تشدید با بسیار بزرگ کثر
بالفتح و کرکمان کثر بالضم بسیار شدن برگشتن بسیار چیزی و بالضم
کثر بسیار بفتحتین بر درخت خرما کثیر و کثار بسیار همچنین کثر بالضم کدر بفتحتین
تیرگی و تیره شدن و تنبیت و شبر که هندی آن گوده گویند
[illegible] شربت و شراب کدر
[illegible] کدر بالفتح [illegible] و بالکسر و سکون
کر بالفتح تشدید را باز گشتن و باز گردانیدن و رسن که بر درخت خرما
[illegible] رسن [illegible] جمع [illegible]
[illegible] و بالضم [illegible] و دوازده و شش
[illegible] صاع [illegible] رطل [illegible] کراد بالضم [illegible]
و جمع [illegible] کرد [illegible] آن کراد تشدید
[illegible] کسر بالفتح
[illegible] بالکسر [illegible]
[illegible] بالفتح [illegible]
حرکت زیر دادن و حرکت [illegible] بالکسر و فتح سین [illegible] کسرت

بالفتح من بابت و بعد و بالضم جمع گسک بالضم ... گسیر شکسته بالکسر
شکسته و عقاب گشر بالفتح دندان خیده کردن اشتر و خشم کردن مردم گشف
بالفتح چون گسسته کمان و میان ... کردن گشف بالضم ناکردن و ناسپاسی کردن
و بالفتح پوشیدن کوزه بزرگ گفور بالضم ناسپاسی کردن و همچنین کفران و بالفتح
بسیار ناسپاس و ناگرویدن کافور غلاف ... و طلعی که اول درخت برآرد
باشد و دارو درختی سفید خوشبو معروف و نام چشمه ایست در بهشت کافر پوشانده
و ناگرونده و ناسپاس و اگر ... پوشیده باشد و دریا بزرگ و جوی بزرگ
و زرگر ... کفار جمع گفر بالفتح غلبه کردن ... بزرگی و سر
نقیب گنده بضم کاف و دال ... درختیست معروف و ... شیره درخت و
کوتاه قد ... گور ... گلخن و بضم ... و موضعیست
خراسان و از ... گور بالفتح گشتن ... فرزند ... بسیار
بسیار ... و بعضی گفته اند ... بعد ...
... نقصان بعد ...
... و بالضم کوره ... خانه زنبور ...
واحد کوره گوثر بالفتح ... بسیار ... و نام نهریست
در بهشت و حوض کوثر ... بهشت ... گهر بالفتح
... گیر بالکسر ...
... فصل مع الزاء گز بالضم ... گرز بالکسر جمع ... نام مردیست و
بالضم ... و ... عاشق ... کوتاه باشد
... گواز
بالضم ... سر ... هر دو

شیده را ... بالکسر ... فوج ... و بالضم
... گریز بوزن ... گز بالفتح ... تنگ گردن
... و تنگ ... شدن ... و ...
... بالضم ... گنز بالفتح ... گنز جمع گناز
بالفتح ... بالکسر ... گوز بالضم ... بالکسر
و ... جمع و نام ... بالفتح ... کوز ... و این
... فارسیست ... در کلام
... فصل مع السین گاس ... شراب و جام ... شراب و بعضی مطلق جام ...
... جمع گبس بالکسر ... چاه ... بر ... کشیدن
گاوس ... که مردم ... خراسان ...
گویند گباس بالضم ... بزرگ ... گدس بالفتح ... ستور ...
... بالضم ... کادس بالضم ... کادس ...
... گرس بالکسر ... و اصل ...
... گراس بالکسر ... گرابس بالفتح ...
... گرباس بالکسر ... خانه ... گردوس بالضم ...
... که ... باشد ...
... گرفس بضم کاف ... بالفتح ...
... و ...
... گسیس ... کوشت ... سنگ ...
... گلس بالکسر ... گناس بالکسر ...
... بالفتح ... گنس بالفتح خانه ... بالضم

ونشد بروزن منقوش سپید ستاره و به معنی گفته اند مصغر و کندمن بضم کاف و دال
بیشهای کج ابابت اند و نقش زده و بر نقش شباهت تمام از خشم کلام اند و در
بار کشنده به حق است و چون ببانند و در میانهٔ هند عطف و در چشم باروشن
کند و بیشتر میوه بزرگ مع اما بیس بهو فصیح نزهت کنایس معاینه رسایان مع
کینه کوس بالفتح سر زیر کردن و بر سر بار رفتن ستور و بالضم طبل معرب کوس
کهس بالفتح کوتاه و بد رفیق کیس بالفتح بزرگی و زیرک شدن و بالکسر نقیع
و تشدید بزرگ فصل مع الشین کشش بالفتح کوتاه نقد زود و صاحب شکر کاش
بالکسر مع گوش بالفتح خراشیدن و رنج کشیدن و در طلب دوی بجهت عیال و عطا
با تن از کسی سخت با فتن ستور گندش بضم کاف و دال مع تحقیق دادوست
که از آن کند در کوبند گنش بالفتح تا تن بیشینها و نرم کردن مسواک و نیست کاش
و بالضم و تشدید بروزن مصلی که از آن شیب شود و قدرح کناشات و بالضم و تشدید
مع کرش و بالفتح و کسر را شکنبه بسته تشنه از زند چون معده مردم با فرود
خورد و عیال مردم کیش و از پوست آنچه بجا کم مع و از نقش او و داد او دشتر
کمش بالفتح مرد سبک و کار فصل مع الصاد کرص نیز دو کوشک معرب کر
و صاحب قاموس گوید نیز که با ترای دیگر است تناول کنند نطلق نیز جانگی
بو مصری کمان برده کمیص زده و چیدن بر خود فصل مع الضاد کحص بالکسر
محل که ماده از رحم بیرون آید و دو چیزهای دو زده ای محکم ته بالضم فصل مع
کشط بالفتح پوست کندن و جل از پشت ستور برگرفتن و برهنه کردن و
پرده بر داشتن فصل مع الظاء کظ بالفتح تشنه شد غارت کایدن و درمانده و اما کظیظ
و گنجیدن کردن کلاه و از حد گذرانیدن دشمنی عداوت با یکدیگر در جل کلام در تنگ
و دشوار کظ بالفتح و دشوار آمدن کار برکسی فصل مع العین کتیع کتی سال بجز آن

گردم باشد کنج بالضم و فتح کوره باه کرم و تیم نگعان بالکسر سیع کنوج بالضم نون
شدن ستور و تمام گرفتن از شیر و غیرات کمج تحتین آب باران ابتدا و
و باریک شدن ساق و به ماه آب خوردن کروج بالضم آب دادن خوردن
از جوی بسیران کرج بالضم زچه کوبند و کاه و جوان و طرف جسم و منی
کوه و گره و بستان و نعمت که این اسبا زاسم اند کروج بالضم استخوان
پیوند سر و دست از طرف خنصر که اماره است کعب استخوان جل
نیز گویند کج بالفتح سیدی گره آگره و باشد اواده با جادار برزن باشد
که بر سر و دست و پای بالای اسم و ز لیستان
نام اشتر از کرده و تحقیق گرو بیت از این کمخ تحتین نگاه و
بی ماننک ظرف دراز که چوب بسته باشد کنج بالکسر و همچنین کیج
کوج گرفت و منقبض شدن بر روی کناره و میل و زرب گردن بابت
و فرونی کردن کمج تحتین بر گرفتن انگشتان کوج بالفتح
بند دست و طرف انگشت ابهام که علاوه استخوان جل گویند و همچنین
کوع بر ساق دست که را ماکج بالفتح رسیدن از عرض
فصل مع الفاء کاف اسم حرف معروف و تشدید فاه داد دشتر زدن
سوده شد از بیرانی کتف استخوان یا او را بیکدیگر بستن و دوست
بستن و قیدشدن بر شانه و نوعی بر او رفتن و بالفتح شانه و دبقه
و کتفها نیز آمده و تحقیق شدن شانه شدن و نوع علت که در
شانه پیدا شود و دست زدن ستور را و در کتف کثاف بالکسر که بدان دست
بسته و کثیف بضم کاف و سین کشف بالفتح
برهنه ستر وی کردن آن و پاره کردن جامه و پوشیدن ستاره و در

جراغ الکنه و باهای بستر جمع مفرد آن و بالکسر و فتح سین جمع کسفه
بالکسر بمعنی پاره و بستر کسوف بالضم گرفتن آفتاب و ماه و بدحال شدن و ترش
رو شدن و منفعل شدن و در عرف کسوف در آفتاب و خسوف در ماه کاسف
پوشیده و بدحال و ترش روی کشف بالفتح کشاده و برهنه کردن و بفتحتین موی جای
گرد پیشانی مانند دایره [illegible] کاشف پیدا کننده و برهنه کننده
کشوف بالفتح [illegible] کشاف بالکسر [illegible] بالفتح [illegible]
بسیار پیدا کننده و نام کتابیست معروف کف بالفتح [illegible]
باز ایستادن و باز ایستاده کردن کسی را و دوختن جامه را بار دوم و نابینا
شدن [illegible] و ساقط کردن حرف هفتم از کلمه [illegible] که ساکن باشد
چون نون فاعلاتن و مفاعیلن و کف الذئب و کف الاسد و کف مریم نام
گیاهیست و همان کف الضبع [illegible] کفوف بالضم [illegible]
[illegible] کفاف بالفتح مانند و اندازه [illegible] روزی گذا
و هرچه کفایت بود و مستغنی سازد از طلب و فی الحدیث اللهم ارزق آل محمد
کفافا و بالکسر [illegible] گرفتن هر چیزی را کلف بالفتح [illegible] شدن بچیزی
و بفتحتین [illegible] رنگی میان سیاهی و سرخی که بر روی ظاهر شود و سیاهی
ماه کنف بالفتح [illegible] گرفتن چیزی را و نگاه داشتن و [illegible] کردن [illegible]
[illegible] ساختن [illegible] و بالکسر ظرف [illegible]
[illegible] خود نگاه دارد و بفتحتین کرانه و جانب و پناه و [illegible] اکناف جمع کنیف
بالفتح [illegible] پوشیده و [illegible] و طهارت [illegible]
[illegible] بالضم و فتح نون ظرف کوچک که در آن [illegible] نگاه دارد و تصغیر
کنف بالکسر [illegible] ابن مسعود که فاروق رضی الله عنه او را بدان لقب کرده در

الحدیث کنیف ملئ علما کیف [illegible] و پناه و کوف جمع کیف چگونه فصل الکاف مع الکاف
بفتحتین [illegible] متصل [illegible] زبان [illegible] نوای [illegible] و بالفتح و کسر [illegible]
و صاحب قاموس [illegible] الخلافت کرک
بالفتح [illegible] کلک بالفتح [illegible]
[illegible] کاک فصل الکاف مع اللام کبل بالفتح بند سطبر و بند کردن و [illegible]
و بفتحتین [illegible] کوتاه و کحل بالفتح [illegible] چشم [illegible]
کحل بالفتح سال قحط [illegible] سال [illegible] رسیدن [illegible] سرمه در چشم کردن
و بالضم سرمه [illegible] بفتحتین سیاهی [illegible] سرمه گون [illegible] چشم کحیل
[illegible] کحل [illegible] کحل بالکسر [illegible]
[illegible]
[illegible] ضامن شدن و بفتحتین [illegible] کفیل
ضامن و کافل [illegible] کافل ضامن و قبول کننده [illegible] بر خود کل
بالفتح [illegible] گرانی [illegible] گران [illegible] عیال [illegible] کلول جمع [illegible]
[illegible] کند شدن زبان و بالضم
[illegible] کلال بالفتح [illegible] کلول بالضم کند شدن شمشیر و زبان [illegible]
شدن چشم کلیل [illegible] شمشیر و جز آن کمال بالفتح تمام و تمام شدن کامل
[illegible] تمام [illegible] کهل بالفتح مرد میانه [illegible] کاهل
[illegible] کیل پیمودن کیال بالفتح
[illegible] کیول
بالفتح [illegible] فصل الکاف مع المیم [illegible] بالفتح پنهان داشتن و [illegible] پوشیدن
و بفتحتین [illegible] کتم بالفتح [illegible]

وقت بستن باشد با کاف فارسی گرم بالفتح اندوهگین شدن از کاری و بفتحتین بفراخ شکم و
سیر شکم شدن کرم بالفتح گزیدن کرم بالفتح بکرم عیدی نمودن درخت و درخت
انگور و قلاده و بفتحتین جوانمردی و مردی و عزیزی و بزرگواری و گرانمایه شدن و بخشنده
شدن کریم بخشنده و جوانمرد و از گناه درگذرنده کرام بالضم کریم و بالکسر جمع کریم و
لقب ابو عبدالله که در وقت سلطان محمود بنیاد شرع نموده از هر چیزی چیزی …
نموده و طایفه کرامیه مذهب منسوب به او و بالفتح و تشدید البسیار کریم کزم بالفتح …
شکستن و بفتحتین کوتاهی کمان و سطبری آن و کوتاهی پاها … و انگشتان کزدم بالفتح
… که … آتش … باشد از بیم کسم بالفتح بست و مالیدن و پاک کردن …
… کشم بالفتح بینی از بن بریدن و بفتحتین نقصان کظم بالفتح خشم فرو خوردن
کظیم خشم فرو خورنده و خشم فرو خورده شده کظوم بالضم خاموش بودن و از
شتر … کاظم خشم فرو خورنده و لقب امام موسی بن جعفر
رضی الله عنه است کعم بالفتح … بستن کعام … بستن
و بوسه دادن کعام بالکسر آنچه بر دهن شتر بندند تا نگزد کلم بالفتح جراحت کردن
و بفتح و کسر لام سخن یا جمع کلمه … سخن و سخن … کلام …
… کلوم و کلام بالضم … کلثوم بالضم بر گوشت … کلیم
هم سخن … کم بالفتح چند … بالضم … و بضم
و تشدید میم آستین اکمام جمع و بالکسر غلاف … بالفتح … چیزی …
کردن جامه … کمام …
و آن … کمام بالفتح … کوم بالفتح … بستن …
… کهام …
لهیم کلان … کهام فصل مع النون کمن بالفتح …

با رو بچه زدن … ویرانه … کردن …
… شدن کتان بالضم جاری … بالفتح و تشدید … کتمان
بالفتح پوشیدن … کنار … نهفتن … کردن …
… کتان بالفتح و تشدید معروف … است و …
… بالضم … است … شهر …
… کدن بالکسر … کردن … کردن …
… کرن بالکسر … کرمان بالفتح
… نیز … اصفهان …
… کسن … مطلق … صاحب …
… کشن …
… کفن … کردن کمون بالضم …
… کمین … کنن …
بالفتح و تشدید … کانون …
… کاون … آتش …
… گویند کودن … کوهان بالضم … کون …
… کهان … کیان …
… کیهان … کیان …
… گمان … کیان … است …
… کان … فصل مع الواو گ…

بالفتح آب انگوره و بمعنی بهره و گرد آمدن آب موجود و روئیدن خار و خاشاک
و برف ... آن و خاکستر و شنیدن آتش گو بخار بستن گفتن و کینه کردن
لطیفه فصل الباء مع الکاف کرب بالفتح تنگ و سختی و بالضم آنچه ... کرب بمعنی
کوه و راه شدن کب بضم با ابن ... و وقت کار فصل الباء مع الگاف ... و ...
در بیت ... که ... برگزیند و در جند بسیار ... شده و بهندی ...
... و شراب گاو برای خدام و جدی ... سیار ... و ...
در ... نات ... شراب را ... کرب بالضم کلنگ گروبی بالفتح ...
با تخفیف ... صحیح است ... نوشته مقرب گرستی بالضم ... تاک ...
... می گویند گلابی ... بس ... کیانی نام ... فارسی ...
دلگیر ... می نوشته کانی ... ضمان ... کنند و کی ... کادی ...
کی بالفتح و تشدید یاء ... و ... کردن و گزیدن و تیز ... فصل اللام مع الف
لبابه بالکسر و فتح ... بروزن ... شیر ... که بعد ... یون ...
در شنبه لبی بمعنی ... و فرش ... شده و لقا بالکسر ... رسیدن
و کار ... کردن لولو بضم ... مروارید بزرگ و مروارید ... بزرگ ... حبس
... لولو ... و مروارید ... و ... نام ... حضرت ... حضرت مرتضی ...
لولا و لو ... بالکسر ... بزرگ ... گستن ... مرد و مردم ...
لوبیا و ... خورد ... بالا ... و ... گویند لالا ...
... فصل الباء مع الباء لباب کتابیست که ... می کند
... جان ... لباب بالضم ... لب بالضم و تشدید باء ...
... لب بالضم و تشدید باء ... و ...
... بسته ... شمشیر و موضع ...

کردن ... متصل است و بالکسر ... لازم ... لبلاب ... لب ... گشتن
کاهشتر ... موضع ... و بمعنی ... و ... گ
... شکم ... سینه بند و موضع سینه که بر آن ... بند
و ... تنگ بسیار ... لب و لوب ... و ... بودن ... رسیدن
لب ... رسیده و لب بالفتح ... فراخ و بمعنی ...
لوب بالضم ... شدن ... لازم ...
... رسیده و لب بالفتح ... و ... جسیدن ...
و رسیدن ... لب ... شمشیر ... گسسته ...
... بالکسر ... جای کوه ... لب
بالفتح ... و ... بالفتح ... و ... بالفتح ...
... کردن ... لب ... کننده لعاب بالضم آب دهن ... طلق
که ... لعاب ... لعاب ... لعاب
... لغب بالضم و غین معجمه ...
و ... شدن لف بالفتح ... و ... میان ... و ...
... و ... لعاب بالکسر کاف ... میان ...
... لغب ... گویند ... مرغ ... و ...
... گویند ... بالضم ... بالفتح ... آتش ... آتش
لهب ... شدن ... آتش ... لوب ... او
و ... فصل التاء بالفتح ... شدن بیت نام جای ...
... بالفتح و تشدید ... گشتن ...
لت بالکسر ... شیر لبه بالکسر ... و ...

دستارچه و خشم زدن لابت و لاتبه بستگان و سنگ سیاه و لت با کسر و تشدید تا تر
کردن ثابت و ثابت دن استوار ایستادن و بخیری ایستادن لث با کسر و تشدید تا رشته
گوشت گرداگرد دندان لثات با کسر بسیار کردن لجلج بفتح هر دو لام نیکو در دهن
گردانیدن و شوریدن سخن گفتن و سخن در دهان گردانیدن چنانکه ظاهر نشود و لج
بالضم و تشدید جیم میان دریا و دورترین موضع دریا از ... و بالفتح آواز و غوغا لحظ
بکنار نگاه کردن گوشه چشم لحیت بالکسر موی ریش و لحیه بیش کنایت لحمت
بالضم و بالفتح طعمه انداز شکار سیخ بود جامه که تاری باشد و خویشی لخلخه
خوشبوئی چند که بکار کنند و بوینده لخت بالفتح و تشدید دال قره و ضرب لزوق
چسبیدگی لصوقه بالضم و تشدید ... کردن لصاق با ... و تنگ شدن
و ... و ... شدن لطیفه نیکوی و چیز باریک لعب بالفتح بکار بازی از
و بالکسر لعوب بازی کردن و بالضم بازی چون شطرنج لعن بالفتح نفرین بالضم
انکه مردم او را لعنت کنند و بالضم و فتح عین آنکه مردم را لعنت کند لغو بکسر
عین سهو و فتح با خطا ... از قسم ... که بشیر و ... و قال ... لغط
بالضم لام و فتح لام و عین اصواتی که مردم از ... خود و بان ... کنند لغات
جمع لغت بمعنی سخن ... و هوده گوی لفت بالفتح گردانیدن و بجای
بجای گردیدن و میل کردن و ... و چیزی لفافه بالضم ... رگوی
و حاضر جواب لقلقه بفتح هر دو لام ... آواز کردن ... لقلق لکلک را
بفارسی لکلک گویند لقلقه ... و ... لقمه بالضم
آنچه از دهن انداخته شود لقوت بالفتح ... که ...
معلول ... گردانیدن و ... تا ...
... لکنت بالضم ... شدن که ...

شود تا ضایع گردد و وقت پیدا شدن صاحبش او برسد لقطه بالفتح
که از راه بردارند و پرورند لقاح بالضم چیز زبون بی قیمت لمت بالفتح و ...
برق ... بکار ... دیدن چیز را لمه بالضم و فتح میم و ... قیمت کنند
لمعت بالفتح روشنی ... بالضم گروه و میان ... که بسر ... پاره
از گیاه ... خشک ... شده ... و پاره از عضو که خشک ... و ...
لمه بالفتح و تشدید میم چیزی اندک ... لمی ... و بالکسر موی
که ... گذشته باشد لهذه ... لوب بالفتح ... چیزی ...
... داشتن لوث بالفتح ... و ... لوث
بالکسر ... کردن و ... زن ... لوت بالفتح ... کردن
لواته ... کنند لواط ... و ...
گردانیده و سیاه گننده لوت بالضم روغن تازه لوزه بالفتح بادام ... که
... است که ... لیت
بالفتح ... گردانیدن و ... داشتن و بالکسر ... و ... طرف
... و بفارسی ... باشد لیث بالکسر صوف ... که در ... دوات
و الکسر ... و همچنین ... بالضم ... که گویند حضرت سلیمان علیه السلام
... بالفتح ... که ... و ساده گویند فصل میم الف ... و
... شد ... کنند ... بالفتح ... کردن و
توانا ... بالفتح ... ثبت بالفتح
... و همچنین ... بیرون ... آوردن ... و ...
... بالفتح ... و ملکوت ... بالکسر گیاه ... بود فصل میم الجیم
مج بالفتح ... کردن مج بالفتح و تشدید جیم آواز کردن ... در

دراز من و ستیزه کردن لجج جانوریست سیاه و جثه در سرگین باشد و از بوی خوش
ناخوش شود لجه بالضم آب بسیار و دورترین موضع دریا و شمشیر لجلاج بالفتح الکن
زبان [illegible] درست گوید و شطرنجی مشهور که بود در علم [illegible]
نقل شده و این همان صولی مشهور که از اعاظم ندمای خلفای عباسیه بود و جامع
اخبار ایشان گویند لحج بالفتح استوار شدن شمشیر در نیام و در چیزی بسته
شدن [illegible] کار و جز آن در خلاف کردن و جای تنگ و [illegible]
باشد [illegible] بالفتح [illegible] بالفتح و کسر [illegible] چیزی [illegible] و چون [illegible]
[illegible] بالفتح [illegible] چیزی [illegible] بالفتح
[illegible] خوردن [illegible] بالضم [illegible] اندک که خورده شود و [illegible] سوزندگان [illegible]
[illegible] و حرص [illegible] کردن و حریص شدن و [illegible]
[illegible] زدن [illegible] نرم نرم
[illegible] بالفتح [illegible] کردن [illegible]
بالضم و تشدید [illegible]
شدن [illegible] بالفتح [illegible]
[illegible] بعد از آن [illegible]
[illegible] جمع [illegible]
[illegible] بالضم هوا میان زمین و آسمان
[illegible]
[illegible] شدن [illegible]
[illegible] فصل [illegible]
[illegible] بالفتح [illegible] کردن [illegible]

چیزی باشد فصل مع الدال لبد بالضم بسیار از مال و جز آن و مرد [illegible] و بسیار
[illegible] از جای خود دور شود [illegible]
[illegible] میان دو دوش [illegible] بفتحتین [illegible] حلق و سینه [illegible]
[illegible] خوردن گیاه لبده جوال [illegible] معروف لحد
بالفتح شکاف کردن گور [illegible] گور و بالضم [illegible] لدد
بفتحتین سخت خصومت شدن و خصومت [illegible] لد بالفتح و تشدید دال جدل
و خصومت کردن و بالضم جدال کنندگان لدود بالفتح جدل کننده [illegible]
تشدید دال [illegible] کرانه [illegible] کرانه کردن [illegible]
[illegible] بالفتح [illegible]
[illegible] بالضم [illegible] کردن [illegible]
[illegible] بجای [illegible]
[illegible] بالفتح [illegible] کردن [illegible]
[illegible] فصل مع الذال [illegible] بالفتح [illegible]
چیزی [illegible]
[illegible] فصل مع الزاء [illegible] بالفتح [illegible]
[illegible] بالفتح [illegible]
[illegible] بالفتح و تشدید [illegible] کردن [illegible] بالضم [illegible]
[illegible] بالفتح [illegible]
بالفتح [illegible] کردن [illegible]
[illegible] کننده [illegible] بالفتح [illegible]
[illegible] شدن [illegible]

و بر زه و بر سینه زدن و القصد بر زدن شتر بچه و بر دوستان ها و در بوقت کیدن
لوز و دوام نوره کی فصل السین مع التاء بالضم پوشیدن جامه و بالفتح درشت یدن کار بر
کسی و بفتحتین تاریکی را با روشنایی و بالکسر جامه و پوشش لباس مع جل از
و لباس المرأة مرد و لباس التقوی یعنی شرم و جامه درشت و بطر لبس
بالفتح زره و پوشش لمس بالفتح پسودن لمس تاوکنده گوشت لس
بالفتح و سپس خوردن ستور علف اناس بالضم علف لوس الس
بالفتح کردن ... بجای رسیدن مس بالضم سیاه بیان کرب انبا
از نابت ... بسیاری زن جمع انفس است و بفتحتین ... لب کی
سیاهی نفس بالفتح ... کردن و بفتحتین نوریدن ... شدن
و بالفتح اول بکسر قاف مردم را ... دو فرو کننده و بدیکی
اندازه و بیان مردم لاقس ... کننده و لبس بالفتح بودن جماع کردن طاس
بالضم حاجت نوس بالفتح جنبیدن نواس بالفتح جنبیده کی لوس شده و یبس
بالفتح پسیدن یبس بالفتح قفل یابست یعنی نیست و در اصل لیس بود
بکسر و لیس تخفیف نموده و باوساکن کرده و بعضی گفته اند که در اصل
لا ایس بود ایس بمعنی موجود و لا ایس لاموجود و بفتحتین شجاعت تیاسه
بالکسر و لیس ما نیست فصل المیم مع الصاد بالفتح ... یه و اندراو مکیدن چیزی مص
تنک لمص بفتحتین گوشت گرفتن چشم و ستان بسیار گوشت گوشتی از
چنی بشد ... بیرون آید و بکسر جانور از مخ لمص بالکسر شیره و دو ...
جمع قمیص بفتحتین پیه ... نا ... شده نوص بالفتح کردیدن
چیزی یا نیست که میخواهد و به یا ال چشم گرفتن ... سوراخ در وجزان و در
گوشت ... ها سینه ... کردن ... نواس بالفتح با ...

کالبلوص کمنظر و اصل معانی فصل مع الضاد و الضاد ... بالفتح بهره بزرگ فصل مع
الطاء لد بالفتح و تشدید دال مایل لطاد بالکسر ستیع و ... چیزی
و لازم بودن کاری و تنگ شدن حق کسی و بهره و فرو نشستن و وزم بیان
ران و داور دون شتر لقط بفتحتین افتادن و ... و خورد شدن و آمدن
پیمانی و زدن لطط بالفتح چیزی را بجای برابر کردن و برابر کردن
با چیزی لقط بفتحتین با کم فرو نشستن لغاط بالضم کوبیت لقط از زمین
گرفتن و دانه چیدن و سخن چیدن و بفتحتین بره اشته و بر چیده و لقط الذهب
ریزهای زر که یافته شود و لقط النخل خوشه چیدن لیط بچه افکنده و جز آن که
برداشته باشد لرط بالفتح بر پسیدن و بکل در گرفتن و زدن و ...
و سخن مرد کردن در ده که بر فروش کننده و بالضم نام منبر ...
لبد بالفتح پسیدن و بکسر پوست و احد لیطه فصل مع الظاء لظ بفتح
گزیستن نونه تیم لظاظ بالفتح کوشه چشم لفظ بیرون افکندن از ... با
چیزی و سخن گفتن لفظ زبان کرده دان و را آوردن بعد از طعام ... بر
لیسیدن لماظ بالفتح چیزی را بکل فصل مع العین بالفتح ... گشتن کسی ...
و دون کسی لسع گزیدن مار و کزدم لطع لیدن و مش ما زدن لیس
و بفتحتین سپید در دون لبها دان مشتری در مردم ... و بود و ریختن دندان
مردم جای که بجا ماند لعاع بالضم گیاه دان کر و در اول رستن لطع بالفتح
در کام نام کرست و شرب لعاع بالکسر جای و تقع بالفتح چشم زدن لکع
بالفتح بزرگ جسیدن بر اندام و گزیدن مار و کردم و بسر بر زدن بچه
ستان مادر را وقت مکیدن و بالضم و فتح کاف ... و ... نجد ...
و همچنین لکاع بالفتح لمع بالفتح روشن شدن و درخشیدن لوع بالفتح

نوشتن تنق رَیغ بالفتح رسیدن و زوال شدن فصل مع الغین لَشغ

بالفتح حرف را لام و شین را ثا گفتن لَدغ بالفتح گزیدن مار و گژدم و لغت

زدن لدیغ مارگزیده لاذغ گزنده و نام مرغیست فصل الفا مع الف لَفَف بفتحتین بسیار میان

راهها و مغاکی که بر کرانه چاه باشد لفاف بالکسر فراگرفتن لِفیف جا گرفتن چیز

در آگنده باشد لفاف سنگهای سپید سنگ لَقف بالفتح مکیدن تنگ

زدن سخت لعف بالفتح خیاره گشتن و لوی از خرها الفاف بالفتح بوعیت

ازبی نسیم الف بالضم نرمی و بازی و کار نیکو کردن و به و مهربانی کردن

و بازی کردن و گنجایی و حماقت کردن لطف بفتحتین به و احسان نیکوی لطیف

نهایت نیکو کار و بازی کننده و نهایت نازک لطایف نیکو جاه و خر باشد

جمع لطیفت بالفتح و تشدید فا در پیچیدن و بالکسر و تشدید پیچنده و پیشت

دیگر التفاف جمع مجموع فراهم و عاجز اده در کلام و دو رنگ نشسته و درخت

درآن سنگ نسبت و جای انبوه بسیار مردم لیف بالفتح سبک گرفتن

چیزی را و چیزی سبک بفتحتین ناتوان و دیوار و فرود برین توس و فراخ شده

کرانهای آن لیف گروه مردم پراکنده از هر جای و چیز جیده و دوستم

دوست و کله که دو حرف از آن تلو باشد لقاف بالکسر جابه بردن که بر در

بیند لهف بفتحتین دریغ خوردن و اندوهگین شدن لهیف بکار دو دریغ خوردن

لیف بالکسر چیزی مانند تار بار موکه از گرمانی خرما بر آید لیف ذا فصل القاف مع الفا

لبق مرد زیرک و تشیاره و چرب سخن لثق بفتحتین و شیار تشنه تری و تر شده

لاحق بالفتح در رسیدن و در یافتن لحق بالضم بهم شدن و دو خرمای تر یا

دنبال چیزی پیوستن لحق بفتحتین انچه با حق نفود و ملحق شود و انجیر و خرمای که

بعد خرما و انجیر اول در رسد و انچه بدان برداشته و دنبال چیزی پیوسته

بنده شق بدنبال کسی رسنده و نام اسب معاویه بن ابی سفیان زنوق بالضم

در رسیدن در بیجیین لوق بفتح بفتحین در رسیدن شتر بهنگام و از آنکه

بر همچنین لیق بفتحتین لمق بالفتح سپیدن و لیق انالا صلاح کجا باب از مرد آن

مرق بالفتح دار و ریزان کوبیده و شوره عرق بالفتح فراهم آوردن و دوده

باره دوختن و دانگی کنار و زر ق بالفتح و تشدید قاف در چشم زدن لقلق

بالفتح مرد و لام زبان و مرغ لکلک لقلاق مرغ لکلک و آواز آن لمق بالفتح با

کردن و چشم مالیدن لماق چیزی اندک لمق بالفتح سپید شدن و بفتحتین

سپید و سپید شدن بالکسر سپید لماق سپید و گاو سپید لیق بالفتح چسپیدن

سیاهی بر دوات و چسپانیدن و نیکو کردن و اصلاح دادن سیاهی و زراعت

فصل مع الکاف لک بالفتح بفتحتین و کاز نیمه و دریسیم و بفتحتین رنگ ولکنین و

جراز لک بالفتح و راز دون چیزی و درجزی با رسیدن بهم لک بالفتح

و تشدید کاف زدن و کوفتن و چیز سرخ که بدان پوستها رنگ کنند

و بالکسر نگاره و نقل لک شده که آن رسته چیزی و مانند آن چیزی و صل شده

لک بالفتح خاییدن فصل اللام مع المیم بفتحتین و تشدید لام سیاه شدن شب

و بلیج مرغ است که از آنجا کرمان گویند و بفارسی لکار و لکت فصل مع المیم لوم

لوم نفی یا جا ر لام بالفتح و سکون همزه تیر پر بر کنار دن بهم آوردن

در زره بهالاد مغفره و الف نیز خوانند و بالضم انگشت بخیل بودن و بالکسر

صلاح و اتفاق میان دو کس و بدل همزه نیز آمده لیم ناکس بخیل لوام بالضم

همزه پره با راست کرده تیر لتم بالفتح بر سینه زدن لثم بالفتح بوسه دادن

و دهان بند بر دهان نهادن و کوفتن بشتر سنگ لثم بکسر شکستن و خون آلود

کردن سنگ سم شتر را لثام بوسه دهنده و دانگ و دهید داد و لثم بالضم جمع لثام

آن بند لجام بالکسر معرب لگام و آنچه زنان وقت حیض بندند لحم بالفتح
گوشت لحمه پاره از آن لحام لحوم و لحمان بالضم جمع و گوشت خورانیدن و گوشت
استخوان باز کردن و استوار کردن و گوشت شدن و پیوند دادن [illegible] و جوش [illegible] کردن
و کشتن و گوشت پاره ای از زر و مثل گوشت لاحم گوشت خوراننده و خداوند گوشت لاحم
بالفتح [illegible] شده به جای گوشت فراوان لحیم گوشت شده و گوشت ناک لسم
بالفتح [illegible] از بن [illegible] بالضم نوبت از پی لدم بالفتح آواز سنگ انداختن که بر
زمین افتد و پاره زدن جامه و [illegible] زدن و کوفتن [illegible] باز بستن [illegible] بن شود
و اضطراب کردن و دست بر سینه زدن زنان و نوحه لدام بالکسر پاره زدن جامه
و موزه و مانند آن لدیم جامه پاره دوخته لادم پاره دوزنده و ملدم نقیض جمع لدم نقبتین
مهربان و خویشان لزم نقبتین لازم بودن چیزی و شکفت نمودن چیزی [illegible]
لزوم بالضم لازم بودن چیزی را بالفتح و کسر میم نام زن که لازم باشد کسی
لازم [illegible] باشد [illegible] بالفتح لطم بالفتح زدن لطام بالکسر یکدیگر را لطمه زدن
لطم بالفتح اسب سفید روی و آنکه یک طرف روی او سفید باشد و آنچه [illegible]
و ماده و مرده باشد و شتر [illegible] که سهیل [illegible] باشد و اسب هم [illegible]
که [illegible] لغام بالضم کف دهان شتر بالکسر روی بند لثم بالفتح خبر دادن
کسی به چیزی که یقین او باشد لقم بالفتح دهان راه را بستن و نقبتین میانه راه
لقم بالفتح [illegible] زدن لقام بالضم [illegible] و [illegible] که او [illegible] و در آنجا
جمع شوند لم بالفتح و سکون میم حرف نفی و بالکسر و فتح میم معنی چرا لم بالفتح
[illegible] جمع آوردن و نیکو کردن و اصلاح نمودن و عرب گوید لم الله
شعثه جمع کند خدای تعالی پراکندگی او را و فرود آمدن [illegible]
او یا در خورد گناه صغیره کردن لمم نقبتین قصد و نزدیکی به گناه و گناه صغیره

و [illegible] یا جنون لوم بالفتح نکوهیدن و سرزنش کردن لهسم بالفتح [illegible]
و خوردن و چشیدن التهام بالضم لهیم [illegible] لهام لشکر بسیار لهام [illegible]
بزرگ [illegible] ملتئم ملامت کننده فصل النون لبن بالفتح شیر [illegible]
و زن [illegible] بالکسر [illegible] های خام [illegible] شیر [illegible]
جمع [illegible] کردن از [illegible] و شیر [illegible] شدن [illegible]
[illegible] پدید آمده بر این کلمه که در قاموس بر وزن کتف [illegible] بالکسر [illegible]
سکون [illegible] ساخته شده از گل مربع لبان بالضم نام درخت معروف
[illegible] لبن [illegible] لابن شیر خوراننده و خداوند شیر
بالفتح سینه و بالضم کندر [illegible] که به هوا [illegible] لبان [illegible]
تعالی [illegible] لبان [illegible] مشهور [illegible] بالفتح [illegible]
[illegible] لبن بالفتح شیر دادن لبن بالضم و الکسر [illegible] و ابن اللبون [illegible]
[illegible] اللبون بچه شتر [illegible] ساله [illegible] لتن بالضم [illegible]
[illegible] بالفتح [illegible] کردن [illegible] لجین بالضم [illegible] بالفتح و کسر
[illegible] لحن بالفتح خطا کردن در اعراب [illegible]
[illegible] الحان [illegible] خواندن قرآن [illegible] کردن [illegible]
کردن [illegible] گفتن چیزی [illegible] ادا کردن [illegible] بزرگ
شدن لحن [illegible] شدن [illegible] لدن بالفتح و ضم دال [illegible]
[illegible] نرم [illegible] لزن بالفتح سختی [illegible]
[illegible] نقبتین گرد آمدن قوم بر سر چاه [illegible] آب [illegible] کردن [illegible]
لسن زبان و سخن [illegible] جمع [illegible]
[illegible] لسان العصافیر [illegible]

گفتنک گویند ولسان النور ولسان العمل هردو نام کتابست ولسان القوم گویند
وسخن گذار لسن بالکسر در دو زبان مرد وزنی وبالفتح زبان گرفتن کسی وبالفتح
او ران جمیع السن بالتحتین زبان آوری وفصاحت زبان آور فصیح لعن بالفتح
راندن ودور کردن از نیکی ورحمت ونفرین کردن لعین نفرین کرده شده واز رحمت
زن شش مقده وجمع اوده ودسیع کرده شده وگرگسنه وصورتی که در باغ برای
برپا کنند بجهت منع وحوش وطیور واز آسمان جدا گوید لعان بالکسر یکدیگر گوید
ونفرین نمودن ودر شرع لعان آنست که شوهر زن را متهم بزنا کند وگواه در میان
نباشد وزن مرافعه پیش قاضی برود وقاضی حکم کند که شوهر چهار بار شهادت دهد
درین قول صادق است ونفت لعنت خدا برو اگر کاذب باشد بعد از آن زن چهار بار
شهادت دهد که شوهر من درین قول کاذبست وغضب خدا برو باد اگر شوهر
درین قول صادق باشد بعد از آن قاضی در میان ایشان تفریق کند وقران
برین حکم ناطق است ولعنة بالفتح تشدید عین بسیار نفرین کننده لقف
فهمیدن ودریافتن وگرفتن سخن از کسی بالفتح وگرفتن ربوده شده [illegible]
لکن مشددین در مانند لیکن مرادف که ونقارب [illegible] وآن را گویند وگرفتن
کند یا بمن مرادف لکن لکن بالفتح مخفف بعد از لام کسرف وتخفیف نون
آن حرفیست که برای تدارک سخنی آمده ونقارب آمده ولیکن گویند لن بالفتح
سکون نون حرف نفیست که بر مستقبل داخل شود ومعنی آن هرگز نون نفی گویند
ومرکب از نون لا [illegible] مانند آن ونون [illegible] لبن بالکسر [illegible]
خشونت وبالفتح وتخفیف یا وتشدید نون نرم وفرخ ایشان وبالکسر جمیع لیان بالفتح
آن ساری وموافقت وبالکسر نرمی کردن بجسم بالفتح وتشدید یا پیچیدن فصل مع الواو
لسو بالفتح وسکون حاء مهمله پوست از چوب باز کردن وپوست کردن بدن

ودور کردن چیزی از جایی لهو بالفتح بیهوده گفتن وبازی کردن وسبک شدن از اهل
وسوگند که قصد دل نباشد وبمعنی شتر که از غایت خوردی لایق نباشد که آن
بیابان برند لتو بالفتح [illegible] لغت قوه کردن لبو بالفتح بازی کردن
وبرگشتن از چیزی ورجوع کردن [illegible] فرزند وچیزی [illegible] الحسل [illegible] دو
ازانکه [illegible] ونیز لغت [illegible] فصل مع الهاء لاه
خدایه بالفتح [illegible] فصل مع الیاء لای مرد [illegible] بزرگ لی بالضم
هم [illegible] لیالی بالکسر [illegible] لوی بالفتح [illegible]
بزرگ لاهی غافل شدن [illegible] لی بالفتح وتشدید یا [illegible] گردانیدن
چیزی [illegible] زبان [illegible] کردن ودوام [illegible]
در [illegible] کردن باب المیم مع الالف [illegible]
ماه بضم میم وفتح [illegible]
آب ما بالفتح همزه حرف نفی وکلمه استفهام واسم موصول [illegible]
[illegible] تبنی [illegible] تبلا [illegible]
[illegible] تبا [illegible] متنی [illegible] تنی [illegible]
تموی بالفتح [illegible] تنی بالفتح [illegible]
[illegible] تبل بالضم [illegible] نجرا بالضم [illegible]
[illegible] مجری بالضم [illegible]
[illegible] مجلی بالضم [illegible] محی بالفتح [illegible]
[illegible] مخشی [illegible]
[illegible] مجلی بالضم [illegible]
[illegible] مرجا بالکسر [illegible]

مخفی پنهان کرده شده و مخلی رها کرده شده و خالی کرده شده مدار و مدارا و مواسا بالضم
رعایت کردن و صلح و آشتی نمودن و در کلام فارسی با اغنیا افتاده و بمعنی
تماشا مستعمل است مسمّی بالضم و تشدید دال نام کرده شده و نامزد و هشته شده مدیا
بفتحتین غایت و نهایت و بالضم کار و اجمع مدیه بالضم مدیا بالکسر نرخ کاه و
گوسفند که بدان موبرات کشند و گاه از این جهت سازند مذیا بالکسر چوبی که بدان
خرمن کنند و بجویا کشند مذا بالکسر و در نگاه داشتن جمع کردن و تنها
گذاشتن است نزا مراء جدال و ستیزه کردن مری بالفتح جریدن و چرا گاه و
گیاه سبز مرضی بالفتح بیماران جمع مریض مرئی بالضم و همزه و در آخر بروزن معظم
گوارا شده و سر معده که بحلق پیوسته است و اجزای طعام است مرسی بالضم ثابت
کردن ثابت کرده شده و جای ثابت کردن مربی بالضم و تشدید با پرورده
شده و تربیت کرده شده مرضی پسندیده مزایا بالفتح افزونیها مسری بالضم شب
رفتن مسی بالفتح شام مصطفی برگزیده شده مضا بالفتح روان شدن مضی
بالضم بروزن نزول و سبکی کننده و مطر بالضم و فتح طا و تشدید را المفتوح ترو تازه
معا با شتران سوار معنی بالفتح قصد کرده شده و آنچه از لفظ فهمیده شود معاذ
بالکسر مجری که از آن عیب فرود آید و در وه منی بالفتح منزل و مقام و جای میشت
مردم معانی جمع مغزی بالفتح مرد بانی جای مجمع مردم و مقصد معلی بالضم و تشدید لام
مکرم کرده شده ملتی بالضم پوشیده شده و ذکر کرده شده و متقدی مشوابکه پیروی
آن کرده شود مفترا خوانده شده و مقتضی تقاضا کرده شده و خواسته شده مکار
بالضم ضمیر مرغ و غیران مکلا بروزن معظم نگه داشته کنار جوی ملا بالکسر بزرگ
ملا بفتحتین و همزه صحرای آنجا از پی و همزه گروه مردم اشراف و بزرگ خلق
و خوی و غرزه و طبع و لمن ملی بروزن نری کلاه دین بالکسر ملار بالکسر ملیا بهمزه

آمدن و ملاء بروزن علا جمع ملاوات بفتح پردارد و همزه مصدر ان فعل ان
بروزن کرم و جمع ملیا بالفتح منجا بالضم پناهگاه منتقی بالضم جای رسیدن و دو جز کلی
منقی اندازه گذشته منی بالضم خبر و بسنده و منادی بالضم خوانده شده و ندا کرده شده
و ادف ندا انداخته و بدین تقدیر با مصدر است که با در اصل منادا بود و
آنرا حذف نمودند چون مدارا و مرحبا و مانند آن مبادی که در اصل بطور
آورده اند چون موسی و عیسی و لیلی بنا بر قاعده اثبات الف منایا بالفتح
مرگها جمع منیه منی بفتح میم و سکون نون نقاوه و جای نگاه منی بالکسر و تشدید یا ورکود ولد بفتح
مسند با تیم فیه است و بالفتح نفقه و اندازه و برابر هر چیز که وزن آن مقرر است
و بمعنی منازل نزدیک و بدین تقدیر مخفف منازل است مرسی بسته و دام
و منبر است و بمعنی جراحت نیز و گفته اند که مو یعنی پیچ و سار و حرف
و اندازه در میان آب و درخت و افتد مومیا بالضم دارویی معروف مو
بالضم مردکان مولی بالفتح آزاد کننده و آزاد کرده و دوست و دار و مرسم
و بار و دوست و همسایه و هم عهد موشی بالضم و تشدید یا جای نفس
زده مسبکه بالضم هیمه گرد کرده شده و بالکسر بچه برابر وضه بسته و نوی و گیرد و
چون بخش و ماندن مهد بالکسر بستر و بچه و تخت و مهد گهواره کرده شده و
گرد شده و مهرا بالضم و فتح الف و تشدید یا جمع مهیا بالضم مباده و ساخته
شده مبا بالفتح کاو زن جیب و جمع حاچه و جز با ذقی همزه و در غرمیتی
که در کاست شده به جمع انبوه و مثل ها باء آب بعد همزه جای بازگشتن باب بعد همزه
جا تنها متاب بالفتح بازگشتن و جاه و بازگشتن متوب بالضم و سکون همزه و فتح
واو گریختن آنکه اشتها طعام ندارد و صاحب قانون ... نشده بهره
اخترنگر بمعنی آورده و گفته اند جمع مونثی و قاهرا تو تابازا ... خوانده و لفظ

و ترسیده گشته و آنکه علم شتاب جهد از وی نهان مثاب بالضم باز گشت جای و شیخ مثعب بالکسر
آنچه بدان غیر را سوراخ کنند مجذوب کشیده شده و ربوده مجیب بالضم جواب دهنده
مجاب بالضم جواب داده شده مجرب بالضم و تشدید رای مکسور آزماینده و فتح را
آزموده شده محلب بالکسر آنچه شیر در وی دوشند محراب بالکسر طاقخانه و صدر مجلس و
طاق درون مجلس که بطرف قبله باشد مخلب بالکسر چنگال مرغ درنده که بدان علف
و علف درونده مذهب بالفتح راه و جای رفتن و بالضم طلا و طلا اندود شده
و تشدید ذال مفتوح زر اندوده کرده شده مرحب بالفتح فراخ شده و فراخی
سال و جای فراخ و اسم رجل مرکب آنچه بران سوار شوند مراکب جمع و همچنین
مرکوب مرزاب بالکسر ناودان و کشتی دراز مرطوب رطوبت ناک و چیز تر مرقب بالفتح
و کسر قاف چشم دارنده و ترسنده مستحب بالضم و تشدید با برگزیده و دوست
داشته شده مستجاب جواب داده شده مستطاب پاک آمده و خوش آمده مستوآب آب داده
شیخ بر روی زمین مسرب بود و داشته مشیب بالفتح پیر شدن و سپید شدن موی
مشرب آشامیدن و جای آشامیدن مشارب جمع مشرب آشامیده شده
ایستاده شده مصاب بخوبی رسیده مصیب رسنده و صواب آینده و مصحب
بالضم هم صحبت مصعب بالضم و فتح عین شتر گشن و نام مردیست مصلب بالضم
و فتح لام کشته و جایی که صورت صلیب داشته باشد مضرب همراه کرده شده
مضرب بالفتح زدن و رفتن و جای زدن و بالکسر آلت زدن مضروب زده شده مضراب
بالکسر آنکه بدان ساز نوازند و آلت زدن و دف نوازنده مطلب بالضم
خواهش و آرزو مطیب بالضم و تشدید یا بوی خوش کننده و پاک کننده
کرده شده معجب بالضم کسی که خوش آینده و در عجب افگنده خود
بالضم کسی را بیان کننده معرب آشکارا و آب دهنده و فصیح آینده و بالفتح اعراب

داده شده و آشکار او بالضم و فتح عین و تشدید رای مفتوح از عجمی عربی آورده شده
مقتب بالضم و تشدید تای قاف مکسور زین پالان بسته مغیب بالفتح غایب شدن
و غایب شده و بالفتح غین و تشدید یا غایب کرده شده مغرب بالفتح
جای فرو رفتن آفتاب و غیر آن و بالضم مرغیست دور رونده و برجسته فرو برنده
و از عجایب مقدار مغرب زیرا که چون فیل را فرو می برد او طاوس نام غایب
منشب بر آنکه داشته منتاب بهره و با جهان تنگ منتاب ایستادن بجای کسی و
جای ایستادن منکب بالفتح و کسر کاف دوش آدمی و مهترین و باز و گوشه
و زمین و جای مرغ بعد از قوادم مناکب جمع منصب بالفتح مرتبه و مقام و اصل
بالضم و تشدید یای مکسور نصب کرده شده منکوب به حال و سختی رسیده منسوب بر بای
شده و حرکت و نسبت داشته منجب بالضم بزرگ زاده و نیکوی منهوب
نسبت کرده شده منیب منتجب غارت کرده منقب بالضم و کسر لام بر آنکه
بفتح لام جای و کوه سوراخ کرده شده موکب بالفتح و کسر کاف گروه
سواران مهرب گریختن و جای گریختن مهیب بالضم و کسر جیم رای کننده
و فتح جیم رای کرده شده مهروب بالضم و کاری و بیم ایستاده و مهیب بالضم
مرد بسیار آنکه خوف و بیم ازو باشد و مردم از ترسند مهاب بالفتح
جای و زمین مرغ میزاب بالضم و فتح او دامن حیثیت و با ناک شیخ و کسر
و ذال با ناک کننده میرب بالفتح گشتن و جای گریز میسب بالضم و فتح لام
و نام مرد و شهر و از میرب بالکسر ناودان فصل میم مع التاء
فصل جهت کثرت لغات مصدر مفاعله و لغات دیگر اسم جدا کرده شده
و در قسم حرف پیش از تای بر عایت شده مباتّة بالکسر معارضه کردن
با کسی و داوری کردن مباتات بالکسر دفع کردن از خبری مباتّة

مجاراة با کسی رفتن و با کسی جری زدن مجانبة با دوری داشتن دادن مجاوبة برابر شدن
شدن محاباة فروگذار کردن و با کسی معارضه کردن در بخشش محاذاة استادن
کردن و از چیزی پرهیز کردن محاکاة حکایت کردن مداراة آشتی کردن مراءاة با هم
جدا کردن و نگاه داشتن و گوش فرا داشتن و گوسفند شیر گرفتن مباهاة
با کسی بشتاب رفتن و با کسی بزرگی کردن و ناز کردن بیکدیگر با کسی
مساواة برابر کردن و برابر آمدن معافاة با کسی دوستی با اخلاص داشتن مضاهاة
چیزی مانند شدن و شبیه بودن چیزی معاداة با کسی دشمنی کردن و چیزی با
کردن معاطاة چیزی بکسی دادن و خدمت نیکی کردن مغالاة گران خریدن و دور
بر انداختن مکافاة و مجازاة و مناصاة موی کشیدن ملاقاة با کسی دیدن ملاحاة بهم دیگر
دیدن و بچیزی رسیدن مماراة با کسی ... دن در خصومت و عداوت کردن و ستیزه
کردن مناجاة با کسی رفتن مناواة بیکدیگر باز کردن در خصومت و عداوت موافاة
وری کردن و مال دادن بکسی بخواری کردن موالاة وفا کردن موالاة با کسی دوستی
داشتن و بیاری کاری کردن و پیاپی بجا کردن مهاجاة بهدیگر را هجو کردن محاربة
با یکدیگر جنگ را کشیدن و با یکدیگر جنگ کردن و کشیدن چیزی محاسبة از چیز دور
شدن مجاوبة با کسی جواب دادن محاذبة با کسی شک و جری کردن محاسبة با کسی
شمار کردن مخاطبة با کسی سخن و حکایت کردن مراقبة و معاقبة با کسی بدی
کردن مضاربة با کسی ضرب خوردن مصاحبة و مقاربة با کسی نزدیکی نمودن و نزدیک
شدن بکسی مضاربة بشمشیر زدن و مال بکسی دادن برای تجارت که نفع آن میان
هر دو باشد مطالبة با کسی خواستن بسیار و فراخ کردن معاتبة با کسی خشم و عتاب کردن
معاقبة با کسی عقوبت کردن و بدی با کسی دادن و جنبت باقی مکاتبة بیکدیگر
کاویدن و تفحص نمودن خبر را جستن مکاتبة بیکدیگر نامه نوشتن و ...

عوض آن باز کردن و بال فرو کردن مباتة با کسی بیشی داشتن و بهم کرامدن و
شبیه یکدیگر بودن مباینة با کسی ... و جنگ آشکارا کردن مناوءة بجای بهم بر
ایستادن مواتیة با کسی بستن برای جنگ و جز آن مواظبة و مواکبة و مداومة دایم بر
کاری ایستادن قسم الناقص محاذاة آهسته چیزی خواندن و آهسته سخن گفتن مصافاة
خالص گردانیدن مکادحة حدیث گفتن و جلا دادن کار و شمشیر را معالجة درمان کردن
مطارقة بهم آمیختن موادعة چیزی را بچیزی جفت و قرین کردن قسم الاجوف مداومة کار بدین با
کار بودن با ایستادن و کار این کار و آن کار و انکار کردن مداجة بیهوده گفتن
کردن مساوقة رها کردن مساوقة با کسی سخن ... سرزنش گفتن و زیاده کردن در
کردن با کسی مساومة ... راست دادن نگار و خریدن مقاومة دست یکدیگر گرفتن
مصالحة آشتی کردن مقاولة با کسی سخن برافکندن مفاتحة چیزی آغاز کردن و با هم گردن
باز گشودن و باهم ... آمدن مکافحة با کسی روبرو جنگ کردن و کسی با
دادن و مباشرت کار و بهی شدن مکاوحة با چیزی ... شدن و با نگاه ...
کردن و دشنام دادن ملاحة با هم مزاح و دعابت کردن مجالسة هم نشستن و همنفس
... کردن با خود ... با کسی ملک شمشیر ... مخالفة با کسی
هم یکی کردن ... نکاح کردن قسم المثال مباعدة با کسی دور شدن و کسی دور از
مجانبة با کار ... کردن و کوشش کردن مجاهدة با کسی ... مخالفة
مخالفت افکندن میان ... مشاهدة دیدن و با کسی در جایی حاضر بودن
مطالعة با کسی ... مطارحة با کسی ... مصاحب بودن
معاهدة با کسی عهد و میثاق کردن معاندة با کسی ستیزه کردن و با کسی برابر
و جدایی کردن مکابدة رنج چیزی کشیدن مناشدة با کسی سوگند دادن و با کسی شعر
خواندن مواعدة با کسی وعده کردن قسم اللفیف ... مردم پنهان شدن مناواة
با کسی جنگ کردن و دشمنی آشکار کردن مباتة ... مواتاة با کسی ...

قسم الراء مبادرة پیش گرفتن و پیش دستی رفتن مبادرة تعجیل کردن و بخود و طاری
شدن مباشرة بخود کردن کاری کردن مثابرة مواظبت و مداومت بر چیزی مجاهرة
با کسی [illegible] آشکارا کردن و با او از چند چیزی [illegible] و دشنام دادن و جنگ
سخن گفتن مجاورت همسایگی کردن و در مسجد مجاورت نشستن و زنهار دادن کسی را
دادن محاصرة کسی را در حصار کردن مخاطرة و خطر [illegible] کسی و با کسی [illegible] در
چیزی مخامرة آمیختن و ثابت شدن و مکانی جای پنهان شدن و موضع مسافرة
سفر کردن مسامرة با کسی افسانه گفتن مساترة چیزی را پوشانیدن مساهرة با کسی بیدار بودن
و بسیار [illegible] مشاجرة با کسی خلاف کردن مشاعرة با او و خبری دادن مشاورة با کسی
کنکاش کردن و مصلحت نمودن مشاعرت با کسی یکجا [illegible] و با هم دیگر شعر خواندن
و با هم دیگر معارضه کردن در شعر خواندن [illegible] گفتن معاقرة در کار با هم کردن
و با کسی معارضه کردن در صبر مصابرة [illegible] معاشرة با کسی [illegible] کردن
بجز دادن با هم کردن مفاوزة با کسی بیرون بودن مظاهرة با کسی هم پشت بودن و
دو جامه در هم پوشیدن و با زن ظهار کردن [illegible] گفتن که تو
بمو پشت مادر منی است و این طلاق است که قبل از [illegible] و در شرع [illegible] بود
است و بعد از ورود شرع این حرام شده و بکفارت ساقط میشود و طلاق نیست
لیکن گناه است کفارت آن [illegible] معاقرة با کسی زندگانی کردن مغاورت پیوسته
[illegible] کردن و پیوسته متصل کاری کردن و ملازم شدن چیزی را با کسی [illegible] حاکم رفتن
برای اظهار فخر و بزرگی و حسب مفاخرة [illegible] کردن [illegible]
[illegible] مقاهرة با کسی [illegible] کردن در بزرگی و هنر مکابرة با یکدیگر بزرگی [illegible]
و سخن [illegible] و تعصب گفتن [illegible] برای اظهار صواب قصد مناظرة مناكرة با کسی مناظره
کردن [illegible] منافرة با هم [illegible] و چیزی [illegible]
بحث کردن در چیزی [illegible] نظر آوردن چیزی را مناظرة با کسی نزد حاکم رفتن برای اثبات

بزرگی و حسب منافرت با کسی [illegible] کردن و بزرگی و کارزار کردن مهاجرت بجایی دیگر
رفتن و یکدیگر را دور [illegible] و اول [illegible] خود [illegible]
وقت گذاشتن و جدا [illegible] مهاترت [illegible] کردن
[illegible] مبایرة با کسی [illegible] مجابرة و یکی
جدا شدن و از جای خود دور شدن و [illegible] قسم الزای
مبارزت با کسی برای جنگ بیرون رفتن و با کسی جنگ و کارزار کردن
مجاوزت از یکدیگر گذشتن [illegible] کار خود [illegible] نگاه داشتن و پیش گرفتن [illegible]
[illegible] مجاوزت [illegible]
[illegible] قسم السین [illegible] با کسی [illegible]
[illegible] مجانست [illegible] در شکل و صورت [illegible] چیزی [illegible]
[illegible] درس و تعلیم گفتن [illegible] مکالسة [illegible]
کردن [illegible] داشتن [illegible] و بکاری [illegible]
رفتن [illegible] کردن [illegible] مجالسة [illegible]
[illegible] کردن [illegible] منافسة [illegible]
چیزی [illegible] معارضه کردن [illegible] قسم الشین [illegible] مناقشة [illegible]
[illegible] مناقشة [illegible]
[illegible] قسم الصاد مخالصة [illegible]
[illegible] خلاص [illegible] قسم الضاد [illegible]
[illegible] منافضة [illegible]
[illegible] قسم الطاء [illegible]
[illegible]

بستن و ره آورده اقبالی برای جها و باکر تحول تعالی صاحب داد و اطبق کسی را
در فلفل انداختن قسم الخا الفاء مخالفت گهد داشتن و نگهبان بودن خبر داد [illegible] نک
عار داشتن نیز آمده و موعظه پوست چشم گرفتن قسم العین محاقه کردن مبالغه با کسی
خرید و فروخت کردن عهد و پیمان بستن متابعه پیروی کردن و کار کردن و محکم کردن
مجانبت جماع کردن و اجماع کردن بر چیزی مقاربت قرب دادن مخالعه طلاق دادن زن
در مقابل مهر که زن بخشد مراقبت باز داشتن و با کسی دوره و باز کشیدن کاری
وقع الوقت کردن مرابعه با کسی هر چهار را بها دادن مراجعت باز گشتن و زن نکاح
آوردن بعد از آنکه طلاق داده باشد او را با کسی سخن گردانیدن مرافعه فرزند [illegible]
خواه به پایه دادن مرافعه سخن نزد حاکم بردن مزارعه زمین بکشت دادن بر [illegible] زارت
مسابقت خیشتافتن و بر شتابیدن مساحبت بهدیگر کشیدن بر بهدیگر جلو کردن مسابقه
با کسی باز کردن و بر روی نمودن و گوشیدن آواز کردن و خواندن و پیدا قدم
هر دو کسی رفتن مصافحه بهدیگر دست گرفتن معانقه نموت دادن مصادقه و دوا کردن
[illegible] کردن و رها کردن گرفتن مصاحبت بچیزی شبیه بودن بچیزی کردن مضاحکه
در مکالمه با کسی خفتن و بر ملاعبه خفتن مرد با مرد بی ستر آن [illegible] مطابقه بچیزی
گرفتن [illegible] توقف یافتن بر آن و واقف گردانیدن کسی بر چیزی مطارده
فرا دادن بر [illegible] کردن معاقبت با کسی نرمه زدن و شمشیر زدن متعاقب کسی بودن
بچیزی مخالفت یکدیگر را از چیزی باز داشتن ممانعت با کسی در چیزی فرنع کردن مو
با همدیگر کاری فرا دادن و با همدیگر کردن و با هم دیگر شرکت کردن موافقت
کار را بجا کردن با هم در کار اتفاق کردن مبالغه در چیزی غلو کردن و سخت
کوشیدن در کار قسم الفاء مخالفه با کسی عهد کردن و سوگند خوردن محافظه
با ... خود ... معلوم کردن مخالفت با کسی خلاف کردن مرادفت کسی را در پی

شاندن و بر داشتن جا و باش نشستن خود را و بر نشستن هم نیز آمده و مشافت
با کسی تفاخر کردن بنسب و بزرگی و بر حسب مطلع شدن کسی را معاوده یافتن
مساوقه اتفاق اتفاق تمم انعاف تمم انغاد و انطلاق قیه یعنی با یکدیگر بازی کردن مصافه
با کسی معامله کردن الصرف مضایقه تنگی را دور کردن و افزودن کردن تصافقه جامع کردن
و انفتن بچیزی مواقفت با کسی نحوی کردن مسامحه و تیم کردن موافقه با کسی چیزی
جمع کردن نصف آن [illegible] و حضور آن موافقه با کسی در جنگ ایستادن
و با کسی در مقابله یک [illegible] ایستادن قسم الکاف مرافقت با کسی همراهی کردن
و یاری کردن مراهقت نزدیک بلوغ رسیدن پسر مراهقه با کسی خبر
گرفتن و در ده دیدن مسارقه و دیده بچیزی نگریستن معانقت با همدیگر دست در اغلاس
داشتن و با همدیگر راست بودن مضایقه تنگ فرا گرفتن مطابقه فرا رسیدن و بودن
دو چیز بیکدیگر و هم رستی کردن و برابر آمدن معانقه دست در گردن همدیگر کردن مفارقت
جدایی کردن از یکدیگر مسابقه دوره روی کردن و در پیش صحرای در سواری رفتن
در کاری استواری کردن و جهد کردن موافقه با کسی مکابره کردن رسم
شدن و لاحق آمدن قسم الکاف مماحکه جایی کردن تماکی با کسی لجاجت کردن مماحکت با همدیگر
خندیدن محادثه کلاندر کردن و همدیگر را بدیدن در جنگ قسم اللام مجادله با کسی چیزی
بچیزی بدل کردن مبادله همدیگر را نفرین کردن مباهله با کسی کار دیدن و خصومت
کردن محاکمه با کسی گفتگوی کردن مجادله طلب کردن چیزی را مکاتبه با کسی کینی در
دوری کردن مداخله با کسی در کاری و در جای خود را گنجانیدن مماطلت با کسی تأخیر
داشتن و پیغام فرستادن مسافحه رسانیدن گرفتن مماثله مانند و هم شکل شدن
معادله چیزی برابر آمدن و برابر کردن معادله با محبوب خود بازی کردن
با هم قول گفتن مفاصله از همدیگر جدا شدن مفاصله با همدیگر برابری کردن و در فصل

و بهره و هوای افزونی کردن معاودة با همدیگر برابری کردن و رو به رو کردن و برابر
شدن و نعلین را دوال کردن تا پای دران کشند و کرم انب شدن از جانب
مادر و پدر رو به رو گوشت کوشند بر بدن چنانچه از سم جدا شود و ازینجا هم گویند
شاه و مقاتلة کارزار کردن و کشتن و بمعنی لعنت هم است قوله تعالی قاتلهم الله
مکابرت با همدیگر آن منع کردن مماطلة کسی که حیله کردن مجاهدة قوم اتو افت
و فرصت نمودن و دور و دراز کشیدن کار مماثلة چیزی مانند شدن مسابقة و مقابلة
با کسی برابری کردن و تیر اندازی مساجلة پیوستن و پیوسته کاری کردن قسم الثالث
محاکمت نزد حاکم رفتن برای دفع خصومت مخاصمة با کسی خصومت کردن
منازعة با کسی جنگ کردن مزاحمة تنگ نمودن بر کسی مسابقة با کسی آشتی
کردن مشاتمة با یکدیگر دشنام دادن معاودة با هم در گرفتن چنانکه صلح برای معارضة
با همدیگر برابر بودن مباهلة با کسی بعلم معارضه کردن مقاسمة با کسی سوگند خوردن و
با کسی چیزی قسمت کردن و بخشیدن مکاتبة چیزی از کسی نوشیدن مکالمت
با کسی سخن گفتن و جواب دادن ملازمت پیوسته بودن بجای با کسی ملاقات
دو چیز با هم آوردن مناوبة با کسی نوبت کردن قسم الرابع مباعدة از همدیگر جدا شدن مخالصة
با کسی دوستی با اخلاص کردن مخالفت با کسی دشمنی کردن مجانبة دور شدن و جدا
و نفاق کردن و دور شدن مداینة کسی قرض دادن و چیزی بوام کسی دادن
مناجات با کسی رو بستن مراودة خرمای بر درخت بود و بخرما ارزیده فروشیدن و کسی
فروختن و این منهی است شرعا مقاربة با همدیگر نزدیک شدن و نزدیک کردن و اتفاق
و جمع شدن دو کوکب در یک برج یکجا در دقیقه مفارقة از یکدیگر جدا شدن و دور
مباحثة با همدیگر آشتی کردن موازنة با کسی هموزن آمدن و با هم برابر سنجیدن مساحت
پیمودن و زمین مقدار آن معلوم کردن مشابهة چیزی با کسی مانند بودن
نهادن در درخت خرما بجمال آوردن و بکمال رسانیدن مجانبة با کسی دوری
وسستی کردن و دوست داشتن تا نکته خوردن و بردم از آب خوردن
مشافهة با کسی روبرو سخن گفتن مشابهة و مشاکلة بچیزی شبیه بودن و مشارکت بمعنی
نزدیک کردن چیزی ازو قسم الخامس معالجة پرکرده کان و شهرها که قوم بوده باشد
که از بن کاه و آب آن فعل است مجاورت همسایگان بهم کرم مضاربت شده با صاحب
و ضعیف آن زمان در بر کار و مستوره و ز زمان شعر بر کرده مرابطت و مصاهرت از آن
بر بوده کرده شد بمعنی شتوران مواساة مشتبه و تنها نیز کرده شده مراوحة از آن
بالکسر همزه آنید مواتاة بالکسر مکان کرده و سم کار و کوشید و تیر ابتدا مشربة
کرده شده با بعینه فاعل و مفعول آمده و نیز میر ابلا آید و شده و از نوعی آن
مساقاة بالکسر حل کردن کل از زمین بر گرفتن منهاة رهوار و فراخ که در و براح
و قندیل کذارند مشکاة بالکسر دیوار و بر سرد در کار با مقاتلة بالکسر قریب جوان
تا سر چانم مصفاة بالکسر آن چیز را صاف کنند و بالا نهند و کنگره و در بالای کتفی
استوار است شبیه کنگره نیز گویند مرقاة بالضم و فتح صاد و قاف شده به کوشش
کرده قوی و دوشند با شتر بسیار در و جمع شود مقصورة بضم میم و کسر صاد و بر بالای
کرده یک بار و ران بسته مواقاة نابکار و شده با وقف کرده شده و باو حصه
کرده شده با مشکاة بضم میم و فتح حا جلد و گنه فاتحه دو فرشتگان روز
که از قصب بکار آید و دستاران داده که در پیش شتران جمع شده باشند
بر موضع امتلا آب خوردن دیگران مصفاة بوزن و معنی مشکات منهاة
بالضم معنی که بر در او از پس تمیز شده باشد فتحات مشابهت و کثرت مجاهت
مرگ مرده باشد مشاة بضم و مد همزه قید بر داشتها و گشتها با و ابن بر کرده
ماتت نام جای است مناة و مناة بالفتح و بالکسر عصا موت بالفتح بیجا نشده و در

بی خداوند و بالضم مرکب موریات آتش زنندگان که آتش برآورند از سنگ
و اسپانی که سمها بر سنگ زنند و از ان آتش برجهد مهاة بالفتح گاو وحشی
و سنگ بلور و آفتاب و بالضم آب منی نیز که در رحم مانده باشد امهات
و امیات جمع امت اند قسم الیاء مع الراء مهیرة بالفتح دوشیزه و درویش و کابین
شدن منقبة بالفتح جبه صد منقبة منقوبة مر طاقه منقبة بالفتح بازگشتن گاه و
منزل و دامگاه صیاد مثبت بالضم دکتر نویسنده و بازدارنده و ثابت گشتنده
و بفتح با ثابت کرده شده و بالضم و تشدید یا بر جای ماندن مجدبة بالضم
قحط و سال تنگ مثبت مرة بالکسر و فتح را و تخفیف بالضم کوب و شتاب
با نیز گفته اند اما اول درست چو ترا و شده است چون همزه هم بدل شد
با نصب کرده مرتبة پایگاه و دیدبان گاه و سر کوه و نشانه که در کوه و صحرا
کرده باشند مسربة بالفتح و ضم را موی که مانند خط از سینه تا ناف بر آمده باشد
و بفتح را جایگاه مسغبة بالفتح گرسنگی و گرسنه شدن مسبتة بالضم فتح با و نعل
در روز شب و اگر حرکت نکند مبیتة مرده بیهوشی و علامات و اسباب و اسقاط
دمسی سبات گذشته مسقبه و مسقبة بالفتح و الکسر دکانی که بر ان نشینند شراب
شنج و دکانی که در میخانه بران نشینند شراب خورند نشستن و عبا و برد و مو
مشربة بالکسر ظرفی که از ان آب خورند و بالفتح کمیت آب و بالاخانه و دکان
آب و جای آب خوردن مصانة بالفتح معیبة بالضم کردی که با وی بیاید مشربة
ایوان شی منقبة بالفتح هنر و انچه کرد بیطار بیکاف از عضو جاروی او و ماده تانک بالکسر
راه کوه قسم الثاء المثلثة بالضم بسکون همزه موضعیت که در ان جعفر طیار رضی ... شهید
شهید گشتند و غزوه موته مشهور است همزه نیز آمده ماتة صد مثبة بالفتح
مرده و زمین خراب قسم الثاء المثلثة پراگنده شدن قسم الجیم مسجة بفتح بردگم

بر سم زدن خط و خن در و بن کردن و ایدن و آنکار با گفتن مجت بالفتح سر او تیغ
هم راه و راست مرجه جواغدان مجنه بالضم حائل و دل و خون قسم الدال مردوحة بالکسر
زن و بالفتح فرزین گاه و باد مسلقة بالفتح جای رسن گذر گاه و شستن و دروم
با صلاح مبات بالکسر زمین بی بودن مسلو صلاح کار ضد مفسده منقده بالکسر نیزه منقی
زنده را نیز گفته اند منیه بالکسر بخشش قسم الشین مشیمة میر ان جمع مشایخ جمع الجمع
و صاحب قاموس گفته مشایخ نیز جمع شیخ است قسم الصاد مصحفة طبق بر سه افکنده
و دوسته مودة دفتری که ذخیره در کوه کرده باشند مهمة بالفتح میم اول و کسر دوم
صفات و نیک شناسا شدن مرت بالضم تشدید دال و ... دادی که بر
قلم گرفته باشند و بالکسر حرکت ... جراحت و بالفتح کنار ... مرتبه
و اصل ترکیب چیزی ... مقصد بجزی مرب نفشتن ... جمع
مادر مردود زن طلاق داده شده و ... مدب ... خاک
زرشته دان مصدر بالکسر و بالفتح و کسر عین عضوی که طعام در ان فرو برد
بضم شو ... بالفتح جای کار موقدة بالضم و فتح قاف آتش ... سبع
بالفتح سر ... نشستن کردن مسندة بالضم و فتح نون ...
شنج قسم الذال مجرب ... مجرة بالفتح دوات که ... و ...
بالفتح بهره ... هر حیوان ... اشتر ... مرة بالکسر
صفرای ... و نقل و بالفتح کنار ... بالضم نام ...
که سلطان است ... شاه ...
کتوب و بالکسر ... باشد که ...
سر در گوش ... باشند ... بالفتح ... صلاح کار ...
بالفتح میم و ضاد و ... شده ...

و بفتح اسم قبیله مغلوبت مغاک زیر زمین مغربت بالفتح شوره‌زاری که در آن بات کنند
مغربت بالفتح و تشدید را گناه و ام قبیح و کرده و شر ... و نام شهریست
مغابت بالفتح غاری که در کوه باشد مغرت بالفتح و بفتحتین گلی سرخ که بدان
درویشان جامه را رنگ کنند و بالضم و بضمتین گلی که بسیار سرخ باشد
و بزرگ آن گل باشد و بفتحتین باران نیکو و باران سبک ... نرم و موضعی بشام
مغرت بالکسر کنده و چوبی که در پای محبوسان نهند ... هند و بحری که در ... بسوی
سوزانند مقنطر ... را فزون کرده شده و گفته تعالی والقناطیر المقنطرة من
الذهب والفضة و مناب بالفتح جایی که تمام اذان گفتن موذن باشد
و چراغ را میسر بفتح میم و سین طرف دست چپ و توانگری و بمعنی
بضم نشستن بزاده و میسره بالکسر طعامی که برای عیال یا برای فروختن از جای
آرند میشره بالکسر و فتح تا رشته توری که بدان نبات و کمر را زینت داده
شود و بس الضعوب را بالای ... دیگر کشند و چیزیست مانند اطلس
که در میان زین کشند ... جمع ... پوستهای میوه‌جات
درنج و مرکب سواری که از حریر دیباج سازند و فی الصراح ...
و مشتر اسب و بند زین میشرة بالکسر و سکون همزه ... که بدان پاک کرده
شود و سم ستور ... قسم الزاء ... بیابان و بندگاه و زیر دری
زیرش گاه ... قسم السین ... بکسر میم و فتح ها و سین ...
شانه که بدو موی ... درس گفتن گاه قسم الشین ...
بالکسر و فتح ها و تشدید ... منشنه ...
کنند قسم الصاد ... گرسنگی و گرسنه شدن معصبه ...
و بن کردانیدن منقه بالفتح و تشدید صاد ... بکسر ...

بند که عروس را بر آن نشانند و جلوه دهند قسم الطاء مشاطت بالضم موی که
بر آن بند گیسوی ... و کسی که عروس آرایه و همچنین ماشطه قسم العین معلقت
بالضم آنچه از زر دایه و غیر آن در کابین زن مجاعت بالفتح گرسنگی و گرسنه شدن
و سختی گردن بمعنی اول ... است و بمعنی دوم صحیح است مرقبه
بالفتح چوبی که در زیر بار بستر کنند ... و بر تخت جاربا
نهند منقه بالکسر معجر منفت بالفتح و بفتحتین باز داشتن ...
... که آن ... جمع ... میقه بالکسر ... اول
اسب ... اول روز تمام صبح درخت ... است و در روم می‌باشد ... قسم
... هندی سیلاریس گویند قسم الغین مرغت
بالفتح ... مادر بچگان و شهریست ... و جایی ... شتر
... و گرده ... شتران ... فرزند ...
بر لقب کرده ... بمعنی ... مردان است مفقعه بالضم گوشت پاره قسم
الفاء مرفت بالکسر ... که آن چیزی از زمین بر کرده ...
... مانند ... چیزیست که یاران و بزرگان دران نشینند مرقه ...
میوه ... مزقه موضعیست میان عرفات ... زیرا که موضع ...
است بخدا ... محل تقرب بخداست مخاف ... رسیدن مسافت دوری و بیابان
این صیغه مأخوذ است از سوف بمعنی بوییدن زیرا که چون راه بر بیابانی
رسد خاک بگیرد و ببوید تا معلوم نماید که راه است یا راه گم کرده ...
بکثرت استعمال تمام بعد و دوری میان دو منزل باشد ... که دو حلقه ...
حلقه ... مغرفت بالکسر کفگیر ... بالکسر جا و ...
... بالضم و فتح ... میان ...

بنا کنند شود و شقف نیز آمده قسم القاف مع الفاء مقعف بالکسر علاقه و دو کردن آبدست
بالکسر و تشدید قاف جامه که بر ان دست سنگی که بدان خیرها ساییده شود مقعد
بالکسر آتش مطرقه بالکسر چوبی که بدان پنبه و پشم زنند تا داده شود و تنک یکشش
آهنگران و نعل بندان مرفقه بالکسر سیم و زناشی مغز که سرب قسم الکاف مع السین مسکه
قوت گاه داران ملکه بالضم چوبی که بدان تنک جویند و غیره سریع و نفع و جای نحت
کل و نقشین دست بر نخ سیم نقره و بالضم و فتح سین بخیل مسکه بالفتح و کسر
کاف خاموش کننده مفتکه بالفتح انگور زرد کننده مکه بالضم بالسه و تقشین
مکه ساخته شده و منم ساخته و رخاطر شهی و گرداگرد او را ملوک دانه
و مسکن کرده و بقیمت … خلاف حالت ملک مقام پادشاهی قسم اللام
مشغله بالضم پوشش و … بریدن مقوت کردن ملد بالفتح و تشدید
لام نامه و کتاب معد منزل و مقام مردم مکالد بالفتح خرج بزرگ که بدان آب
از جا و برکشند و بهره و ثبت و گروه حیله و چاره و دگر بره که مجازا چاره و ناگزیر مرمه
منزل فرجه آب پز مرده بالفتح … و تشدید لام نقره بالفتح جا بجای
نقره معبود … خواستن … پرستیدن … که از ان پرسیده شود مسکه بالکسر
و فتح سین و تشدید لام جوال و وزش معروف و از انشکل نیز گویند مقعد
کارد پا بعصو بالکسر بعصو مرویست جا … مقتصد بالکسر آلتی که بدان شمشیر
و کارد پاک کنند و بالفتح نام مرویست بت مبعد بالکسر مکان مقعد
بالفتح سنگ ریزه که در آب ریزند تا قعر او … باشد که هر یک به تعداد آب بر سر
دوان در رنگی آب … کنند بالضم نام کتاب … بالضم بغدادی … که ایشان این مقله
نام مرویست خطاط که بتاریخ سیصد و ده هجری از خط معقلی و کوفی شش قلم
اختراع نموده برای هر یکی طرزی خاص قرار داده و اسامی آن اینست ثلث

و توقیع محقق نسخ و ریحان و رقاع و بعد از ان مردم ایران استادان دو خط دیگر تعلیق
از رقاع و توقیع و دوم نستعلیق از نسخ و تعلیق استنباط نمودند و نسخ را که محقق نیست
گاه این مقله زده شود زیست قلم نیز با تعلید در بر دارد و مقال گفتار و گفتن مکمل
ستردن مهلت بالضم درنگ و زیستگی قسم المیم مع المیم مجت بالکسر … حمامت کردن
محکمه بالفتح جای حکم کردن مشتری … که بر دست … آتش … مثمر
بالضم و تشدید … و نقود … شمع و شان کرده شده مسلم بالفتح میم
و لام نام صحابیست مسیلمه مصغر نام مردی کذاب که دعوی پیغمبری کرد منیه مرده که
در دریا … شود و آنچه از شکم بیرون آید مغف بالضم آنکه در میان غلاف بود
اسب بزرگ … گرفته باشند و بالضم و تشدید میم مفتوح خاموش
کرده شده مقعده … شده و … و … کننده و … الشمس
… فرستاده و بالفتح … مخه بالفتح … و
… قاب … قمه بالضم و کسر لام و تشدید میم مفتوح …
… قسم المیم مع النون … چون نقطه … و …
منه بالفتح … و تشدید نون … مناره استوار
و استوار شدن و … مناره جای … حیوانات
منت بالکسر … منه … و … مدینه شهریست … نام …
… حضرت رسول و اصحاب علیه السلام مرمه بالفتح … و …
کردن … و … شدن و نام … و نام … مرثیه
بالضم و فتح … ایست از … قسم منت بالکسر …
… کنند منشه بالکسر … منقه بالفتح مسکین
بودن و … منقه … که … بیان کنند منقه بالفتح و کسر

معبود و نون جای گمان بردن مقت بالفتح چیزی را دشمن بسیار منوه بالفتح
یادی دادن مکانة جای و جایگیر شدن مکث بالضم قوت و توانگری و بالکسر سنگ
سوسمار و نوع ماندن منة بالضم و تشدید نون قوت نیزه و بالکسر نکوئی و احسان
کردن با کسی موقوتة بچیزها راسته درزه و حلقه با قید قسم الواو مع التاء بالفتح
گویت و در که منظومه و یک نمط ورشده و بالضم واو و مرده و تحقیق در لغت
ماخوذ از مرد ملکوت پادشاهی و تصرف و تیز و عالم ملکوت عالم ارواح و عالم ملک
عالم اجسام موت مرگ موقوتة وقت کرده شده قسم الیاء مع التاء ایجه از جای
فند افتد و بیرون فیته لوای محموت و فنا معروف و موج میل کردن گاه
وادی بطرف راست باجب مرتبه بالضم گاه و مرتیه بالکسر شک و گمان مرثیة
شعر که برای مرده گویند و اوصاف او شمارند مرثیة بتشدید یا و افزونی ماشیت
روزه و ستم و بسیار بچه و زن بسیار فرزندان و مال فراخ یعنی گاو و گوسپند
و بجز آن ملبة بالفتح و تشدید یا شتر سواری بهیت بالضم زن او کرده و مرد و در
و شد میت بالضم مرده میت بالضم امید دار رود راهی ونکو بالفتح و تشدید یا
برگ مانا بمعنی مانند حقیقت چیزی میت بالفتح مرده و همچنین میت بالفتح و کسر
باشد و بعضی گفته اند بسکون یا آنکه مرده باشد و میت بتشدید یا آنکه نزدیک
بمردن باشد قسم الثاء مع الثاء بالفتح و تشدید یا دست مندیل یا گیاه مالیدن موت
کاو در مباحث جمع و سیئت مالیدن دست مالیدن بچیزی و تراو و بر تنگ
آب و ده روز و حیوان تمیث بالفتح سه تا سه و سوم از چهار باره و بالضم
وثنه بلام مفتوح سه گرده شده و سه گوشه و سه یک گردیده شد و شبی و آنکه
و دو بخش آن پوشیده و صفه باشد و کچش ایمن و قبا و ارس هم بیت
هم حکمت و هم نبوت و هم سلطنت داشتند لهذا ایشان را مرسل تثلیث میگفتند مثلث

بالضم و سکون جیم و فتح تا و تشدید یا از شیخ بزرگ و بزرگ و برون مستفعل
فاعلاتن مستفعل فاعلاتن و چون بعضی اجزای او را تغیر دهند مفاعلن فاعلاتن
مفاعلن فعلات شود مرث بالفتح مالیدن و سودن چیزی در آب که کمتر شود
تا بگداز و در دهن طفل انگشت را مرثیة مرثا و خواه مرث بالفتح عیب ناک کردن
ویا ابر و گردن کسی و مالیدن دارو و جنبانیدن در آب و زدن کسی را
زدنی که سخت نباشد و بالکسر یک گشتی گرفته و انداخته گسی مغاث بالضم
نام دار و ئیست و آن پوست درخت داراست صحرای است منیث بالضم فریاد و رس
و بالفتح گیاهی که باران بدو رسیده و او بر زمین افتاده و همچنین منوث مکث
بالفتح درنگ کردن و انتظار کشیدن و درنگ و سستی و بالضم نیز آمده و مکث
بالفتح بجز بسیار گسی که از کاری باز داشتن و نیز بازن و عده دادن و دو
وفا نمودن و رفت آنچگی تار یکی شب بر دست و آفتاب موث بالفتح سودن
چیزی در آب و جنبانیدن و درنگ کردن موروث میراث گرفته شده میراث از دو
باقی مانده فصل الجیم مع الجیم مج بالفتح و سکون جیم آب شور و تلخ شورتاج برف و نور
و شکوهی الوای جیره و دل مج بالفتح و تشدید میم آهش را انداختن شراب
و جواز و بن او نیز رفته باشد و از فایت مرئی توانند نگاه داشت و مردها و آن
وانکه کرده ازین او نیز رفته باشد مجاج بالضم شو انداخته شده و باران و عسل و عصاره
هر چیز مج بالفتح جنبانیدن و دو تا بر شود و دجاج کردن مدرج را بها مرج بفتح میم
و سکون دال معجمه رنگ شده و قیمه است از بن مرج بالفتح چراگاه و مروج جسمی
و بجز آنکه گذاشتن بستور و گذاشتن و دیگر را با بستم قال الله تعالی مرج البحرین و
انداختن با دیگر را بعد از آنکه خون بسته شده باشد و مرج الطعام صفت بخورانیدن
و مرج الرابیة موضعیست بشام و یوم المرج روز جنگ نقشین صیدن خاتم در انگشت

دو انگیختن و بسته شدن و آشفته شدن کار و دین و از نجاست هرج مرج جهت مناسبت
هرج مرج سکون را نیز خوانند مریج آمیخته و درهم شده و مرج علفزاری که در وی ستور
باشد مزج بالفتح آمیختن و آمیختن شراب و مزاج بالکسر و فتح را مهمله و تشدید جیم
شیره کوتاه و مزاج بالکسر آمیختن چیزی به چیزی و کیفیتی که از امتزاج عناصر کون یابد
مزواج بالکسر زنی که بسیار شوهر کند و مطلاع بالکسر زنی که بجا قرار نگیرد و مشج بالفتح آمیختن
مشیج آمیخته و آب و خون بهم آمیخته امشاج جمع و نطفه امشاج آب مرد و زن بهم
آمیخته معراج بالکسر نردبان معارج جمع و شب لیلة المعراج معرج بالفتح والکسر نردبان
محل برآمدن و بالضم و تشدید رای مهمله مفتوح جامه‌ایست نفیس مخطط بخطوط پیچیده
و بالکسر راست کننده و نیز راست کننده چیزی که میل و خمیده مفج بالفتح
شتاب رفتن به سر زدن به پستر پستان‌ها و مفوج بالفتح و ضم [illegible]
بالفتح و بالضم و فتح و تشدید جیم کج و ناراست مفلج بروزن محسن [illegible]
و دار و بروزن محدث دو کننده [illegible] و بروزن محسن [illegible]
ملج بالفتح مکیدن کودک پستان را و مکیدن شیر ملاج بالفتح لام [illegible]
که معماران بدان گل را بر دیوار مالند معرب ماله منضج [illegible]
منهج و منهاج راه روشن و [illegible] منباج بالکسر [illegible]
بالفتح نام کتابیست مناهج جمع منعرج میل گردیدن و کرانه [illegible]
موزج معرب موزه موج بالفتح حرکت و اضطراب کردن و برآمدن آب باد
و برآمدگی آب که در حرکت باشد امواج جمع موج بالفتح [illegible]
و او بسیار موج زن مهج [illegible] مهیج بالضم و فتح [illegible]
ن گذشت [illegible] بالفتح آب کشیدن از چاه و [illegible] شدن
[illegible] و دور کشیدن و [illegible]

مج آب شنیده ثج بالفتح آب چکیده و جای که آن وقت آب از آن کشیدند دو خوی
و درد جبیج بالکسر [illegible] که بدان [illegible] انداخته و بسته شده و دستار
بیت و بالضم میم و فتح جیم و دال مهمله و تشدید شراب که مخلوط و آمیخته باشد
محاج بالکسر [illegible] محجوج [illegible] قصد کرده و شتر کرده [illegible]
بالفتح و تشدید جا جا [illegible] مخلج [illegible]
و داشتن [illegible] مخ [illegible] مدج [illegible]
کننده مرج [illegible] مرج [illegible]
شدن مرج بالکسر [illegible] مرج بالکسر مزاج بالکسر
[illegible] بسیار رنگ و بالفتح جای [illegible]
در طرف مرج بالکسر [illegible] مرتاج بالضم [illegible]
[illegible] مزاج بالکسر [illegible]
[illegible] مزلج بالفتح [illegible] مزاج بالضم
[illegible] مزلج بالضم و فتح [illegible]
[illegible] مسج بالفتح دست مالیدن و مسح [illegible] کردن
[illegible] امساج [illegible]
[illegible] مسلج بالفتح [illegible] ماند اج [illegible]
[illegible] مشاج بالفتح [illegible]
[illegible] مسیج [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] بروزن مسکین [illegible] بروزن [illegible]

بیست و سوم مسیح بالکسر ستون همه زمین هموار و بالفتح موضعی [illegible]

[illegible] تا تنگ شود مُشرح بالضم شومی و عقاب و بالش و فراغت مُستریح

طلب راحت کننده و مُصالح کنند که بهاد جای [illegible] ترس و خوف و دشمن مُشرف

دشمن کرده شده و مُطرح بالضم دور کرده شده و راه دور و شتر [illegible] کننده و تقیح

شتر [illegible] کرده شده و مُصرح بالضم رفتن و کهنه شدن جامه و رنگ کردن

[illegible] شدن ستاره و منقطع شدن و [illegible] شدن و پدید شدن و

در خاک [illegible] مِصباح بالکسر چراغ و پیاله که در صبوحی خورند و ماده شتر که صباح

[illegible] چون نگاه شود و [illegible] و مَصالح جمع اکیمان صلاح جز [illegible] مفالح

مَفتح بالفتح [illegible] کردن و ابروی [illegible] و مَطرح جای انداختن چیزی

مطارح جمع مطرح جای انداختن [illegible] مُفرح بالضم [illegible] شده و [illegible]

[illegible] مِفتاح بالکسر کلید مفاتیح جمع مِفراح بالکسر بسیار شاد

کننده و مفارح [illegible] مِلح بالکسر نمک و شیر [illegible]

طعام [illegible] کرده و بالفتح شیر دادن و شیر [illegible]

[illegible] و [illegible] و ملاح [illegible]

[illegible] و بالضم [illegible] جمع ملح و بالضم

[illegible] و مَلِح نمک سوده و [illegible]

[illegible] مِلاح بالکسر جمع ملیح و بالضم [illegible]

و بالفتح [illegible] و بالضم شوره گیاه و مُوح بالضم شوریدن [illegible]

شود مَواح بالکسر [illegible] که دام نهند برای صید [illegible]

مرغان و [illegible] مِلاح بالفتح و بالکسر [illegible]

[illegible] و میاح کننده و مَنح بالفتح دادن منح [illegible]

نصیب [illegible] و منوح بالفتح شتر ماده که در زمستان شیر دهد و همچنین [illegible] مَنخ بالضم و فتح

[illegible] و [illegible] شده و [illegible] کرده شده [illegible] بانگ کننده و مَیّاح بخشنده و میح

بالفتح دادن و [illegible] و خرامان رفتن و مسواک کردن و شفاعت کسی کردن

نزد سلطان فصل الخاء المعجمه مُخ بالضم [illegible] مغز استخوان و [illegible] ازان و [illegible]

خالص هر چیزی مَخ بالفتح بزرگ شدن مَرخ بالفتح [illegible]

[illegible] درخت [illegible] آتش زنه [illegible]

[illegible] مِریخ بالکسر [illegible] نام ستاره [illegible]

[illegible] مِخ [illegible]

صورت [illegible] صورت [illegible] مَسخ [illegible]

[illegible] گوشت بی نمک گوشت بی مزه [illegible] مَسیخ [illegible] مِصرخ

بالضم [illegible] و مِطبخ بالفتح جای پختن و بالکسر [illegible]

و بالضم [illegible] و [illegible] دو [illegible]

مَخ بالفتح [illegible] و [illegible] کردن [illegible] کردن و [illegible]

[illegible] شدن و [illegible] مَخ گوشت بی مزه مَطخ [illegible]

بالکسر [illegible] مِنشاخ بالکسر [illegible] کننده مَقل مع الدال مَد بالفتح [illegible]

[illegible] مَبرو

بالکسر [illegible] و بالضم و فتح [illegible] و [illegible]

[illegible] کننده و مَجد بالفتح بزرگی و بزرگوار شدن و علف دادن [illegible]

سیر شود و [illegible] بزرگی و نام [illegible] که نو مجدید [illegible]

[illegible] مجدد صاحب تخت [illegible] نام حکیم سنائی [illegible] مجدود بالضم [illegible]

[illegible] رسیده [illegible] مجید بزرگوار و گرامی و همچنین ماجد مجرد بالضم [illegible]

پنبه زده شده و کسی که پنبه زند مُجِدّ بالضم و تشدید دال کوشش کننده و بالفتح دال
کوشش کرده شده مَحمَد بفتح میم و دال بی نقطه و او توقف در مقام و اصل در آن ماندن بودن محمد
بفتح میم و کسر جیم مهمله و سکون را برگردیدن و جا برگردیدن مجاهد ستایش با
و مصطفی از تنگ محمود ستوده شده و نام قبیله ایست که از بسیار در جبسیر کیه
اوده بوده محمد بسیار ستوده محصد بالکسر داسی که بدان علف درو کنند محمود
مخدوم محدود دانسته شدن و تعین کرده شده محدد بالضم کسی که اول شده تیز کننده
و حد کننده و بالفتح دال تیز کرده شده و حد کرده شده مخضود درخت پاک
کرده شده از خار مد بالفتح کشش آب جزر و سیل سیلاب و بمعنی … آب
خلاف جزر و کشیدن و دادن و دوات کردن و در کمری یافتن و گذشتن و از
برافراشته و گستردن و دراز شدن چیزی و مهلت دادن و انداختن نظر
بسوی چیزی و خطی که بر الف نویسند و اصطلاح اهل سیاق چیزی دراز که بالای
حساب نویسند و اصطلاح هندی … وقت یا سکاو مد بالفتح
ملک مد بالضم پیمانه ایست در آن دو رطل است یا یک رطل و ثلث یا پری دو کف آدمی
مستوی الخلقه چون هر دو کف را دراز دارد و پر سازد از چیزی و صاحب قاموس
گوید تجربه کردم و تحقیق پری دو کف مرا فی بجا به ذکور یافتم امداد جمع مد و بفتحتین
یاری … مدد کشیده و شنیع و … از … دوم از … و … که … یاری کرده
باشند … و نیز روشنتر دیده و … صفت … که معطوف … کتابت
مدد بفتح … میم جوی آب و ریسمان مداد بالکسر سیاهی که بدان نویسند و سرگین
روغن که بر چراغ نهند و … تقصیر مداد بالفتح یاری … شدن و … و … گذشتن و
بالضم … جمع امر و بفتحتین … دست … بدن و … بدن
و ترکردن چیزی را و نرم کردن و … و … بفتحتین … شده به … کردانیدن

و قبول کردن مَرَه بالفتح قصد دو کرش و بردن … و … از فرمان خدا تعالی
و بفتحتین جمع و خرمای شیر ترکرده و نام قتل و نام قلعه ایست و بالضم آزاده
چیزی کننده و بالکسر فرقت … اسپ … کشش مراد بالضم و قبیله ایست
… و داده کرده شده و بالفتح و داده کردن مرده بالکسر کیل و تیر و خرج و …
و دهنه لجام مرشد بالفتح راه راست مراشد جمع و بالضم و کسر عین راه راست نما
مرصد بکسر میم و فتح را موضع جایی که نشاند بیشتر و … بمیران و جای که بخزه
نگاه کنند مرصد بالفتح جای نگاه است در مواقع … است و انتظار چیزی
و مراصد جمع مرصاد بالکسر راه کردن … انتظار … مزید افزونی و افزون کردن
شدن و توش و … مزاد … مزود بالکسر انجوردان توشه کند مسد
بالفتح یک تابیدن ریسمان و نوعی … کردن تابیدن و بفتحتین رشته درخت
خرما و ریسمان لیف خرما و ریسمان … پشم شتر و پوست شتر مساد بالکسر …
و … مسجد بالفتح و کسر جیم و فتح … و جای … و بفتح جیم …
و جای سجده و … مسند … تکیه … چیزی کننده مساجد جمع مسجد
و … مسند بالفتح تکیه گاه و بالضم … و … و …
… بالضم و تشدید … مفتوح … شدن مشهد
جای حاضر شدن … و … مشهود … برآن … و …
مشید بالفتح … استوار و محکم کرده شده و بالفتح و تشدید …
بالفتح … کرده شده معاد بالفتح بازگاه معقد بالفتح …
و خوردن آب … مطرد بالکسر نیزه کوتاه که
بدان صید کنند و بالضم و فتح طا … و … بر یک … مطرد
رانده شده مهد بالفتح … گاهواره … مهود …

وابسته شده مهد بالفتح جا و نگاه و بالکسر جایی که آن خاک پر داده‌اند و بالضم و
تشدید نون موضع مفتوح راه نرم و هموار و دام و شخص زبون گشته و فرود آمده و ...
معاد بالفتح جای بازگشت و عالم آخرت معد بالفتح رفتن و سپری کردن و بردن و
بودن و تازه و تر و نازک و چست و چالاک و تیز و شتاب و
تشدید دال نام یکی از اجداد حضرت رسول صلی الله علیه وسلم و گوشت
زیر شانه و جای پای سوار و بالضم و کسر میم آماده کننده و فتح میم آماده کرده
شده معد و شهر و کرده شده و چیزی اندک معربه بالضم و فتح میم و را ... و
جنگ و ... منقد بالکسر ... که بدان ... و بالضم
و تشدید ضاد معجمه مفتوح جا ... و ...
گرده باشند و بکسر ضاد ... که ... و ... منقضا
بالکسر ... که قصاب بدان استخوان ببرند ... که در ...
... منقد بالفتح جای ... و
... بالضم و فتح قاف ... شده و ... معابد بالضم
... معاقد و بالفتح مواضع عهد معد بالفتح ...
و ... و ... آب ... خورانیدن ...
... و موی ... آب ... که از آن موی ...
و ... و نازک ... و ... که از آن موی کنده شده و
منقوش ... منقض ... و وسط ... و منقود بالکسر ... که در
... منقعد بالفتح ...
و ... بالضم ... منعقد و منقل بالکسر ... مقاید جمع
منقلد بالفتح موضع حایل کردن ... بالضم و تشدید لام ...

لام اسپ و شتری که علامت ... کرده آن بسته باشند منقد
بالضم ... که ... منقد بالفتح
و تشدید نون ... و همچنین ... منقد بالضم میم و فتح نون و کسر
دال ... مصدر ... شده مکره بالضم ... و مقیم بودن بجای
و بالفتح ... که ... مکاوه بالفتح ... نقیض ...
و ... منقد بالضم و فتح ... مکاه ... بالضم و کسر ... و ...
کرده ... میله بالضم و فتح لام ... مکرد
بالضم و تشدید ... مفتوح ... و ... مهد ...
... و هموار ... شده و ممدود ... شده ... بالضم و فتح ... و تشدید دال
... شده و ... مد بالضم ... میم و تشدید دال ... منظور ... منقد
... شده منقعد ... و همچنین منقد بالضم و فتح نون و ... شده و میلاد
بالکسر ... و کردن ... زمان ولادت مولد بالکسر زمان ولادت
مولود ... موعد بالفتح میم و کسر عین ... زمان وعده و جای وعده
و بالفتح عین وعده کردن مولد بکسر لام زمان ولادت و جای ولادت مولود
زاییده شده و ... زمان زاییدن ... مورد بالفتح ... جای ...
... و محل فرود آمدن مهد گهواره و گستردن ... و هر موضعی که برای
کودک ... مهاد بالکسر بستر و بساط و فرش میل بالفتح ...
... کردن و ... میل کردن ... طعام ... و خوردنی ... از
... برای ... و میل ... فصل میم الذال
... منقذ بالکسر ... و همچنین منقذ بالکسر ... جمع ...
بوزن ... مشحذ بالکسر ... کردن تیغ و کارد ...

معوذ بالضم و کسر واو مشدده و نوعی از فروش معاذ بالفتح جای پناه و پناه دادن مذ بالفتح
در رنج گفتن و بر زدن و دراز کردن سپ دست خود را و دوشیدن ملاذ بالفتح پناه گاه
و تشدید لام در رنج کوه و کوه و گفت و بفتح میم و تشدید ذال ... منذ بالضم
ابتدای زمان و همچنین مذ بالضم مهذ بالفتح و کسر ... نزدیک رود و مشهور است
بر زبانها ... و ضم ... مشهور در غایب و
ان مهذ است فصل میم با الرا مأر بالفتح و سکون همزه و ... کردن فساد انگیختن
مأثره بالفتح و ... همزه آثار ... و ... مأمور بالضم ... مأثور
نقل کرده شده ماخوذ ... ابر ... مأمور بالضم و سکون همزه و فتح
... نام ... بالضم و فتح همزه و تشدید ... اسپ ... از ... آن
مبرور ... بر ... و مقبول ... ذکر ... کرده شده مبرز بالضم ...
کننده مبتر بالضم و فتح و تشدید ... بار مقبوح ... کرده شده مثمر بالفتح و
... مجر بالفتح
سکون ... کردن ... باشد و بفتح و تشدید
شدن ... محبر بالفتح ... گفتن
... مجمر بالکسر و الضم ... آتش ... کننده و آنچه بوی خوش
... مجدور ... بالضم و تشدید ... مجمر آنچه ...
... محرر ... کرده شده ... محضر بالفتح محل ...
... مخمر بالکسر ... مخمر
... محشر جمع شدن گاه مردم روز قیامت محشور حشر کرده شده و محصور
... مجمر بالکسر و بستان ... آتش ...
... کرده ... مدور

محرر بالکسر ... دولاب ... چوبی ... سنده و
... بالضم و تشدید ... محور ...
... و بفتح ... نگاه ... گفتن
... بالضم ... بالفتح و
... خلاف ... بالضم و کسر ... بالفتح ... خبر داده
شده مخبر بالضم و تشدید میم مفتوح ... بالفتح اصلاح کردن
... مدت ... شهر ... بالضم
... کرده شده و مدار بالکسر ...
... جای ...
... مدور بالضم ... شده ... بالضم میم و تشدید دال مفتوح ...
... مدبر ...
... بالضم و تشدید ... کرده شده و ...
... مرکز بالکسر ...
... مرکز بالضم و تشدید کاف ...
کاف ... خلاف ... مذکر ...
مذکر ... مذر ...
... مر بالضم و تشدید ...
... بالفتح ... قاموس ...
... مراد بالکسر ... مرمر ...
... مرمر بالضم ...
بیرون ... خود ... با ...

گویند مرمر بفتح هر دو میم سنگیست معروف سپید و نرم و انرا رخام نیز گویند مزار جای
زیارت مزبر بالکسر و فتح با ء موحده قلم که بدان نویسند مزبر بالکسر ساز رودکی نوازند
مزمار بالکسر نای که نوازند مزامیر جمع مزامیر داود و انچه از زبور باواز خوش میخواند
مزامیره و دنده و صورت مزیر بخت و اصل صلب مزد بالکسر نطع ازین و بر و مرد و از ان و جای
اشامیدن چیزی بجهت جایشی مستطر بالضم پراکنده و فاش و آشکار مستعار
معطار بالضم شراب ریزنش مسبر و مسبار کاشته شمع و سلاک کشته مسبر زهن و جای
نقاره بالضم و فتح باشد و جامه که دران خطها بصورت دوال جرم کرده باشند مسور
بالکسر تکیه و بالش از پوست و نام مردیست بالضم و فتح سین و واو بند و ش
کشیده شده و دیوار بر آورده شده مسامیر بالکسر جمع مسامیر مسکر بالکسر
بسیار شراب خورده و بسیار مست مسعر بالکسر چوبی که بدان آتش افروزند و همچنین
مسعار بالکسر مسمار بالکسر میخ آهنی مسمر بالضم و تشدید میم جمله مقوی
تمت ابلارد و مسابر بالکسر مسلی که بدولت ... از سلوم شود مسحر
بالفتح موسی داشتن بالضم و فتح حا مهمله دام کرده شده مسطر
بالکسر آلتی که بدان سطرها راست کنند بالفتح جای سطور مسطور سطر کرده شده
و افروخته و گرم کرده شده مستتر بالضم و تشدید پوشیده و مستور مستبصر بر وزن
مستفعل ... کرده شده بکسر دال مهمله هم این بصیغه فاعل و مفعول ... مستشار
بالضم آنکه با او مشورت کنند مستشر بالضم فربه و آنکه با کسی مشورت کنند
رسیده شمع و روشن شده قال الله تعالی کجا مستور مشمر بالفتح شانه و جای
از حواس شده و بکسر نیز آمده مشاعر جمع مشعر الحرام موضعیست در مکه مشجر
بالفتح درختان و بکسر چوبی که جامه بران اندازند و چوبی که در هودج باشد
مشاجر جمع و بالضم و فتح شین معجمه و تشدید جیم معجمه مفتوح جامه که صورت درخت
در نشته باشد مشجر بالضم میم و سکون شین معجمه و فتح میم دوم و کسر جای معجمه
باکوه و بیشه مشجر بالکسر نشتر مشکو بستنده و دستوده مشور بالکسر و فتح واو
چوبیست که بدان عسل بیرون آرند مشار بالفتح کندوی عسل مشمر بالکسر و فتح
و بالضم زیبا و نیکو کرده شده مشهور شهره و داده شده و شمشیر از نیام بر آورده
معمر بکسر آشنا و بر شهر و داده شده مصر بالکسر شهر امصار جمع و نام شهر
معروف و حد میان دو چیز و مصران کوفه و بصره و بالفتح کشتن و دوشیدن
شیر که در پستان مانده باشد و بقیه شیر پستان و بالضم و کسر صاد و دو کسر
شد و دیگر و گمراه بر یک چیز مصیر بازگشت و بازگشتن و جای بازگشت روده و مصران
بالکسر جمع مصور بالفتح و ... که از رنگ صبر باشد و همچنین نام مصدر که در وی
و نشسته باشد مصدر جایی ... شدن و جای بازگشت و در آمدن و کلوکه از ان افعال و
صفات اشتقاق کنند و بالضم و فتح دال مشدد و مقدم داشته شده و شیر
و چون برشت ... مضمار بالکسر میدان و اسپ میان اسپ و جای که اسپ را ...
و قت ساز ... که میدان ... شود و دوان جبل بود زاید مضمر
بالضم پنهان کرده شده و بالضم ضاد مشدد ... کرده شده مضمر پنهان
مطمور بالضم و بر زمین نهان کرده شده مطر بالضم و فتح طای و نام و شمشیر
ایست ... تیغ شمشیر ریزش باران گریزنده مطر بالفتح باریدن و شتابیدن
اسپ و بالکسر باران و نقیض باران مطیر بارنده و همچنین مطر مطرة بالکسر ...
کرده نماز و ... کنند مطهر جای طهارت و بالضم و کسر های مشدد و طهارت
کننده و بفتح ها طهارت کرده شده و مشاره بالکسر کوک معشر بالفتح گروه گروه
و گروه مردم که با هم زندگانی و معاشرت کنند معاشر جمع معکر بالضم و فتح
کاف لشکرگاه و بکسر کاف لشکرکش معمر بالکسر مرد و دور کشش معاول جمع

قال الله تعالی و لو اتقی معاوز مقیاس پیمانه و اندازه و جای سنجیدن کرفتن زر و سیم و
راست کرفتن تیر ازو معصفر بطل کابیره زنک کرده مسفر نکهداشت معجر بالکسر روبند
و جامه ایست که زنان بر سر بندند مانند جوال نابینده معطر خوشبو کرده شده و
معطار زن و مرد بسیار عطر معطیر بالکسر زن و مرد بسیار عطر سوزنده معمر جای
فراخ اب و علف و بالضم و فتح میم عمر داده شده و کلان بسال و آبادان کرده شده معبر
بالفتح جای عبور و محل گذر و بالکسر کشتی و آنچه بدان عبور کنند و بالضم و فتح عین
شده و تعبیر کرده شده و بکسر آن تعبیر کننده مقتصر بالضم و فتح تا کوتاهی کننده
احتیاج بچیزی داشته باشد و روی سوال نداشته باشد قال الله تعالی و اطعموا القانع
والمعتر معمر بفتحتین افتادن موی مغر بالفتح شتاب نمودن مغار بالفتح غاری که در کوه
باشد مغیر بالضم و کسر یا غارت کننده مغبر بالضم خاک و تیره رنک مغفور بالفتح مرزیده شده و بالضم
صمغ مانند عسل شیرین که در چوب درخت پیدا می شود و اندک بوی بد دارد و بالفتح
بزاده مغافیر جمع و همچنین مغثور و مغاثیر مغفر بالکسر زره خود که زیر کلاه پوشند
مغمور غرق شده و مفر بالفتح میم و فا و تشدید را گریختن و جای گریختن و منه قوله تعالی این المفر
و بکسر فا گریخته و جای گریختن و بالضم و کسر فا گریزنده و آنکه کاری کند که ازان
برآید و تنگنا و کسی شکسته مفر بالکسر و فتح فا از گریختن و اسپی که یک بارگی
باشد که بران یک توان گریخت از جای چنانکه امرء القیس گفت مکر مفر مقبل
مدبر معا مقر بالفتح و سکون قاف و کسران چیزی تلخ و صبر و کوفتن و تلخ
شدن و ترش شدن شیر و تشدید را جای قرار و آرام و بالضم و کسر قاف
اقرار کننده مقر بالضم و فتح قاف و تشدید را مهمله مفتوح قرار داده شده و تقریر کرده
شده و بکسر را قرار دهنده و تقریر کننده مقدر بکسر دال مشدد تقدیر کننده و
کننده و بفتح دال اندازه کرده شده مقدر آنچه بران قدرت و توانائی باشد

مقذر بالفتح و ذال معجمه پلید و آنچه مردم ازو اجتناب کنند مقذر در پیش و نکو
مقشور بضم میم و بالفتح و شین پوست کنده و پوست دور کرده شده مقامر حریف قمارباز مکر
بالفتح حیله کردن و به کار بردن و فریفتن و بالکسر نوعی رنگ و بالکسر و تو
از فرجست مکاکر جمع و بفتحتین و تشدید را معرکه و بالکسر بسیار برگرداننده و دور
کننده و ماکر و مکار حیله کار و حیله گر مکرور گذشته شده و الکه معفر ابرو غار شده
باشد ممر بفتحتین و تشدید را راه گذر و جای گذشتن منشار بالکسر اره منقر
بالکسر کلند که بدان سنگ شکنند و بالضم چاه خورد تنگ سر و پیر قبیله از بنی تمیم
منقار بالکسر نول مرغ که بدان دانه چیند و آنچه نگار بدان چیز را سوراخ کنند منسر بالکسر
نول مرغ گوشت خوار و گروهی که از صد تا دویست باشد و مقدار لشکر منکر بالضم
و کاف انکار کننده و بالفتح کاف انکار کرده شده و ناشناخته و ناخوش
و نام ملکیست از دو ملک سوال قبر منحر بالکسر بینی و سینه و بالفتح قربانگاه منحار
بالکسر بسیار کشنده شتران منذور بالفتح میم و ضم دال معهود و نذر کرده و نکمین و بی جرم
از نعمت خدای تعالی و نیز اقاده منه و پور نبیله منشر بالکسر و فتح بزاده و سوراخ
و همچنین منور و مناشیر جمع منشور پراکنده کرده شده و فرمان مناشیر جمع منشور و فرمان
نامه و چیزی پراکنده منهر بالضم بیرون و بیابان منبر بالکسر جای خطبه که
از چوب و گل و جز آن سازند و واعظ و خطیب بران وعظ و خطبه خواند اسم
آلت است از نبر بمعنی بلند ساختن منابر جمع مزمر بالفتح نگاهدان آب و دو کان
و آب مور بالفتح راه و موج زدن و جنبیدن و گشتن و بالضم راه کرد یا خاک
که از باد بر پیدا و دیگر دانه موفور تمام کرده شده مهجر گذاشته شده و ناحق
و بیهوده و قال الله اتخذوا هذا القرآن مهجورا مهجر و مجار بالکسر بسیار بیهوده گو
و بسیار گو مهر بالفتح کابین کردن و بالضم اسب کره و استخوانی که بالای سینه

اسپ می‌باشد و مهره و ماده و کره میر زن را و مهار بالکسر چوبی که در بینی شتر کنند

مهر استاد و در حاذق میر بالفتح طعام و غله آوردن برای اهل و عیال و یا برای

فروختن و فایده دادن مایر آنکه برای عیال طعام از جایی آورد و فایده دهنده

میسر بالفتح و کسر سین قمار و قمار باختن و بضم میم و فتح یا و سین شده آسان

گردیده شدن و بکسر سین آسان کننده میسور بالفتح آسان و آسان شدن معسر

است بر وزن مفعول میثره بالکسر زیر جامه و شلوار میاثر و مواثر جمع میره و مصنف

انگشت مفعل مع الزا مبزه آب ریز و جای طهارت مبازه بالضم آنکه با کسی

جنگ بیرون آید تمیز جدا شدن مجاز بالفتح راه و جای گذشتن و کلمه که در

غیر معنی حقیقی مستعمل شود مجز بالفتح و تشدید زا مفصل جای بریدن مرز

بالفتح استه به چنگال گرفتن و بریدن و پاره برکندن از خمیر مرعز بکسر میم و عین مهمله

پشم نرم که زیر موی بز می‌باشد و در فوقی تشدید زا و میم و الف مقصوره و مخفف

تخفیف زا و الف ممدوده نیز آمده و بیست کلمه بفتح میم نیز گفته‌اند مرکز میان چیزی

و محل ایستادن و گردن چیزی مز بالفتح و تشدید زا مکیدن و بالضم ترش شیرین

و بالکسر افزونی مطرز بالضم و تشدید زا و فتح رای نقش و نگار کرده شده مغز

بالفتح رنگی باشد و همچنین معز ماعز بز نر و پوست از قره بز ماده معاز بالفتح

و تشدید زا مین فند و نیز معزه بالکسر جامه کهنه معاوز جمع مغز نقیض بخت بخت

زمین حرف و فربهی در شب از من سخت مفرد بالضم و کسر را جدا کننده و بفتح

جدا کرده شده و مفاز بالفتح پناه گاه و مفاز بالضم جدا شده و میز جدا کننده و فتح

و جدا کرده شده جهاز و مهاز بالکسر آهن پاره و آهن تیز که در پاشنه موزه بود تا بکشند

برای راندن اسپ و از او مهمیز گویند موزه بالفتح موزه و کلید موزا بالفتح شده

و ماهی کسیده قرش میز بالفتح جدا کردن فصل مع السین مارس بالفتح و سکون همزه

فما ذکر من آنچه الحق بیان کرده‌ای مان بالف بالفتح مرد جیب و نیک و بستر و

عیب الماس نیز آمده و ماهی آنچه از زنان امید بریدن شده و مهینه که در

لغت نامه و بجای مهینه پس آمده مجلس بکسر لام جای نشستن و بفتح لام نشستن

مجوس پرستندگان ماه و آفتاب و آتش پرستان مجوسی واحد و صاحب

قاموس گوید نام مردیست خورد گوش که دین مجوس پیدا کرد و معرب

کوش مجس بالفتح و تشدید سین محل گرفتن رگ محدوس بجهه شنش مرسی

بالکسر خرد و بالضم و فتح میم مهدی دعای از گفتن قوم دره و ده رجای که با

گرم گذارند و دوات برای آن گنند مدرس کننده و ذایده کند و مدرسه جای

درس گفتن جمع مدارس ... مرس بالفتح مرد بسیار عمارت کننده و در

کننده و تر کردن خرما در آب و انگشت خاییدن کودک و دست سیدن

پاک کردن و رسن از موی نقیض بنجین و راه نیکو از او مرس بالکسر

بحریی و اسپی کوشنده و از کار پیچ و پیدن و دوان کردن مرسی بالکسر

سنگی که بچاه اندازند تا دانسته شود که آب در آن هست یا نه و نام مردیست

مرداس بالکسر سنگی که بر ریسمان بندند و بچاه اندازند تا آب آن معلوم شود و

مس بالفتح و تشدید سین بسودن و دیوانه شدن و دیوانگی مسیس بالفتح

مساس بالفتح بسودن و جماع کردن مسوس بالفتح آب شیرین و شور و هر

مساس بالفتح کار شوریده مطعس بالفتح و کسر طا و فتح نون ... مطس بالفتح

کردن و ماند ن و دیری کردن و نیزه زدن مطاس بالفتح و تشدید طا مین و ...

مفلس بیده و در جنگ معرس بالفتح و در کار و دوده و نیزه زدن مقوس بالضم

و فتح قاف مرغیست که طوق سیاه مایل بسفیدی دارد و چون بگوید ترقب

حاکم مصر و اسکندریه که حضرت صلی الله علیه و سلم باو آورده بود را داد

صحرا بشمرده اند و لقب هر که پادشاه مصر و اسکندریه شود مقوقس جای نشاندن نهال
مغنطیس و مغناطیس سنگ آهن ربا و بعضی گویند ظاهرا معرب مغناطیس تعالی
چنانکه مشهور است مقس بالفتح شوریدن و بهم برآمدن دل مقوس بالکسر ریسمانی
که در آن کمان بندند و ریسمانی که اسبان بدان بازدارند وقت دویدن و پیش گرفتن از ایشان
و بند بعضی بضم میم و فتح قاف و تشدید واو دارند و چیزی خمیده مانند کمان مقیاس بالکسر اندازه
و آنچه بدان اندازه چیزی گیرند مقروش بالضم [illegible] سرانرا بصورت [illegible]
باشند و [illegible] بالضم [illegible] مکس بالفتح کم کردن و [illegible] گرفتن و [illegible]
و همچنین مکاس بفتح و مراج [illegible] گرفتن و خراج داده مکس ده یک گیرنده
و خراج ستاننده ملس بالفتح خاریدن و [illegible] نقیض [illegible]
تاریکی شب [illegible] ملیس و ملاس [illegible] سنگ بزرگ [illegible] استخوان [illegible]
و [illegible] جمع ملاس و ملاطیس جمع ملطاس [illegible] دست [illegible]
شعر موتس [illegible] موس [illegible] مهموس مرده [illegible] منکوس [illegible]
کرده منداس بالکسر [illegible] خندریس [illegible] منحوس [illegible]
[illegible] موس [illegible] موس بالفتح [illegible] مهراس بالکسر سنگ
بیابان [illegible] هجرس [illegible] بضم [illegible]
[illegible] بنده [illegible]
میس بالفتح [illegible] فصل میم با شین معجمه مبرقش [illegible]
[illegible] مرتعش [illegible]
مرش بالفتح و تشدید [illegible] مش بالفتح [illegible]
[illegible] معاش بالکسر
[illegible]

بالفتح و تشدید [illegible] کنند و بالکسر [illegible]
[illegible]
[illegible] بالضم [illegible] بالفتح [illegible] جمع [illegible] متعدد [illegible]
[illegible] مرش [illegible] زنان
مرش بالضم و الفتح [illegible] کبوتر [illegible]
[illegible] گوید [illegible] مانند کبوتران [illegible] مرش
بالفتح [illegible] بالفتح [illegible] گوش
[illegible]
[illegible] مش [illegible]
[illegible] مش بالفتح
[illegible]
[illegible]
مشاش بالضم [illegible]
[illegible] مشیش [illegible] استخوان [illegible] مشش [illegible]
[illegible] مقوش بالفتح [illegible] دست [illegible]
بالضم [illegible] ریشان [illegible] ریشان [illegible]
معاش و معیش زنده گانی کردن و آنچه بدان زنده گانی کنند معایش اسباب زنده گانی
[illegible] مفرش [illegible] جامه خواب [illegible] مفارش [illegible]
[illegible] منقوش [illegible]
[illegible] منقاش و منتاش بالکسر آنچه بدان موی بر کنند [illegible] موی گویند [illegible]
بالفتح [illegible] بالضم [illegible] پنهان [illegible]

و پیدا کردن آب از رود و جوی و جدا شدن شیر از پستان و دوشیدن **نضل النضاب** بالفتح پای زدن آب و جوی
و دویدن و خالص و منقش کردن زر [illegible] بالفتح و کسر خار و بستان نرم و زرد
کمان **محیص** گردیدن از چیزی و جای گردیدن و گشتن است از [illegible] همچنین محوص
مخمص بالضم و فتح میم شده و بریان کرده شده **مخلاص** بکسر لام و دوست خالص و
دوستی و محبت را از منابع ربا خالص سازند بفتح لام خالص کرده شده و فتح
میم و لام جای خلاص و خلاص شدن و بضم میم و فتح خا و کسر لام شده و خلاص کننده
و بفتح لام رهایی یافته شده و خالص کرده **مص** بالفتح و تشدید صاد مکیدن **مصیص**
بالفتح مرغی کرا از دیده و کرم چون گرفتن [illegible] کرده و هرکه [illegible] ملامت
که از گوشت و کبوتر بچه و جوجه مرغ [illegible] **مصاص** بالضم خالص از هر چیز
و نام گیاهی **مصاصة** بضم [illegible] که ترکیب [illegible] محکم [illegible] **مصص** بالفتح
رگ [illegible] بنا که [illegible] کام [illegible] بنا و [illegible]
مردم [illegible] **منص** بالفتح [illegible] کردن [illegible] و نقیضین
و شتران [illegible] **منقاص** و **منقصة** بکسر [illegible] **منقص** کردیدن از چیزی
و جای [illegible] **منقاص** بالکسر ستری که [illegible] **منقوب** مرغ [illegible]
بس [illegible] **منقص** بالکسر فتح قاف و تشدید صاد [illegible]
منقص بالکسر [illegible] دوست [illegible] و دوشیدن **نصص**
بفتحتین [illegible] **میص** بالکسر [illegible]
مهص [illegible] **منص** و **مناص** بالکسر [illegible] **ناص** [illegible]
[illegible] بالفتح [illegible] **فصل مع الضاد**
مضض بالفتح شیر خالص و [illegible] خالص و [illegible] شیر خالص و دوستی خالص
کردن **ماحض** صاحب شیر خالص **محیض** [illegible] که جای [illegible]

مصع بالفتح زدن و جنبانیدن دلو در چاه **مضیض** بالفتح زنخ [illegible] گرفتن و
همچنین ممروض **مخاض** بالفتح درد زه گرفتن و ماده شتران آبستن و ابن مخاض
و بنت مخاض و بنه مخاض شتر بچه که سال دوم در آمده **مرض** بفتحتین بیمار
شدن و سست نظر شدن چشم از کثرت [illegible] **مروض** بالفتح [illegible]
داده شده و رام نموده شده **مربض** جای گوسفند **مرحاض** بالکسر چوبی که بدان جامه
کوبند **مضض** بالفتح و تشدید ضاد سوزانیدن و درد آوردن جراحت کسی را
و سوختن چشم از دود و سوختن از اندوه و خشم کسی را و بالکسر کلمه ایست که در نفی
استعمال کنند مرادف لا **مضض** بفتحتین سوختن از مصیبت همچنین مضیض **معض** بالفتح
و بفتحتین خشمناک شدن و دشوار آمدن بر کسی **معرض** جای عرض و پیدا شدن
چیزی و بکسر جایی که پرده را در آن جلوه دهند و عرض کنند بر خریدار **معراض** بالکسر
تیری [illegible] گویند **معاریض** سخنها پوشیده غیر صریح **معوض** کار بر کسی واگذاشته
شخ و بکسر واو کار بر کسی واگذارنده **مقراض** بالکسر گاز [illegible] **مقبض**
بفتح [illegible] **مقرضا** بضم [illegible] **ممحض** و **محاض** بالکسر [illegible]
[illegible] **ممرض** بالکسر [illegible] **مهیض** بالکسر [illegible]
[illegible] **مهیض** [illegible] **فصل**
میم مع الطا **متشیط** بضم میم و فتح تای فوقانیه و شین معجمه و کسر یای تحتانیه شده و سوخته
توسط ای احتراق [illegible] متشیط ای محترق **مط** بالفتح کشیدن کمان و فروتن
بر آن کشیدن تیر از چیزی [illegible] **مخاط** بالضم آب بینی **مرواد**
بالکسر گوسپند بی شیر که ماده [illegible] که از پستان او شیر [illegible]
همچنین مرط **مرود** [illegible]
[illegible] **مرط** بالکسر [illegible] **مشط** بالکسر فتح [illegible] همچنین مشط

محفظه چیزی که در آن حلوا کشیده باشند و جوالی که خار کش او دیده باشد مرط بفتح میم و بالکسر
آن جای بستن و بالکسر چیزی که آن بستو را بندند مرط بالفتح موی کندن و گلیم
گلیم از صوف و خز آن که بپوشند و مروط جمع و بالضم تیر بی پر و مردم کم ریش و دزدان
جمع امرطات و بفتحتین تیر بی پر مرط و بالضم و مراط که جمع مرط تیری که شکسته شده
مسمط بر وزن معظم آنچه بر دوال زین آویخته باشند و رسنی که چوب داده شود
شکم بدو آن و شعری که در هر بیت او سه قافیه یا زیاده باشد مسط بفتح فرو بردن
چیزی از جای و بدست بیرون آوردن آب منی از رحم مادیان وسط گیاه شور
که شکم بیمار پاک کند و آب شور و هرچه شور باشد و شکم را مسیط آب تیره
بوی ناک که در حوض مانده باشد سقط افتادن و خطا افتادن و مسقط از پس
جای که بچه از شکم مادر بزمین افتد و بالضم و کسر و ضم اندازه و خطا کننده و نگون
و در دشتن ساقط فنا جای نرم بوم بالکسر کفگیر شط بالفتح شانه کردن و شانه
فرمودن و بالضم شانه و نقره و گیسه زراعه و شاط جمع و شنجواها نیست تا و شاط
و کتف و نام کیا بیت که از اشنط الذنب گویند شمط و شماط بالکسر شتر و بچه
جان عضو را کار افتد مط بالفتح و تشدید ملاکشیدن چیزی و برکشیدن ابروان و تکبر
و چون آن مطیط آب غلیظ که در تک حوض مانده باشد معط بالفتح کشیده شدن و
بفتحتین بیخته شدن موی و بی موی شدن اندام مغط بالفتح کشیدن چیزی و کشیدن
کمان و بخون مغط بالفتح بر زمین زدن گوی و مانند آن بر چیده و بدست گرفته
میشود و ممغوط بالضم دراز شدن شتر معط بالفتح بر سخت پیچیده و بند کهولها
مقط شتر لاغر و ضرب که سنگریزه مالند مط بالکسر دزد و انکشت او معلوم
نباشد و بالفتح کلک برآوردن دیوار و بفتحتین تنگ شکستن مهد بالکسر گلی که
بدان تخت سنگ دیوار برآورند و پهلو دیوار عطار هر دو باز و شتر بطه بچه در
شکم مادر بموی باشد ملاط بالکسر کناره رود و دو جانب استاد عصاران و گل که در
میان سنگ کشته و ترشده باشد و سنگلیچی هر که با باغ سر نمط بچیزی در او ریخته شده
میط بالفتح دور کردن در علم و دور شدن و دور کردن و رفتن و دفع کردن و رفتن
میاط بالفتح دفع و زجر کردن فصل النون مع الطاء نشط بالضم و تشدید تا بند بر رفت
نشوط بهره مند و صاحب بخت منوط بگنده شده و یا و داشته شده نوط بالضم بیداد
نفوض نفتین بها و بیزاران در دست خندیدن مغط بالفتح و تشدید طار در دشتی و
دلو کوهی ملاط بالکسر میانجی کردن و مشتغلی و مخالفت نمودن ملاط بالکسر میا بقه
کننده در احتیاج و همچنین مط بالضم و کسر لام و تشدید طا فصل مع العین منع فرو نهاده
شده و فریده شده منبع بالکسر و تشدید منع بلند شدن آفتاب و زرد شده و برخوردار
شدن و منفعت گرفتن از جنس مرادف متوع بالضم جرید نرم و راح آمدن نوزان
متاع بالفتح بر خوردار و فرو نهادن و برخوردار دادن و باز شدن از کسی
درخت و احتیاج خانه و آنچه بدان منفعت گیرند و نفع اندک و چیز اندک و زمان
ناقع و دراز هر چیز و رسن نیکو تافته و دراز و سرخ اندود و چندلبیار سرخ مجع
بالکسر احمق و چیز زبون مجع بالفتح خوردن خرما با شیر و خرما با شیر
آغشته مرج بالفتح نکلف جای و محل بر آمدن نای گلو بر استخوان سینه و شکم
سینه و بالکسر و لانا مرج بالفتح بیهوده از خبر گفتن و بیهوده بچان داشتن و سخن
اندختن و سخت شور شدن بر وضع گفتن مانع بالفتح و تشدید دال الکه از تو آم
نگاه داشت و دور و منکوی مرزوع که جمود شده مزرع بالضم و کسر زا جای کرته
یک بستن و نیم نم بزمین فرو برد و بقیع الکه مادر او اشترف باشد شیر
بدر مرج چراگاه و مراتع جمع مربع منزل بهار و چهار چهار بالضم و فتح و تشدید
با چهار گوشه مربع بالکسر چهار یک غنیمت که مهتر لشکر برای خود بستاند اول

باران بهاری و شتری که در بهار زاید مربع بروزن مقنع جای ایستادن و چراگاه ستوران
فراخ آب و علف مربع بالضم و فتح با مربعیت مربوع بند داشته و برده شده
و حرکت پیش داده شده و رفتار تیز مرضع بفتح میم و ضاد پستان و جای خوردن
شیر و بالضم و کسر ضاد زن شیر دهنده و مراضع جمع مرضعه و مرضع گفته
و فراخ جمع مرخ بالفتح شتاب رفتن اسب در مورد فرخ که شتر شده مرفوع
بالضم رفعه برداشتن مسع بالکسر دستمال مسع بالکسر کوشش و دسته پیاده رو
مستودع بالضم و فتح دال امانت گاه و بجای و بکسر دال امانت نگاه دارنده مشرع بفتح
و فتح را آبشخور گاه آب مشع رسنده و رفیق پرکننده و در رنده و روب
شود و چیزی که تیز شود و مشع بفتح کم کردن و کوشیده باز ن و فرود شتن و
درخشیدن و کسب کردن و ربودن و بسیار خوردن مشایع بالضم با خبر چیزی و همراه
در همراه و مصاحب مصع بالفتح جنبانیدن ستور دم را و شمشیر زدن و تاب
سر زدن پستان با تمام شتاب رفتن و انداختن با برچه زدن و درخشیدن
برق و جز آن و باز گشتن شیر از پستان و همچنین مصوع بالضم فرستادن و تیشه دادن و کم
مصاع بالفتح مصنع بالکسر بسیار صنع و نیع مصنع بالفتح قلعه و کاریز و بالکسر حوض و
جاه که برای آب سازند مصانع جمع مصرع بکسر آب دو نیم بیت شعر مصرع بالفتح
و جای افکندن و بالکسر مرادف مصراع مضجع خوابگاه مضاجع جمع مطلع برآمدن
کوکب و جز آن و جای برآمدن و بکسر لام نیز آمده مطالع جمع و بالضم و کسر لام واقف
کننده و کسی که بالضم و تشدید طا واقف شونده مطع بالفتح رفتن و خوردن
و ماندن چوب تر با پوست تا خشک شود مطع بیضه با معع زنی که مال خود
نه به خزینه پناه گاه و بالضم و تشدید زاء معجمه مفتوح دلیر و پر دل مقانع
و عصا با مانند چوگان از آهن ساخته مقطع بالکسر کاره که بدان زرگران زر را برند

و بالفتح جای بریدن مقع بالفتح دشنام دادن و فحش گفتن و بسیار خوردن شیر
و آب و نفت زدن کسی را و بند انداختن مقطع بالضم و کسر طاء منقطع شدن شیر و
بیهوده گوینده و فی الحدیث من قال فی الاسلام شعرا مقذعا فلسانه هدر مقلاع
بالکسر فلاخن و آنچه بدان چیزی قلع کرده شود مقع بالفتح بشتاب نوشیدن مکع
و مکوع زمینی که در آن گیاه نروید مکع بازداشتن از دادن و باز داشتن کسی
از کاری ملیع جای استوار و در معنی روا و بیابان ملع و ملوع و ملاع بازداشتن
منبع جای جوشیدن آب از زمین ینابیع جمع منشع بالکسر و بالضم میم و فتح نون و
تشدید را منفوع کنده و دوام منزع بیضی گیاه کنده شده و منقع جای نهاده
شده و زرانید و نیست موضع جای نهادن چیزی و جای زدن مولع بالضم و فتح لام
حریص موقع بالفتح سر قاف واقع گشتنده مهیع بالضم و کسر جیم جوینده
مهرع دیوانه مرادف مصروع مهطع بالضم و کسر طاء مهلت ستاننده و شتر کردن
فرو انداخته مینع بالکسر ابزار چیزی که بدیه و شتری که استخوان نگار و
شکند میع بالفتح روان شدن و گداخته شدن میع روان و گداخته فصل
مع الغین معجمه نغ بالکسر شتر مرغ بالفتح غلطیدن ستور در علف و جز آن
و غلطیدن آب در آن مراغ و مراغه بالفتح جای غلطیدن همچنین تمرغ مراغ گرد
و من مضغ بالفتح نرم کردن و خوردن چیزی را چون خاید و مانند آن مضغه بالضم
خاییدن مضاغ بالفتح خاییدن آنچه در دهان نرم گردد چون علف خشک شدن
ممضوغ بالفتح خاییده و آنچه از او خاییده مغ بالکسر احمق مزه فصل مع الفاء
بالفتح رسیده متلف بکسر لام تلف کننده چیز را ابر
و بالفتح لام جمع کرده شده و برابر کرده شده متلف بکسر لام ضائع کننده
مترف بالضم و فتح را نعمت داده شده و گمراه کرده شده و نعمت بسیار متجف

میل کننده مُناسب غلیظ و ستبر شده ضد [illegible] مُتعقِّب [illegible] و تفتیش کننده مُجرِّب بالکسر [illegible]

و چوبیست که بر [illegible] نصب می کنند و گنجشکان را بدان می زنند [illegible] سوگند خوردن و این

مصدریست بر وزن مفعول [illegible] کرده داشته [illegible] بالکسر زنبیل کوچک که در آن

چینند و بالضم [illegible] و [illegible] بیان [illegible] خرامیدن [illegible] بالکسر میل جراحان که

بدان عمق جراحت معلوم کنند [illegible] رسیده شده [illegible] بالکسر بسیار خلاف کننده

وعده را و قصد [illegible] بالکسر [illegible] جای [illegible] بالکسر دال مهمله [illegible]

[illegible] و از پی درآرنده و بفتح دال [illegible] درآمده شده و از پی درآورده شده

بالضم و فتح [illegible] و تشدید دال مفتوح ردیف کرده شده [illegible] بضم میم و فتح دال معجمه

و دال مهمله [illegible] دیوانه و [illegible]

[illegible] خروج کند [illegible] و دیده [illegible] نگاه کننده و دیده و بفتح میم [illegible]

مهمله جاری [illegible] مشارف اتمام و جهت [illegible]

زمین [illegible] که [illegible] منسوب [illegible] بدان [illegible]

[illegible] بالفتح [illegible] داده شده [illegible] بالضم و الکسر [illegible] که در مصحفها

و رسالها جمع کرده شود [illegible] تشدید فا [illegible] مصاحف جمع [illegible]

خروج کردن [illegible] بکسر نون [illegible] تصنیف کننده و بفتح نون کتاب [illegible]

کرده شده [illegible] مهمانی کننده و میل دهنده و نسبت کننده

[illegible] بالضم و الکسر [illegible] بالفتح [illegible] که سر و دم [illegible] سپید [illegible]

و دیگر اعضا [illegible] که دم او سیاه [illegible] دیگر اعضا سپید [illegible]

و طواف [illegible] آنچه در ظرف [illegible] شود [illegible] بفتح میم و [illegible]

[illegible] بالضم و کسر [illegible] شده [illegible]

[illegible] کرده شده [illegible] بالضم [illegible] حرام و پرهیز [illegible]

بتخفیف فا عفو کرده شده [illegible] شناسنده حق قبول کننده آن [illegible] بفتح میم

[illegible] آب بر دارنده [illegible] باز داشته [illegible] مشرف [illegible]

[illegible] جمع [illegible] مطلوم

[illegible] بالکسر [illegible] صدف [illegible] بیرون [illegible]

[illegible] بر وزن [illegible] که بدان [illegible] معطف

بالضم [illegible] معطوف [illegible] بفتح میم و صاد مهمله

[illegible] بالضم [illegible]

[illegible] بالفتح و سکون همزه [illegible]

[illegible] بالضم و سکون [illegible]

[illegible] شده [illegible]

[illegible] بالفتح [illegible]

[illegible] بالضم [illegible] حرکت [illegible]

[illegible] بالکسر

[illegible] بتخفیف دال معجمه چشیدن و

چشیدنگاه [illegible] تشدید دال [illegible]

[illegible] بالفتح [illegible]

[illegible] بالفتح [illegible]

[illegible] بیرون [illegible]

[illegible]

[illegible] بالضم [illegible] بیرون [illegible]

[illegible] بالضم و فتح [illegible]

جای تکیه کردن و بکسر فا تکیه کننده مرفق بالکسر آرنج و بفتح نیز آمده و بفتح و کسر فا
آنچه بر وی تکیه کنند برفق و کاری که ازان فایده حاصل شود و نام دران خانه که ازان
باران ریزد مرقق بر وزن معظم شراب پالوده و صاف کرده چنانکه اصلا
درد و غش نبود از غایت صافی مزلق بالضم انگشتری که بطوع رسیده باشد
مزق بالفتح جامه دریدن و پاره کردن و بجای انداختن مرغ و بالفتح و کسر
همه پاره های جامه دریده فرقه واحد مزاق بالفتح و الکسر تیز رو مزلق جای لغزیدن
مستغرق فرو رفتن و بجای فرا رسیده مشق بالکسر کلک زدن و بالفتح شتاب زدن
و شتاب خوردن و نشستن و درید بر حاجت بر روی [illegible] کردن وحشت و دوختن و
کشیدن دوال و مانند آن دراز بهر شود و تحقیق رسیدن [illegible] هم رسیدن و
بدامن مصدق تصدیق کننده خبری و آنچه موافق صدق خبری باشد مصدق بالضم و فتح
دال [illegible] رتقا بالضم و کسر صاد مهمله [illegible] بر دال [illegible]
صدق ستاننده مضیق جای تنگ مطلق از بند رها کرده شده و روان کرده شده و
و کسر لام رها کننده و بالضم و فتح طا و فتح لام رها شده و طلاق داده شده معلاق
بالکسر مردی که زنان را بسیار طلاق دهد مسیق [illegible] موق بالضم [illegible] شدن
معلاق بالکسر آنچه بدان چیزی در آویزند [illegible] معلاق [illegible]
و کینه دار معلاق و مغلق قفل و قلاب [illegible] مغلق بالکسر [illegible]
[illegible] کننده و بالضم و فتح لام بسته شده مغلق سخت شدن [illegible]
شدن مغلق بالضم و کسر لام شاعری که [illegible] مفرق بکسر را و فتح آن
میان سر جدا شدن [illegible] ملق بالفتح و کسر لام [illegible]
کند و در دل اخلاص [illegible] باشد ملق [illegible] ملق [illegible]
ملق [illegible] فرق [illegible] یک میان [illegible]

مشق بالضم و تشدید شین معجمه مفتوح جامه رنگ کرده شده بالفرنج فرق
دریده شده و پراکنده کردن [illegible] تقدیر مصدر است قال الله تعالی
[illegible] ممزق [illegible] منطق بالکسر [illegible] منطق بالفتح و کسر
مهمله سخن و سخن گفتن [illegible] بالکسر و فتح طا کمر [illegible] منجنیق [illegible] مناق [illegible]
موق بالفتح و کسر [illegible] موق بالضم [illegible]
و بالفتح [illegible] موبق بالفتح و کسر [illegible]
[illegible] مهق [illegible]
[illegible] فصل میم الکاف مبارک [illegible] متک بالضم
[illegible] متک بالفتح [illegible]
بالفتح و کسر [illegible] محک [illegible]
مسک [illegible]
مسک [illegible] مساک بالفتح [illegible] مسکاک بالکسر
[illegible] مسک [illegible] مسک
بالفتح [illegible] مکک [illegible] ملک بالفتح [illegible]
کاف [illegible]
[illegible]
چهار مثقال [illegible]
[illegible]
[illegible] ملک بالضم [illegible]
[illegible]
[illegible]

مولک جمع ملک بالکسر ملک محمل شاه و نیز توان ملک خدا و نیز جمع مالک بالضم
و تشدید لام جمع ... بالکسر اصل چیز و آنچه چیزی بدو قایم باشد ... بنده و
حایک جمع حائک مقابلهای ... دستاری حمایل جای نگاه و جای ... جایها و کار
جمع ... فصل الذال المعجمة ... پژمرده شده و ریخت ذابل ... داده شده و مال و زن
خواسته و مرد بسیار مال مبتذل بخشیده شده و قبول کرده ذبول بیمار گردیده شده و
کرده شده ذیول بریده شده ذیل آنچه از ... و ... حمایت باشد ... بادامن
زاری پا ... ترتیل ... تفضل ... کننده و فروتنی ... برادران
خود رحل بالفتح شد کردن ... گرفتن ... و مانند شدن
بجای ... بالکسر ... و حال و ... شده و باشد رمال بالکسر
و کلابه و ستبر رسل بالضم و فتحتین جمع رسول ... و رسل جمع رسول بالضم ...
ایستادن و ... رسیدن ... بالکسر ... که ... درهم ...
و ... رجل بالفتح بزرگ شدن دست و پای و ... و ...
کار و ... جای ... نمودن ... بالکسر ... گویند که از
صد ... گویند ... محمل ... مجلل بضم میم و فتح ...
جمع ... محل بالفتح ... زمین ...
و ... مردم و ... کردن پیش سلطان ... باران محل
و محل ... شهر قحط رسیده محال بالفتح ... محک و
بالکسر ... کردن ... شدن گیاه و ... کردن
سلطان ... بالضم مکر و حیله کننده محفل جای جمع شدن مردم و ... که
محفل محصل حاصل کننده محصول حاصل کرده شده ... بالفتح ... محال
... بالکسر و فتح میم ... ممل بضم میم و سکون ... و فتح ...

دم ... که او ... ضخمل بن ... گویند مول بالضم و تشدید واو مکسور ...
مجل بالضم و تشدید میم معجمه مفتوح اسپی که چهار دست و پای او سفید باشد
محیل بالضم مکر و حیله کننده و حواله کننده محل بتشدید لام جایی فرود آمدن
و بکسر حاء مهمله ... گشتن ... و ... مخایل بالفتح
و علامات ... گمان بردن مخذول خوار کرده و ... مخایل
بالضم صاحب نخوت و تکبر ... بالکسر ... و ... گوشت ...
نیز آمده ... بالفتح ... بالضم ... و جای ...
بالضم ... نخل بالفتح ... بریدن ... تافتن باز
و ... شدن پای ... شدن جز ... مرجل ... جمع مرحله ... بالضم و
... سین مهمله ... بالفتح ... فرستاده شده ... مرسل بالکسر
... بزرگ ... ترتیل ... گفته شده و ... از ...
بی مناسبت نقل کرده شود و مرسل بالضم و تشدید حاء مهمله مفتوح جامه که در آن
صورت ... نقش کرده باشند مزمل بتشدید ... و میم مکسور در جامه
مسل ... آب مستعمل بتشدید لام ... سجل بالضم و تشدید جیم ...
سجل کرده شده و سجل ... مسجل بالکسر ...
مروت ... و ... که در ... لگام ... مسبل
... بیرون ... جای ... سلسال بالکسر و تشدید لام
... جمع مسیل مسیل جای روان شدن آب مسبل بالضم و کسر ...
... کننده مشاغل جمع مشغل ... مشعل بالفتح ...
... و ... مشعل بالکسر ...
... روشن کننده ... بالضم و تشدید ... روشن کرده

وزن دو ده شده و همچنین معقول و مقتبل منقل بالضم و تشدید لام صحبت و گوشت
ملل نفتیدن و رنگ کردن و درداون دام و پس افگندن کار و بالضم و کسر طا مهمله
و تشدید لام مسرف چیزی ملول اگر علت سیر زدار و مظل سایه بان گسترنده
و سایه آرنده و بفتح لام در سایه کرده شده و مطل بالفتح بودن و خاک
کشیدن خر و غیران و شتاب نمودن و شتاب کردن و در کار و در بردن و
تباه کردن میل بالضم بسیار عیال معیل بالضم و کسر لام شده و سبب گوینده و بار
دور کننده و بفتح لام سیراب کرده شده و سبب گفته شرح منهل بجای جل
یافته و این کلمه در زبان شایع و مستعمل و در کلام نیامده و بجای آن میل
را استعمال کنند و شتری که دوم بار او را آب داده باشند منقل بفتح میم
و کسر قاف دیگ و مجازی مقیل و مشکل کلاه تخت و دو لسته و پوشیده و منقول
بفتح و دوسی و جای دور و در شتاب کف کرده شده منکل بالکسر و فتح کاف
در این سنگ می نگاشند منل نفتیدن و در شکم ستور از علف بالفتح
خوردن و به ره دوامن بشکم ستور منل جای فصل و آنچه وران خبری نویسند
و ابی که بدان خبرا نبویسند منقول شتته شرح و کلام بتدل که از ذات و دوق
خالی باشد منزل بالکسر و فتح زا صحیح و دوک آنی که بچوبین که بدان ریسمان
ریسند نمادل جمع و منازل و دوک کرد و دوک ریسنش منصل بالفتح و کسر صاد
جای رستن مرده منفصال بالکسر مرد بسیار ادمال فضل و کشش منفصل بالکسر
و بفتح بیانه کرده و پیوند و عضو مفاصل جمع و بالضم و فتح فا و تشدید صاد
مهمله مفتوح جدا کرده و تفصیل داده شده منخل بالکسر جای که زهون بی ابیستن
باید و برای کار در خانه پوشند و مرد بسیار مفضل و بالضم و فتح ضا و معجمه
شده و آنکه او را تفصیل داده باشند مقل بالفتح سستن چیزی کردن و به گفتن

گیج پیش کسی گریستن بجزع و بی قرار و برون شد و بخران و بالضم صبیت
معروف و بیوه و درخت هست مانند کار و بالضم و کسر قاف و تشدید لام و در پش
مقوال بالکسر مرد زبان آور و بسیار سخن مقول بالکسر زبان و قیمر قیبه بین و بادشاه
از بادشاه بان غیر مقیل بالفتح جای آسایش کردن نیز وز دیم از آنکه خواب
شده یا باشد و بالفتح و فتح کشنده و مع بیت جد و بیت داده که در جانور
بزند اما در بیتی دیگر مقید و نیست عرب یافته شد و در اشعار فارسی بیت و بفتح
قاف نیز آورده اند لیکن فارسی بنا نهاد مقتل بالفتح کشتن و جای کشتن و زمان
کشتن و مقتل الانسان آن موضع که مکل بالفتح کم شدن آب جاه و جمع شدن
آن در میان جاه مکحل بالفتح سرمه دان و بالکسر میل سرمه و بالضم و تشدید حای
مفتوح سرمه کشیده مکحال بالکسر میل سرمه و استخوان دراع مکحل آنچه سرمه داده
شده و جمع کرده شده مکیل و مکیال ع کمند پیمانه بکسر میم و سکون کاف و فتح یا و اول
بدان پیموده شود که فارسی پیمانه گویند مکاسل بوزن مصابیح جمع مکحال
و مکایل بوزن مساجد جمع و دیگر مل بالفتح و تشدید لام غیر و در آتش
کردن جای به دو فتن و سیر شدن مول بالفتح اندوه و نهاک شدن و ستوه
آمدن از چیزی و بالضم گرمی تب مل بالفتح اندوه و تنگی و دام جای گفت
مول بالفتح آن درخت تنگ سر تخته و نبات نبیل بالکسر و رسی که بدان علوه
منل بالکسر برد بزن و بالضم سم و غار و جمله وقت آن افصح است مول
بالکسر چوبی که بار بجرا وقت نافتن بر آن بجنبند و مکحف الف نیز آمده و درست
آنم علی مقوال و احد بیف جا برآمده است اختلاف اینست آن مهول نحجه شرح و کتابت
در اصول تقدست فی منهل شبیه انحر و درجای گاه و صحرا مندیل بالکسر دستار و بعضی
گفته اند دستار خوان و دستار چه که بر میان بندند منعل انگشتری گرفته بر خود بند

مشل بالضم فتح شده بالام گشاده باشد مول بالفتح با مال شده همچنین مول و بالضم ملکوه
مولود باشد مهل بالضم مس گداخته و دردی روغن زیت و ریم و زرداب
و دو رنگ جبل بر وزن شتر ... بر وزن معظم ... که اول
گفته شود که ماه در تمام گناه و بر گوشت دار مزوّل ... کرده باشد و میل بالفتح و
ریخته و دوان ... زمین ... مشتق از میل است و جای ... و خوف
از هول ماخوذ است مرادف مهال میل بالفتح خمیده و ... و دیگران
بالکسر قدر مد نظر از زمین ... خاک میل سرمه و میل آهنی جراح و ...
در سنگ که جاده ... باشند بر خطوه یک ذراع و نیم ذراع ... که ...
چهار اصبع است عدد حروف لا اله الا الله محمد رسول الله ...
و در خلقه مثل متاع الیم ... تم گناه و ماثم معصیت و زمانی که باسم جمیع شود ...
جبر با ورکار ... مبهم بالضم و فتح ... مهمله استوار ... محکم ...
نشده و دیگر ... مبهم بالضم پوشیده ... متبسم بالکسر بسیار
تبسم کننده ... تتمیم ... متکلم ...
متلاطم ... محکم ... مجسم بالضم و فتح ... مهمله ...
جسم کننده ... محرم بفتح میم
و رای مهمله ... مردم ... حرام شده ...
و بالضم و کسر ... محرم ... بالفتح ...
شده و حرام کرده ... محرم ... حرام ...
و بی نصیب ... مجرم بضم میم و سکون جیم ...
بر باکردن ... مقام بر وزن ... بضم میم و فتح جای ...
بر وزن معظم ... منضم بالضم و فتح ...

مجمع گوشتی که ... شود ... بادام و ... ایام جاهلیت ... ایام
سلام ... باشد ... حرام ... فلان ... مقدم ...
مهمله ... مقوم ... مقاتم ...
کیرام ... رسول ... مرام ... مرهم
و عضو ... خون آلوده ... کرده باشد و بهی
دیگر ... مرمم و مرموم ... شده ... مرام ...
ملکوم ... جمع کرده ... مرام بالفتح ... مرسم بالضم و فتح
مین ... مرجم ... که ... ملکوم
وارد مسلم بالضم ... اسلام ... بالضم ... مقام ...
مستسلم بالضم ... مستم ... بالضم ...
... مسام بالفتح ...
... مشموم ... مشام بالفتح ...
... مشوم و شوانه ... معدوم ...
... مطعم ... بالضم ... طعام ...
مطعام بالکسر ... طعام ... مطعم ... معلم بالضم و فتح
... بزرگ ... [illegible] ...
مقام بالضم ... معلم بالضم ... معالم ...
... [illegible] ...
... [illegible] ... مغرم بالضم ... [illegible] ...
... منعم ... مستنعم ... [illegible] ... مقصم
بالکسر ... [illegible] ... منعم ... [illegible] ... منوم

بالفتح اندوده پاک کرده اند و پوشیده شده معجم بالضم عجمی کرده شده و نیز حروف
منقوط را معجم گویند و در کتب ابجد را معظم گویند الغرض که از ترکیب وضع و جب
نیست بگویند که این هشت کلمه نامست بکسر او شاه اند مفخم بالفتح ل
و فیت و انبوه از کفار و ... غارت ستانند مقام بسیع مقدم بروزن معظم
و ملهم جار ... زنگ کرده برکنت اصفر ... زیره و بدان ماخوذ از تقدیم
یا اماد و مقام بالفتح ایستاده و جای ایستادن و بالضم اقامت کردن و جای اقامت
مقیم بوزن و معنی منعم مقدم بالفتح از سفر یا از جایی باز آمدن و هنگام قدم
نهادن و جای قدم نهادن و بالضم بکسر دال پیش رونده و دیرینه و کج شمرده
بمعرفت و پیشی یافته و بالضم و تشدید دال مهمله کمره پیش کننده و کسی را
در پیش رونده و بفتح دال پیش کرده شده و نیز لیست ... از زمان ... مقدام
بالکسر نهایت دلیر مقوم بالضم و فتح قاف و کسر واو مشدده ... و قیمت کننده و
کننده مکرم بالفتح و کسر سین مهمله جای بخشش کردن و بالضم و تشدید سین
نیکو کننده و بخشش کننده و بفتح سین نیکو کرده و بخشش کرده شده و همچنین مکوم
مکرم بالضم و کسر راء مهمله بزرگوار دارنده و نوازنده و بفتح راء بزرگوار داشته
و نواخته و تشدید راء تعظیم داشته شده ملزم ... اشتری که در ... الزام ...
و کعام بالکسر چیزی که بر دهن شتر بندند تا نگزد ملم بالضم و کسر لام و تشدید میم
فرود آینده و گناه صغیره کننده و کودکی که نزدیک بلوغ باشد ملوم ملامت
کرده شده ملیم بالضم سزاوار ملامت ملهم بالکسر مرد احمق سطبر ... و ملام
سنگی که آن استخوان چهار شکنند ... ممیز ... نیست ... منتم بالفتح ... از
... منعم بالضم و فتح جای مهمله انگشتری ... نگار باشد و ...
که تعریفی ... باشد ... منظوم ... منهزم

و موهوم از ننگ گرانید منشم ما را وقت بیرانند و منسم بالفتح و کسر سین ... و بار
... کردن منضم بالضم و تشدید میم فراهم آورده شده و بخشیده منظوم ...
و مرتب نظم کرده منام بالفتح خفتن و جای خفتن منجم بالکسر خبیثی که در آن ...
از ... و بالفتح معدن و منبع چیزی و بالضم و تشدید میم مشدده ...
ستاره شناس و علم نجوم دانسته و بفتح میم آنچه بیند ... کرده شود و ...
حلاوت کرده شود ملتزم بالضم و کسر ... التزام ... کشنده و بفتح ... التزام ...
شده و ما بین در کعبه و حجر اسود محل اجابت دعاست خاقانی گوید
موضع بوسه حجر و جای ملتزم منهوم حریص و سیر نشده از طعام منام بالکسر ...
نقش موسم بالفتح ... و بالضم ... و هنگام ... موسم
هنگام ... جای جمع شدن موسوم نشان کرده و داغ کرده شده مهم بالفتح
و بالضم ... و تشدید میم کار ... و بکسر ها ... اندوه ... اندازنده ...
بکسر ها کار سخت و تشدید میم ... میم بفتح میم اول و یا و سکون یا و میم آخر کلمه استفهام
است ... بیت ... کار تو ... میم بالکسر حرفی و نشان ...
... کنند شتر را فصل مع النون ... مرهم ...
... آن ...
... موت ... آن بالفتح ...
... خود ...
... رسیدن ...
... کنند ... که ...
... که ...
... چشم است ... بالفتح

و حکم مبین بالضم آشکارا کننده و آشکارا شونده و بالضم و تشدید یاء مفتوح بیان
کرده شده و مبطان بالکسر کلان شکم و نام بزرگ باشد از پر خوردن مبطون آنکه شکم
دارد [illegible] ورن و ازتفن و متین محکم و استوار متکن درست باشد و جای گرفته و [illegible]
که در سوراخ [illegible] بردارد و مثبن بالفتح برشته زدن و جامه کشیدن و [illegible]
[illegible] وقت شب [illegible] زمین [illegible] و باین بر تیز میان [illegible] مثون مثنان بالکسر
جمع مثن بالفتح [illegible] [illegible] سیل [illegible] مجون بالضم [illegible]
کردن [illegible] کردن و [illegible] مجن [illegible] و مجانه بالضم و تشدید [illegible]
معجمه [illegible] مجان بالفتح و تشدید [illegible] رایگان مجن بالفتح [illegible] کردن [illegible]
کردن و گریستن و از جای [illegible] [illegible] مجنون [illegible]
[illegible] علت استقامت باشد خزان [illegible] محصن بالضم [illegible]
جمع حزن بالکسر آنکه بسیار [illegible] شود و محن بالکسر [illegible] محنت [illegible]
جمع محنت بر خلاف [illegible] مخون بکسر میم و فتح جیم [illegible]
[illegible] مستتر می باشد [illegible]
کرده شده و [illegible] مخزون [illegible]
مخزون خزینه مدن بالفتح ایستاده [illegible] مدائن شهر
و نام شهریست که پای تخت نوشیروان بود مدون بالضم [illegible]
مدین بفتح میم [illegible] حضرت شعیب [illegible]
[illegible]
[illegible] مدهان [illegible]
غایت [illegible] مدهون [illegible]
مدهن بالضم روغن [illegible] مدهون [illegible]

مرزان بالکسر کمان [illegible] مرزن بالفتح و تشدید راء مهمله موضعیست و بالضم [illegible] مرزبان
بالفتح و زای معجمه سوار [illegible] و سردار قوی [illegible] مرزبان [illegible]
نگاهبان مرز مرون بالضم نرم شدن و سخت شدن دست در کار و عادت
کردن مرن بالفتح دست و پای [illegible] بر روغن چرب کردن و [illegible]
[illegible] بالفتح و کسر راء مهمله [illegible] مرجان بالفتح [illegible]
[illegible]
[illegible] مرکن بالکسر ظرفی از سنگ یا از گل که در آن جامه شویند مرون
بالکسر [illegible] مزن بالضم ابر [illegible] ابر سپید [illegible]
از [illegible] مزون بالضم [illegible]
چیزی [illegible] مسحن [illegible] مسن بالکسر [illegible] مسون
بالضم و تشدید [illegible] کشنده [illegible]
مسرات [illegible] مسکین بالکسر و الفتح [illegible]
باشد [illegible]
جمع مسکن بکسر کاف موضعیست [illegible] مسن
بروزن [illegible]
[illegible] مشون [illegible]
[illegible] مسن بالکسر و فتح سین [illegible]
[illegible] مسلان بالضم [illegible]
[illegible] مشان [illegible] مشن
بالفتح [illegible]
[illegible] مشدان بالضم [illegible]

مثانه جمع مصران بالکسر روده و گوده بالضم روده خانه مصارین جمع در روده‌های آدمی
جمع و جوان جمع مصر مضامین معانی و سخنان پوشیده و جوانان که هنوز وقت
بر رو باشند و چون از شکم دادند آن را عاق گویند معطان بالکسر بسیار نیزه زننده
مطاعین جمع مطعون نیزه زده و مثل مطعون بالضم [illegible] گوشت [illegible] بریان
کرده و مطعین ارسیده و [illegible] مطعون زمین [illegible] معان بتشدید نون جای
کمان بردن معن بالفتح روان شدن آب و آسان و نام مردیست کریم معین
بالفتح آب روان و بالضم یاری دهنده معان و مکان جای معدن بالکسر و فتح دال مهمله جای
که در آن سنگ کنند و بالفتح و کسر دال زر و جواهر و مکان و اصل و مرکز هر چیز
معفان بالفتح [illegible] حرارت و همچنین معانی زبان رسیده و منفون [illegible]
[illegible] مکنون پنهان داشتن مکمن
پنهان شده نگاه و کمین گاه و مکامن جمع مکان جای بودن [illegible] و اماکن جمع مکان
بالضم کیاست مکن جای بودن آن مکین بالفتح و سکون کاف و کسر [illegible]
و بسیار ماندن آن مکین صاحب منزلت و مرتبه [illegible] ممتحن [illegible]
بالضم سر بر آهسته شدگان ممرن بالضم و کسر [illegible] قوانی [illegible]
بیضه [illegible] ملان [illegible] ملین [illegible]
و فتح [illegible] بسیار [illegible]
[illegible] معظم [illegible] فارسی [illegible]
[illegible] ممتحن بکسر جای [illegible]
[illegible] نقصان کرده شده [illegible] مسنون [illegible]
[illegible] من بالکسر [illegible] تقدیر حرف [illegible]
[illegible] جمع [illegible] بالفتح تشدید نون وزن معروف [illegible]

و [illegible] شیرین و [illegible] جمع [illegible] نعت [illegible]
و [illegible] نقصان کردن و بی قوت کردن و مانده شدن و مانده گردانیدن
منون بالفتح زمانه و مرگ [illegible] کم کننده قوت [illegible] المنون حوادث
روزگار منان بالفتح و تشدید نون انعام کننده و منت نهنده و [illegible]
بسیار [illegible] مجنون بالفتح [illegible] جمع مرجان بالفتح زمین [illegible]
[illegible] و بالضم مرگ [illegible]
و [illegible] موتان [illegible] مومن
بالفتح و کسر [illegible] جای [illegible] مومن بالفتح [illegible]
گرفتن مهین [illegible] مهرجان بالفتح [illegible]
مهان بالضم خوار کرده شده و مهین بالفتح [illegible] بالضم خوار کننده
میان بالفتح [illegible] بالکسر [illegible] ایمن بالفتح
[illegible] زمین [illegible] میامن [illegible] جمع [illegible] میمن
بالفتح [illegible] مؤذن [illegible] جمع [illegible]
موازین جمع موزون [illegible] بالفتح و سکون [illegible]
[illegible] فصل الواو [illegible] بالفتح [illegible]
[illegible] بالفتح سنگ [illegible]
[illegible] دوات [illegible]
معروف [illegible] بالفتح [illegible] مهو [illegible]
[illegible] بالفتح [illegible]
بالفتح [illegible]
[illegible] بالفتح [illegible]

و نیز

مهو بالفتح تنک شدن شیر و روشن شدن شمشیر باریک و شمشیر تنک بر آب و نام
مروارید مضل مع الیا متشابه مانند شوند و بهم گرفته شوند نهوه روی گشتن کنند ده نقیتین
ستودن ناده ستانده مره نقیتین باده و رها شدن خشم از کردن سرم
مسکوبه بر وزن مسیبویه لقب جد ابو علی مسکویه که او از غایت خوب خلقی
او را مسکویه میگفتند بمعنی بوی مشک از آن ای مشکینه پوشیده مرداه ناخوش
مره بالضم و کسر را بمعنی انکه تا خوشی بر سر کار دارد و بالفتح را انکه
بر وزن بر سر کاری دارند موه بالضم و تشدید واو مفتوح زنانه و کرده و است
منزه پاک کرده شده و از رشتها موه و میه بالفتح بسیار شدن آب چاه و بسیار
آب شدن چاه موجه خوب پسندیده و انچه بوی آن ادمی کرده شود و مموه بالضم
مملوت ادای که بعبارت آن شود و بالضم و فتح واو و تشدید لام دار و دو بستر کرده شده
مه مکر میه بالفتح بر دو جهان بیان مهاه جمع مضل مع الیا ما بالفتح و سکون همزه و حق
جنبی کردن و نقد انگیختن نفاق کردن و کشیدن پوست از گرانی شود و از ... قی
اده باشد واده نگاه داشتن شیر راده و لو تعالی اذ کان وعدا ماتیا مخ
تباکرد باشد ماتی از آینده و ماتیا بر سر کار باشد و وردی دارند تیبان
دو تا او سبع المثانی فی قران و سوره فاتحه مرسه اثار بر تیب ولیش
مری ستردن مموی کرده کرده و احاطه کنند مری بالضم پاک کننده و کنا بسته
مدی بالفتح سبب ندیا بدر آوردن از رحم تا آبستن شود و جایها ابراکاه و رسن
و آب شیدا از قضیب برون آمده بکلام ... باز و تشدید ابتدا آورده مری
بالفتح دوشیدن و بیرون آوردن باران از ابر و ستور را گرم کردانیدن
دوست بر زمین زدن ستور را افتاد یا انکار ... مرتشی رشوت ستانیده
پسندیده مرائی برداشتها جمع مرفات مری بالفتح الکسر چوب است که با

دو دوست کرد و کشته شدن ان بالضم پاک کننده میبه بالفتح برون بت
رحم داده و آب مرد او ابستن شود و مماه بالفتح بهاده بالضم برابر
مسلی بفتح میم و فتح سین مهمله و کسر لام مشدد و اسب سیوم از ده اسپ دو که
میم موضعیت که در آن کوا جوال دوزند منسوب مسلمی مشی بالفتح تن و بسیار
فرزند شدن و بسیار جا باشدن مشتری فرزنده و نام ستاره و ایست معروف
منسوجه بریان کرده شده معالی دانها مصلی صلوة در ستنده و نماز کننده و دوش
رانده و دو اسپی که در پی اسپ پیشین رود مغنی بالضم و تشدید بالاشتن و فرق
ومغنی بنیره درافرون شن کننده و خنیاگر گفته مطوی پیچیده شده مطاه مشکها
و زره و اجمع مطویت معالی بلندیها و بزرگیها و بلندیها و برین تقدیر جمع
معالات مغازی مناقب غازیان کذا من انقاموس مکاری خرنده و کرایه
دهنده مقتدی پیرو و مقضی گذارده شده مینی بالفتح و تشدید یا زبان و دانه
و پاره از زبان ملوی بازیها منی بالفتح اندازه کردن و تشدید یا آب
پشت مبنی بازداشته شده بنا جمع مبنی بالضم خبر دهنده و منی اراده
کرده شده و مناه بکسر دال مهمله رانکسند و در فارسیان بمعنی ... استعمال کنند
و قیامده در ... بمعنی بفتح دال آید امانش فارسیان متعارف است
جون موسی مومیسی دیلی تیا که در لغت میا ذی گذشت باب النون مع الالف
نوه نقیتین برون آمدن از جای بجای بعمن معنی اراده کرده اعرابی که گفت
حضرت رسالت پناه علیه و سلم ای انت نبی ... برانید و از که بدینه و حضرت
رسالت پناه برو انکار نمود و نباه نقیتین انکار ای و خبر نشا در دفع زن و زنا و فعل
دالف وافر مقلوب خبر دادن و حدیث کردن بچیزی و شایع کردن آن و نیز
دبراکنده کردن چیز نوه برآمدن از جای خود برون آمدن و اماه کردن تیش

و مطلع شدن بر کسی و مالیده شدن و شکستن و خرد و بید برآمدن نجاه بالفتح
رهیدن و شتافتن و پیش گرفتن نجاد بزرگواران و برگزیدگان ندب بفتحتین
کشتن و زخم و بعضی مردم را بموت خواندن و بعضی را خواندن نداء بکسر
آواز کردن نداء بالفتح زیر خاکستر کردن و آتش کردن کلاج دادن و گو
و گریه و ناخوش شدن نُدماء بالضم فتح الدال المهمله و نداهای و ندای پستان
برود جمع یم و ندای جمع ندا بمعنی پستان نیز آمده نزاء بالفتح بفتحتین
تابی افکندن میان قوم و حمله کردن نزاء برجستن نر بر ماده و نساء بالفتح ازان
و بانگ بر زدن شتر راه تاخیر کردن و زمان دادن نَساء بالمد و الکسر تاخیر
در عمر و باز پس انداختن وام از کسی و زدن نسا بالفتح رگی در رگست
کشیده از سرین تا ران و ساق نشاء از زمین و نو پدید شدن نصاء بالفتح بر
داشتن و بانگ بر زدن شتر را نقاء بالضم پاره از علف پراکنده و رشته نقاء
بالکسر و المد پاک شدن و پاکی نقاء پوست باز کردن از ریش نکاء بالفتح باز
کم کردن از دوست طرف درد باز دیگر بمعنی از محل و زمین جهاد باد مشهور نوء
دان جز چهار است یکی آنکه از میان صبا و جنوب وزد و آنرا ازیب بزای معجمه
و تا تحتانیه گویند دوم آنکه از میان صبا و شمال وزد و آنرا صبا و نکبا
گویند سیوم آنکه از میان شمال و دبور وزد و آنرا جربیا بر وزن کیمیا گویند چهارم
آنکه میان جنوب و دبور وزد و آنرا هیف بالکسر گویند نوء بفتحتین افزایش کردن و فربه
شدن و گران شدن برنج و خمیده شدن و رسیدن نوء بالفتح برخاستن بر کوشش
و افتادن بغروب کردن و منزلی از منازل قمر و طلوع کردن مقابل آن منزل
نواء بالکسر سستی کردن نویا بفتحتین تخم خرما و جز آن نواة واحده و بیت
از نجاست امام نووی صاحب شرح صحیح مسلم فصل نون با باء و دندان شتر و نیش

داده و شتر کلان و سال و بمعنی خالص نیز آمده و نجیب شتر گزیده و کاتب مرغ و
اصیل نجب بالفتح و دور کردن و شتاب رفتن نحیب آواز برداشته در گریه نحب
بالفتح پوست از درخت باز کردن نخب بالفتح بیرون کشیدن و انتخاب کردن
ندب بالفتح بر مرده گریستن و برشمردن و خواندن محاسن او و سبک و
حاجت و اسپ تیز رو و بفتحتین گروگان و نشان جراحت نسب بفتحتین اصل و نژاد
نژاد و گوهر نسیب غزل گفتن نشیب بالفتح مال و آب زمین و او فتیدن از جای
نُصب بالضم و نصیب پیشین تیر آمد و نصب بالفتح بر پا کردن و دشمن داشتن
و به رنج دادن و بستگی رفتن و حرکت و سرود گفتن و نیز در کلمه عرب خیا گوی
و بفتحتین رنج و ... و آنچه بر پا کرده شود بجهت پرستش و بمعنی بفتحتین
نیز آمده نصیب بهره و حوض و دام بر پا کرده پیچیده نضوب بالضم فرو شدن آب در زمین
نصاب بالکسر اصل و مرجع و جای در دوران آفتاب و رشته کاره و دسته و قدر
از مال که بدان زکاة واجب شود نقاب بالضم و فتح خاء معجمه نام ... نقب
بالفتح در کوه و سوراخ کردن دیوار و جز آن و بفتحتین تنگ شدن راه و سوراخ
سم ستور و ... نقیب مهتر و دانندهٔ قوم نکاب بالکسر روی پیدا در نیک
و دانا و گله و بر سر خبری آمدن و ناگاه ملاقات کردن با کسی و بالفتح و ...
نقب زدن نکوب بالضم برگردیدن از راه نکیب بالفتح میل کردن و بفتحتین کجی و ...
و قومی از ... ستور که در ... نوب ... بالفتح نزدیک ...
گروهی از حبش که ... و نیز گویند ... نهب بالفتح
غارت فصل نون با تاء نأت بالفتح و سکون همزه ... مرتبه اول
اسلام قال علیه السلام ... نبت بالفتح گیاه و رستن
گاه نبات بالفتح گیاه و ... نیت بالفتح و کسر ...

بالفتح بزرگوار شدن و مشهور شدن نبات بالفتح ایستاده شدن و یک بار شدن و حاصل
شدن و تیز ترشیدن نبقة بالفتح مقدار میوه کنار نبوة بالفتح خبر دادن و چیزی
چند مرادف نباوه و بتخفیف و تشدید واو خبر دادن نترت بالفتح [illegible]
دن و زبر [illegible] ابن آن روزه و فراخ دهان یک [illegible] و سبیل و لب
این مردم و در لب شیر در نم و نام دو ستاره و ایضا نزدیک بلد گروه و الفرس
ال [illegible] نجوت بالفتح دوری و دور شدن و سخت بودن در کار نجد ها
این شعر عرب که در وصف بلاد نجد و اهل آن گفته اند خاقانی گوید [illegible] نجد ها
عرب [illegible] نجابة بزرگوار و گرامی شدن نجعة بالضم طلب آب و گیاه کردن و جستن
گیاه و آب نجوة بالفتح زمین بلند نجات شتر ماده چست رفتار روشن درخت
و جای بلند و [illegible] نجیبة [illegible] یا قد و شتر ماده چست رفتار روشن
درخت و جای بلند نجار بالکسر [illegible] درودگری نجارة بالضم تراشه چوب نحیزة صفت چوب
که دران چست و لی باشد و شیر [illegible] و روغن نیمه باشند و گیاه خورد و برای
چیزی نحات بالفتح و ریزه چیزی تخت [illegible] قال مردم [illegible] و بخات و انبار [illegible] نحلة
بالکسر دادن چیزی که عوض آن نخواهند و بخشند و دعوی کردن و قرض [illegible]
و بی عوض نحافة بالفتح لاغر و باریک شدن نحیزة و نحیمة بالفتح سرشت و طبیعت
بالفتح ترشیدن نخیره و نخره بالفتح بینی [illegible] زمین و کنار چیزی نخاشة بالضم [illegible]
نخبة بالضم گزیده و برگزیده نخوت بالفتح بزرگی و کبر نخاله بالضم سبوس نخرت بالضم و
بتخفیف و نیز [illegible] بینی اسب جنبان [illegible] بالفتح و بالکسر خانه بزرگ باشد و در زره نخاعة و نخاخة
بالضم خیم که از گلو بر آید ندوت بالفتح مجلس و جمع شدن گاه مردم ندبة بالضم اب خورد گاه
شتر ندبة بالضم فوره و شیون نداوة بالفتح تری ندرت بالفتح [illegible] نذرة بالضم [illegible]
و کمی نذاکة بالفتح و زرشدن [illegible] نزهة بالضم پاکی و نیکوی و نزهت وقت و صول

چیزی [illegible] و جادو نزف بالفتح بکار بردن کردن درخت موروث [illegible]
و نام شیعت نزات بالضم آب منی نزیة بتخفیف سفیدی بکناره و سفیدی
بر دو جانب را نیز [illegible] نسبت بالکسر منسوب شدن بچیزی نسوة بالکسر والضم زنان
جمع است [illegible] نسمة بتخفیف آدمی و نفس نسالة بالفتح و تشدید سین [illegible]
و بناب نسیئة بالکسر آنچه نقد نباشد و بقرض و وعده کرده باشد نسترة بالضم آنچه
از موی و پشم بر دارد نشوة بالفتح زمینی که در و فرود گیاه روید و بالکسر [illegible]
گرد و آوان باشد نشیمة بالفتح جست و خیز کردن کم شده [illegible] نشوت بالفتح پیدا و
و پیدا شدن و نو خاسته و جوان نشده و آغاز کردن و آفریدن نشوة بالفتح مست
شدن و بالکسر بوی یافتن و خبر یافتن نشارت بالضم تراشه چوب و جز آن نشبة مال
سا [illegible] و طالبان که شب گروه شود و گروهی که شب بر خیزد و جای [illegible]
[illegible] بالضم چیزی که برای طفلان نویسند و تعویذ و افسونی که برای [illegible] و دیوانه
دیوزدگان و غیر آن کنند نصرت یاری کنند و کنندگان و باد یاری کننده و کنند ابرها
از دریا را [illegible] کنند گیاهند [illegible] کشنده گان و بیرون کشنده گان و روزه گان [illegible]
[illegible] و جای که رحمت [illegible] بالفتح خدمت کردن نصفة بتخفیف انصاف و داد
[illegible] بالضم یاری [illegible] بالفتح پند دادن و نکو خواهی کردن نضجة اندازه و خیر خواهی
[illegible] بحت [illegible] بر دیوار سنگ که بر کرده و فرو چاه بر آورده باشند [illegible]
کشنده و بر پای [illegible] و نصب کنند [illegible] موی پیشانی و محل آن [illegible]
بالفتح تازگی و سیرابی و تازه و نیکو کردن نضارة بالفتح تازه و ابدار شدن
[illegible] بالفتح و تشدید و ضاد معجمه و تای معجمه چشمه که از آن آب می جوشیده
باشد نطاة بالفتح نام قلعه ایست از قلاع خیبر یا چشمه ایست در خیبر یا موضع خیبر
یا جراگاه آن نطیحة بالفتح جوانی که مرده باشد بواسطه آنکه جوان دیگر او را شاخ زده

زده باشد نقز بالضم آب نیم مرده و آب جانی و بالفتح گوشواره و نقاره بالفتح با
نقارت بالفتح نگریستن بچیزی و تشدید خطا گرفتن کاوش نقزه بالفتح کینه از کستن
و متغیر شدن تن و لونه زرد و لاغر شدن و بکسر قاف معجمه تغیر کردن و مبتلا داشتن
نقره بالکسر نقیض کاری که بران تمام نام بوده باشد و بالضم و فتح عین مهمله
کمی بزرگ گرد چشم و گروهی آهوره گزنده و دولاب نوای نرم جمع نعت بالفتح
صفت و صفه کردن نعوت بالضم تازگی شدن نعت بالفتح نازه و نعت [illegible]
و بالضم چشم روشن کردن و ابدان [illegible] و روشن شدن چشم بچیزی و بالکسر ناز
و سایش و عطا نعامه بالفتح شتر مرغ و دانچه در زیر باشد و بیابان بی نام
مردیست و بویی که در میان دو شاره و که بر سر چاه و نی باشد میگشد نعت
بالفتح بیشی و زیاده کاروحشی نغمه بالفتح آواز نرم و ملایم نغاثه بالضم غین
معجمه مرغیست نفقه بالفتح هزینه و احتیاج معاش و آنچه که دوزخ با معاش بسر رود
یاس این نامره باشد و بالضم مرغی نوش نفرت بالکسر رمیدگی نفر بالفتح گشتن
بوی نفقه بالفتح کیار روز رمیدن و بالکسر اول رسیدن شکم و باد گرفتن نفاس
بالضم آنچه دمیده شود و فضله که از دهان انداخته شود نفاث بالفتح و تشدید فادم
شدن و زنان ساحره نفاثه بالضم چیزی که بواسطه زبونی از چیزی انداخته شود
نفاقه بالفتح جسد بر دن و بخیل کردن و پسندیده و مرغوب شدن نافله
بخشش غیر واجب و فرزند زاده و نماز سنت نابجه اول هر چیز که پیدا شود
و نافه مشک نفلد بالکسر نفث بالفتح مغز بیرون کردن نفت بزرگ نافه
دیگ بوستان نقابه بالفتح نفی کردن و بالکسر نقیبی نقته بالضم انبار و انبار کرده
در گنگ نقره بالضم سیم گداخته و بالکسر گرد آن آب باران و سیل اقتدار کند
نقار و نقنع خانه چیاری که در پهلوی چیزی جدا شود و بدان چیار میر نقته بالکسر

نقه بالضم معروف و رنگ در چوب نقاوه و نقایه بالضم برگزیده و خلاصه نقنه جو
بستی نقاهه بالفتح از بیماری برخاستن نکره بالضم ناشناخته شدن و ناشناس
شدن و بالفتح و بکسر کاف ناشناس و ناشناختن نکات بالفتح زیرک و تیز
شدن کار و بیرون گیسی نکت بالفتح چوب و جز آن زمین کاویدن و بالضم و الفتح
جمع نکته نکته بالضم نشان بر نگشت یا سرچوب که بر زمین زنند و نکته باریک
لطیف نکات بالکسر جمع نکایه بالکسر گزند و دشمن بساییدن بجراحت و ابقبل نکبه
بالکسر مراد و سختی روزی و زده شده نکبات جمع نکبت بالفتح بوی دهان نکبت
دستن چیزی کردن و بالفتح و حرکت داد از زمم نکرته بالضم و فتح باکش
باد تن جمع نکر بالفتح موی و دندی است که در پهلو پیدا شود و دستن چین و بالضم
چیدن و دستن چینی کردن و بالفتح و بکسر میم زمین در بوریه دویس و وتندی
اسب بسیار حرکت نوره بالفتح خسته غرزاده و زن نجد رسم و نیست و مرد و حاجت
نوب بالضم و فتح واو و یک مشهور بضم نون و سکون واو است نوبه بالفتح وقت
چیزی دکار نحت و مصیبت کسی رسیده نیابت بالکسر نایب بالضم نابان و ضرر
بکسر و تشدید باستر گشتی که نیابت قریبی رسیده باشد نهمه بالضم برجاستن
در او صبر و باه نهبه بالضم حرص و همت و قصد چیزی کردن نهیبه بالکسر دو کشتن
نهایت بالکسر کاری کسی بساوان نیاحه بالکسر زاری کردن ناحه جاودانه و در تهدیت
و بکسر تشدید یاء قرم کردن و در دل گرفتن و حاجت که دروان و نگاه داشتن و بابت دین
و حاجت و مراد و در دل گرفتن نیت مثل مع اذ نشا دیدن و هوست نشت بالفتح
تشدید آماش کردن خرنفث بالفتح دروییدن و بخیل المثل الاباه المصدر و ذن نفث
آغازیست صاحب در سینه را که از دهان فضله انداز زنغث بالفتح شتافتن نکث
بالکسر تاب باز کردن از ریسمان و شکستن عهد و نام مردی مثل نبع المیتم نج بالکسر دو

نبیح باد و کلان جمع نبیه نبیه بالفتح جای بلند شده و نبیح فهمیدن ... مجید ... بیدار

نتیج بضم رسیدن میوه و نتخ بر آوردن چیزی بر جای بود کوشت ... پیش داده نتح بالفتح

خالص رسیده شدن و نتیجتن بر بستن شتر و دل زدن کوشت پیش نتیجه ...

را پیدا کردن و نفتیدن ... و راه فصل النون مع الثاء بالکسر و بالضم ... که ...

و ... مشهور ... نثیر بالضم ... و از قبیله ... مکان ایشان نثخ بالفتح

ترشیدن و همچنین نثح و بیرون کردن ... نجاج بالضم و نجاح بالفتح ... در ...

حاجت نجیح بالفتح ... آواز شکم نجح بالضم ... فراخ نجح بالفتح ...

جا ... نجوح ... بای ... آب ... کشیده ... نزاح بالفتح جای که

آب نازح ... مشهور ... نزیع بالفتح جای ... بالضم ... دادن و ... ساختن

نضوح بالضم ... شدن ... و ... خالص شدن بالفتح خالص و ...

و ... نصیح ... خالص ... نصیحت کننده و نصیح نصیحت کننده

نصاح بالکسر رشته که بدان جامه دوزند ... از قاریان نضح آب باشیدن ...

... آب خوردن و آب بیرون آوردن از ... و آب دادن ... درخت

درخت برای بیرون آمدن برگ ... و بازگشتن از ... و دور کردن ...

از خود و ... انضاح ... نضح شتر ... نضح ... نضاح بالفتح ...

... آب کشنده شتر برای ... نضیح عرق ... نفح بالفتح

نوعی از خوشبوی نفاح بالفتح مردن ... گاو و گوسفند ... نفیح ...

... برابر ... و ... خلاف ... که ... او ...

باشد و آن ... کرده است اگر ... نکرده ... نفخ

... پیش ... از ... آهو ... و ...

... گویند نفخ بالفتح دمیدن ... و ...

و ... زدن ... و دادن ... و ... نکوح بالفتح ...

... شدن ... شود و مکانی که ... نکاح بالکسر مجامعت

کردن و عقد زناشوی کردن ناکح زن کننده و زن شوی کننده و جماع کننده

و زن شوهردار و مردی که زن داشته باشد نکح بالضم و بالکسر ... که زنان

و ... زناشوی کویند و ... نکوح ... نوح بالفتح

نوحه کردن و بالضم پیغمبریست نیاح بالکسر نوحه و زاری کردن فصل الواو مع الباء بالفتح ... که

... و ... کار کردن ... و ... گیاه ... و بیخ بالفتح ...

کشیدن و بر کندن وبیخ ... و از آب وبخ بالفتح و تشدید ...

... و ... که ... که ... فصل ... و ... ونسخ

نوشتن کتاب و ... گردانیدن نسخ بالفتح ... آب ...

... و ... نفاخ بالکسر ... بالفتح و تشدید ...

... بسیار نفخ بالفتح ... دمیدن ... کردن ... سپید ...

نفاخ بالفتح و تشدید ... و ... ... نفوخ بالفتح ...

... نفخ ... کردن نفاخ بالضم ...

فصل النون مع الدال نجد بالفتح زمین بلند خلاف غور و زمین تهامه تا عراق ...

و بالکسر نجود و بالضم جمع ... بالا ... خانه ... کردن شجاعت

و ... کردن ... و ... نجد بالفتح و بالضم ...

نجید دلیر و ... کشیده نجود بالفتح ... و عاصم بن ابی النجود قاری

مشهور نجاد بالکسر حمایل شمشیر ... بالفتح ... شتر ...

... و نجود ... بزرگ ... ند بالفتح و تشدید

... از بوی خوش و بعضی گویند ... است ... ستور

پراکنده و بالکسر همتا مانند و همچنین ند و ندید نش بالکسر گم شده جستن و شعر خواندن نضد

بالفتح بر همدیگر نهادن رخت و بزاز ریختن و بتحریک رخت بر هم نهاده و همچنین منضود

و تخته جامه و رخت انضاد جمع و انضاد الجبال سنگها بر یکدیگر نهاده و انضاد

السحاب ابرهای متراکم و انضاد الرجل اعمام و اخوال مرد نفاد بالفتح برگشتن

و بی توشه و بی ستور شدن نقد بالفتح آماده کردن و دادن و سره کردن

درم و دینار و بتحریک نوعی از گوسفند کوتاه دست و پا و خوردگی سم ستور و پوست

و فشکیدن بالفتح و کسر قاف کودک حقیر که اثر جوانی در وی پدید نیاید نقاد

بالفتح و تشدید قاف بسیار سره کننده ناقد سره کننده نقاد بالضم

و تشدید قاف جمع نکد بتحریک سختی و ناخوشی عیش و کم شدن آب

نکود بالضم برخاستن و رفتن بسوی دشمن و بغران و برادر ...

و کم شدن آب نمد بالفتح مرد کریم و اسب جسیم و قصیده از پس

مسکه سطبر که تنک نباشد فصل مع الذال نبذ بالفتح انداختن از دست و چیز اندک

نبیذ فقاع که ای از حبوب و جز آن گیرند ناجذ دندان آسیا و آن چهار دندان

و پس است بعد از دندان آسیا نواجذ جمع نفاذ بالفتح نفوذ بالضم در گذشتن تیر از

جایی که بدان رسد و رفتن نامه و جاری شدن فرمان نافذ جاری فرمان برده

شدن نقذ بتحریک رهانیدن فصل مع الراء ناز اشتران ستور نبر بالفتح

برداشتن و نبره کردن حرف را واز برداشتن سر و گوی و بالکسر که

در پوست شتر بر نقش ... آرد و مفرد انبار علم نشر بالفتح ترغیب ...

بوقت نشاش کردن و کشیدن آن مرد شتی و نیز ... بود و زن

و بتحریک بلند شدن و جای بلند شدن کار نثر بالفتح پراکنده و پراکندن

... نثار بضم آنچه پراکنند ... نجر ... چوب

تراشیدن و گرم کردن آب سنگ فقاع نحت ... دن و اصل و حسب و گوهر

و زمین ... و بتحریک تشنگی ... شتر از خوب ...

تشنگی شتر نجار بالضم و الکسر اصل و حسب و رنگ و بالفتح ... جیم ...

چوب نحر بالفتح ... کشتن و بر ... سینه ... سینه زدن و ... شدن

...

نگاهبانان و ناظران و مردمک چشم از دو جانب که اندک ایشان آمیخته [illegible] مانند [illegible] نظر کنند
و نظر کرده شده و نگاهبانان نغر بالفتح بر جوشیدن دیگ و همچنین نغر بالضم [illegible]
[illegible] بفتحتین [illegible] از آن [illegible] نغر [illegible]
و بر جوشیدن دیگ نغر بالضم و فتح غین مرغ ریزه نفر بالفتح گروه گروه و بازگشتن
حاجیان از منا و غلبه کردن و رمیدن و یوم النفر روز بازگشتن حاجیان از منی
دو روز و سوم ذیحجه است و بالفتح نیز آمده و بفتحتین گروه مردم از سه تا ده نفر
بالضم رمیدن و همچنین [illegible] نفیر [illegible] نفور نفرت
کننده و [illegible] نقر بالفتح دانه چیدن مرغ و منقار زدن و [illegible]
ستور راندن با بانگ انگشتان زدن نقیر چیزی که بر پشت هسته خرما باشد نقره بالضم
مغاک و جای [illegible] و اصل و [illegible] نکر بالضم و بفتحتین ناشناسایی
و شگفت نکیر [illegible] انکار [illegible] نمر بالکسر [illegible]
[illegible] بفتحتین جمع [illegible]
نمری بالفتح [illegible] نهر بالضم و فتح [illegible]
بفتح [illegible] نهر بالضم [illegible]
[illegible] بفتح [illegible] آواز [illegible]
[illegible] رسیدن [illegible] نیر بالکسر [illegible]
[illegible] نیر بالفتح [illegible]
[illegible] بفتحتین جمع [illegible]
کننده [illegible] نیر بالضم [illegible] بالکسر [illegible]
[illegible] بالکسر [illegible]
فصل النون از باب الزاء نبز بالفتح لقب نهادن و بفتحتین لقب که از آن [illegible]

دارند [illegible] نجز بالفتح وعده بجا آوردن و حاضر شدن و روا کردن حاجت و بضم
[illegible] برآمدن حاجت و بفتحتین [illegible] شدن نجز حاضر [illegible]
حاجت [illegible] نحز بالفتح [illegible]
[illegible] نخز بالضم
[illegible] نشز بالفتح [illegible] و بالضم [illegible]
[illegible] زمین که از آن آب [illegible] میشود و [illegible]
[illegible] نشوز [illegible] نشز بالفتح [illegible]
[illegible] نشوز بالضم [illegible]
[illegible] نفز بالفتح جستن آهو [illegible] و همچنین
نفزان بفتحتین [illegible] نقز بالفتح جستن [illegible]
[illegible] بالکسر و بفتحتین [illegible]
بالضم [illegible] نکز بالفتح [illegible]
[illegible] و بفتح کاف نیز آمده [illegible]
[illegible] نهز [illegible]
بفتح [illegible]
[illegible]
[illegible] فصل النون از باب السین نجس بالکسر چرک نجس بالفتح [illegible] نجس بفتحتین
پلید شدن و پلید و [illegible] نیز آمده نحاس بالضم مس [illegible]
[illegible] نحس بفتحتین [illegible]
[illegible] نخس بالفتح سر چوب [illegible]
[illegible] نخاس بالکسر [illegible]

کرده سوراخ دود و آب کننده با تنگ کرده و بالفتح و تشدید خا برده فروش خسیس دوات
در سوراخ او فراخ باشد دس بالفتح و سکون دال و ضم آن مرد و زن گیب و
نقیضین زیرک شدن و نیزه زدن نس بالفتح و تشدید سین آن شتر و تنگ
شدن شناسا بودن مردم و درگی از خلق که بر کتب می چیند طس بالفتح تنگ
شدن و نیکو داشتن و تجسس کردن ناطس جاسوس الطیس طلب نعاس بالضم
بخواب شدن و خواب ابتدای خواب ناعس خواب کننده و نوس بالفتح شتر
ماده شیر دار الغس بالفتح و بتشم زدن خبر با و جان دوختن نفس بالفتح و
ناقوس جستن و چشم و مرادانچه بدان پوست … کننده دوات بر جز
نمود کنف علی انف الرحمه و نقیضین … انفاس جمع و مرده و … کافاس
بالکسر رغبت کردن بچیزی و خواستن بطریق معارضه و مناقشه و … کردن
و بعد از زادن ظاهر شود و زنانی که نو زاییده باشند جمع نفسا نیفس … ساب
بیشتر … پسندیده و دیگر … ناقوس چوب … که وقت نماز … نوازند
نقس بالفتح ناقوس زدن و عیب … کردن و بالکسر … که بدان نویسند
نقرس بالکسر دردی که در انگشتان پا و دست پیدا شود و مرد حاذق و استاد
نکس بالفتح نگونسار کردن و بالضم باز گردیدن بیماری و بفتح … و …
تیر سوفار شکسته که اسفل او را اعلی سازند و مرد ضعیف نهوس صاحب … و …
دکاره و سپاه و مکر و حیله پنهانی نمس بالفتح پنهان داشتن راز و … گفتن …
که از … باشد … می باشد و نقیضین … شدن … نوس بالفتح
جنبیدن … نیکو و جنبان … نواس بالفتح و تشدید … اضطراب کننده
و سست شود و نهس بالفتح بدندان … و … نقیضین … از …
فصل مع الشین اش بالفتح و سکون همزه تاخیر کردن بش … کفن … و …

کندن نباش بالفتح و تشدید با کفن دزد و نبش بیرون آوردن مرده از گور … عانش
بالفتح بر گشتن … سپید … بسیار … خواستن … بر … دیگری
خود و دیگر را … ستور … شده … نقش نقشیش … فرو …
و … آواز … نوش … بالفتح و تشدید پیشین
… نقیش
حرکت … نعش … برداشتن جنازه با مرده … بنات
النعش هفت ستاره در شمال چهار را نعش و سه را بنات گویند …
… نفش بالفتح … نقوش شب چرا کردن …
… نقش نگاه داشتن … کردن … کندن … نکاس
… زدن … نمش بالفتح … رسانیدن جا …
… کردن … نمش نقیضین نقطهای سیاه و سپید … سیاه
… نهش بالفتح … گرفتن … بر …
… بالفتح … نهش گزیدن … گرفتن …
… فصل مع الصاد … بالفتح … گرفتن … بالضم …
شدن … نحص بالضم … نعص … نقیضین …
… رفتن … کار … کردن … زن … بر
… نص بالفتح و تشدید صاد …
… برداشتن … کردن … رسیدن
… نقص بالفتح … خوردن …
گیاه … وحص نام … صاحب قاموس گوید این غلط است که …
کرده … نقص نقیض … رسیدن …

شتر را نوش میش چشید و کلام تمام شدن نماص بالضم بسیار خندیدن نقص بالفتح
کم کردن و کم شدن و کمی نکوص بالضم باز گشتن و باز ایستادن از کاری و نکص با
نوص بالفتح نوعی از جبن و بالکسر نوعی از گیاه و میص گیاهی که بعد از خوردن باز روید
نوص بالضم باز پس شدن و از پیش خویشتن را باز کشیدن و همچنین تناوص و گریختن
نویص قوت و حرکت فصل مع الضاد نبض جنبیدن رگ نحض گوشت اگنده شدن و زیر بودن
گوشت از استخوان نحیض اندک گوشت اب نحض و ناض بالفتح و تشدید بنا
و هم و بنا را نقد شد و نقض و نقوض بالضم سر جنبانیدن و جنبیدن پالان شتر و دندان
کودک که خواهد افتاد و حرکت پر که بر سر تشنه باشد نقض بالفتح شکافتن
جامه و رخت و بسیار برآوردن زن در زه و بانگ شدن و شکافتن زیر گره کمی
و برگ بید و افتادن نقاض بالضم بی ... و تنگی ... و بالکسر آزاد کرده نقض
بالفتح باز کردن تاب ریسمان و شکستن بنا و عهد و بالکسر شتر لاغر شده از سفر
شعر و زمین که ... باشد و وقت برآمدن سماروغ از وی نقیض بالفتح بند و
کو ... و آواز محمل و پالان ونض بالفتح نقض در شهر او بر کندن شاخ درخت
و جز آن و بیوند میان سر و شتر نهض بالفتح و نهوض بالضم برخاستن از جای
شدن از بالای گیاه و در ... شدن مرغ بوقت پریدن ناهض بچه مرغ که بال تمام درآورده
کرده باشد و گوشت بازوی اسب فصل مع الطاء نبط بالضم برآمدن آب از زمین
چاه نبیط گروهی از مردم و آبی که از تک چاه برآید نبط بالفتح زیر نحط بالفتح
سینه شاذ ... نشاط بالفتح شاد مانی نمودن نشیط تازه و ... مردی شادمان
نشط کارد ... نشوط بالفتح نوعی از ماهی و جایی که بیک کشیدن دلو از
چاه برآید و همچنین انشوطه بالفتح نشط بالفتح گزیدن مار و برون آمدن و ... از جایی
که آب بر کشیدن از چاه بی چرخ و گره بستن ... نشاط بالفتح ...

... الفاظ جمع نعوظ گروهی از خدمتگاران و مردم نوبت نقط بالفتح و بالکسر ... موضع
... و بالفتح ... و گرفتن و نقطتین ... و گرفتن دست نفط بالکسر ... نفت ... روغن ...
نقط نقطه کردن حرف را و بالضم و فتح کاف جمع نقطه نقاط بالکسر
جمع نقطه و بالفتح و تشدید کاف نقط زدن و نقطه کننده نمط بالفتحتین ...
... جمع و گروه و گروهی که بر یک کار باشند و طرز و طریق
نوط بالفتح ... آویختن ... و ... شتر ... و ... که در وی خرما
بند و ... شتر ... از جای ... و میان ... سر ... نوط
بالفتح رگ دل و ... نیاط رگ ... نیاط بالکسر رگ دل و ... فصل
... کمان ... فصل مع الظاء نعوظ بالضم برخاستن ... قضیب
نفظ بالفتحتین ... فصل مع العین نبع بالضم برون آمدن آب از چشمه و
جز آن نبع بالفتح درختی که از وی کمان سازند و از شاخهای وی تیر سازند
نجوع بالضم گوارا ... و طعام ... طلب ... آب و علف ... و ... شیر ...
... و اثر کردن ... اب و طعام ... و ... شیر
کودک ... اب ... آن ... شتر ... نزوع
... رسیدن ... نجع ... سیاه ... خون ...
... و بیند نخع بالفتح کشیدن ... ازیر ... مزیر
... شتر و آب ... نخاع ... کار ... خالص
کردن ... شتر ... نخاع بالضم و الکسر مغز مهره پشت که
تا ... مغز ... نزع بالفتح کشیدن چیزی از جای خود و بر کندن و
... شدن ... و کشیدن کمان و جان کندن و نفتن سوی ... بر
جانب ... نزیع شتری که از ... مانده ... باشد نزوع بالضم ...

زه آورده و بالفتح چاه که آب از نزدیک آید **نزیع** غریب و چاه که قعر او نزدیک
باشد **نزائع** اسپان و اشتران که از قومی کشیده باشند و زنان که به بیگانه داده
باشند **نزاع** بالکسر کسی که در حالت مرگ جان کندن و آرزومند شدن و بالفتح و تشدید
کشنده و رگی که بوی آید از اصل فرو گشته و فی مثل العرق نزاع **نسع** بعض
و فهمیدن و آواز و تنگ ستور رنجیده اند **نسوع** بالضم کوفتن دندان و دوستی زن
نشوع بالضم دارو و در بینی ریختن و سخن تلقین کردن و بالفتح دارو و در بینی ریختن
نصوع بالضم خالص شدن رنگ سخت سفید شدن و پیدا آوردن و پیدا شدن **ناصع**
خالص از هر چیزی و جامه سفید و ابیض ناصع خالص **نصیع** بالکسر نوعی از جامه
سفید **نطع** بالفتح و الکسر و فتحتین بساط و گلیم و سفرهای کلام **نخع** سود و سود
کردن **نقع** گرد و غبار انقاع جمع و بفتحتین تشنگی نشاندن و بیکجای گرد آمدن
آب آنچه در چاه گرد آمده باشد از آب و زمین که خاک پاک و خوش
دارد و در آن آب ایستد **نقوع** بالفتح آنچه در آب تر کنند چون مویز و غیر او
خرمای و بالضم گرد آمدن آب در چاه و بلند شدن آواز و فریاد و دهانی از نعره
و کوفتند و سیر گشتن تشنه از آب و سیراب شدن و باور داشتن چیزی را **انقع**
زهر نهایت کشنده و خون تازه **نقیع** چاه بسیار آب و آب و دیوه که تر
کرده باشند و آب ایستاده و بانگ فریاد و شیر خالص که سرد کنند و خوردن
نقاع بها و نیافت مسافر و ستوران که بجهت او کشند **نکع** بالفتح شتاب
در کاری و نفتیدن پوست رنگی سرخ **نوع** بالفتح گونه و بالضم تشنگی **نزع**
تشنه **مثل نقع نقع** بالفتح ظاهر شدن و سخن نیکو گفتن کسی یا آنکه در اصل ساحر بوده
باشد و همچنین **نوع** بالضم **نبغ** بالضم جستن از انگشت و دهان و نیزه زدن و بالفتح
و الکسر سفر دشتی **نزغ** تباهی فساد افکندن و بر غلانیدن میان مردم و طعن کردن

زبان **نشغ** بالفتح جستن تباره و طعن کردن و سخن آموزانیدن و سوزن
زدن بر دست بجهت نشان و النشغ فصره خوردن کسی چنانکه بیهوش
شود و تلقین کردن **نشوغ** بالضم دارو و در بینی و دهان ریختن و بالفتح دارو
در دهان و بینی ریخت **فصل النون مع الفاء نأف** بالفتح و سکون همزه خوردن
طعام و سیراب شدن **نتف** بالفتح برکندن موی نتیف بر کندن
کسی و نتفتین علمای میوه‌ها و جز آن به دست خود چیده جمع **نقف**
بالفتح زیستن و فراخ شدن و نفتین جای بلند که آب بدان برسد
نجاف جمع و استانه در و نام موضعی است معروف که مدفن علی ابن ابی
طالب کرم الله وجهه **نجاف** بالکسر جستن قضیب بر زن کشتی گیرند **نحیف**
نیز بمعنی **نحیف** لاغر و نزار **نخف** بخار بینی ابر بر آوردن **ندف** بالفتح پنبه زدن
و برف باریدن آسمان و بسیار برداشتن دست و ایستو در رفتار
نداف بالفتح و تشدید دال پنبه زن **ندیف** پنبه زده گرد و همچنین **ندوف**
نزف همه آب چاه را کشیدن و همه آب چاه خشک شدن دست و ایستو
و ستاره رانیدن رفتن خون کسی را تمام خون رفتن کسی تا مردن
رفتن و بریده شدن حجت کسی در خصومت و بیهوش بردن و بالضم
و بالفتح آب اسیر چاه و آبهای اندک جمع نزف **نسف** برکندن نبات
و علف و پاشیدن غله و بر باد دادن و خرمن و جز آن و نسفتین شهریست
معروف که از آنجا نیز گویند **نسوف** بالفتح شتری که گیاه را از بیخ
بر کند و گور و اسبی که در دویدن سمها خود را بر زمین نزدیک دارد
نشف از وسنی پنهان و نشان و دهان خرد و نشان کند بر جلو و اندامهای
ستوران که موی زنجه شود **نشف** بالفتح فرو کشیدن جامه عرق را

و کاغذ سیاهی و روشن آب و بر چیدن و کشیدن آب از بر جز و سنگهای
سیاه سوخته و سنگهای آبخار نصف بالکسر نیمه و راستی و انصاف و معنی
بضم نیز آمده و بالفتح و نیمه رسیدن بر چیزی تمام روز شدن و بفتحتین زن
مرد میانه سال و خدمتکاران جمع ناصف نصیف معروف نیمه چیزی باندازه
و آن نصف پوست و نیز آن کیلان از انواع مسک بند نصاف بالکسر خدمت
کردن ناصف جمع آب از ذوات جمع نصف بالفتح بر بستار لکیدن لوشتر
نطف عیب آلوده شدن و تباه شدن و تهمت نهاده شدن و شکسته شدن
هر جایی که جراحت بیز رسد و بفتحتین آلودگی عیب گوشوار جمع نطفه است
بفتحتین و بضم و فتح طا جمع نطفه بالضم نطف علو نطفت نطف بالفتح شبی که
آب روز باران ابر نطفه بالکسر نام شدنست ازین بر نوع که نهایت قصیر
و مال بسیار که ملک بایان عالم بن بر پای گسترد مبتر بسیار و غارت نموده
و در یک روز صرف نمود نظیف پاک نظف مع القاف نق بالفتح شکستن و
بر درخت کنار و بکسر با نیز آمده و نقیه واحد نفق بالفتح فاذن و نیاوردن
و برکندن و بسیار بد شدن و زود و رستن شدن و بر آمدن آتش آتش
زنه نفق زن بسیار فجور ماده شتر که زود آبستن شود و آتش زننده
از آتش زنه و اسپی که سوار را افکند و خیانه نرق بفتحتین سبکی و جستی و در سخن
شتاب نمودن نرق جیب نقار نسق بالفتح سخن با نظم و ترتیب داری
و بفتحتین رشته دندان و خرزان که برابر و بموازا باشد و سخن زینت داد و در
مهره و رشته کشیده نشق بالفتح بوییدن و در دام افتادن آهو بفتحتین
بوی و بالفتح و کسر سین مردی که در کاری افتاده باشد که از آن کار خلاصی
نیابد نشوق بالفتح داروی که در بینی افکنند نطق بالضم سخن گفتن ناطق

آن کوی و مالدار و مال جای خدا را از قسم حیوان خلاف صامت نطاق بالکسر کمر
و میان بند مردان و جامه ایست که زنان می پوشند نطق بفتحتین جمع نطاق
ابجطن با ضبین توسیه از فلک انوری گوید نه ازان دایره تدویر توانست
و ذو النطاق ذو النطاقین نعق بالفتح بانگ کردن زاغ و شبان وا آواز کردن شبان
گوسپند را و همچنین نعاق بالضم نعیق نعین مجبره بانگ کردن زاغ نفوق
بالضم مردن ستور نفاق بالفتح روان شدن و رواج یافتن متاع
کالا و بالکسر و دورویی کردن و جمع نفقه نیز آمده نفق بفتحتین بریدن
تمام شدن مرح و نیست شدن و رسیدن و روان شدن آب و نفق
آن و راه باریک و سوراخ نقب نق بالفتح شکستن نزق و نزقه بضم
نون و راو کسر برده باشد خورده و جای ینبوع آب نازق جمع نزق بالضم
شتران جمع ناقه نواق بالفتح و تشدید واو رایض شتر و مردی که
کار کند نوابق خارج آواز خواز گلو جمع ناقه است ناق خرد استخوان
روی اسب نیق بالفتح نباق بالضم آواز خر و آواز کردن آن نبق بالفتح
بند شلوار و جای از کوه پوست بر پشتین بسا زند بیرون مصبه
مرب تنقه نیاق بالکسر جمع ناقه و سرهای کوه نیق بالفتح بلند تر جای
در کوه فصل مع الکاف نبک جای بلند نوابک جمع نبک بالفتح بلند
شدن و بفتحتین زمین پشته های خورد و همچنین نباک نک بالکسر برای
تعقب سوسمار و بالفتح طعنه زدن و عیب کردن و نیزه زدن نهک
بالفتح تشدید زاعب کشند و طعنه زنند و نهک بالفتح شستن و
پاک کردن و بالضم عبادت کردن و قربانی کردن و بفتحتین قربانی
همچنین مناسک هر دو جمع نسک ناسک عبادت کننده در راه خدا قربانی

کننده نوک بالضم ... جمع نوک نبک بالفتح ... و

شدن جامه بپوشیدن و مبالغه کردن در خوردن طعام و مبالغه کردن در

... لاغر و ضعیف کردن تب و بیمار کسی نهبک ... شیر و دلیر

و بزنده نبک بالفتح جامع کردن ناهک جامع کننده نباک بالفتح

... بمعنی جامع کننده نیزک نیزه کوتاه و نیازک جمع فصل النون

نارجیل معرب نارگیل که از او جوز هندی گویند نیل رنگی که در

جهان ... می باشد و مردم ... جمع نبل بالفتح تیر نبال بالکسر جمع و

... و نضال ... و تیر انداختن و غالب آمدن در تیر اندازی و فضل

و مصلحت ... نام نمودن و ... ستور ... نابل نیز ... نبال بالفتح

... تیر دارنده ... نبل ... و بزرگ ... قوم ...

... نبل بضمتین جمع نتل بالفتح کشیدن ... و ...

... شیر ... که ... آب ... کننده ...

... نیز ... نثل بالفتح خاک از چاه برون آوردن نثل

... نجل بالفتح نسل و اولاد و فرزند ... و نیزه فراخ

... زخم و ... پوست ... کردن پوست و بضمتین فراخ چشم

شدن نحل بالفتح ... انگبین ... بالضم ... بالکسر ... دادن

... و طلبی ... کردن ... که ... کردن ...

... نحل بالفتح ... جمع ... نخل

... درخت خرما ... نخل واحد نزل از جای بجای برون

آمدن نزل و نزیل فرود آمده نزال بالضم ... جهان ...

... طعام ... نزیل فرود آینده نزال بالضم آب ...

ده بفتح ... فرود آمدن ... بالکسر ... و ...

... نسل بالفتح فرزند و زادن ... و ... افتادن آن و

ریختن پشم ... ستور شدن ... گرفتن ... و جامه ...

افتادن و ... و بضمتین ... که ... پوشیدن ... برون

آمدن نسیل ... که ... افتد و ... و ... پشم ... و ...

... بالضم نشل بالفتح گوشت برکشیدن از دیگ نشیل گوشت ...

نصل ... بالفتح پیکان و تیغ و کارد و نیزه نصول و نصال جمع نصول

بالضم ... شدن ... و خضاب ... و برون ...

... ستور ... از خضاب ... پیکان ... نصیل ...

... نضال بالکسر تیر اندازی کردن ... و ... نضول

بالضم ... پوشیده ... بجای ... بالفتح ... پوشیده ...

... نطل ... که ... شراب ... نعل بالفتح معروف که ...

... و ... که ...

... السیف ... نام ... نعل صاحب نعل نعال بالفتح ...

... نغل ... و نام ... که ... و نام مردی

... که حضرت ... رضی الله عنه ... نغل بضمتین

... پوست و ... نسبت ... خراب ...

... نفل بالفتح ...

... که واجب نبود ... بیت ... بالضم و فتح ... بعد از

... نقل بالفتح از جایی بجایی بردن ...

... کهنه و جامه را ... و ... بالکسر ... بالضم ...

و بیزان خورند و بتقیین چرکی که از تیر بر زیر پای نشیند و سنگستان باشد و نیت بهاری
شتر کوه و سم او بهم بر سد و حاضر جواب کس را گویند حاضر جواب **نقیل**
راه دور و قوی از رفتار **نکال** بالفتح عقوبت **نکل** بالکسر بند آهن و دهنه لگام
مرد برابر مرد و دلیر در هیبت و قوی و از بود **نکول** بالضم باز ایستادن از دشمن
و در سوگند **ناکل** ترسنده ضعیف دل و از سوگند باز ایستاده **نمل** بالفتح
مورچه و دوا بنای خورد که بر اندام ظاهر شود و در اطبا ازان ذات اب خوانند و بالفتح
و کسر میم بی قرار و بی آرام و عیب کننده و سخن چین **نول** بالفتح نورد بافندگان
و عطا دادن و اجرت کشتی و رود خانه روان و چوبی که بران بار بچه تخت
و بفتن مرادف منوال گفته شد بالضم جابر است از شیبا بان **نوال** بالفتح عطا
و همچنین نیل و صواب **نیل** دریا و مرد بسیار عطا و نام بادشاهی از بادشاهان
عرب **نبل** بالفتح کرک ... و نام مرد دیت **نهل** بالفتح و بتقیین نخست
خوردن و تشنه شدن و سیراب شدن **ناهل** تشنه و سیراب **نهل** بتقیین جمع
نعل بالفتح ازبافتن و بالکسر ... و مصدر **فصل النون مع المیم** **نئیم** بالکسر و سکون همزه ابال
نرم و آواز دادن کمان و شیر **نجوم** بالضم ستارگان و بر امدن ستاره و دندان
و نتاج بدید شدن مردم بمذهب **نجم** ستاره و گیاه بی ساق و نام ستاره
پروین و به معنی الف و لام لازم آن باشد و اصل و وقت معین و وظیفه
آن **نحم** آبسیدن و تیج کردن **ندوم** پشیمان **نادم** بمعنی **ندم** بتقیین پشیمان
و پشیمان شدن **ندیم** پشیمان و حریف شراب خوران و همنشین بزرگان
نسیم باد نرم و اول باد و زیدن گیر و **نسم** بتقیین مردم **نشم** بتقیین درخت
کو ادوی کمان سازند و مثال ... پوست کاو و بزان و بد شدن مردم
در کاری و یکی دیگر شین انچه بود نقطهای سیاه و سپید ... **نقشم** هم پوستین

و در کشیدن بو بر برشته و سخن بازو ... و شرقب دادن و شعر و رشته مروارید
و کرده و سر کلاک از خوزا **نظام** بالکسر رشته جواهر و رشته که در خرما
بود و کشند **نظم** شعر گوینده و مهره برشته کشیده و دم خاکی که تخم
و رشته باشد **نعسم** ورت سس و نیکی و ناز و مال **نعم** بالضم امرزی و ناز
و نرمی و نکوئی خلاف بوس و بکسر نون و فتح میم نیک شدن و بتقیین
چارپای انعام جمع بسکون میم حرفیست بمعنی اری و بکسر نون و فتح
عین جمع نعمه بمعنی انگشت **نعام** بالفتح شتر مرغ و چوب که بر
بنا های بسر چاه که از ته تو بر فتم و نشان که در راهها نصب کنند
و موضعیست **نعایم** منزلیست از منازل قمر **ناعم** نازک و نازه و نعمت
پرورده و قطعه ایست از قلاع خیبر **نغم** بالفتح سخن آهسته گفتن و
بتقیین آواز و جمع نغمه **نقم** بالفتح عتاب کردن بر کسی و ناپسند
داشتن کار و عیب کردن و داد ستادن و کینه گرفتن و بکسر نون و فتح
قاف نقمتها جمع نقمه **نم** بالفتح وزیدن نسیم و سخن چینی کردن و
نفس زدن و حرکت کردن و سخن چینی **نمام** بالفتح و تشدید میم
سخن چین و گیاهیست خوشبو که آنرا سپرغم خوانند **نمایم** سخن چینها جمع نمیمه
نوم بالفتح خواب کردن و خواب **نؤوم** خواب کننده **نیام** بالکسر جمع
و بیل نایم شب ادرنده **نهم** بالفتح حریص کردن و بکار راندن و بانگ
بر چارپا زدن و عصا زدن و انداختن و آواز کردن شیر و اژدها و بیل
و بتقیین اشتهای طعام شدن و سخت حریص شده بطعام و بکسر ها حریص بطعام
نهیم حریص و آواز شیر و بیل **نهام** بالضم نام درختیست **نیم** بالکسر تودهای
ریگ که از وزیدن باد شود و پوستین کهنه و نام مرد **فصل الواو مع النون**

قمر کنده شدن و کنده کی بوی خوش نجران بالفتح تشنه و سوراخ استاده
که باشنده در بیابان ریگ و دو شهر است در یمن نحمان نشیمان نزدان نقیضین جستن
نسیان بالکسر فراموش کردن و ترک نمودن و بالفتح ردی که بیابان و کوه
داشته باشند نهوان بالکسر نان نشوان بالفتح مست نعمان نام دو بیت اسلام
که نصارا مردان بی شنیدند و جمع نصرانی بزرگه از جا که رومی و رومی و رنج
در نخی و نیز صاحب صحاح گوید نصاری جمع نصرانیت نطرفان بالفتح دو
در منی نعمان بالضم چار پایان جمع نعم و نام ملک عرب که او را نعمان
بن منذر گویند و نام امام اعظم ابو حنیفه کوفی رحمة الله علیه و بالفتح بود
خانه ایست که بطرف طائف میرود و از نعمان الاراک گویند نون ماهی و دوات
و تیزی جای تیغ و نام شمشیر است و حرف معروف و ذو النون لقب یونس پیغمبر
علیه السلام نیدهان بالفتح و ضم دال کاهش نیزدان بالفتح نون پس بر سه حرکت زا
و ضم بر دو سه ده اعلی و اوسط و اسفل میان بغداد و در آخر فصل مع الواو نجو
بالفتح نقیضین تشدید بود و دوریدن و داس جستن از خشم شمشیر و بجای [illegible]
گرفتن و موافق بنا کردن و کار زار کردن نجو بالفتح راز گفتن و بو چیدن رهایی [illegible]
در وهشتن و غایب کردن و شاخ درخت بریدن و دوات از گوشت [illegible]
دراز و سرکین و آنچه از شکم بیرون آید نحو سوی [illegible] و مانند و علمی که [illegible]
کلام عرب بدان دانسته شود و قصد آهنگ کردن و برگردانیدن و نام [illegible]
و نحو گو آدمی از عرب که بدو منسوب اند ندو بالفتح مجلس جمع کردن مردم
را و مجلس مردم تقن و بخشش کردن و چریدن شتر ابین اب [illegible] اول و
دوم ندو بر جستن نغو بالفتح موی پیشانی گرفتن و بالکسر شقشقه [illegible]
و چوب تیر تا موضع پیکان و جامه کهنه نغو نقیضین تشدید واو زایل شدن
خضاب نغو دور شدن نغو بالفتح مغز از استخوان بیرون کردن و مغز
استخوان نیز نمو نقیضین تشدید واو افزایش کردن و بر آمدن گیاه
از زمین و بالیدن آن نمو نقیضین تشدید واو مار دارنده فصل مع الیا ندا
بالفتح آگاه شدن و نقیضین و کسر آن شهرت یافته زنا پدید شده که معلوم
که کدام وقت ناپدید شده که ناگاه پیدا شود و نام مولای پیغمبر صلی الله علیه
وسلم نابه و نبیه بزرگوار و مشهور و به بزرگی نبه بالفتح راندن چارپا و باز
داشتن نبره بالفتح و کسر آن باک و خالی و صدر و بزرگوار و چند بیت
نفه نقیضین کند شدن و ترقی از در راه و ادراک و به دل شدن نافه کند
رفتار و کند ادراک و ماندن رسیده نقه نقیضین نقوه بالضم دریافتن و گوش
نشین کردن و از بیماری بهتر شدن ناقه از بیماری بهتر شدن نوه بالفتح برکرد
شدن و بلند و سطبر و قوی شدن فصل مع الیا نای بالفتح و سکون بر هر
دور شدن و سلاح آوردن نبی پیغمبر و خبر دهنده و شرف بر خلق و بمعنی نبی بالفتح
و تشدید یا راز گفتن و همراز نجی شترمست رفتار و رسیده نجی بالکسر خیک
روغن نجی قصد کننده و گرداننده ندی و ندی نادی مجلس و جمع شده کاه و مردم
در وی ماندن نسی فراموش کننده نسی چیزی فراموش کرده شده و چیزی
زبون که در منزل سفر انداخته باشند و بدان التفات نکرده و در کوه باشد
کردن حیض زنان نسی بالضم تشدید یا استخوان کشیدن از [illegible]
به دیگر رسته زن و جامه برکندن و کشتن نیز از رشته و رانع موضع پیکان
تیر یعنی از جای پر تیر و موضع کردن که این رشته باشد تا سر تیر نوشته
که چو از بند پیکان نشانده باشند نعی خبر مرگ کسی آوردن اظهار شهرت
کردن و خبر مرگ نعی بالفتح و تشدید یا خبر مرگ رساننده و همچنین نای نعی

راندن و رانده شدن و سست کردن و نیست کردن و بکسر خار ... شده و
و آنچه پیدا بود یک وقت پوشش و آنچه زیر و از آب و لو و آنچه پیدا نبود
دستهای پای اسپان از سنگ ریزه و جز آن و آنچه بردارد باد و از خاک و جز
کند نیز در قتال مرادف شبان بر قوم و سپری که از برگ خرما سازند
و اکولت یا به از لشکر عظیم و بعد و تبدیه وقی بالکسر منفر ستون
به چشم و انقرات شده با ایک و خاص وفی بالفتح بیشتر بر ...
نهادن و جز کسی استاد کردن و نسبت کردن چیز بچیزی و بر ...
و رسانیدن سخن بر روی صلاح و بالفتح ... شده به میوه آورده و ...
کردن ... آنچه ... و آنچه طلس نیز گویند ... و ...
موهای میان ... بزرگان قوم جمع ناحیه وقایه ... کوشها ... بالفتح
نیزه داشتن و منع کردن و بالکسر ... از آب سیل که جای مانده باشد و بالفتح
نیزه ... باز دارنده وقایه باز دارندگان جمع ناحیه ... بالکسر ...
و آنچه و خام و بالفتح ... باب الواو مع الالف ... بر ... جا ... باشید ...
و آن همزه و غیر همزه مرگ عام ... بر هم رسید وشی بالضم استوار و ...
بالفتح بهاران ... و دندان ... بالفتح ... شدن ... و ... بالفتح
ستور ... وذا باز داشتن و عیب کردن ورا بفتحتین آتش از آتش زنه بیرون
آوردن ... عالم ... بگوتر وسلی بالضم ... و میانه و ... انگشت
میان ... بالکسر جا ... جمع ... ونوا بالضم دست ... بر
... بالفتح ... که ... روحی ... وطا بالفتح ...
... بر زمین نهادن و پایمال کردن و بالکسر ... همزه ... گشتی ... موافقت کردن
و جامه که ... و جز آن بنهاد از ... جای ... بالفتح ... دو ... کردن

دور نبل گرفتن و آواز و ... و بالکسر ... همزه ... ابان ... طرف ... بالفتح ...
بغیر ... زمین نرم ... ... بالفتح ... آواز ... وعده و ...
آوردن ... بالکسر و بالفتح ... چیزی ... دارنده ... بسیر ... بالکسر ...
و کوزه و ... چیزی باشد ... بالکسر و ... داشتن و ... کاری کردن
و دوستی و ... بالفتح میراث ... یاران و دوستان ... بالفتح
سست شدن و مانده شدن ... بالفتح سست شدن فصل مع ... باب
بالفتح ... سلوان ... شرمنده شدن و ... کشیدن از شرم و ... بزر
و ... که معانی دارد ... بالفتح ... بالضم ... برجستن ... لازم
... شدن و ... و ... شدن ... ثابت شدن ...
... دل ... بالفتح ... دل ... بفتحتین ... شدن ...
... بالفتح ... بالفتح ...
که از پوست ... بالضم ...
... بالفتح ... بالفتح ...
... بالفتح ... که ... بالفتح ...
... بالفتح ...
برخاستن ... بالفتح ... بالضم ... پوستن ...
... بالفتح ... بسیار ... و ...
برای مبالغه ... بالفتح ... فصل مع ... بالفتح
... شدن و ... شدن ... که ... همزه ...
... که ... باشد ... بالفتح
... که ... سبز ... که ... باشد

میباشند و کره اکروب و الوجبة بیان خ مید و بیت بالفتح افتادن و نشانه روزی
یکبار خوردن و یکبار دوشیدن و الوحت بالضم دل تنگ شدن و الوحاش که اهستن ...
و الوحاثة ... و تشاب و فخر بر دو پیش شدن خداوند جاه و بزرگواری شدن و الوحف بپر
حرکت داد و موضع او لای شتر اود و ی که جند بر آمده است و خیات هیچ و الوقع و کسر
جیم جای کز اندک قد ساز نده و بر دو پی برتر کنده و ... الودیت بالکسر قیود و نصیبی
که بظرف او باشد و الوجه زن درشت اندام خداوند جاه و زن خوب شکل و الوحد
ارزنده و ترسنده و طپیده و الوحت بیکار شدن و تنها شدن و یکی شدن و الوحف
خالی و اندوه و تنهایی و درمندگی و الوحره و دشوار و گران شدن و به کار رفتن و ناسازی
شدن و الوداع آزرده کردن و الوده گلگون شدن و الوذیة بالفتح تنگین مهره الست ... سیبید
و الوثاقة و الوذر بیرنت بودن و بیرنت یافتن و الورث بالضم زنگ گلگون بالفتح
گل و الوزیة بالفتح زنیسی که در دو راه باشد و محل ... و الوزات و ریب و الورنت نقطه
بیرانت بزرگان و الوزر گناه بر دارنده و الوزعة آفتاب پرست و الورز برگ ... گیاه
که بن سوی از آنگ کنند و ان برگ گیاه نیل است و الوساد بالکسر و الوسامة بزرگوار
شدن و الوساد نیکو روی شدن و الوسمی و کاربا ماه آب ... ول انداختن و ارزیاد
اندیشه بر دو الوسط در میان اورده و میان چی و واسطه القلاده بهترین جوهر و جوهره
که در میان قلاده کنند و الوسید نزدیک و دست او نیز بر جا سبب ان نزدیکی پیوند
نجسته و الوسم فراخی و الوسمه قطره باران نیکو سپس و الوشم زنی که بر دست و کرتوان
نقش کنند و سنو نشم نزدیکی دست او بود زن نقش کند و فی الحدیث لعن الله
الواشمة و المستوشمة و الوشاة ورد خفن گفتن و از کسی بسی باز گفتن و بسیار شدن
اسیار و نیز ستعدن و زادنیجی و الوصافة خدمت کردن و خدمت کار رسیدن
که دکان و الوصفة نزدیک گردانیدن و بند چشم و بر قع و الوصاب بالکسر و الفتح و سی شدن

و پوستن بجیسی چیزی و پیوسته گردانیدن زمین و هم پیوستن بگیاه و الوصید
آستانه و الوصید زمین فراخ و فراخی و کوسپند ماده که یک نوبت دو بچه ماده زاید و یک
نوبت هشتم بچه نر و بچه ماده و هم زاید و در این زمان که بند و وصلت انحا
به نصیب بوند و اندچه نر باشد بچه ماده و ... و کشنده دین و زنان جاهلیت بود در
اسلام نسخ شده الوصیفه کنیزک و الواصله زن موی پیوند کننده و مستوصله زنی
طلب موی پیوستن کننده و فی الحدیث لعن الله الواصله و المستوصله و الوصب
بالضم عیب و الوصل بالضم پیوند و خویشی و بالفتح باره جز و الوصب زنی که بسیار
هم پیوسته بوده باشد و الوضافة بالضم فرد مایه شدن و الوضیع بالفتح زبان کردن
و بار و رفتن و آنچه بر مردم نهند از امل صدقات و کیاه و ... و خبار ...
و الوضوء بیا و من و الوضائة بر وزن لطافت نیکو روی شدن و در پوستن ...
خاص شدن و بی عیب شدن و الوضح زنی که با ان بوده باشند و وقت
سه بر من و الوضیمة بالفتح کره داد ... طعام مهمانی ... وقت
شدن و مراتش و شکاه و ... ال شدن ... و کردن ... الوطمم ...
... و اللوقت ... و به ... بیای ... و اللوت ...
سی هر شده باشد و الوقیه زن فراکند ... در ... ده و گاه ... و ...
... و الوقاة ... و الوقت ... ی و اسکام
چیزی ... و الوقاحة ... و الوقید ... بالفتح سخت شدن ... هم
... و الوقید ... دو گوی از عقب مردم کردن و به کو
... ال و الوقید جواب ... و ...
سستی ... و الوقد ... سنگی و سنگ و الوکز بالفتح و الکسر
... شدن و ... شدن و الولادة زاییدن و الولات بالفتح ... کردن ... بالکسر ...

شدن و دوری کسی شدن و بار شدن و درست شدن و یاره و بادشاهی جمع
شده و کان برای یاری کردن مفرد و جمع آمده ودن بالفتح بر وزن واو داد و ماکشتن ودث
و فتر و کنیزک ودیز صاحب سر و دوست ودیمه بجا دهید غراره پشم و صوف
ودیمه طعام عروسی وذر بالفتح برشیدن و ذرت بی ریش وابر سست
و دریده و از هم افتاده وذره زهین بیت ذئیب فی سوار فصل مع الثاء ورث
بالفتح میراث بردن و میراث یافتن وارث میراث برنده ورش بالفتح
زدن پای بر زمین مرادف وطس وطش بالفتح ناقص کردن کسی جیب
و بزرگی و زمین نقابت نرم چنانکه پای دران فرو رود و دو استخوان شکسته
وقث بالفتح زدن بعصا و فرو هم شکستن و باران اندک و جهد بی تنها
و قصده استوار فصل مع الجیم وبج بالفتح و سکون ثا ... نقطه سطر و ...
و میوان اکنده و کوشت وج بالفتح شده بجیم و داور جنت که از او اکر ...
گویند و نام شهریست لطایف ودج بالفتح صلح افکندن میان قوم و
صلاح آوردن و آب کشادن شتر و رگ و داج آب زدن ابریشم
ودواج نقیض ... کردن و بجیبن دواج بالکسر اوداج اج مرج نوعی از ... شتر
مرغ وشیج بهم ... و نام درختی که از آن نیزه سازند وشیج بالفتح
در رفتن وضیج بالضم در آمدن ... و درختی ولج بالفتح جا ... دعا ...
از بادان پناه و برنه جمع ولجه نقیض وبج آنچه در میان جز ... باشد و ...
ان باشد وهج بالفتح افروخته شدن آتش نقیض افروختگی و تابش آتش
و داج بالفتح و شدید ... فصل مع الحاء وح بالفتح و سکون ...
دو نقطه و دیگر ان اندک و زبون و ذلیل و خسیس وحاج بهر ... پرده و دو
و اجاج بالف نیز آمده و آب اندک که نوشیدن شود وبج استوار و محکم

و جای ... و استوار ... وبح ... و سنگ و بحذف الف نیز آمده وذح
بالفتح و داد و ... که از آن نوعی ... نقیض کوشیدن ... بر ...
وذح نقیض بول و سرگین خشک که بر دنبه گوسفند و اطراف آن چسپیده باشد
و چسپیدن بول و سرگین و خشک شدن آن وذح آشکار او روشن وضح
بالفتح و نقیض روشنی و سپیدی و ... و کی ... و میان آن و برص و درم
سرو و ... که از درم و دینار ساخته باشند و دو دان و ... وضاح بالفتح
شده و ... رسپید رنگ و جمیل و برص لقب عرب ... وقح
نقیض سرگین و ... که بر پشم و ... و مرغ چسپیده باشد وقح بالضم
نقیض ... و ... شدن ... پای و بی شرم شدن وقاح بالفتح
بی شرم و سم ... ولح نقیض ... بالفتح ... جیبع
... و ... زاد ... پشم و ... و ... ویح بالفتح کلمه رحم ... کلمه
عذاب فصل مع الخاء وخ نقیض سست شدن و نرم شدن ... ریح
نقیض برک ... شدن و دست و ... و ... وسخ
بالفتح ... و آب وخ نقیض ... بیت فصل مع الدال وأد بالفتح
و سکون ... و در گور کردن ... و آواز سخت کردن و آواز سخت وئید
بالفتح آواز سخت و رفتار رابسته وجد نقیض ... و حال ... شدن خشم
و حال وجد نقیض ... و زدن ... و ... و دن آتش
وجد درستی و ... مطلوب وجد بالفتح ... و بالکسر توانگر
وحد بالفتح تنها شدن و یکتا شدن و ... الواحد ... و منفرد
و نقیض تنها و یگانه و ... واحد یکی وحید یگانه و تنها وخد بالفتح نوعی
رفتار شتر وداد بالکسر دوستی داشتن ود بالفتح ... کردن و خواستن ود و

نعت حرکت [illegible] دال و [illegible] دوستی داشتن [illegible] بالفتح [illegible] و [illegible]

بالضم نام [illegible] است و [illegible] بیت [illegible] برگ [illegible] ودود [illegible] ودود بالکسر [illegible]

و جوان [illegible] باشد و [illegible] آمدن و [illegible] آنکه از مردم [illegible] و شتر [illegible]

تورات [illegible] و تورات [illegible] الی [illegible] منزل [illegible] نوبت [illegible]

[illegible] بالفتح [illegible] سرخ رنگ [illegible] ودی [illegible]

[illegible] دراز [illegible] ودع بالکسر [illegible] بفتحتین

جمع [illegible] استان [illegible] جاهای [illegible] نزدیک باشد [illegible]

بفتحتین استوار کردن [illegible] جای کردن و گران [illegible] گردانیدن [illegible]

داشتن [illegible] بجای داشتن [illegible] زمین انداختن [illegible] خواهد [illegible] ثابت

[illegible] بالفتح [illegible] مستقل [illegible] جایگاه [illegible] بالفتح

خدمت کردن [illegible] خوردن [illegible] و زبری که از برای

[illegible] بالفتح [illegible] کسی [illegible]

[illegible] جمع [illegible] بر سول [illegible]

بر [illegible] سوار [illegible] و اشتر [illegible] جمع [illegible]

[illegible] بالضم [illegible] شدن آتش [illegible] بالفتح

[illegible] آتش [illegible] بالفتح [illegible] شعله [illegible]

[illegible] بکسر قاف [illegible] آتش ودکه بالفتح قصد کردن [illegible] بالکسر [illegible]

[illegible] دوشیدن [illegible] بالضم بفتحتین [illegible]

[illegible] بالکسر [illegible] دندان [illegible]

ولایه جمع [illegible] بفتحتین [illegible]

بالکسر [illegible] جمع [illegible] فصل [illegible] از دال [illegible] بالفتح چابک [illegible]

[illegible] باشد [illegible] جمع [illegible] بالفتح [illegible] کشتن [illegible]

[illegible] کردن خواب [illegible] کردن از بسیار [illegible]

[illegible] فصل [illegible] بالفتح و سکون [illegible] بفتحتین [illegible]

[illegible] شدن [illegible] بالفتح [illegible] بالکسر [illegible]

[illegible] کشیدن [illegible] کردن [illegible] بفتحتین [illegible]

[illegible] جمع [illegible] بالفتح [illegible] بالکسر [illegible]

[illegible] بالفتح و بفتحتین [illegible]

[illegible] بالفتح [illegible] بفتحتین [illegible]

[illegible] بالفتح [illegible] بفتحتین [illegible]

[illegible] بالفتح [illegible] بزرگ کردن

[illegible] بالفتح [illegible] بالکسر [illegible]

[illegible] معروف [illegible]

[illegible] بالفتح [illegible] کردن [illegible]

[illegible] بالکسر [illegible] بفتحتین [illegible]

[illegible] بفتحتین [illegible] بالفتح [illegible]

[illegible] بفتحتین [illegible]

[illegible] بالفتح [illegible] تمام [illegible] کردن

[illegible] تمام شدن [illegible] بالفتح [illegible] کردن

[illegible] بالکسر [illegible] بالفتح [illegible]

بالفتح [illegible] کردن [illegible] بالفتح [illegible]

[illegible] بالفتح [illegible] جمع [illegible]

و اسب و بر کردن شتک وکر مرغی کوه آشیانه باشد فصل مع الزاء وجز
بالفتح کوتاه کردن سخن و چیز وجیز سخن کوتاه و وخز نکاهی مجموع خیر اندک و نیز
و خنجر زدن و سوزن زدن و نیز زخم و بیختن وزواز مرد سبک کم عقل وز بالفتح
تشدید زا بط ای بطه وزر بالتحریک جای پناه باشد و شخصی او شاید بر ترع
بالفتح بشارت کردن و مژده کردن وشز بالفتح و التحریک بلندی زمین
و جای بلند وکز بالفتح مشت زدن و سنه زدن و نیزه زدن و دوم کردن
وهز بالفتح بهم دست زدن و سخت زدن فصل مع السین وجس بالفتح
نرم کردن و کوفتن دل و در دل افتادن چیزی و آواز نرم وجس بدل و در آمد
ودس بالفتح اول گیاه که روید و پوشیده شدن چیزی و دوشیدن ورق
ورس بالفتح گیاهیست زرد و تمام مانند اسپرک و رس جامه رنگین و رس
وسوس بالفتح اندیشه بد که در دل خطره کند و آواز نرم سبک و صیاد و آواز
پیرایه و هر آواز نرم و تمام چیزی و بالکسر اندیشه بد در دل افکندن وطیس تنور
و جای و جمع او طیس سخت گرم شدن تنور و پیشه سخت شدن جنگ و کار
وقس بالفتح بوزه زدن و سخت زدن بشتر و رسم خورد او شکستن وکس
پوست باز کردن از بعوف و ریش و گرفتن چوب و زدن کاشته و بهم
وکس کم شدن و کم کردن و التحریک کی و لاس تشنه ولام ارگ و هس بالفتح تق
بسیار شدن مجل خیسی کردن و تن و دراز و هس بالفتح ای و این که در محل
استقبال گوید فصل مع الشین و بش بالفتح و تباره و نقطه اندکی و زبون از
هر چیز وحش بالفتح جانور دشتی و وحشی واحد و نشاک و خالی و گرسنه
و رش مرد زبون و فرومایه و رش بضم گرفتن و خوردن طعام و ناخوانده طعام
حاضر شدن و راش خوانده و ناخوانده طعام آینده ورش بالفتح نام ولایت

اندر ولایت فرات وهاق بالفتح سبک وقس بالفتح نام مردی و صیدن فصل
مع الصاد وبیص درخشیدن ودص بالفتح بخنانه ختن و صوص بالضم سوراخ کرده
پرده بقدر چشم که از وی بنگرند وصب بالفتح روی باشد خورد و سنگ
و در میان زمین و جا و رس جمع و قص بالفتح کردن شکستن و بالتحریک کوتاه
کردن و کوتاه شدن و آتش بهمه خورده که از آن آتش افروزند و با هیزم
دو فریضه نصاب زکوة که از زکوة بر آن واجب شود و قیص الکه گردن شکسته
باشد ومص بالفتح شکستن سخت و پامال کردن و سخت انداختن فصل مع الضاد
و خض بالفتح جستن و نیزه زدن و مض بدرون و پشت لکد و قص بالفتح سنا
و قاض بالکسر سنگ سیاه بر زمین که بر آب تیر بر آن شود جمع تقید و ضمن و نیض و مضاء سفیدی
برق بی آنکه بر آن گند شود و ابر فصل مع الطاء و رط بالضم ضعیف که رسد
و بخیزی ببلا و بالفتح و التحریک ورطه ضعیف دل و بد دل وقط بالفتح پا و بستن
و خط بالفتح پیدا شدن سفیدی موی و سخت نیزه زدن جائیکه کذارده شود در
شتاب رفتن وراط بالکسر گردن گوسفند از میان گوسفندان وسط
بالفتح میان چیز و التحریک میانه رفتن و میانه و دست و بزرگیده و بزرگوار
وسیط میانه و بزرگوار و آنکه در نسبت میانه و درست و در محل دفیع باشد وسوط
بالضم میانه رفتن وشیط بالفتح نوعی از جامه است که از پشم سازند و شتر باشد
که بسیار شیر دهد جائیکه بکبار عرف پر شود و خط نام شهریست معروف
و واسط الکور پیشین پالان شتر واسطه میانگی با جمع واسطه و و خط پر شتر که از
خلاف کویند و مرد ضعیف و شیر و از برکشد و لقب بار و ولایتی معروف وقط
بالفتح بگیره و مغاک زمین سخت با کوه که در آن آب گرد آید و وقاط جمع
و همچنین وقط و انداختن و رفتن و خورس و پاکیان و یوم او قیط روز جنگ

میان بنی تیم و بکر بن وائل وشیظ بالفتح بن شبیب نام مردیست که عمرو
بن العاص را بود فصل مع الظاء وشظ بالفتح شکستن استخوان و میخ و چوب
پاره در وی نشستن و تنگ کردن تا استوار شود وشیظ جماعت مردمان که متفرق
باشند وکظ دفع کردن و راندن واکظ دفع کننده فصل مع العین ودع بالفتح
در دست درزکی در یک جای جمع نگردد و ساکن شدن ودیع در وناک
وداع بالفتح بدرود ودیع وداع ترک کردن و ترک کننده وودایع امانتهای جمع
ودیعت ودع بفتحتین مهره سپید که از دریا برآرند و گلوی دختران می‌آویزند
و بعضی گفته اند از جنس صدفست و دران کرم وذع بالفتح و بالضم بدل شدن
دیگری را کوچک شدن و کوچک ورع بپرهیزگار شدن بالفتح پرهیزگار
و کسرا پرهیزگار ترسنده و بددل و چیزی خورد وزع بالفتح باز داشتن و
اول و آخر لشکر را فراهم آوردن وازع باز دارنده و سگ شبان و مهتر
و سالار لشکر که صف ترتیب دارد و سلطان و حاکم وزاع بالضم برانگیختن
کسی بر چیزی وسع بالضم فراخی و توانگری و دست رسی و توانائی و راه
وسعت بفتحتین اسب فراخ گام و همچنین وساع بالفتح وسیع فراخ و نام ایست
واسع فراخ و احاطه کننده و در باید و جبر و نام ایست از اسمای حق تعالی
وشع بالا بر آمدن وشوع بالفتح دارو در بینی کردن و آن را در بینی کننده وشیع
درخت خشک که افتاده باشد و شاخ میوه با درگاه و [illegible] درخت
و جوان که بر بام خانه افکنند تا کل بر سران ریزد و بر چین از درخت و چوب
گرد باغ کرده شود وشایع جمع وشیع و آن علم الصبیان و فوطهای لب وصع
بفتحتین مرغیست خورد برابر گنجشک و بعضی گفته اند که کنجشک وضع بالفتح
نهادن چیزی در جائی و زائیدن و امانت نزدیکی که داشتن و نقصان ...

در نقصه را داشتن از سرگرفتن وضع را مرتبه خود افکندن چیزی را و بالضم اخر
حلال شدن زن و بچه که در آخر حیض شسته شود وضیع خوار و زرکه در شکم
شدن ... و در طرف که نهاده و فروماید ... و امانت واضع هندی حبر و زن
بی نقصه وضائع بار و دزختها و تیرکها جمع وضیعه وطوع بالفتح ...
و مرد بزرگ وطواع اواز وفق و فاد کرده مردم و مرد ... وقع
بالضم افتادن و فرود آمدن ... وقع بالفتح بانگ ... سنگ وقع ...
... زدن و ... ... و تیز کردن مردم ...
و کار ... شمشیر ... و کشیدن بر ... و همچنین ... سنگ ...
... شدن ... و کشیدن سنگ ... ...
... شدن پای ... پای وقیع ... سنگ ... که ...
از سنگ زمین سخت و شمشیر کار ... و تیز کردن بسنگ ... وقائع
افتاده و ... و ... فصل ... خلاف ... وقع
ستاره ایست برابر نسر طایر وقاع بالکسر کار زار کردن و بجاع و ... وقیع
... کننده مردم وقائع کارزارها ... مردم و ... اکاب
... جمع شود جمع وقیعه وکع بالفتح گزیدن ... و ...
... که ... در وقت ... رسیدن ... و ...
... وقت ... بفتحتین ... و ... افتادن در
... افتادن انگشتان ... شدن وکیع سخت و محکم و نام مردی
... که ... و ... که ... و بعضی
... گفته اند ولوع بالفتح حریص شدن ... حریص ولع
بالضم ... و بالفتح ... گفتن ... و بفتحتین حریص شدن ولیع

غنچه با شکفته از خرما و جز آن که آنرا طلع گویند وذح درد گلوی مثل صحیح وذیفین
وذح بفتحتین چاک شدن و گناه کار شدن و گناه و درد کم مثل وذح بالفتح
تراویدن تا شدن و دن کوفتن که در اندام باشد با برجیه دیگر مقرر و وشح
پنداره و شیر و جز آن و درجه نیز گویند وذخ بفتحتین آفتاب برست وذنج تا ققین
چیزی از آنک وذج بالضم ابسته و زدن سنگ آن و همچنین وذم بفتحتین وذف افنف
چکیدن و گریختن رفتار شتر و خرامان و لرزان شدن چیز وذیف لطیفه و در
وذف بالفتح و بفتحتین گیاه انبوه و موی بسیار و نیکو و مال بسیار وذف گیاه سبز بسیار
و مانند و صفت وذاف سنگهای سیاه جمع وذفه وذف بالفتح و آب زدن گل و گلی
لعاب از آن بیرون وذف خطمی برست آمدن وذف و وذیف فراخ افتادن سینه
و تابیدن و سبز و سیراب شدن گیاه وذف فراخ و سبز تازه وذیف ستاختن و
رفتن وذف بیان کردن وذف خدنگار و بزرگ وذفان تشدید صاد و بسیار وصف
کننده وذف بفتحتین دراز ابرو و دراز مژه شدن و بسیار شدن موی ابرو و گوش
پیش شدن و کوتاه شدن موی گوش بوی شتر و موی شتر و وذف بالفتح
کوتاه کردن پای بند شتر و بیرون کردن وذف بالضم بی ساق و ذراع شتر و
اسب و جز آن که در زیر رسم است وظایف جمع و وظیفه ها از طعام و خدمت و کار روزگار
و مانند آن جمع وظیفه وقف بالفتح و بفتحتین صحیفه ضعف ایمان و جبر که در
مرز زنند آنکه سی گف وقف بالفتح و ایستاده از طلوع و ایستادن و داشتن
و مطلع شدن بر چیزی و وقف کردن چیزی بر نفقه وقوف و ایستادن ایستادن
و ایستاده کردن و وا داشتن واقف ایستاده و دانند چیزی گردی از انفصا
وکف بالفتح چکیدن باران از سقف خانه و چکیدن آب از چیزی و خطی که بر سر
آن می نشینند و بفتحتین گناهکار شدن و عیب ناک شدن و گناه و عیب و کراهت

گوره و اف بالکسر پالان خر و اسب و جز آن وذف بالفتح شتر ماده و بسیار شیر
وذف بپای چکیدن باران از سقف و چکیدن آب از چیزی وذف بالکسر الفت
گردان و قوی از دو رمح با سم آمدن قوی و بپای آمدن وذف و وذیف
تابیدن و سبز شدن گیاه و برگ برآوردن آن مثل صحیح وذفات و ورق بالضم
چاک شدن و همچنین مرض بفتحتین وثوق بالضم اعتماد و استوار وثاق
بالفتح و بالکسر بند وثیق استوار وذق بالفتح ابر بیرون و باران فروریختن
اندام و گفتن بخیر و گشتن و جستن و دهان و جنبیدن ودان
و دوات و بفتحتین قشتن بجای کرده و می داده و گویا از دو طرف می آید وذق
وذق باران گشتن و دوات ودق بفتحتین و ورق بالفتح برگ درخت جیدن و
برگ آوردن درخت بالضم سیاه کبالا که باران دروی باشد جمع اوراق بالکسر
و بالفتح جمع داود و گنبد با مجید درم و سیم سکوک جمع و مفرد داده و بفتحتین
برگ درخت و کاغذ بریده و نوجوانان و درم و دینار و کوفتن شتران
و جز آن و پاره و ورق که گرد شده و بربن افتاده باشد وراق بالفتح سبز زمین
از گیاه و زمین سبز بگیاه و بالفتح و تشدید کاغذ بزده و ورق گیرنده و مرد
بسیار سیم و مرد فروشنده وسق بالفتح گرد کردن و راندن و بار کردن و بار
برداشتن و بار کردن و آبستن شدن شتر ماده و بفتحتین بار شتر و مقدار
شصت صاع وسق شتر ماده آبستن وساق بالکسر جمع وسق بفتحتین جمع
کردن گوشت و جا برت که از پوست آن پوستین سازند و آن پوستین
را نیز گویند سبیق گوشت قدید کرده وشق بکسر شین نام سنگی و نام مردی
وفاق بالضم او از شکم ستور در وقت رفتن و آواز غلاف قضیب چارپا و در
برآوردن قضیب و بفتحتین وفق بالفتح و بکسر عوض نو وفاق بالکسر سازگاری

کردن ولق بالفتح حق آمدن و سبک کار شدن و بسیار کار و این نوشته وذون ودل
و نام درختیست و بعضی گفته‌اند نام جانیست ودق بالفتح شتافتن و جنبانیدن
و دروغ گفتن و زدن شمشیر و نیزه و خیزان و زوبین و بشتاب راندن وهق بالفتح ...
داشتن وامق دوست دارنده و نام مردیست که عاشق عذرا بود وبق بالفتح هلاک
کند فصل الکاف ودک بفتحتین مردم و چربی گوشت و فربهی ایکان ورک بالکسر
بالش و آنچه که پیش پالان بستر سبب تاورک بالضم بر پهلو خفتن و بر سرین نشستن
ورک بالفتح و کسر را سرین و یکطرف ران و سکون را نیز آمده وکک بفتحتین
بالفتح و الضم شتافتن و شتاب و شاک بالکسر باید بر شتاب کردن
و بنک شتاب باید ان و تیز رو و بیت وسک بالفتح تیزی پای و ضعیف کردن
کشتی وشک بالفتح بر دل و رسنده ویک بمعنی وای و ویک بحذف الالم
آمده فصل مع اللام وال بالفتح سکون همزه ودل بالضم پایه و پایه بردن وبل بالفتح
باران و باران بزرگ قطره باریدن و سخت و دشوار شدن و گران و ناگوار
شدن وبال بالفتح ناگوار و دشوار شدن و گران و ناگوار شدن وبیل بمعنی
وابل باران بزرگ قطره وبیل دشوار و ناگوار و چوب ... و مطلق بزرگ وتل
بفتحتین رسن از لیف خرما وتیل لیف خرما و نام مردیست و بمعنی عصا استعمال
است وجل بفتحتین ترسیدن و بکسر جیم ترسنده وحل بفتحتین گل و لای
گل و لا افتادن ودایل از بیابانی و نام ... جمع دایل وذل بفتحتین خاکروبه
... سوسمار و تنفر وسل وسایل جمع وسیله و بمعنی آن گذشت وشل بالفتح
با پای رواب اندک و نام کوهیست تهامه و چکیدن آب بجکان شدن تا
وخیران وشول بالضم بمعنی اندک و کی ماده و بهره و بالفتح آنکه از پستان
او شیر چکد از بسیاری شیر وشل آب بجکانده و چکنده وصل پیوند و پیوستن

ضد هجر و پیوند کردن و شل و مانند وصال رسیدن واصل بچیزی پیوسته و پیونده کسیده
و نام مردیست وصایل جامهای مخلط یا وصال بالکسر کسی پیوستن و کاری
پیوسته کردن وصل بالفتح پاره پاره و بکسر میم پهلو مردی پی نوی و برای
دول و وعال جمع وعول بالضم بر درخت رفتن و پنهان شدن وغل بالفتح
در مجلس شراب ناخوانده آمدن و شرابی که واغل خورد و در مرد فرومایه و آنکه
بجهت خوردنی دست کند و پاره و بکسر میم محسنه بعدا واغل آنکه ناخوانده
مجلس شراب آید وقل بالفتح درخت مقل و بر آمدن بر کوه و همچنین وقول بالضم
و کسر قاف و ضم آن اسبی که در کوه و سنگلاخ سبک و هر چیزی که بر قله کوه
بر آید وکل بالفتح کار بکسی گذاشتن و همچنین وکول وکول بالضم بفتحتین
مرد عاجز که از عاجزی خود را بر مردم واگذارد وکاله بالفتح و الکسر کار کسی کردن
و کاردن وکیل آنکه او را کاری گذاشته شود وهل بالفتح دل کسی بجایی رفتن
که مراد او نباشد و بدل آوردن چیزی بتعصد و بفتحتین ترسیدن و غلط و سهو
کردن ویل بالفتح وای یای سختی و عذاب و نام وادیست در دوزخ فصل مع
المیم وئام بالکسر بهمزه بر وزن کتاب موافقت کردن و مباهات کردن
وتم بالفتح کوفتن و شکستن و فرو اسم آوردن و دویدن وثیم آنکه در کوه
وجوم بالفتح خموش و خاموش شدن از اندوه و خشم و سخت گرم شدن
و سخت نگین شدن وحیم سخت گرم و جای پهلو بیزاره وخم بفتحتین بیش بها
و جای راه و صحراها و جمع واحد وخام بالکسر نام جانوریست که و شوار آشتن شود
و آنچه آرزو کند زن آبستن برای خوردنی وخم بفتحتین آرزو کردن آبستن چیزی
از طعام و همچنین وحام بالفتح وخم بالفتح قصد کردن و بالفتح و کسر خا گران و
دشوار و بد گوارد و همچنین وخیم و وخام بالکسر جمع وخام بالفتح ناگوارد و دشوار

و ناساز گار شدن و همچنین وذوم وذم بالفتح دوالهای اطراف دلو و بریده شدن
دوالهای آن گوشتها مانند ثالیل در رحم ناقه که از ولادت او باز دارد وذام
بالکسر شکسته دوده ها جمع وذره بالفتح وذیم پاره پاره ها که براه بیت اشد
جمع وذیره ورم بفتحتین آماس اورام جمع و آماسیدن ورم انفه بینی بر باد بینی خشم
او و غضب کردن وزم بالفتح براگنده اقتادن در خوردن وزیم گوشت خشک
سوسمار و مرغ و جز آن و تره و سبزی دسته کرده و دو بسیار گوشت وسم بالفتح
نشان کردن و داغ کردن و نشان همچنین وسم سمی بادان الیمن بجای وسام
بالفتح نیکو روی خوب صورت شدن و همچنین وساوه وسیم نیکو روی وشم بالفتح نقش و
نگار وشام بالکسر جمع وشام شهری است در یمامه و نقش کردن بر دست
و جز آن بسوزن وصم بالفتح عار و عیب و شکاف وضم بالفتح گوشت تخته
نهادن و جز آن و بفتحتین تخته و بوریا و جز آن که بر آن گوشت نهند وغم بالفتح
کینه و حرص اوغام جمع و کینه ور شدن و خبر بی تحقیق دادن کسی را وقم بالفتح
کشیدن عنان و باز داشتن کسی از حاجت و باز داشتن و غمگین کردن و خوار
گردانیدن و زدن و قهر کردن و پایمال کردن زمین و خوردن گیاه آن وکم
بالفتح غمگین شدن و غمگین کردن و پایمال کردن زمین و گیاه آن خوردن وهم
بجای کسی و بجای کردن آن وهم بالفتح یقین دل بسوی چیزی بی قصد آن
و گمان بردن و بفتحتین غلط کردن در حساب و جز آن و کینه ور شدن فصل مع النون
وتین رگیست در دل که چون بریده شود صاحبش بمیرد وثن بالفتح بزرگ دل
زدن وجن بالضم دایم شدن وذن دایم و ثابت و نباتی شبیه بزاده و آب و نبات
دایم وثن بفتحتین بت اوثان جمع وجدان بالکسر دانستن و خشم کردن وجن
بالفتح کوفتن گازر جامه را وجین کرانه وادی و زمین درشت و هموار و فراز و نشیب

کرده و من کوه ناشد وذان بالضم جمع وذن و وشنه بالفتح گردن و بگره لاغر
زدن و دور کاهو دوسی ایستادگی کردن ورشان بالفتح کبوتر جنگلی و صحرایی
و تاریسی مرغ ای گویند و در قاموس گوید ورشان بفتحتین قمری ترکی اند
ورشان هر گوید ورشان قریه ایست ورشین جمع همچنین ورمان وزن
بالفتح سنجیدن و ارزیده شدن و گوشت گاه و سنجیده گی وزن و مقدار
و ستاره ایست که از پی سهیل بر آید وزان بالکسر سنجیده گی و هم وزن
و همتا بالفتح بهره بازار گشنه وسن بفتحتین خواب یا مقدمه خواب
و بیهوش شدن از بوی گنده آب چاه و جز آن وسنان بالفتح خواب کننده
و باشد و در اینجا خواب وصن بالفتح بند و جز آن و بفتحتین و جز آن در صع کردن
وضین بند تنگ کردن بر و ضع بار اشتر بند وطن بفتحتین جای بودن و اقامت
کردن مردم اوطان جمع وکن بالفتح نشستن آدمی و مرغ و آشیانه مرغ و فرو
فرود آمدن که بعد از آن بیا بانها جمع و کن است وطان بفتحتین حیران شدن و بیهوش
شدن وهدن بالکسر کوهان و بندگان جمع و بند است وهن بالفتح سست
و سست شدن و سست کردن و ستر انبوه و بطر پاره از شب و نزدیک
نیمشب فصل مع الهاء وجه نقیض و دفن ذکر و باک داشتن وجه بالفتح
روی و روز و طور و طریقه برابر و جه جمع وجاه بالکسر و الضم برابر وجیه خوبرو
و در ستاس و خداوند جاه و بزرگی و فرزندی که در حین ولادت سر او پیشتر
برآید وجام الحیة وده بفتحتین کم عقل شدن و حیران شدن از ترس
و بالفتح زدن بردن ودها ترها که بیشه معتدل باشد وله بفتحتین
خرد و حیران شدن ولاده سر گشته و شیفته و بجز دو شتر ماده که بر بچه خود مهربان
عاشق و شیفته باشد وهه بالفتح کوه استوار است و کوه عمر بن عاص بسیلا

و معنی آن نهارست و روشن فصل الواو مع الیا وای بالفتح کلمه تحسر و مصیبت و
کردن و واجب کردن و نفرین کرده خود و سب جزان وثنی بت پرست وحی و در دل
انداختن چیزی و پیغام فرستادن حق تعالی پیغمبران و نهان سخن گفتن
و اشارت کردن و پیغام خدا و کتاب و سخن نرم و بالفتح و تشدید یا از دو
جیب و نزدیک وحشی جانور صحرائی رمنده و جانب چپ و جانب بیرون دست
جان و جانب چپ مرکب از آن طرف بر او سوار شوند وخی قصد کردن و توجه
ساختن و راه وادی جای گشاده میان کوهستان و جمع او ادیه که سیلاب
از آن روان باشد و بتازی فراخ و خانه گویند ودی بالفتح تو نهادن
و فرو هشتن چاروا نقیض خود را تا او ملک شد و بیرون آمدن مذی از ذکر
شدن و آبی که از نقیض بیرون آید بعد از بول و بمعنی تشدید یا نیز آمده
و بالکسر و تشدید یا درخت خرما جمع و مفرد آمده وری بالفتح بیرون آمدن آتش
از آتش زنه و خوردن ریم و جرک اندرون اندام و آکنده شدن مغز استخوان
و فربه شدن وری بیرون از کین ... وشی بالفتح رنگ کردن جامه و جامه
رنگین وانی در وکو ... وصی بالفتح پیوستن و تشدید یا کو
ما و چیزی وصیت کرده شود وفی بالفتح وفا کردن و تمام گشتن و بسیار شدن
و تمام و براءت ... وقی نگاه داشتن و یاد داشتن و فی
تمام شدن و بسیار شدن وفی تمام و بسیار وقی نگاه دارنده و پرهیزکننده
و ترسنده و پری که پشت اسپ را ... وری
بالفتح نزدیک شدن و ... ولی
ولی حاکم و نزدیک وهی بالفتح سست شدن و کند شدن و ... وهی
سست شدن ... باب الها مع الالف

بی بجزو حرف ... است و بمعنی ... حرف ... از حروف تهجی و بمعنی ... نیز
آمده ... و بمعنی ... باد ... بالفتح فاروک ...
از ... پیدا شود و شعاع آفتاب ... بفتح ... گشته ... کردن
و بمعنی ... شتر ... بالکسر ...
شوهر فرستادن و ... بالضم ... بالفتح ...
... بالضم ... بالکسر ... بالضم ... بالفتح
لفظی است که برای ... گویند و حرف ... است ... حرف ...
است بمعنی ... بالکسر ... بالفتح ... و ...
... بالفتح ... و ... بالکسر ... بیرون ...
کرده ... حاصل ... بالکسر ... بالفتح ... و ...
و ... و ... بیرون ... و ...
شدن ... که ... گویند ... بفتح ...
... است ... بالفتح ... و ... بالفتح ...
... و ... است ... و ... است ...
... بالضم ... فصل الہا مع الالف بالفتح و تخفیف با
بمعنی ... بالفتح ... شدن ...
... بالضم ... پیدا ... بالفتح ...
... بالفتح ... و بالکسر ... بالفتح ... بالفتح
و ... بالضم ... بالکسر و ... بالفتح
جمع ... بالفتح
و ... و ...

و اداب جست او را کسی که از وی گزیده و پست او را کسی که باو نزدیکی و عیب

بسیح نیست و صلاح و فساد ندارد و جب بالفتح شرح کردن در سخن و حدیث [illegible]

بار [illegible] و با نیدن باران زمین [illegible] بالف بزرگ [illegible]

داهد و همچنین [illegible] بالکسر و فتح [illegible] شده یا اسب بسیار [illegible] کنند و

روز باد و باران [illegible] بالضم موی درشت و موی دم اسب و دم گاو [illegible] بالفتح

شیخی [illegible] بالکسر نام مخنثی که حضرت رسول صلی الله علیه وسلم او

از مدینه اخراج کرده و نفتین [illegible] شدن [illegible] بالفتح [illegible]

شدن [illegible] گرمی و فروغ آتش و درخشیدن [illegible] شدن [illegible]

[illegible] بالفتح [illegible] رسنده و همچنین [illegible] شده [illegible] بالفتح [illegible]

و درگس [illegible] بالکسر [illegible] که [illegible]

اسم [illegible] است [illegible] جوش و بجا [illegible] دایره که [illegible]

ماه [illegible] بیت [illegible]

[illegible] زمین [illegible] خشک شده [illegible]

[illegible] است [illegible]

و [illegible] بالکسر و فتح [illegible] درخشیدن [illegible]

شدن شمشیر و نیزه [illegible] مضروب [illegible]

شده [illegible] بالفتح [illegible] شدن [illegible]

[illegible] گرد و غبار [illegible] جمع [illegible]

نشستن [illegible] بالفتح [illegible] بسیار [illegible] بالفتح [illegible]

[illegible] سخن گفتن و بسیار گفتن [illegible] شدن [illegible]

[illegible] بالکسر [illegible] بالفتح [illegible] بالضم و فتح [illegible]

[illegible] بالفتح [illegible] است [illegible] راه نمودن و راه [illegible]

گرفتن [illegible] نفتین [illegible] شده [illegible] بالضم و فتح دال [illegible]

[illegible] شدن [illegible] بالضم [illegible] بالکسر [illegible]

بالفتح [illegible] و دال [illegible] از روی محبت برای دوستان

[illegible] و تحفه [illegible] شتر [illegible] که برای کعبه معظمه [illegible]

کشند [illegible] بالضم [illegible] بالفتح [illegible] شدن [illegible]

[illegible] کردن و نفتین فراخ شدن [illegible] فراخ [illegible]

[illegible] بالکسر و فتح [illegible] خاکستر [illegible]

شده و طعام [illegible] که در خدمت [illegible]

[illegible] جمع [illegible] بالکسر [illegible] سواران [illegible]

[illegible] کردن و آواز کردن [illegible]

[illegible] سینه [illegible] که [illegible]

[illegible] لشکر و لشکر [illegible] آواز کردن

[illegible] آواز کردن و حرکت [illegible]

[illegible] شدن [illegible] شدن [illegible]

شدن [illegible] شتر [illegible] چارپای [illegible]

گرفته شود و [illegible] بالکسر [illegible]

[illegible] بالفتح [illegible] شدن [illegible] شدن [illegible]

بفتح [illegible] کردن [illegible] بالفتح [illegible]

کردن و خطا [illegible] جمع [illegible] نفتین [illegible] سینه اسب [illegible]

[illegible] است یکی از منازل قمر [illegible] ستاره است [illegible]

بیلد بکرو بضم و فتح قاف مردی که اسباب صید و بیاره گیرد هکت بفتحتین پست
شدن زمین نشده و کان هوکت پست شدن هیهت بانگ کردن با کرنگی
کوزایدن و بانگ کردن شیر درنده و هوت بالفتح مغاک که او را عارض
شود هیته بالکسر [illegible] نیم قصد و انبک وزن پیر هجه بفتحتین گوسپند ماده
که عشر کش خورد و نیست و اندیش که بر روی گوسپند و غیره و جوان پی شنید
هجره بالفتح الیکی که منعکس باشد و بفتحتین وسوسه شیطانی و مانند بوده کی چیز
که انسان را پی رسد از وسوسه شیطان هیهه بالفتح مرب اندازه هنه بفتحتین
واقع پس کردن شتر و یکی از منازل ماه و ان پنج ستاره است برنگ
چپ تو [illegible] مقدار صد [illegible] صد [illegible] پیرایه [illegible]
که بدنت صد شتر یا کم ازان زیاده و ازان هونه و هیته بر دو بفتحتین [illegible]
کردن و جنبیدن و برانگیختن هرت بالضم و تشدید [illegible] اشتیب [illegible] کنده [illegible]
بیابث صورت و [illegible] شدن و [illegible] از جاستن است بهاد بالکسر [illegible] کردن و
بودی شدن هیف بالفتح رسیدن و بزرگ داشتن هید بالفتح [illegible]
گفتن هیته بالفتح اواز و اواز [illegible] کردن و سخن گفتن [illegible]
و دریابد هیته کواهت دن و جدا کردن و همچنین از جاستن است هیت
بالکسر شهر است بعراق عرب و بالفتح نام مغنی که حضرت رسالت پناه صلی
الله علیه و سلم او را از مدینه اخراج نموده و بفتح اسم فعل است بمعنی بیا
بیا هیهات اسم فعل است بمعنی بعد بمعنی دور شد هیقه وهیف از شکم
رفتن هباذ بالفتح نوعی از اهو است فصل مع الشین بالفتح نرم شدن و
سست شدن اعضا از دوی هش بالضم کرده هیوش بالکسر و فتح یا احمق
بالفتح جنبیدن واهک بیخ دادن فصل مع الجیم هج بفتحتین اماس [illegible]

شدن پستان شتر و زدن عصا و خراج فروختن هج بالفتح پرده
لطیفت که برای راندن گوسپند کوبند هج بالفتح [illegible] و همچنین و
[illegible] اتش و برافروختن ان هیج بالفتح اشوب انگیختن و کشتن بسیار
گفتن و دانستن و غلط کردن چیز بسیار و رفتن اسب بسیار و مجامعت کردن
و بفتحتین بزرگی شتر از شیخی که باد و از فطران که بران مالیده باشند هرج
بفتحتین اواز جنبیده و اواز فروختن نوعی از سر و فرزند و نام [illegible]
هج بالفتح بکیه نوع اب خوردن شتر تا که تشنگی بنشیند بفتحتین [illegible]
[illegible] گوسپند الفرق و مردم فرود [illegible] و نادان واحد همه هجج بالضم
[illegible] جمع بو جاره بالفتح و بفتحتین دراز [illegible] و نادانی و شتاب [illegible]
و نادان و دور شدن هیوف بالفتح ابر که در کاوه که زمان و مان [illegible]
هیج بالفتح فار و برانگیختن و برانگیختن همچنین بجان انگیختن هیاج بالفتح
کردن گیاه و زرد شدن ان و کاه زار کردن و یوم الهیاج روز کشتن انج
بالفتح شتر نر که از دوی بار و دشته باشد و مقصب فصل مع الدال ابجد
بالفتح واژه حظل بود تا کرسی بعد و هبید حظل یا دانه حظل و هبید واجاد و
و تهبید شکستن حظل و بختن و جیدن ان و بوی زنانی که حظل بجند در قحط
سال برای خوردن چنانکه رسم عرب بوده در قحط ساله در جا گفته
کوهید حظل که جیده و شکسته و پخته شود در قحط برای خوردن و این درست
است به علیت بمعنی منقول هجود بالفتح و تشدید و نام جاست [illegible]
[illegible] هجره بالضم شب خفتن و شب بیدار رهستن و همچنین تهجد هد بالفتح
و تشدید دال شکستن و ویران کردن و شکستن اهد و مجعیت [illegible]
کردن و ستا کردن [illegible] و قوت و نیرومندی [illegible] و کریم و بالکسر مرد

ضعیف و بدال بویه آواز و آواز و بوزن قب فرود آمدن آبدار بشد به دال
آوازی که از دریا آید و اهل ساحل شنوند و آنرا آی گویند بتود بهم و دوم
رغیست معروف و آنرا خارپشت گویند بپاچه بالضم بچه و بالفتح گرد
از زمین بیابه بالضم شیر بسته و بحذف الف نیز آمده بیوبه بالضم و فتح دال یار
که در چشم پیدا شود و بوبه ان آب ریزد بوره بالفتح گوشت بکشن و همراه کردن
و نگاه ... جامه و طعام عیب کردن و برگ سبز کردن چیزی را دزدد
چوبی که آنرا ... بالکسر نیز گویند پهود بالضم فرو بردن آتش و گذشته
جاده و بی گیاه شدن زمین بام گیاه خشک و جامه کهنه بسند بالفتح بریان
و بالکسر نام زنیست و گل معروف و مقدار دو و دیست عدد از شتر و بیرون
و بعضی گفته ملول شتر است در قاموس صد شتر یا زیاده و شتر از صد یا کم آمده
بیرسه بالکسر نهر نیست بستان که آنرا هوا و آب زمین گویند بتود و چند دانه
کرسی بند باشند بود بالفتح تو بگردان و بی باز گشتن و کار نیک
کردن و به بود شدن و بعضی نام پیغمبریست و نام سوره ایست و بوده و تو بگذاران
و به بعضی بسیج است و نقشین که با نهال شتر بود و واحد فصل مع الذال
بذ بالفتح تشدید و دال شتاب بردن و شتاب کردن و شتاب خواندن
بذوده بالفتح برنده و برتة بکسر او با بویسی که آتش بر افروزند و در حدت
آتشکده کنند معرب بیره فصل مع الرا بار افتاده و منهدم شده و بهر
نقمین گوشت گرفتن بهیر بالفتح زمین هموار و بو جسیع چهار بالفتح بسته
و نام مردیست و بوزنه و همچنین بو بر ببر بالکسر زمین بنیاده و شکفت وحشی
و ترا از بعضی گفت آمده است بجه بالفتح پرده و صدای گردن و بر زبان
گفتن جاده و تنگ برگشید تا شتر را و بالضم سخن بیهوده و بعضی گفته اند

بالضم قش و بالفتح بر زبان و بمعنین نام شهریست که خرما در آن بسیار شود و جار
بالکسر رسن با لان بستر و زه کمان جیسر و بالفتح شور و یک ثلث و شکر و از
نیر و از وحش فراخ و بالکسر و تشدید بیم خو و عادت جرجیر بالضم و الفتح جیسم
بیست در نواحی قزوین و از آنجاست حضرت شیخ علی جرجری که در جده ساکن
بوده است جبره جبر کننده و جبرئیل و الفتح جسیم نام مادر اسمعیل علیه
السلام و آنرا ابو خزه گویند جهر بالفتح و الفتین آماد شدن نو نو وحق
آنچه ان جهیر بالفتح الکه و الکه کردن کبوتر و شتر حادر شیر که آب
او خیرات شده باشد و پیران در داب باشد جور بالفتح بیهوده گفتن
و بفتحتین بیهوده جیار بالفتح و تشدید به دال بیهوده بسیار بیهوده گوی و همچنین جیله
جسر بالکسر و تشدید به دال کرده بالفتح آبت داشتن و خواندن کشنده و همچنین
با بیرون برون برده یا آب گذشت جراز بالضم با زیاشی شتر و باد
شدن و بیمار... که پوست شتر را جوزانه جریره بالفتح الکه سنگ از دیر
جزان و اگر آبت آمدن از شراب و جزان جزر بالفتح عصار دو شده
کردن جزره بالکسر و فتح نا شتر ده و زه جسر بالفتح شنج و رف سکنه
و میل داون چیزی را جسار بالفتح و تشدید عادت کننده و همچنین بهتوده بکسر
بالکسر و فتحتین سخت شکفت داشتن جمر بالفتح زنجین آب دادنگ دو شیدن
داون چیزی را بگسلی جار بالفتح و تشدید هم بسیار گو و همچنین جهر و جهار فصل مع
الزا جمزه بالفتح و تشدید زا خواباندن و از افزاییدن خرز بالفتح دزدن
بد و خوابانیدن و رفت ججرز بالفتح قبه جزات بالفتح خبابان و همچنین جرز و خرز
بالکسر قبیله ایست جمش بالفتح جشم آماده کردن و افشاندن نیز چه و جزء داون
در کله و عیب کردن و ردان و دوختن آمز عیب کننده و جشیم آماده کننده

نهداد و بکسر معرب آواز و چون از کلام معلوم نشود بالفتح دور بهشت ازکشته دادن

و حفظ نقط اندازد یای مفتوح و بشنیده فصل الهاء مع السین همس بالفتح آواز آهسته نرم که

شنوده شود و وهم کرده شود و چیزی در دل افتادن هجس در دل راینده و هریس

بکسر حلوا رو باه و کل بالفتح راندن هرس بالفتح کوفتن و بکسر الراء شیر درنده

بالکسر شتر درنده و هیهات بالفتح نگهبان که هر شب پاس دارد و کوهنده چرانده

بالضم بیماری سل هلس بالفتح بیماری سل شدن و لاغر کردن و بردن

عقل همس بالفتح آواز نرم و نرم کردن آواز آهسته خاییدن هموس بالفتح

شیر نرم رونده و برای گرفتن صید هوس بالفتح کوفتن و بسیار خوردن

و نوعی از رفتار و نرم راندن و چرا کردن شتر و شب گردیدن و نقیض زیاد

شدن و شوق مفرط داشتن هواجس بالفتح اندیشها که در دل خطور کند و وسوسه

آواز و هیس بالفتح کوفتن و شکستن و بریده دادن لشکر را و نقیض اسباب

بزرگی از جهت گاه و جز آن فصل الهاء مع الشین هبش بالفتح کسب کردن و گرد

آوردن هرش بالفتح جنگ شتر با یکدیگر کلاب و بضم انداختن برای جنگ

هش بالفتح و تشدید شین برگ افکندن از درخت برای خوراک گوسپند

نرم و با حسید و اسبی که عرق کند و در کشاده روی و در محل بشاش

شادان و سبکروح هشاش بالفتح و تشدید بین شادی کننده هشیش

بالفتح نرم بشاش و گوینده شاد و شتر ماده و بسیار شیر هموش بالفتح

گوسپند بسیار شیر هوش بالفتح در شتاب کار و جسته و زبر و زبر شدن

فتح و برخاستن مردم و درهم رفتن شتور هنوش بالفتح خیسیدن

و برانگیختن فتنه کردن و وزن فساد کردن و بسیار از هر چیز هیش بالفتح

جهیدن و برانگیخته شدن فتنه و خشیدن فصل الهاء مع الصاد هبص بالفتح شادمان

شدن و بکسر شادمان هبص بالفتح و تشدید صاد فشردن چیزی را هبص

بضم دو ده کلنگ هیص بدر کردی از ترش فصل الهاء مع الضاد هرض بالفتح

و الحیه خوره مانند او هض بالفتح و تشدید ضاد شکستن و کوفتن و

گرفتن هضیض بالفتح شکسته و کوفته همچنین مهضوض هضاض بالفتح و تشدید ضاد

شکننده و هیض بالفتح شکستن استخوان بعد از بستن آن و باز گردانیدن

بیماری فصل الهاء مع الطاء هبط بالفتح فرود آوردن و لاغر کردن و نقصان

کردن هبوط بالفتح فرود آمدن و کم شدن بهای متاع و لاغر شدن و بهای

و نقصان شدن و کردن و بالفتح شتر لاغر و همچنین هبوط و زمین نشیب

هرط بالفتح طعنه کردن و بد گفتن و بضم نیز گفتن و بکسر و فتح را گوسفند

ماده بزرگ جمع هرط بالکسر هیط بالفتح ستم کردن و بی اندازه گرفتن

و کلاه حیل کردن هیاط بالکسر شتر و ضرب کرده وقع القوم فی هیاط و میاط

ای در شده فصل الهاء مع العین هیع بالضم شتر بزرگ که در آخر نتاج زاید هلع بالکسر

بسیار خوار هلیع همچنین و تیز و شکیب هجوع بالضم خفتن و خوردن تا عدد

و نادان شدن هجیع پاره از شب هجراع بالکسر دراز و نادان هرع همچنین شتابان

و روان شدن بوی خون و جز آن هرع بالفتح اکثر رود و گریه و هزع بالضم

شتافتن هزیع بالفتح پاره از شب هطوع بالضم چشم بچیزی افکندن و دوان

داشتن هلوع بالضم ترسیدن و ایستادن هلاع بالضم سست کردن هنع بالضم

فرو شدن و بی صبری کردن و حریص شدن و حریص هلع شتر مرغ بزرگ تا

و مرد حریص هلوع بالفتح بسیار حریص سخت شتابنده و نا صبری کننده همع

بالضم روان شدن اشک و آب از جای و همچنین هموع و هماع و بکسر میم ابر بزرگ

هیع بالفتح رنگ بینی مجسه برزاده و هیع نقیض بشتاب کردن و دبیت کرده

گروه شدن مرج بالفتح پی کردن میج بالفتح بدول کردن و رسیدن و همچنین بیاب
وروان شدن آب اریج از زیر کاشته روان و مرد بدول فصل مع الیقین بموج
بالضم خفتن ریغ بالفتح مرگ مفاجات فصل مع الفاء درغف بالفتح آواز و آواز کرا
بالضم آواز دوف بکسر آواز کننده جف بالکسر و فتح سیم و تشدید فا درشتر
مرغ گران شبه مف نیز بسیار فنده با برافراشته در رنگ و دو رشته باشد
ان و نش انبر ورد و بزرگ برف بالفتح غو کردن مرغ و دراز کردن ورد و بیوه
آوردن درخت فراهف بالکسر و تشدید فا ابر تنک بی آب و گشت از رقت
دردو گم گشته کردا بها از روی ریخته شده و نوبی از ابی خورد و دشتان حمل که
دردو حمل باشد نجیب بالفتح شباب افتن و سبک شدن دار میدن کودن
نعاف بالفتح و تشدید فا پاره تنک دبا دار بیده و پیرهن تنک و باریک همچنین
ینهاف جوف بالضم ادرکم و دن جاودیت که از حاجب بن زره وجف بالفتح
و دکرم و نفتین دبکی میان فصل مع القاف بق بالفتح و دال بمعه شکستن برق
بالفتح ریختن برق بالکسر ریز بمعه عدمت او از بحق نفتین کباده دز رم یرق
بالفتح شتر مرغ فصل مع الکاف بنگ بالفتح پرده در بدن تنگ بالفتح و تشدید کاف
پرده در فانوس گشته نمک بالفتح و تشدید پشتیر و جوان زون و فرد ریزیدن
و خراب شدن جاه و نفیسے بابان یزدده بوک بالضم بنت شدن و همچنین بک
و بالفتح پروا آمده و پرمرده ملک بالضم بسیحے و نفتین نیست کردن وزن بین فرد
نعتا ده میان دو گروه و هلاک شدن و بر چیزی که فرو رفته هلک
نیست شدن و نیست کننده هلک و هلاک بالضم مع و نام انگریت بوک
بالفتح ز دان و میران شدن فصل مع اللام سبل نفتین بی فرزندی زن
و گم کردن فرزند او را ه بالضم و فتح ا نام بی است که در کعبه بود و انگه

وقت بلا ام و مرد و مهتر کردن سنگ سال خورده جال بالفتح صیاد قرمند جول
بالفتح زنی که او از فرزند ماند تجل و مجل بالفتح یدن بابران و ورم شدن
انگشت چشم و بالفتح آنی ابر بسیار باران و دو بالضم و تشدید تا نی ابرای دهن
بجل بالفتح ان است و نفتین و سیت دامون کیان و دو کوه باشد حول بالفتح
زن فاحشه دول بالفتح دا کردن خبر او فرود آمدن لب شتر او نفتین افتاد
شدن لب بواسطه جراحت بالکسر دال شتر و از لب همچنین ادول بدل بالفتح
کوتر تر و او از کوتر و قیتر بجوان دو بانک کردن آن ماال بالفتح و تحتانیه
فرو رفته از بسیاری میوه رقول بالضم زین بسته خورد و مرد سبک شیر یک لیل
بسیع تمل بالضم و فتح دال گردیت از پی تیمیم و نام مرد و بیت بنی منوب
بدان برمال بالکسر زبرمل بکسر او قات بالکسر و فتح بارها و روم و از اعلیم
اروم بزرگ بید برادیل بالفتح میوه و اتما زده بزل بالفتح سخن میوه و گشتن
و منحوی کردن و دلا هم کردن بزل بالضم و رشد ن و لاغیر و بالفتح و تشدید
سره و همچنین بازل باطل ابر بسیار و زن بغل بالکسر شتر مرغ جوان بال
بالکسر تارن شب و بعد از آن قسمی که بسنده و سیر بزه و دوشنه و آب انکه
در گو جا و زنک نه و باشد و کوثر سنگ بسیار گشته بود و قبیله یست
از جوان وجیر دابن یاره یاجو یکی ابن قبیله بسم آورده شود به رود و رف
جوب بالان شتر یا مل نفتین رس و دول ابران جبل بالفتح برد و چها
برهن سب جمل و جادر تنگ زبون بقدر جمل بالفتح اسب بسیار صاف جل
بالفتح و سکون لام او دیت و دره بستی حل بالفتح روان شدن اشک
و همچنین حول و جولان بفتحتین شتر و کونند که روز و شب پی شبان بجراگاه تنند
باشند دانه و شب پی شبان که شتر نه و روز و دبی که اوراه نمی تاب

دیرکه تو اهو بر دارد و ویف خرما که از درخت کشیده شود و با کسر و سکون میم کنار دست از
کنار بر ابواب و خانه گفت از موی و جامع مرتع هال بالکسر بر وزن شمار هسته از هر
چیزی و زمین فیروزه دان که نیک باشد و بر وزن شادو زیرام مصاحبت
هول شتری شبان نگاه داشته هوا هر دو بفتحتین و بالضم و تشدید
میم مفتوح و بمال انگشت پی بر وزن سکری جمع هربل بفتحتین و سکون را و فتح
جیم اسب تیز رفتار و ناقه سریع السیر و بر جوان سبکرو هول بالفتح ترسانیدن
هربل بفتح شتر تیز رو و مرد احمق و درشت بی ثبات زمین هموار هیل بالفتح و
ریختن و روان کردن و مال بسیار و یک دانگ و از روایت که از ابو قالوه قال گویند
بفتح شکم و اسب دراز جسم و تباهی خند و معبد ترسانیدن و خانه کوبیدن فصل
الميم هشم بالفتح شکستن دندان از بن بفتحتین شکسته شدن دندان هم
بالفتح شکیدن هجیم بالفتح کاسه بزرگ و نام شیر لبنان و جسد و دیرین
کردن خانه و از بن برکندن هدم بالضم درامدن برکسی و بر چیزی ناخوش آیند
و چشم فرو رفتن و ناگاه بر سر چیزی درآوردن خبر بدار بالفتح باد که خانها ویران
کند هرم بالفتح ویران کردن و بالکسر جامه کهنه بفتحتین انچه از کناره جاه بیرون
باشد و دلیل هرام بالفتح بریدن و شتاب خوردن هرام بالفتح و شدیدل
شتر بزرگ و همچنین هرم بالکسر هرم بالفتح گیاهیست شور و بفتحتین پیری و گند
اهرام جمع و بکسر ها مرد سخت پیر و نیز و قبیل دام بر وزن هرم شتری که
گیاه شور خورده هرام بالکسر مرزوی هرم بالفتح شکستن و همچنین زیر به شکستن
از پیری و مرد گاهی را ایستد هزیم بالفتح آواز رعد هشم بالفتح شکستن چیزی
خشک کردن نان از بن بهلو بیرون داده و هشیم شکسته شدن دندان آنچه شکسته
وقف به حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم به خط اکثر و قطع فرا انشا...

هیم بالفتح گیاه خشک و پوسیده و مرد ضعیف بدن هضم بالضم شکستن هضم
بالفتح گوارا شدن طعام و کم کردن از حق کسی و ستم کردن و شکستن چیزی
و بالکسر زمین پست اهضام و هضوم جمع و بفتحتین پهلو هم بالضم درامدن در قوی
خوی خوش و هشم و خوش که طعام را گوارا کند هیضم بالفتح اول هر فراد ستم
کرده شده و هیضم ناشکسته شدن و زن نازک میان و بر یک جانب لطیف
اندام هقم بفتحتین سخت گرسنه شدن و بکسر قاف مرد سخت گرسنه و بکسر
فتح ها و تشدید میم مرد بسیار خوار هلم بالفتح ضم لام و تشدید میم
یا هلم بالکسر و تشدید میم بیشتر فال و بالفتح اندوه و هموم جمع و کار خفی بسیار
شتر با قصه کردن و در خواب کردن کودک با آواز خوش و بالضم و تخفیف
میم جمع همام است و پیشی شان که چاره از آن کرده و دان باشد همام بالضم
مرد بزرگ همت و مهتر اهوام جمع کوه بلند و کوهان شتر هیم بالفتح ریشتن
هوم بالضم جمع ما تبح بیم جاه آب هام تشدید میم با کسره و ایشان را
هیماء هیام بالفتح تشدید میم ریگ دوم و حشرات الارض هیم بالفتح
ششدر و سرگشته شدن در عشق و دو بوی چیزی کردن و بیم راه دست دو
تشنه شدن و بالکسر دوم و شتران سخت تشنه قال الله تعالی فشاربون شرب
الهیم هیام بالضم تشنگی سخت و دیوانگی در عشق و بیماری که شتر را پدید آید و از فاقت
تشنگی و بالضم ریگ نرم و روان و بالکسر شتران تشنه یهیم بچه عقاب و در گیک
توده سرخ و نام مرد است هیم بالفتح شیر درنده و مرد قوی هیتم بالفتح شتر
فرخ دراز و آواز رمح آواز از انقواهلو فرو بردن فصل مع النون هتن بالفتح و
بالضم چکیدن اشک باریدن باران هتن ابر بارنده و همچنین هتون بالفتح هجان
بالکسر از کسی به یوزن دیدا کردن هجان بالکسر زمین پاک و زن کریمه و نزاد شتر

شتران بنده موی و شتر بزرگی جمع شتر داده و بجان جمین بالفتح ناکس و دو
اکو برش اناده و مادرش کنیزک باشد و شتر بزرگ و بیستر زشت و بیکی
و مادرش عربی و پدرش غیر عربی باشد و اسپ بانگی هجین و غیر نارسیده که در اثر
و بنده و که ماده از هر حیوان هجبان بفتحتین زبان و قسمی بسترمرغ در راه هدن بالضم
اشتی هدان بالضم ارسیده و آرام دادن هدان بالکسر بدل و احمق مرد هدن بفتحتین جمع
هدیان بفتحتین بیهوده گفتن و سخن بیهوده هدان بالضم عقل و هوش بفتحتین و دو گنده نیز
در معرفت سیم و آب بسیار بسیار که در طوفان نوح خراب شده بفتحتین گروهی
کنند نیست باستواری آن و گنبد شکل نزد خانه آن که به سه حسن بجانه زرین
از هر جان و هرم هران بالکسر فتشده یه را قسمی است هفوان بفتحتین ملاکردن هیون
و کاهی که از وی خوانسی و جویه گوید هوان بالفتح نیک است ارزان بفتحتین و
زوال هجر بسیار است مواف عرب هوان زوال هیو هیمان بالکسر نام شنیعت و
کسی که در آن ذکر کنند عرب بیان بالفتح بفتحتین ... اشک و
آب و جزان و همچنین بجان بفتحتین بر آمدن بستو بزرگ کاه هدان بفتحتین ارسیدن
و آرام دادن هین بالفتح تشده زن بالیدن و گریستن و همچنین جبین و جزو
تنیف مرده و اندام زن آنجیف زن بزاید و ... بالضم مبیده جمع ... که ده
زنان ابدون عرب بادن و مهوادن جمع هون بالفتح آرام و آهستگی کردن و
سبک شدن و همچنین هوان و بالضم خواری و نام در دیست هونان بالفتح با و
ابنا و در صفت هوان جمع و نیز هوازن قبیله است از بنی قیس هیان
بفتحتین برانگیخته شدن خاک جزان هیمن بالفتح و کسر یا و شد و نام شهل
هیان بفتحتین مرانی و جزان شدن فصل الیا بفتحتین قوم بر خواستن کردن و دو
مردن آتش یدو بالفتح کو سیدن و بکسی گفتن یرو بفتحتین رسیدن [illegible]

بالفتح بیهوده گفتن و شتاب بردن برو بالفتح زدن بزر بالفتح کوس ...
و بفتحتین نوس و مستر و نشسته شدن بهو بالفتح کرسنه شدن و بفتحتین دو یدن
و پریدن مرغ بهو بالفتح اندام زن و عیب مرد و هیزی فصل مع الیا
بالکسر کلمه استهزاء و استطاق و ... بیست ذکر کرد و اف ابکسر فصل
مع الیا یه ای کنند و حروف ... کنند بهی بالفتح سیرت بالکسر زاده
و سیرت نیکو داشتن و پار بار فی ... که بکر منظر رستند و نشد به یاد و بدید و دو ریا
داشتر ورزی که اولا فی ناباشد و زنی که خانه شوهر فرستاده شود بهد آرام
گیرنده و راه ناینده و بیکان تیر کردن کلاهی که در میان خرمن گاه نگاه دارند
و دیگر گاوان گرد آگرد رفته تا خرمن خورد کنند یکی بالفتح نیکی اثبات
از جای حیف و گرفتن جای یابیجا الکه رفتن و دو اکردن جای بو بالفتح
انضم و تشدید یا ترد اقتادن و اذ با لا فرو آمدن و سرشب نفق و پاره
از شب بتوی بالفتح و بیت خداوند باب الیا مع الیاء باب بالفتح دار آب نیزب
بالفتح یاو را مام موضعیت و ریا در حرب بالفتح گناه و نام ... شریف بالفتح
معرب یشم یعسوب بالفتح سیزاقار و راب و نند و بت یعسوب بالفتح
زمی است مانند ملخ و امیر کمان و مهتر قوم ... جمع یعاسب یعقوب کبک نر و نام
پیغمبری یترب بالفتح نام شهریست که اول بیرونی ظلم کرد و یب بفتحتین
سبز اب پوست و چرم و پوشش که از پوست ساخته باشند و پوست بسیده
و درون آهن خالص یلب بالفتح یاد ... و نام درخت مروم فصل الیاء
بالفتح خشکی یرت بالضم ... کرده و علم سازنده و یکی نوازنده و قتیبی و کرم
افزوده دل یارت بالفتح ترکی یسرت بالفتح طرف دست چپ بفتحتین خلیفا
که بر دست چپ باشد ... که بر زن باشد جمع و مفرد بر داده یوقیه بفتحتین

بیدا شدن نا پیدا آری باتر بر وزن معروف یراق بسبع و بضم علام مستطیل باشد
که بوشش از اسب معروف و آورا ایز ترکت مستعمل گویند بند بفتحتین پوشش و
سپر از پوست ساخته بیتو بالفتح طرف دست راست و بالضم جامه بر دو
یانه بالفتح کبوتر صحرا و نام مولای است و نام زن کبود چشم که مقدار سه روز ره
راه دید و خبر کرد که فلان لشکر می‌آید فاء ابجد فصل مع الیاء بیث بالفتح نام
تبیت فصل مع الالف بیا بالفتح مردم کیاه و ابزار نیز هر دو الفتح نیز گویند و صاحب
قاموس گوید بسراج بتقدیم بای ابجد بر راء … بر وزن میگویند چنانکه در باب یا کرد
بوس بالضم اقتاب فصل التاء تارکی فصل مع الکاف بیا بالفتح دست یا کف با کف دست
بر هم زده و نعت و تبکیل و ملک رفته و توانائی و فور … الفوس خانه با لاین کمان
در وقت تیر انداختن وی ابا آب کرد و بالاین در دو دیار هر بیش … انبوب
جامه زیاده و آمده در سپن چیدن بر بستر بیود بالفتح جهود و جمع جهود و بیت فصل
مع الراء بالفتح خروج جیب امیر طرف چپ اقامت و نام پدر عمار رضی الله عنه
بیب بالضم و بفتحتین آسان شدن کار و کاشتن و ذبن کردن و بالفتح بیشتر سختی و
نحس کردن و بالکسر بیدن … بیسان چنانکه در وقت آبیدن دست راست نظر
جیب خود کشیده دارد و دست چپ بالا برده باشند و این بخلاف بیشتر است
چنانکه گذشت بسیر بالفتح آسان و دانک بیسار بالفتح دست چپ و طرف
چپ و دو گری و نام مولای رسول صلی الله علیه و سلم یکی بالضم و فتح کاف
نام نوح پیغمبر و نام جبلی است بیمر بالفتح زیاده و بر دو بیعور بالفتح آهو یا آهوی
خاکرنگ و بیم نیز آمده و بادی و شب و نام حضرت رسول صلی الله علیه و سلم و
بچه گاو کوهی و آبپره و جانور جمع فصل مع السین بیس بالفتح و سکون همزه نا امید
شدن و داشتن بیوس بالفتح نا امیدی بیس بضم و بفتحتین خشک شدن یابس

۷۲۶

این نسخه مخطوط به شیوه ترکی مورخ ۱۱۸۹ قمری

در حاشیه فوقانی تمام صفحات لکه‌های رطوبت دیده می‌شود.

چند برگ آغاز دارای وصالی است

در حاشیه رقم کاتب یادداشتی است به نقل از شرح شمس الدین بر شرح بخاری

عناوین به قلم شنگرف

قطع ۱۹٫۵×۱۴٫۵

۷۲۷

ج تیماج مشکی

تعداد برگ ۱۷۶

سطور ۱۳

کاغذ ترکی نخودی ~~...~~ زرد رنگ

شماره ثبت ۳۱۴۳۱

مرتب رشیدی -

قطع رحلی. افتادگی دارد.

مجدول، نسخه است.

جلسه سی و دوم

۷۸/۱۰/۲۷

متعلق به آقای حیرانیان

۵۰۰٬۰۰۰ ریال

پانصد هزار ریال

به سعید میرانیان

دوست یگانه

۷۸/۱۱/۲۰

[illegible]

